

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کَلَامُ النُّوْرِ اَلْکَلَامُ

سلسلہ مباحث تفسیری

تفسیر سورہ توبہ

(جلد اول)

سید محمد ضیاء آبادی

ضیاءآبادی، محمّد، ۱۳۰۹ -

تفسیر سورهی توبه/محمّد ضیاءآبادی.

تهران: مؤسسه بنیاد خیریه الزّهراءؑ ۱۳۸۸.

ج ۲

978-600-5289-63-3 . 978-600-5289-64-0

۳۳۰۰۰ ریال: ج ۱ - ۲۵۰۰۰ ریال: ج ۲

فیفا

عنوان روی جلد: کلام النور نورالکلام: سلسله مباحث تفسیری، تفسیر سورهی توبه

کلام النور نورالکلام

تفاسیر(سورهی توبه)

۱۳۸۸ ت ۷ ض ۹ / BP۱۰۲/۲۹۵

کتابخانه ملّی ایران

۲۹۷/۱۸

۱۸۰۸۵۸۳



تفسیر سورهی توبه(جلد اوّل)

مؤلف: سیّد محمّد ضیاءآبادی

ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزّهراءؑ

چاپ اوّل: ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۳ - ۶۳ - ۵۲۸۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۳۳۰۰ تومان

لیتوگرافی: موعود

چاپخانه: غزال

نشانی: تهران - کارگر جنوبی - چهارراه لشکر - خیابان شهید

معیری - کوچه ارجمند - پلاک ۴

تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴

دورنگار: ۵۵۳۸۴۷۹۰



چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزّهراءؑ بلامانع است.

(۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزّهراءؑ ارسال شود.

(۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه‌ی دفتر امور فرهنگی می‌باشد.

(۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.

(۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَ
حَبِيبِ الْهِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ، وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ، سَيِّمًا بِقِيَّةِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ مَوْلَانَا الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ
(عجل الله تعالى فرجه الشريف)، وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ. السَّلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي
وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ، وَيَلْمَ بِهِ
الشَّعَثَ، وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا، وَيُمْكِّنَ لَهُ، وَيُنْجِزَ
بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ.

بسمه تعالی

از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

...الْقُرْآنُ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى خَلْقِهِ فَقَدْ يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ فِي عَهْدِهِ...؛

قرآن فرمان خدا به سوی خلق خداست؛ پس سزاوار است که مرد

مسلمان به فرمان [و دستور العمل خدای] خود بنگرد. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۹

شکر و سپاس بی پایان خداوند متّان را که بار دیگر فضل خود را شامل حال این بی بضاعت فرمود و پس از نشر تفسیر سوره‌ی انفال، همت والای همان سروران و برادران ایمانی را که در نشر آن آثار اقدام مجدّانه داشتند؛ به گردآوری و تنظیم جزوات صفیر هدایت مربوط به تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی "توبه" مصروف فرمود.

آن سروران نیز که علاقه‌ی وافر به ترویج معارف اسلامی دارند، این زحمت را تقبّل نموده و آن جزوات را که هر هفته روزهای جمعه از نوار ضبط سخنرانی پیاده و منتشر می‌شد ترتیب و تنظیم کرده به صورت کتاب حاضر ارائه نمودند.

اینک از لطف و توفیق خداوند سبحان شاکرم و از زحمات مخلصانه‌ی آن عزیزان کرام متشکّرم و مزید توفیقات و تأییدات الهی را برای همگان از خداوند کریم خواهانم.

سید محمد ضیاء آبادی

پاییز ۸۲

بسمه تعالی

همانگونه که می‌دانیم قرآن نه کتاب تاریخ است و نه فلسفه و عرفان اصطلاحی و نه کتاب فقه و اصول و طب و گیاه‌شناسی و حیوان‌شناسی و ستاره‌شناسی و... از سنخ هیچ کدام از این نوع کتاب‌ها نیست بلکه قرآن، کتاب هدایت انسان به سوی خداست که مبدأ و مرجع عالم هستی است. قرآن می‌خواهد به انسان بفهماند تو که هستی؟ از کجا نشأت گرفته‌ای؟ به کجا می‌روی؟ از چه راهی باید بروی و با چه برنامه‌ای باید در این راه سیر کنی؟ همچنین او را آگاه می‌سازد از اینکه عوامل مددکار تو در این راه کدامند و عواملی که بازدارنده‌ی تو از نیل به هدف می‌باشند کدامند. این پیام اصلی قرآن به عالم انسان است.

در عین حال که قرآن بحث مستقل و مستقیمی درباره‌ی علوم نام برده ندارد ولی به تناسب آیات توحیدی‌اش، سخن از آن علوم به گونه‌ی ضمنی و مقدماتی به میان می‌آورد آن چنان که در واقع، ریشه‌ی همه‌ی علوم را به دست اهلش می‌دهد. زیرا قرآن کلام خداست و خدا، ذات مستجمع جمیع صفات کمال است. ذات اقدس او عین علم و خالق همه‌ی علوم است و لذا قهراً کلام او نیز مخزن و مظهر تمام علوم می‌باشد. این جمله از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(وَاللّٰهُ لَقَدْ تَجَلَّىٰ اِلٰهَ لَخَلْقِهٖ فِی کَلَامِهٖ وَلٰكِنْ لَا يُبْصِرُوْنَ)؛

«به خدا قسم خداوند در کلامش برای بندگانش تجلی کرده است؛ جمال خود را در آئینه‌ی قرآن نشان داده ولی آنها نمی‌بینند».

البته آنها که چشم و گوش مناسب با آن جمال و صدا دارند می‌بینند و می‌شنوند، در حدیث آمده که همان امام بزرگوار علیه السلام در اثناء قرائت نماز، دگرگونی در حالش پیدا شد و مدهوش روی زمین افتاد! پس از آفاقه که اصحاب از علت انقلاب حال سؤال کردند؛ فرمود:

(مَا زِلْتُ اُرَدُّ الْاَيَةَ عَلَىٰ قَلْبِي وَ عَلَىٰ سَمْعِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ)؛

«آن قدر آیه را بر قلم و گوشم مکرر گذراندم تا آن را از خود گوینده‌اش شنیدم؛
بدنم تاب تحمل جلوه‌ی قدرت نیاورد و به آن حال افتادم».

از امام سیدالسادین علیه السلام منقول است:

(آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنُ الْعِلْمِ فَكُلَّمَا فَتَحْتَ خَزَانَةً يُنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ مَا فِيهَا)؛

«آیات قرآن، خزینه‌ها و گنجینه‌های علم است! وقتی دَرِ خزینه‌ای را گشودی، شایسته
است که بنگری در آن، چه نهاده شده است [تنها به در و دیوار و نقش و نگار آن خزینه ننگری
که از محتوای آن محروم بمانی]».

در روایت دیگر می‌خوانیم:

(مَنْ أَرَادَ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَلْيُثَوِّرِ الْقُرْآنَ)؛

«هر کس می‌خواهد علوم اوّلین و آخرین را به دست آورد، باید به کنجکاوِ در قرآن بپردازد».

مطالب فوق بخشی از سخنان استاد معظّم و فقیه مسلم حضرت آیت الله ضیاءآبادی
است که در یکی از جلسات، در وصف قرآن کریم بیان شده است. خداوند متعال را صمیمانه
شاکر و سپاسگزاریم در این برهه از زمان این توفیق بزرگ را کرامت فرمود تا دفتر امور
فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء علیها السلام با گردآوری و ساماندهی مطالب تفسیری مطرح شده در جلسات
صبح جمعه قدمی در راستای نشر معارف قرآن کریم بردارد و به این وسیله پاسخگوی خیل
مشتاقانی باشد که از اقصای نقاط میهن اسلامی بلکه خارج از مرزها خواهان درک حقایق بلند
ایمانی و استفاده‌ی شایسته از مفاهیم انسان‌ساز این کتاب ربّانی هستند.

امیدواریم این اقدام قرآنی که از لسان و بنان عالمانه‌ی حضرت آیت الله ضیاءآبادی
مذظله العالی مایه می‌گیرد همچنان با نظارت و هدایت ریزبینانه‌ی معظّم له ادامه یابد و این
دفتر توفیق آن را داشته باشد که با عنایت خداوند متعال و توجّهات خاصّ ولیّ اعظمش
حضرت حجه‌بن الحسن العسگری عجل الله تعالی فرجه الشریف جلد دوم سوره توبه و همچنین سایر
سوره‌های تفسیر شده را در قالب مجلّداتی مستقل منتشر نماید.

این شاء الله

دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزهراء علیها السلام

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١﴾ بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
﴿٢﴾ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي
اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ

﴿٣﴾ وَأَذِّنْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ
أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ
لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ
وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

﴿٤﴾ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ
شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى
مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ

﴿٥﴾ فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ
وَخَذُواهُمْ وَأُحْصِرُوهُمْ وَأَقْعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ
تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

﴿٦﴾ وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ
كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ آتِلْهُ مَآمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ

سوره ی مبارکه ی انفال که آیات شریفه اش مورد بحث و توضیح بود به پایان رسید، بعد از آن، سوره ی مبارکه ی براءت یا توبه قرار گرفته که بر حسب ترتیب جمعی، نهمین سوره از سوره های یکصد و چهارده گانه ی قرآن کریم است و بر حسب ترتیب نزول شاید آخرین سوره و یا ماقبل آخر باشد. اولین سوره ای که نازل شد، بنابر قول مشهور، سوره ی علق است:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عُلْقٍ﴾

بعد از آن، سوره ی مزمل بعد سوره ی مدثر و بعد سوره های دیگر و آخرین سوره بر حسب ترتیب نزول، احتمالاً سوره ی براءت یا سوره ی مائده یا سوره ی نصر است. به هر حال، سوره ی براءت یا آخرین سوره است که نازل شده یا ماقبل آخر.

وجه تسمیه ی سوره ی براءت یا توبه

در مورد تسمیه و نامگذاری هم فرموده اند: در وجه تسمیه، أدنی مناسبت کافی است. حال، چرا این سوره، به سوره ی براءت یا توبه نامگذاری شده است؟ می توان گفت: احتمالاً چون اولین کلمه ای که در اولین آیه ی این سوره آمده، کلمه ی براءت است؛ به همین تناسب، سوره به نام براءت نامیده شده است.

تعدادی از سوره های قرآن، به تناسب اولین کلمه یا اولین آیه نامگذاری شده اند؛ مثلاً در سوره ی انفال چون در اولین آیه ی آن سوره، کلمه ی انفال آمده بود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ قُلِ الْإِنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾؛ به این جهت، سوره به نام انفال نامیده شد و یا سوره ی «ص» چون اولین کلمه اش «ص» است: ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾؛ و نیز سوره ی ق اولین کلمه اش ق است: ﴿ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾؛ و سوره ی صافات اولین آیه اش: ﴿وَالصَّافَاتِ صَفَا﴾؛ و سوره ی یس: ﴿يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾؛ سوره ی رحمن: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ﴾.

حالا این سوره هم چون اولین کلمه اش براءت است: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾؛ سوره ی براءت نامیده شده است. سوره ی توبه هم از آن جهت گفته اند که احتمالاً چون در این سوره به طور مکرر، سخن از توبه به میان آمده، از این جهت سوره ی توبه نیز نامیده شده است.

وضعیت استثنایی سوره ی براءت

سوره ی براءت در میان سوره های قرآن یک وضع استثنائی دارد و آن این است که بسم الله... ندارد. «بسم الله الرحمن الرحيم» آیه ی رحمت است و همه ی سوره های قرآن با

آیهی رحمت شروع می‌شود و تنها این سوره است که آیهی رحمت در اوّلش نیست.

فضیلت آیهی رحمت

در فضیلت «بسم الله الرحمن الرحيم» روایات زیادی داریم؛ از جمله این که از رسول اکرم ﷺ نقل شده که فرمود:

(كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُدْكَرْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَهُوَ أَجْتَرُ)؛

«هر مطلب ارزشمند و با اهمیتی، کنارش بسم الله الرحمن الرحيم نباشد ابتر^۱ می‌شود».

و روایت دیگری از امام صادق علیه السلام داریم که فرمود:

(لَا تَدْعُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ إِنْ كَانَ يَغْدُهُ شِعْرٌ)؛

«بسم الله الرحمن الرحيم را ترک مکن حتی اگر بخواهی شعری بخوانی».

یعنی، اول بسم الله الرحمن الرحيم بگو، بعد آن شعر را بخوان یا روایتی داریم:

(مَنْ كَتَبَ لَفْظَةَ بِسْمِ اللَّهِ عَلَى بَابِهِ الْخَارِجِ أَمِنَ مِنَ الْهَلَاكِ وَلَوْ كَانَ كَافِرًا)؛

«هر کسی بالای در ورودی خانه‌اش آیهی بسم الله... را بنویسد، از هلاک در امان است اگر چه کافر هم باشد».

بسیاری از آفات و بلیات از خانه دور می‌شود به خاطر این که بالای در ورودی آن بسم الله... نوشته شده است.

چرا سورهی براءة آیهی رحمت ندارد؟

حالا با این همه عظمت و فضیلتی که بسم الله دارد، پس چرا سورهی براءة، بسم الله ندارد؟ دو وجه، برای این مطلب ذکر شده است:

یکی این که فرموده‌اند: چون، سورهی براءة سورهی مستقل و منفصل از سورهی قبلی نیست، بلکه دنباله و متمم سورهی أنفال است. سیاق آیات هم تقریباً مؤید همین مطلب است، زیرا آیات سورهی أنفال - چنانکه خواندیم - یک قسمت عمده‌اش مربوط به جهاد و قتال و جنگ با کفار و مشرکین است و سورهی براءة هم به همین کیفیت

۱- ابتر: ناقص و بی‌ثمر.

است؛ چنانکه می‌بینیم از همان اول با موضوع قتال و جهاد و جنگ با کفار آغاز می‌گردد. لذا شاید بتوان وحدت سیاق آیات را مؤید این مطلب قرار داد که سوره ی براءت متمم سوره ی انفال است و از طرفی چون بسم الله الرحمن الرحيم علامت استقلال سوره و نشانه ی انفصال از سوره ی قبل است، لذا سوره ی براءت استقلال و انفصال ندارد چون بسم الله ندارد.

اهمیت اتصال یا انفصال دو سوره ی انفال و توبه

حالا ممکن است این سؤال در ذهن بیاید که بحث درباره اینکه این دو، متصل به هم و یک سوره اند یا منفصل از هم و دو سوره اند چه فایده ای دارد؟ عرض می‌شود: این بحث، یک فایده ی فقهی دارد. از نظر فقه شیعه ی امامیه، در فرائض یومیّه و نمازهای واجب، خواندن یک سوره ی تمام بعد از سوره ی حمد واجب است. حالا اگر سوره ی انفال و براءت یک سوره باشند، نمی‌شود به یکی اکتفا کرد؛ یعنی، اگر کسی بخواهد در نماز واجب بعد از حمد سوره ی انفال را بخواند باید دنبال آن براءت را هم بخواند و یا اگر خواست براءت را بخواند باید انفال را هم پیش از آن بخواند و اگر دو سوره ی جدا از هم محسوب شوند، می‌توان در نماز واجب بعد از حمد به یکی از آن دو اکتفا کرد؛ یعنی، انفال را بدون براءت و براءت را بدون انفال می‌شود خواند. در این صورت، جمع بین هر دو، مورد اشکال می‌باشد، چون قرآن بَيْنَ السُّورَتَيْنِ از نظر آقایان فقها مورد اشکال است.

همین بحث در مورد چهار سوره از سوره های کوتاه قرآن نیز مطرح است: دو سوره ی ضحی و انشراح و دو سوره ی فیل و قریش که در نمازهای واجب، هر دو سوره از آنها یک سوره حساب می‌شوند؛ یعنی، اگر کسی بخواهد در نماز واجب بعد از سوره ی حمد، سوره ی ضحی را بخواند باید دنبال آن، سوره ی انشراح را هم بخواند و اگر بخواهد سوره ی انشراح را بخواند، باید قبل از آن، سوره ی ضحی را بخواند و در سوره های فیل و قریش نیز باید به همین کیفیت عمل کند.

پس بنابراین نظر، نیامدن «بسم الله...» در اول سوره ی براءت به این دلیل است که براءت، سوره ای مستقل نیست؛ بلکه متمم سوره ی انفال است و هر دو، یک سوره حساب می‌شوند.

تنها سوره‌ی براءت، سوره‌ی غضب نیست!

وجه دوم این است که: چون سوره‌ی براءت سوره‌ی غضب است و برای اعلان براءت از مشرکان و دعوت به قتال با آنان نازل شده است، طبعاً با آیه‌ی رحمت تناسب ندارد. روایتی هم مؤید این وجه از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرموده‌اند:

(لَمْ يَنْزِلْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى رَأْسِ سُورَةِ بَرَاءَةٍ لِأَنَّ بِسْمِ اللَّهِ لِلْأَمَانِ وَ الرَّحْمَةِ وَ نَزَلَتْ سُورَةُ بَرَاءَةٍ لِرَفْعِ الْأَمَانِ بِالسَّيْفِ)؛^۱

«بسم الله الرحمن الرحيم بر سر براءت نیامده است چون بسم الله آیه‌ی امان و رحمت است و سوره‌ی براءت برای برداشتن امان به وسیله‌ی شمشیر است و این دو با هم سازگار نمی‌باشند».

البته این نکته، نکته‌ی لطیفی است اما اگر روایت در کار نباشد دلیل تامی به نظر نمی‌رسد که بگوییم چون سوره‌ی عذاب و غضب است به این جهت آیه‌ی رحمت در اوّل آن نیامده است؛ زیرا سوره‌های دیگری نیز در قرآن هست که سوره‌ی عذابند و بسم الله هم دارند؛ مثلاً سوره‌ی قارعه: ﴿الْقَارِعَةُ ۝ مَا الْقَارِعَةُ ۝﴾؛ که از اوّل با قرع و کوبیدن و عذاب، آغاز شده است اما در عین حال بسم الله دارد یا سوره‌ی حاقه: ﴿الْحَاقَّةُ ۝ مَا الْحَاقَّةُ ۝﴾؛ با اخبار از عذاب‌هایی که بر ارم سالفه نازل شده است شروع می‌شود و بسم الله هم دارد یا سوره‌ی معارج: ﴿سَأَلْ سَأَلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ۝ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ۝﴾؛ با عذاب شروع شده و بسم الله دارد.

پس این دلیل که چون این سوره، سوره‌ی غضب بوده لذا آیه‌ی رحمت بر سرش نیامده است، خیلی تمام نیست؛ بله، اگر اعتبار سند روایت احراز شد، دلیل درستی است.

علّت تکرار آیه‌ی رحمت در سوره‌ی نمل

گاهی حرف عامیانه‌ای هم در این باره زده می‌شود که می‌گویند: شیطان (بسم الله) را از سوره‌ی براءت دزدیده و برده در وسط سوره‌ی نمل گذاشته است!! این حرف، عامیانه و جاهلانه است؛ زیرا شیطان این جرأت را ندارد که در قرآن دخل و تصرف، و آیات آن را جابجا کند. آن «بسم الله...» که در وسط سوره‌ی نمل آمده است جزء نامه‌ی جناب سلیمان علیه السلام به ملکه‌ی سبا است که ملکه‌ی سبا آن نامه را برای قوم خودش خوانده است و قرآن، آن را نقل می‌کند که:

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی توبه.

﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ ﴿١﴾ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٢﴾ أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَىٰ وَأَثْنُوْنَ مُسْلِمِينَ﴾؛^۱

«آن زن، به حضار مجلس خود گفت: نامه‌ی بزرگوارانه‌ای به دستم رسیده که آن نامه از سلیمان است و مضمونش این است: بسم الله الرحمن الرحيم، بر من بزرگی نکنید و با پذیرش اسلام به سوی من بیایید».

پس «بسم الله...» در وسط سوره‌ی نمل، سر آغاز نامه‌ی جناب سلیمان علیه السلام است و ارتباطی به سوره‌ی براءت ندارد.

براءت از کدام مشرکین؟

اینک به توضیح آیات شریفه می‌پردازیم:

اول کلام، اعلان براءت از مشرکین است. براءت؛ یعنی، بیزاری، تنفر، قطع رابطه؛ و این اعلان از جانب خدا و رسول است و مشرکان، این را به حساب مسلمانان نگذارند و از آنها گله نکنند که چرا با ما که ارحام و اقارب‌تان بوده‌ایم قطع رابطه کرده‌اید؟ نه، این کار از جانب خدا و رسول است و مسلمانان چاره‌ای جز اطاعت فرمان خدا و رسول ندارند. این فرمان خدا به مسلمانان است که:

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛

«خدا و رسول، از مشرکینی که شما مسلمانان با آنها عهد و پیمان بسته بودید اعلان براءت می‌کنند».

البته قبلاً در سوره‌ی انفال خواندیم که مسلمانان باید نسبت به عهد و پیمانی که با مشرکان بسته‌اند، وفادار باشند: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.^۲ ولی در همان سوره خواندیم که اگر آنها نقض عهد کردند در این صورت شما هم می‌توانید لغویت پیمان را اعلان کنید: ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ...﴾؛^۳ پیمان با مشرکین تا وقتی محترم است که نقض پیمان نکنند؛ اگر نقض عهد کردند دیگر پیمان‌شان محترم نیست و لغو می‌شود.

۱- سوره نمل، آیات ۲۹ تا ۳۱.

۲- سوره انفال، آیه‌ی ۶۱.

۳- همان، آیه‌ی ۵۸.

عبارت ﴿إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ در این آیه، اشاره به همین مطلب دارد که نسبت به آن مشرکینی اعلان براءت کنید که با آنها پیمان بسته‌اید و آنها نقض پیمان کرده‌اند و بگویید دیگر با شما عهد و پیمان محترمی نداریم.

مشرکین هم مانند مسلمین مناسک حج داشتند!

می‌دانیم بعد از فتح مکه که در سال هشتم هجرت واقع شد، مکه جزء بلاد اسلامی شد و تحت سیطره‌ی حکومت اسلامی قرار گرفت ولی همچنان مشرکین در مکه بودند و با مسلمین هم‌زیستی داشتند. همان آداب و رسوم آیین خود را داشتند و به کیش خودشان عمل می‌کردند؛ حتی در موسم حج نیز هر دو گروه مسلم و مشرک، مناسک را طبق آداب و رسوم خودشان با هم انجام می‌دادند؛ چون حج، سنت ابراهیمی بود و حضرت ابراهیم علیه السلام را همه‌ی ملل قبول داشتند؛ یهود و نصاری و مجوس و حتی مشرکین هم می‌گفتند: ما تابع ابراهیم هستیم؛ منتهی در دین توحیدی ابراهیم علیه السلام بدعتها ایجاد کرده بودند.

از جمله بدعتشان این بود که اگر غیر از قریش کسی به مکه می‌آمد می‌گفتند: تو حق نداری با لباس خودت طواف کنی! یا باید از مردم ساکن در مکه لباس کرایه کنی یا این که لباس خودت را که با آن طواف کردی صدقه بدهی و دیگر حق پوشیدن آن را نداری! حالا، گاهی کسی پیدا می‌شد که لباسش منحصر به همان لباسی بود که در تن داشت و نمی‌توانست آن را صدقه بدهد و تمکن مالی هم نداشت که لباسی کرایه کند؛ می‌گفتند باید لخت و عریان طواف کنی!! فرقی هم میان مرد و زن نمی‌گذاشتند که در قرآن کریم نیز اشاره‌ای به این بدعت زشتشان شده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا﴾؛

«وقتی کار زشتی مرتکب می‌شدند [و به صورت عریان طواف می‌کردند]

می‌گفتند این آیین پدران ماست و خدا ما را به این کار امر کرده است».

﴿قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛^۱

«بگو: خدا امر به فحشاء نمی‌کند؛ چرا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت

می‌دهید؟!»

به هر حال بعد از فتح مکه (سال هشتم هجرت) وقتی موسم حج رسید، هر دو گروه

مسلم و مشرک، با هم مناسک حج را انجام دادند و در سال نهم هجرت، هنگام موسم حج، این سوره بر رسول اکرم ﷺ نازل شد تا به مشرکین اعلام کند که از این به بعد، دیگر حق شرکت در حج را ندارند. رسول اکرم ﷺ مأمور شدند در روز عید قربان که مجمع عمومی حجاج است، سوره ی براءت را بخوانند و براءت از مشرکین را به این صورت اعلام نمایند که نه حق شرکت در حج و نه حق ماندن در مکه را دارند و به آنها ابلاغ کنند که تا چهار ماه به شما مهلت می دهیم، در این چهار ماه فکر کنید و تصمیم بگیرید؛ یا مسلم بشوید، یا هجرت کنید و از مکه بیرون بروید، و یا آماده ی جنگ بشوید. ما از جانب خدا مأموریم که شما را قلع و قمع کنیم.

چهار ماه مهلت به مشرکین!

﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾

«تا چهار ماه به شما مهلت می دهیم که سیاحت کنید».

شما تا چهار ماه آزادید که در مکه داخل و خارج بشوید، با هم بنشینید و مشورت کنید و تصمیم بگیرید و هر گونه اعمالی که می خواهید انجام بدهید و حتی می توانید خود را برای مقاتله هم مجهز کنید!! اما بعد از چهار ماه، یا اسلام، یا هجرت، یا جنگ و بعد نصیحتشان می کند که:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾

«این مطلب را بدانید که شما نمی توانید خدا را عاجز کرده و او را به زانو در آورید».

شما پیش خود فکر نکنید که اگر دست به شمشیر ببرید می توانید در مقابل ما بایستید؛ اگر با خدا به ستیزگی برخیزید، مسلماً مقهور و مغلوب می شوید و در دنیا ذلیل؛ در آخرت به عذاب مبتلا می گردید.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ﴾

«خداوند کفار را در دنیا و آخرت به خزی و خواری، محکوم کرده است».

از جانب ما به شما نصیحت و خیرخواهی شده است که تا چهار ماه به شما مهلت داده ایم، و گرنه ما می توانستیم در یک شب به شما شبیخون بزنیم و قلع و قمعتان کنیم، ولی خواستیم با عدالت و انصاف با شما رفتار کنیم. در این چهار ماه بیندیشید و تصمیم بگیرید، حتی مجهز هم بشوید.

تأکید مجدد بر برائت

دوباره مسئله‌ی برائت تأکید شده است:

﴿وَأَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ﴾؛

«این اذان و اعلامی است از جانب خدا و رسولش به توده‌ی مردم که خدا و رسولش از مشرکین بیزارند».

اذان یعنی، اعلام و آگاهی دادن و اذان یکی از شعائر دینی ما می‌باشد که در هر شبانه‌روز، سه بار در سر بندهای حساس زندگی (سپیده‌ی صبح، زوال ظهر و آغاز شب) با صدای بلند، عقاید حقّی خود را اعلان می‌کنیم و این طرز تفکر و جهان‌بینی و رشد فکری خود را به تمام عالمیان اعلام می‌نماییم که ما هیچ موجودی را جز «الله» که مبدء هستی، و خالق و آفریدگار عالم و آدم است، به معبودیت نمی‌شناسیم و در مقابل هیچ موجودی جز او خاضع نمی‌شویم مگر آن کسانی که خود او، آنها را بعنوان رسول و امام معرفی کرده است. اذان ما با (الله) آغاز می‌شود و با (الله) پایان می‌یابد. جمله‌ی اوّل اذان (الله اکبر) است و جمله‌ی آخر آن، (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ یعنی، ما در تمام شئون زندگی با نام و یاد خدا شروع می‌کنیم و با نام و یاد خدا خاتمه می‌دهیم.

آن روز، موضوع برائت از مشرکین هم به خود مشرکین و هم به عموم مردم اعلام شد؛ و لذا در آیه‌ی اوّل فرمود: ﴿بَرَاءَةٌ مِّنَ... إِلَى... مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛ و در آیه‌ی دوّم: ﴿أَذَانٌ... إِلَى النَّاسِ﴾؛ یعنی، در رتبه‌ی اوّل به خود مشرکین اعلام می‌شود که ما از شما بیزاریم و با شما رابطه‌ای نداریم، و در رتبه‌ی دوّم به همه‌ی مردم تا همه بفهمند که ما با مشرکین رابطه‌ای نداریم.

زمان اعلان برائت

حالا چه روزی باید این اعلان بشود؟

﴿يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ﴾؛ «در روز حج اکبر باید اعلان برائت بشود».

روز حج اکبر چه روزی است؟ آیا کلمه‌ی (اکبر) صفت برای (یوم) است یا برای (حج)؟ البتّه روی قواعد ظاهر لفظی، صفت حجّ است ولی در معنی ممکن است صفت یوم باشد: «یوم اکبر حجّ»؛ یعنی، روز عید قربان، چون روز عید قربان همه‌ی حجّاج، در مینا جمعند؛ به این جهت آن روز، روز اکبر است. اگر این طور بگوییم پس هر سال در حجّ،

روز عید قربان، یوم اکبر است. احتمال دارد صفت حجّ باشد که بگوئیم (حجّ اکبر) و اگر این مراد باشد ظاهراً بیشتر از یک سال نبوده که همان سال نهم هجرت است. زیرا در آن سال، هم مشرکین و هم مسلمین در منی جمع بودند و چون تنها عید قربانی که مشرکین و مسلمین با هم جمع بودند در سال نهم هجرت بود، لذا آن حجّ، حجّ اکبر شد.

احتمال دیگری هم هست که اکبر صفت حجّ باشد ولی مراد از (حجّ اکبر) خود (حجّ) است که در مقابل (حجّ اصغر) یعنی (عمره) می باشد. در روایت هم از عمره به حجّ اصغر تعبیر شده و حجّ هم که خودش حجّ اکبر است. البته این که گاهی گفته می شود: حجّ عمره، تعبیر درستی نیست، چون حجّ عمره نداریم؛ یک عبادت حجّ داریم و یک عبادت عمره، در عمل جدا از هم و دو عبادت مستقلند. عمره، مرکب از پنج عمل عبادی و حج، مرکب از سیزده عمل عبادی است.

اعمال عمره عبارتند از: احرام، طواف، نماز طواف، سعی و تقصیر؛ و اعمال حج شامل: احرام، وقوف در عرفات، وقوف در مشعر، و بقیه ی مناسک می باشد. مرحوم شیخ بهایی رحمته الله تمام اعمال عمره و حج را با حروف رمزی در یک بیت جمع کرده است:

(أَطْرَسْتُ) لِلْعُمْرَةِ اجْعَلْ نَهْجَ (أَوْوُ أَرْنَحُطُ رَسَّ طَرْمَزُ) لِحَجِّ

(أطرست) اشاره به اعمال عمره است که آن پنج عمل می باشد و (أوو ارنحط رس طرمز) اشاره به اعمال حجّ است که آن هم سیزده عمل می باشد.

به هر حال، کلمه ی اکبر ممکن است صفت یوم باشد که می شود روز عید قربان در هر سال و ممکن است صفت حجّ باشد که در اینصورت، حجّ اکبر دو معنا را شامل می شود؛ یکی حجّ سال نهم هجرت که مسلمین و مشرکین در آن سال با هم جمع بودند و عمل حج را انجام می دادند؛ و دیگر اینکه حجّ در مقابل عمره است که حجّ اصغر محسوب می شود و حج، حجّ اکبر. دستور این بود که آن روز برائت از مشرکین اعلان شود:

﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾؛

«خدا و رسولش از مشرکین بیزارند».

ولی همچنان راه توبه را باز گذاشته می فرماید:

﴿فَإِنْ تَبَيَّنَ لَهُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾؛ «اگر توبه کردید، توبه، به نفع شماست».

در این مدّت چهار ماه که به شما مهلت داده‌ایم، راه توبه باز است که با آن، در دنیا عزیز می‌شوید و در آخرت هم منتعم خواهید بود.

﴿وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ﴾؛

«اگر اعراض کرده و به حق پشت نمودید، این را بدانید که شما نمی‌توانید خدا را عاجز کنید و قدرت دین را بشکنید».

﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾؛

«مردم کافر را به عذاب دردناک بشارت بده».

عذاب که بشارت ندارد، این، لسان طعن، و کنایه از تهدید است. همچنانکه ما در مقام تهدید مثلاً می‌گوییم یک آشی برایت بپزم که مزه‌اش را بفهمی یا می‌گوییم صبر کن به همین زودی، خدمت می‌رسم. خدا هم به این عبارت تهدید می‌کند که: کافران را به عذابی دردناک بشارتشان ده.

همه‌ی مشرکین مشمول برائت نیستند

در آیه‌ی بعد، یک دسته از مشرکین نسبت به موضوع برائت استثنا شده‌اند؛ آن مشرکینی که با آنها پیمان عدم تعرض بسته شده و آنها پیمان‌شکنی نکرده‌اند و مدّت پیمانشان هم تمام نشده است، شما به همان پیمان وفادار باشید.

ما نسبت به آن مشرکینی اعلام برائت می‌کنیم که پیمانی با ما نداشته‌اند یا پیمان داشته‌اند اما نقض پیمان کرده‌اند و یا مدّتشان منقضی شده است. اما آن گروهی که با ما پیمان عدم مخاصمه بسته‌اند و نقض پیمان هم نکرده‌اند ما به پیمان با آنها وفاداریم.

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا﴾؛

«آنهایی که با شما پیمان بسته‌اند و نسبت به پیمانشان با شما کم و کسری نداشته‌اند و با احدی از دشمنان شما، همکاری و پشتیبانی ننموده‌اند».

﴿فَاتَّبِعُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾؛

«به آنها نسبت به پیمانشان تا آخر مدّتشان وفادار باشید».

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾؛ «چون خدا متّقین را دوست می‌دارد».

وفا به پیمان، رمز تقوا و پیمان‌شکنی خلاف تقوا است. بعد از آن یک فرمان قاطع

صادر می شود که:

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ﴾؛

«وقتی آن چهار ماه که برای آنها حرمتی قائل بودیم تمام شد، دیگر مجالی به مشرکان ندهید».

فرمانی قاطع با چهار دستور کوبنده صادر فرمود تا راه عذر را به روی مشرکان بسته و به آنها بگوید: ما به عدالت با شما رفتار کردیم، منصفانه حرف زدیم، گفتیم شما را غافلگیر نمی کنیم، شیخون نمی زنیم، چهار ماه مهلت می دهیم تا در این چهار ماه هر تصمیمی که دارید بگیرید و حتی اگر خواستید مجهز هم بشوید.

وقتی مهلت تمام شد، چهار دستور داد که: هم راه را بر آنان ببندید، و هم در حلقه ی محاصره قرارشان دهید، و هم اسیرشان کنید، و بعد هم آنها را بکشید.

﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾؛

«هر جا به ایشان دست پیدا کردید آنها را بکشید».

﴿وَأَخْذُواهُمْ﴾؛ «اسیرشان بکنید».

﴿وَأَحْصُرُوهُمْ﴾؛

«و در حلقه ی محاصره قرارشان بدهید که راه گریز نداشته باشند».

﴿وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ﴾؛ «در هر کمینگاهی در کمینشان بنشینید».

البته انتخاب هر کدام از این چهار کیفر، بر حسب شرایط زمان و مکان و افراد، بسته به صلاحدید ولی امر است. گاهی برای بعضی از اذهان، ناپسند می آید که چرا اسلام به این قاطعیت با مشرکین رفتار می کند؟ بله، اسلام دین توحید است و هرگز با شرک نمی سازد و با سایر اقوام و ملل سازش دارد؛ با یهودی و نصرانی و مجوسی که به هر حال دین توحیدی دارند، تحت شرایط مخصوص هم زیستی می کند، هر چند آنها نیز بدعت هایی در دین خویش ایجاد کرده اند، ولی با شرک به هیچ وجه سازگار نیست، چون که شرک دین نیست، خرافه و بیماری و جهالت، و ضد شرافت و کرامت انسانی است و باید از جامعه ی انسانی محو گردد.

فرصت دادن به مشرکین

بار دیگر راه توبه را باز می کند و می فرماید:

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾؛

«اگر اینها واقعاً توبه کار شوند قبولشان می کنیم و علامت توبه واقعی هم نماز و زکات است».

اگر کسی بگوید: من متدین هستم ولی نماز نمی خوانم؛ دروغ می گوید، نماز؛ یعنی، به رسمیت شناختن خدا و اگر نماز نخواند به این معنی است که خدا را به رسمیت نمی شناسد پس در نتیجه ایمان ندارد.

زکات هم که انفاق مال است و شخص متدین خدا را آنچنان بزرگ می داند که برای امتثال امر او از مال هم صرف نظر می کند و این دو علامت توبه و ایمان است. پس اگر آنها واقعاً توبه کار شدند: ﴿فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾؛ «آزادشان کنید». چون وقتی توبه کار شدند نمازخوان هستند و زکات هم می دهند؛ دیگر مزاحمشان نباشید.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ «خداوند آمرزنده و مهربان است».

حالا اگر چهارماه گذشته و یکی از آنها توبه کار نشده و هنوز مشرک است ولی می خواهد با شما صحبت کند و از شما پناهندگی می خواهد، آیا باید به او پناهندگی بدهید؟ بله.

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ﴾؛

«اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی خواست او را پناه بده».

﴿حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغُهُ مَا مَنَّهُ﴾؛

«تا بیاید و حرف خدا را بشنود و جاهل نماند».

با کمال امنیت بیاید، کسی در راه مزاحمش نشود؛ وقتی هم آمد و شنید و نخواست قبول کند اشکالی ندارد، اجبار و اکراهی در کار نیست، وقتی خواست برود کسی را همراه او بگمار که مزاحمش نشوند، بعد از آن، طبق وظیفه ای که دارید عمل می کنید.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ «چون مردم جاهلند و نمی دانند».

باید امکانات تعلیم و تعلم برایشان فراهم کنید تا بفهمند و آگاه شوند. ولی بعد اگر بخواهند روی دنده ای لجاج و عناد بیفتند با اینکه فهمیده اند: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾؛^۱ در آن موقع وظیفه ای دیگری دارید که گفتیم: سرراشان بنشینید و محاصره شان کرده، اسیرشان کنید و سرانجام آنها را بکشید. و این هم بعد از آگاه شدن آنهاست.

اعلان برائت، یکی از فضائل مولا علی علیه السلام است

از جمله فضائل مولای ما، امام امیرالمؤمنین علیه السلام مربوط به همین سوره است؛ چون وقتی این سوره نازل شد تا در موسم حج به مشرکین اعلان برائت بشود، طبیعی است که این، مأموریتی سنگین بود، چون آنها جمعیتی قدرتمند بودند، حالا اگر کسی می‌رفت که روز عید قربان اعلان برائت کند، به طور مسلم در میان آنها آشوبی برپا می‌شد و احتمال خطراتی می‌رفت.

اینجا رسول اکرم صلی الله علیه و آله اول ابوبکر را برای بردن سوره و اعلان برائت مأمور کرد! گاهی عجیب است که خدا می‌خواهد فضیلت مولا علیه السلام را خیلی پر سر و صدا مطرح کند، مقدّماتی را طرح می‌کند که آن فضیلت صدا دار باشد؛ چنانکه در مسأله‌ی غدیر خم نیز مطلب چنین بود. چرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله در منی ولایت مولا را اعلام نکرد، با اینکه در منی همه‌ی حجاج اجتماع داشتند و این امکان وجود داشت که آنجا اعلام کند؟ قبلاً هم به رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور داده شده بود که این کار را بکن، پس چرا در منی، در عرفات، یا در مسجد الحرام که همه جمع بودند، نکرد؟

اگر آنجاها می‌گفت، عادی تلقی می‌شد؛ چون اجتماع مردم در منی و عرفات، طبیعی و عادی است و سؤال برانگیز نیست. صبر کردند تا مراسم حج تمام شود و حجاج به سمت اوطان‌شان حرکت کنند، آنگاه در وسط بیابان، زیر آفتاب سوزان وقتی که سر دوراهی رسیدند و می‌خواستند متفرق شوند، ناگهان منادی رسول الله صلی الله علیه و آله ندا سر داد: **أَيُّهَا النَّاسُ**، همه جمع شوید، رفته‌ها بازگردند، نرسیده‌ها برسند؛ و در آنجا با آن شرایط ولایت مولا اعلام شد.

این کار باید پر سر و صدا و چشمگیر و جالب باشد تا همه از هم بپرسند که چه شده؟! چه مطلبی است که ما را در وسط بیابان زیر آفتاب سوزان نگه داشتند؟! آری؛ خدا و رسول خواستند اعلام ولایت مولا چشمگیر و پر سر و صدا انجام شود.

در این مورد هم از اول بنا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام متصدی اعلان برائت باشد تا این فضیلت ممتاز نیز برای آن حضرت ثابت گردد ولی برای این که این فضیلت هم جالب و چشمگیر انجام پذیرد، مقدمه‌ای طرح شد و آن اینکه اول ابوبکر را فرستادند تا او برود و سپس او را از بین راه برگردانند تا هم خودش و هم دیگران بفهمند که او صلاحیت این کار

را ندارد و این جریان، خیلی جالب است. اوّل ابوبکر را احضار کردند و فرمودند: این سوره‌ی براءت را ببر و در روز (حجّ اکبر) و عید قربان، براءت از مشرکین را اعلام کن.

علی علیه السلام با پیغمبر یکی است

آن سال، ابوبکر هم امیر الحاجّ، یعنی مدیر کاروان حج شد، و هم مأمور ابلاغ براءت. او که با کاروان حج از مدینه به سمت مکه خارج شد، جبرئیل نازل شد و به حضرت عرض کرد یا رسول الله، دستور خدا این است که:

(لَنْ يُؤَدِّيَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ)؛

«کسی حقّ ندارد این براءت را ابلاغ کند مگر خود تو یا مردی که از خود توست».

تمام فضیلت در همین جمله‌ی "رَجُلٌ مِنْكَ" است؛ مردی که از خود تو حساب می‌شود و تفاوتی با تو ندارد و بودن او عین بودن تو می‌باشد؛ یا عبارت دیگری خود پیامبر صلی الله علیه و آله دارد که فرمود:

(لَا يَذْهَبُ بِهَا إِلَّا رَجُلٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ)؛

«باید کسی این سوره را ببرد و ابلاغ کند که از من باشد و من از او باشم».

من کی‌ام؟ لیلی، و لیلی، کیست؟ من ما یکی روحیم اندر دو بدن
لذا وقتی این وحی نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را احضار کرد و فرمود: دستور خدا این است که تو باید مأمور ابلاغ براءت باشی، برو و در بین راه، سوره‌ی براءت را از ابوبکر بگیر و خودت ببر و در مکه ابلاغ کن.

امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله شتر مخصوص آن حضرت را سوار شد و رفت. ابوبکر با همراهان تقریباً به مسجد شجره رسیده و در خیمه نشسته بود که ناگهان صدای شتر مخصوص پیامبر به گوشش رسید. تعجب کرد که شتر پیامبر اینجا چه می‌کند! بنا نبود که ایشان به مکه بیایند. از خیمه که بیرون آمد دید امیرالمؤمنین علی علیه السلام است! خیلی ناراحت شد که چه جریانی پیش آمده؟ آیا آیه‌ای درباره‌ی من نازل شده؟

سؤال کرد: شما برای چه آمده‌اید؟ فرمود: من مأموریت دارم سوره‌ی براءت را ببرم و ابلاغ کنم. او هم با کمال ناراحتی این موقعیت را تحویل امیرالمؤمنین علیه السلام داد و به مدینه برگشت و گفت: یا رسول الله، آیا درباره‌ی من آیه‌ای نازل شده؟ فرمود: نه؛ دستور این است که یا باید خودم ببرم، یا مردی از خودم ببرد و ابلاغ کند. لذا علی از طرف خدا مأمور

این کار شده است.

تا اینجا را خود اهل تسنن نیز قبول دارند که این جریان پیش آمده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مأمور شده که برود و سوره ی برائت را از ابوبکر بگیرد و ببرد در مکه اعلام کند. منتهی آنها تلاش می کنند که اثبات کنند منصب امارت حج از او گرفته نشده و او در آن سال امیرالحاج بوده است ولی علی علیه السلام مأمور ابلاغ برائت. ما شیعیان نیز معتقدیم که هر دو کار را به علی علیه السلام واگذار کردند و آن سال ابوبکر به مدینه برگشت و به حج هم نرفت. علی علیه السلام هم امیرالحاج بود و هم مأمور ابلاغ برائت.

از نظر اعتبار عادی هم مطلب همین است. چون وقتی خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان آنها بود آیا درست بود که امیرالحاج دیگری باشد؟ معلوم است که وقتی می فرماید:

(رَجُلٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ)؛ «علی از من است و من از علی».

با بودن پیامبر صلی الله علیه و آله نوبت به ابوبکر نمی رسد، پس علی علیه السلام که خود پیامبر است هم امیرالحاج می شود و هم مأمور ابلاغ برائت. تازه، برگشتن ابوبکر به مدینه به او آبرو می دهد! زیرا گفته می شود پیامبر در حج نبود و ابوبکر هم نبود؛ اما اگر همراه حجاج باشد و مأذون در اعلام برائت نباشد موجب شکست اوست. پیروانش به زعم خودشان می خواهند به او آبرو بدهند در حالی که این به بی آبرویی او تمام می شود که با بودن او در حج، علی علیه السلام مأمور ابلاغ پیام بوده است.

به هر حال آنها تلاش می کنند که اثبات کنند امیرالحاج، ابوبکر بوده است و مأمور اعلان برائت، علی علیه السلام. بر فرض که چنین باشد؛ امیرالحاج بودن خیلی مهم نیست؛ آنچه بسیار مهم است و دارای فضیلت ممتاز، این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: (رَجُلٌ مِنِّي وَ اَنَا مِنْهُ)؛ «این مردی که سوره ی برائت را ابلاغ می کند یا باید خودم باشم یا کسی از خودم که در کمالات معنوی تفاوتی با من ندارد. همانگونه که در آیه ی شریفه ی مباحله هم نفس پیامبر تعبیر شده است: ﴿...أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ...﴾»^۱.

یعنی، در بیان خدا، از علی علیه السلام تعبیر به نفس پیامبر (یعنی، خود پیامبر) شده است، البته نه در مسأله ی تشریع و نبوت که آن حساب جداگانه ای دارد ولی در همه ی کمالات علی علیه السلام خود پیامبر است. حال، آیا وقتی خود پیامبر در میان مردم باشد، دیگر کسی حق

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۱.

دارد جای او بنشینند و حکومت و زمامداری امت را متصدی گردد، یا امیر الحاج و قافله سالار حجاج شود؟! آنها از این دست و پا زدن‌ها، برای شکستن شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان دارند.

با این کارها نور علی علیه السلام خاموش نمی‌شود!

از یکی از محدثین آنها نقل می‌کنند که وقتی جمعی برای شنیدن حدیث از او، در صحن خانه‌اش اجتماع کرده بودند، خادمش را صدا زد و با قرار قبلی، مرغی را به او داد که: ببر و به کسی بده که سر آن را ببرد و بیاورد. او رفت و پس از ساعتی با مرغ زنده برگشت و گفت: کسی را نیافتم که دلش بیاید این مرغ را سر ببرد. او مرغ را گرفت و روی دستش بلند کرد و به مردم گفت: شما ببینید، توی این شهر کسی دلش نیامده مرغی را سر ببرد! اما علی بن ابی طالب در یک نیمروز بیست هزار آدم کشت.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^۱

ما خدا را شاکریم که این لطف و عنایت را درباره‌ی ما فرموده است، ولایت و محبتشان در دل و جان ما نشسته و شرف خود می‌دانیم که بگوییم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الْأَئِمَّةِ عليهم السلام)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

- ﴿٧﴾ كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَمُّوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ
- ﴿٨﴾ كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ
- ﴿٩﴾ أَشْتَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
- ﴿١٠﴾ لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ
- ﴿١١﴾ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنَفَصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
- ﴿١٢﴾ وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَنَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ

وفاداری با کسی که وفادار نیست

ذیل آیات شریفه‌ی پیشین توضیح داده شد که در سال هشتم هجرت، مکه (بعد از فتح) جزء بلاد اسلامی در آمد و قدرت حاکم در آن، قدرت اسلام شد. ولی در عین حال، جمعی از مشرکین که در همان کیش خودشان باقی مانده بودند در مکه زندگی می کردند و با مسلمین پیمان عدم مخاصمه و عدم تعرض بستند و با یکدیگر همزیستی داشتند و حتی در سال هشتم هجرت، مسلمانان و مشرکان با هم در مراسم حج شرکت کردند. منتها هر کدام، مناسک حج را با همان آداب خودشان انجام دادند، تا اینکه در سال نهم هجرت موسم حج فرا رسید و سوره ی براءت نازل شد و پیامبر اکرم ﷺ موظف شد که این سوره را در روز حج اکبر، یعنی روز عید قربان سال نهم هجرت به مکه بفرستد تا در منی بخوانند و اعلان براءت از مشرکین انجام پذیرد و لغو پیمانی که با آنها بسته بودند ابلاغ شود.

در این رابطه گفته شد که گاهی در اذهان این توهم پیش می آید که چرا دین مقدس اسلام با آن همه تأکید که در مورد وفای به عهد و پیمان دارد و وفای به عهد را از اصول مسلم اسلام و انسانیت می داند؛ در اینجا پیمان با مشرکین را لغو کرده است؟ جواب این توهم قبلاً داده شد، گفتیم: دستور دین مقدس اسلام این است که ما مسلمانان در مقابل سه گروه اعلان براءت کنیم ولی در مقابل یک گروه نسبت به پیمان با آنها پای بند باشیم:

گروه اول: مشرکانی که با ما پیمانی نبسته اند.

گروه دوم: مشرکانی که با ما پیمان بسته اند و مدت پیمانشان تمام شده است.

گروه سوم: آنان که با ما پیمان بسته اند و مدت پیمانشان هم باقی است؛ اما چون آنها اقدام به نقض عهد نموده اند طبیعی است ما هم متقابلاً از جانب خود اقدام به الغاء عهد می نماییم و این آیه را نیز خواندیم که: ﴿وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ﴾؛ فقط در مورد یک گروه به پیمان خود با آنها وفادار می مانیم و آن گروهی است که با ما پیمان عدم مخاصمه بسته است و هنوز مدت آن منقضی نشده و آنها هم نقض پیمان نکرده اند.

آری، ما نسبت به آنها وفادار می باشیم همچنانکه در آیات گذشته نیز خواندیم:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا﴾؛

«آن گروهی از مشرکین که شما با آنها پیمان بسته‌اید و آنان نسبت به شما در مورد آن هیچ گونه کاستی از خود نشان نداده و از احدی از دشمنان شما پشتیبانی نکرده‌اند».

﴿فَاتَّبِعُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾؛

«در این صورت، شما نیز نسبت به پیمان با آنها تا پایان مدّتشان وفادار باشید».

دین مقدّس اسلام به عهد و پیمان با همه کس، حتّی مشرکان وفادار است؛ به شرط این که طرف مقابل نیز به پیمان خود وفادار باشد. اگر او در راه خود مستقیم شد، ما هم در راه خود مستقیم هستیم. آیه‌ای که امروز خواندیم راجع به همین مطلب است:

﴿كَيفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ﴾؛

«چگونه ممکن است که پیمان مشرکین در نزد خدا و رسول از احترام و ارزش برخوردار باشد»!

پیمان مشرک و احترام؟ این شدنی نیست! آنگاه فوراً استثنا می‌کند:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾؛

«فقط با آن گروهی که در کنار مسجد الحرام، شما با آنها پیمان بسته‌اید».

تا زمانی که مستقیمند و انحراف از مسیر عهد خود ندارند، شما هم مستقیم و ثابت در عهد خود بمانید. این که در آیه ﴿عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ فرموده است، ظاهراً تمام مکه و اطراف آن مقصود است و اشاره به آن گروهی دارد که در «حدیبیه» در سال ششم هجرت با مسلمانان پیمان صلح بستند و نسبت به پیمان خود نیز وفادار ماندند.

﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾؛

«تا آنها پایدارند شما هم پایدار باشید».

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾؛ «چه آنکه خدا، متّقیان را دوست می‌دارد».

وفای به پیمان، رمز تقوا و نقض پیمان ضد تقواست. البته وقتی آنها اقدام به نقض عهد کردند، در آن صورت شما هم موظّفید الغاء عهد خود را اعلام کنید؛ چه آنکه:

(الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ حَذِرٌ)؛

«مؤمن باید هوشیار و بیدار باشد و غافلگیر نگردد».

بار دیگر مؤکداً می فرماید:

﴿كَيْفَ وَ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا لَ ذِمَّةً﴾

«چگونه می شود گفت که شما نسبت به پیمان با آنها وفادار باشید در حالی که

نه دربارهی شما رعایت حرمت خویشاوندی را می نمایند و نه ملاحظه ی ارزش

و احترام عهد و پیمان را».

آنها دنبال فرصت می گردند و اگر بر شما غلبه پیدا کنند دمار از روزگارتان در

می آورند و ملاحظه ی هیچ رابطه ای را در مورد شما نمی کنند؛ نه قرابت و خویشاوندی

سرشان می شود و نه عهد و پیمان. جز رسیدن به منافع مادی به چیزی نمی اندیشند و چیزی

را نمی طلبند و کوچک ترین رحمی به شما نمی کنند.

پوچی سخنان مشرکان!

﴿يُضَوِّنُكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ تَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ﴾

«آنها با دهانشان شمارا راضی نگه می دارند و قلبشان از پذیرش شما امتناع می ورزد».

هوشیار باشید، به خوشایند شما حرف می زنند اما دلهایشان مملو از کینه و بغض و

انتقام جویی است.

عجیب است که خداوند حکیم در این آیه، سخنان واهی آنها را به دهان نسبت داده

است نه به زبان ﴿يُضَوِّنُكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ و حال آنکه بر حسب جریان عادی، باید این طور

گفته شود: ﴿يُضَوِّنُكُمْ بِأَلْسِنَتِهِمْ﴾ با زبانشان شما را راضی نگه می دارند. شاید این تعبیر

برای مبالغه ی در پوچی و بی اساسی سخنان آنها باشد که نه تنها از دل بر نمی خیزد بلکه

حتی به زبان هم مربوط نمی باشد و صرفاً بادی است که از دهانشان خارج می شود.

﴿وَ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾

این جمله، ریشه ی بیهوده گویی ها را نشان می دهد، زیرا «فسق»، خروج از مرز بندگی

است. مردمی که فاسقند و ایمانی به مبدأ و معاد ندارند و جز منافع مادی چیزی

نمی خواهند، معلوم است پایبند به چیزی نخواهند بود. صادق و امین و وفادار بودن از لوازم

ایمان به خدا و روز جزا و از صفات مؤمنان است.

آدم فاسقی که از مرز بندگی بیرون رفته است، چه توقّعی از او می توان داشت. سپس

آنان را مذمت می کند که عجب معامله ی بدی کردند: ﴿إِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا﴾؛ آیات و احکام خدا و قوانین حیات بخش آسمانی را با منافع مادی زودگذر زمینی معاوضه کردند. همین قدر که ثمن قلیلی، پولی، مقامی، منصب و شهرتی به دست آوردند دلخوش شدند و فرامین خدا را زیر پا گذاشتند! ﴿فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِهِ﴾؛ در نتیجه، هم خودشان محروم از سعادت ابدی گشتند و هم مردم را از راه حق باز داشتند.

﴿إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «اینان، چه روش بدی پیش گرفته اند».

چه روشی از این زشت تر که انسان کاری کند که هم خود را از سعادت ابدی محروم گرداند و هم مردم را به وادی هلاکت دائم بیفکند.

مشرکان، دشمن مؤمنان

مجددًا، قرآن روی این مطلب تأکید دارد: ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا ذِمَّةً﴾؛ آیه ی اوّل فرمود:

﴿لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَا ذِمَّةً﴾؛

«مشرکان در مورد شما [که اصحاب پیامبر هستید] ملاحظه ی هیچ چیز را

نمی کنند؛ نه خویشاوندی و نه پیمان را».

در این آیه باز مطلب همان است، اما کلمه ی مؤمن تعبیر شده است؛ یعنی، نه اینکه اینها تنها با شما که اصحاب پیامبر هستید خصومت دارند، بلکه با هر فرد با ایمانی به خاطر ایمانش خصومت دارند. با شما هم از آن نظر که پاسدار دین و ایمان هستید دشمنی می کنند. باز ریشه ی این خصومت را نشان می دهد:

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾؛ «اینها مردم تجاوزگری هستند».

در آیه ی اوّل فرمود: ﴿أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾؛ ریشه، فسق بی ایمانی است و اینجا می فرماید: ریشه، تجاوزگری است. اصلاً اینها ذاتاً تجاوزگر و مستخدمند؛ یعنی می خواهند دیگران را استخدام کنند و به خدمت خود گیرند؛ مستثمرند؛ یعنی می خواهند دیگران را استثمار کنند و به بردگی خود درآورند. روش اینها استعباد و استثمار و می خواهند خودشان بهره ای به دیگران ندهند اما از مردم برای خود، بهره ها بگیرند. اینها معتدی هستند و روش هر روح معتدی و تجاوزگر، خیانت و جنایت است.

اقامه ی نماز و ادای زکات نشانه های توبه واقعی

اما خدا از روی رحمتی که دارد راه را باز می گذارد و می فرماید: در عین حال که ما با این شدت نسبت به آنها اظهار خشم می کنیم ولی باز راه برای آنها باز است و اگر توبه کنند و برگردند، می پذیریم.

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾؛

«اگر واقعاً توبه کنند و از انحراف و تجاوز گری دست بردارند و به سمت حق بیایند و نماز به جا آورند و زکات بدهند، در این صورت برادران دینی شما می باشند».

قبلاً هم این آیه را داشتیم:

﴿فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾؛

«اگر توبه کنند و نماز بخوانند و زکات بدهند، آزادشان بگذارید و مزاحمتان نباشید».

آنجا فرمود: ﴿فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾؛ اینجا می فرماید: ﴿إِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ﴾؛ «در صورت توبه کردن، برادران شما خواهند بود». اما گوشزد می کند که توبه ی واقعی دو علامت دارد: یکی نماز است و دیگری زکات؛ یعنی، آدمی رابطه اش هم با خدا برقرار باشد و هم با مردم؛ نماز ارتباط با خداست و زکات ارتباط با مردم. این دو علامت را که داشت توبه اش واقعیت دارد.

ولی عمده ی مطلب این است که حقیقت توبه را بشناسند و این را بدانند که توبه؛ یعنی بازگشت از راه باطل به راه حق. بنابراین، ابتدا باید حق و معیار آن را بشناسند و بدانند حق چیست و راه به سوی آن کدام است تا به سوی او باز گردند و توبه کار واقعی حساب شوند؛ وگرنه تنها گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» در حق شناسی کافی نیست.

ما بر اساس تحقیقی که در منابع دینی برای به دست آوردن معارف حقّه داشته ایم، این حقیقت را بسیار واضح و روشن به دست آورده ایم که معیار حق در مکتب اسلام و قرآن، حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است. این حدیث از احادیث متفق علیه شیعه و سنی است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فرموده است:

﴿الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ﴾؛^۱

«حق، ملازم علی و علی، ملازم حق است؛ حق با علی می گردد بدان گونه که

۱- مناقب خوارزمی، صفحه ۲۲۳. بحار الأنوار، جلد ۳۸، صفحه ۲۶ تا ۴۰، با عبارات گوناگون.

او بگردد».

قرآن بدون علی علیه السلام، دام شیطان است

ما باید توجه کامل داشته باشیم که کسانی در میان ما پیدا شده‌اند که پیوسته داد قرآن می‌زنند و می‌گویند: قرآن، قرآن. مجالسی به نام بحث‌های قرآنی برگزار می‌کنند و می‌گویند: کتاب دینی ما قرآن است و ما می‌خواهیم حقایق دینی خود را از کتاب دینی مان به دست آوریم ولی اصلاً سخنی از اهل بیت رسول ﷺ به میان نمی‌آورند. البته این تازگی ندارد. پسر خطاب، اول کسی بود که این فکر شیطانی را در میان امت اسلامی القا کرد و اول کسی بود که گفت «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛ «قرآن برای ما کافی است» و نیازی به علی نداریم. کسانی هم که به قول خود روشنفکرند و جلسه تشکیل می‌دهند و جوانان نا پخته و خام را دور خود جمع کرده و قرآن، قرآن می‌کنند، دنباله رو عمر بن خطابند و می‌خواهند مرام کهنه و پوسیده‌ی او را تجدید نموده و فکر شیطانی او را ترویج کنند. اگر راست می‌گویند و تابع قرآنند، این قرآن است که می‌فرماید:

«... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ...»^۱

«آنچه که پیامبر آورده، آن را بگیرید».

این قرآن است که بیان پیامبر را لازم لا ینفک خود نشان داده و می‌گوید:

«... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»^۲

«ما قرآن را به تو نازل کردیم که تو آن را برای مردم بیان کنی و مجملات آن را تبیین نمایی».

حال، وقتی بیان پیامبر به حکم قرآن حجت است همو فرموده است: (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ)؛ اگر واقعاً شما راست می‌گویید و می‌خواهید برادر باشید پس به حق برگردید و بر محور حق بچرخید؛ اگر نه، روح قرآن را کنار زدن و جسم آن را گرفتن که حق نیست!

امام علی بن ابیطالب علیه السلام، روح قرآن

پسر خطاب این حرف را زد و بعد از او هم معاویه آن را تعقیب کرد. در جنگ صفین

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴.

قرآن را بالا بردند و گفتند: ما اهل قرآن هستیم. مردم نادان نیز گول همین را خوردند و گفتند: ما با قرآن و اهل قرآن نمی جنگیم! لذا به روی علی علیه السلام شمشیر کشیدند و گفتند: باید دستور بدی مالک اشتر که هم اکنون با لشکر معاویه می جنگد و اندکی مانده که به خیمه ی معاویه برسد و ریشه ی فساد را برکند، برگردد؛ اگر برنگردد و جنگ تعطیل نشود تو را می کشیم. امیرالمؤمنین علیه السلام دید چاره ای نیست، پیغام داد که مالک برگردد و بعد هم ناچار، تن به حکمیت داد و آن بدبختی ها که می دانیم، پیش آمد. خوارج نهروان نیز به قول خود اهل قرآن بودند، نماز شب خوان و قاریان قرآن بودند. مردم نادانی هم که دور امیرالمؤمنین علیه السلام بودند گفتند: ما با نماز شب خوان ها و قاریان قرآن نمی جنگیم.

خلاصه؛ روح قرآن را کنار زدند و جسم قرآن را چسبیدند و گفتند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» ما هستیم و کتاب الله؛ مرجع مطاع ما، خود قرآن است و بس. لذا مولا علیه السلام به ابن عباس می فرمود: وقتی با خوارج نهروان صحبت می کنی:

(لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حِمْلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ)؛

«با آنها به آیات قرآن استدلال نکن. زیرا قرآن کلتانی دو پهلو و چند پهلو دارد، تو می گویی و آنها می گویند».

هر آیه به چند معنی ممکن است تفسیر شود. تو معنایی را از آیه می گیری و آنها معنای دیگری را و سخن به درازا می کشد و نتیجه بخش نمی شود.

(وَلَكِنْ حَاجِبُهُمُ بِالسُّنَّةِ)؛ «با بیان پیامبر که نص است با آنها صحبت کن».

بگو همان پیامبر که قرآن را آورده و قرآن هم بیان او را حجت دانسته و او را به عنوان «اهل الذکر» مرجع مردم معرفی کرده و فرموده است:

(... فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ)؛^۱

«هر چه را که نمی دانید از دانای آن پرسید».

آری همان پیامبر فرموده است: (عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ)؛ وقتی بیان پیامبر را به میان آوردی:

(فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا)؛^۲ «چاره ای نمی بینند جز این که بپذیرند».

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.

۲- نهج البلاغه ی فیض، نامه ی ۷۷.

هشدار به جوانان عزیز

آقایان جوان باید همیشه متوجه این مطلب باشند که معارف دینی ما تنها از قرآن به دست نمی آید. قرآن کلیات و مُجَمَّلَات دارد و مَبِیِّن می خواهد. دیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: تنها به قرآن نمی توان تکیه کرد، باید در فهم قرآن از سنت استمداد نمود: (لَا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ... وَلَكِنْ حَاجِبُهُمُ بِالسُّنَّةِ)؛ به ما هشدار داده اند که:

(يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عِبَادٌ جُهَالٌ وَ عُلَمَاءٌ فُسَاقٌ)؛^۱

«در آینده ی زمان، عابدانی نادان و عالمانی فاسق به وجود می آیند».

دیندارانی دین نشناس از یک سو، و دانشمندانی بی دین از سوی دیگر به هم می رسند و از تلاقی این دو گروه، انحرافات عمیق و مفساد وسیع در جامعه ی مسلمین تولید می شود.

مراقبت در زمان ما بسیار لازم است؛ زیرا در حال حاضر، از نظر فرهنگ دینی در شرایطی بسیار دشوار واقع شده ایم؛ چهره های فریبده و غلط انداز زیاد شده اند. جوان ها و نوجوان ها باید کاملاً بیدار باشند، چه بسا جلساتی به نام دین و قرآن تشکیل می دهند و دائم دم از قرآن می زنند و ادّعی بحث قرآنی خالص می کنند؛ بدانند که تحت این عناوین به ظاهر حق، باطل ها به افکار آنان القا می گردد و به فرموده ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(كَلِمَةٌ حَقٌّ يَرَادُ بِهَا بَاطِلٌ)؛^۲

«در پوشش سخن حق، مقاصد باطل دنبال می شود».

(و نَفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ)؛

«ما آیات خود را برای دانایان تشریح می کنیم».

اما دانایان و عالمان از نظر قرآن چه کسانی هستند؟ ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾؛^۳ «علمای قرآن کسانی هستند که خشیت و ترس از خدا در جان شان نشسته است». و هیچ شأنی از شؤون دنیا برای آنها جاذبه ای ندارد. تنها آنانند که می توانند از تفصیل و تبیین آیات قرآن حقایق بدست آورده و بهره ها ببرند.

(وَ إِنْ نَكُنْثُوا أَيْمَانَهُمْ بَعْدَ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ

۱- المحجة البيضاء، جلد ۱، صفحه ۱۲۵.

۲- نهج البلاغه فیض، باب الحكم، حکمت ۱۸۹.

۳- سوره ی فاطر، آیه ی ۲۸.

إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ؛

«و اگر مشرکان، به پیمان شکنی خود ادامه دادند و نسبت به دین شما زبان طعن گشودند، در این صورت با پیشوایان کفر که پای بند به عهد خود نیستند مقاتله کنید؛ شاید از اخلاص‌گری‌ها دست بردارند».

سوره ی کوثر، بهترین معرف حضرت فاطمه علیها السلام

بهترین سخن برای ارائه ی شخصیت آسمانی حضرت صدیق‌یه طاهره علیها السلام، کلام خدا در سوره ی مبارکه ی کوثر است. سوره ی کوثر کوتاه‌ترین سوره ی قرآن است که سه آیه بیشتر ندارد. اگر چه در قرآن باز هم سوره‌هایی مانند سوره ی نصر و سوره ی عصر داریم که دارای سه آیه‌اند؛ اما آیاتشان طولانی‌تر از آیات سوره ی کوثر است؛ مثلاً، آیه ی آخر سوره ی عصر برابر با تمام سوره ی کوثر است.

سوره ی کوثر، سوره‌ای منحصر به فرد

جالب این است که تمام کلمات این سوره در تمام قرآن منحصر به فرد است؛ مثلاً کلمه‌ی «أَعْطَيْنَا» در هیچ جای دیگر قرآن نیست؛ البتّه «آتَيْنَا» هست ولی «أَعْطَيْنَا» منحصر به همین جاست و این دو تعبیر خیلی با هم فرق دارند که بعداً توضیح داده می‌شود و کلمه‌ی «كَوْثُرٌ» منحصر به همین سوره است و در هیچ جای قرآن نیست؛ کلمه‌ی «فَصْلٌ» با این ترکیب منحصر است. «صَلِّ عَلَيْهِمْ» در قرآن هست ولی «فَصْلٌ» با این تعبیر که فاء داشته باشد منحصر به همین جاست.

کلمه‌ی «وَأَنْحَرُ» منحصر به همین جاست و در جای دیگر قرآن نداریم. کلمه‌ی «شَانِئَكَ» منحصر به همین جاست. کلمه‌ی «الْأَبْتَرُ» هم منحصر به همین سوره است.

این سوره ی به ظاهر کوچک، یک حقیقت بسیار بزرگ را نشان می‌دهد که ام‌الحقایق و مادر تمام خیرات و برکات است تا آنجا که خداوند متّان، به رسول اکرم متّ می‌گذارد که تو آنچنان نزد ما دارای مکرمت و منزلت می‌باشی که به تو «کوثر» را اعطا کرده‌ایم و لذا به شکرانه‌ی این نعمت عظمی باید نماز بخوانی و شتر قربانی کنی. حالا کوثر که عطیه‌ی خدا و موجب افتخار رسول خداست، چیست؟

مصدق کوثر، حضرت زهرا علیها السلام

کوثر؛ یعنی، خیر کثیر، موجودی که منشأ خیرات فراوان و در عین وحدت مولّد کثرت است. این معنی از حیث مفهوم کلمه است. اما از حیث مصداق، آقایان مفسّر، وجوه مختلفی را گفته‌اند؛ شاید فخر رازی، صاحب تفسیر کبیر، حدود پانزده قول برای مصداق کوثر نقل کرده باشد؛ از قبیل: «علم»، «ذکر جمیل»، «نسل کثیر»، «قرآن»، «نبوّت»، «نهری در بهشت» و...

البته کوثر از نظر مفهوم جامعی که دارد با همه‌ی این مصادیق قابل انطباق است؛ اما می‌خواهیم بدانیم مقصود قرآن از این مصادیق کدام است؟ اینجاست که می‌گوییم: آخرین آیه‌ی این سوره دلیل بر این است که مقصود از کوثر، حضرت زهرا علیها السلام است؛ زیرا جمله‌ی «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ نشان می‌دهد کسی یا کسانی بوده‌اند که پیامبر اکرم را به عنوان (ابتر) یعنی بی دنباله و بی فرزند مورد نکوهش قرار می‌دادند و با این تعبیر توهین آمیز از آن حضرت یاد می‌کردند.

فاطمه علیها السلام، تنها فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول اکرم صلی الله علیه و آله بنا بر نقل، سه فرزند پسر داشتند به نام‌های «قاسم» و «عبدالله» از حضرت خدیجه علیها السلام (ظاهراً به عبدالله، طیب و طاهر نیز می‌گفتند) و «ابراهیم» از ماریه‌ی قبطیه. ولی هر سه فرزند در زمان حیات پیامبر اکرم، در سنّ کودکی از دنیا رفتند. فقط یک دختر به نام فاطمه باقی ماند و دختر هم از نظر عرب جاهلیت، فرزندی به حساب نمی‌آمد که بتواند آثار و شخصیت پدر را بعد از مرگ او نگه دارد. به همین جهت دشمنان پیامبر خوشحال بودند که ایشان به همین زودی می‌میرد و بساط دینش برچیده می‌شود. در همین موقع، این سوره‌ی کوتاه برای دل‌داری پیامبر اکرم و رَغَمِ اَنفِ دشمنان او نازل شد و فرمود: ما به تو (کوثر) دادیم، آنها ابتر هستند.

اینجا اگر مراد از کوثر علم و نهر بهشتی و قرآن و چیزهای دیگر باشد جواب آنها داده نمی‌شود. آنها می‌گفتند او فرزند ندارد. حالا اگر در جواب گفته شود: او قرآن دارد، نهر بهشتی دارد، علم و نبوّت دارد؛ این که جواب آنها نمی‌شود. جواب آنها که می‌گفتند: پیامبر ابتر و بی‌فرزند است؛ وقتی داده می‌شود که مراد از کوثر، زهرا علیها السلام باشد؛ یعنی خدا در جواب آنها فرموده است: ما به تو فرزندی داده‌ایم که کوثر است، مادر فرزندان بسیار و مبدأ نسل کثیر است، منشأ خیرات و برکات بی پایان و در عین وحدت مولّد کثرت است،

حامل اسرار نبوت و حافظ مقام اعلای امامت و ولایت است، زنده نگه دارنده ی آثار تمام انبیا و اوصیا و شهدا و صدیقین تا روز قیامت است. ای حبیب ما، بدان ما به تو دختری دادیم که از طریق او نسل تو در عالم بسیار فراوان می شود و عظمت و جلالت آسمانی ات در عالم باقی می ماند و به طور مسلم دشمنانت مقطوع الاثر و مقطوع النسل و ابتر می شوند ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾.

بیشترین جمعیت از نسل پیامبر ﷺ

این سوره ۱۴ قرن قبل، دو پیشگویی کرده است، یکی این که پیامبر نسلش زیاد می شود و عظمت پیدا می کند و دوم این که دشمنانش مقطوع النسل و ابتر می گردند. این دو پیشگویی در عالم محقق شده و بالعیان می بینیم. موقعی که این سوره نازل شد دشمنان پیامبر، هم مقتدر و ثروتمند بودند و هم اولاد متعدد داشتند. می گویند ولید بن مغیره ۱۰ یا ۱۲ پسر داشته است ولی پیامبر اکرم ﷺ هیچ نداشت؛ نه ثروتی و نه قدرتی و نه فرزند پسری. آن روز پیشگویی شد که پیامبر فرزندانیش زیاد می شوند و عظمتش در عالم باقی می ماند و الآن می بینیم کسی در عالم از پیغمبر اکرم کثیرالنسل تر نیست! هزاران هزار سادات و ذراری^۱ آن حضرت در اکناف و اقطار عالم منتشرند؛ آن هم نه فقط افراد عادی بلکه شخصیت های عظیم جهانی، از ائمه ی اطهار علیهم السلام گرفته تا علما، فقها، حکما، عرفا، ادبا، امرا، صلحا، عباد، زهاد، ارباب قلم و بیان و قیام کننده های در مقابل جباران هر زمان؛ همه ی اینها از طریق یک دختر به نام فاطمه علیها السلام به وجود آمده اند و آخرین مصلح کبیر عالم نیز وجود اقدس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف قرّة العین حضرت فاطمه علیها السلام است.

نام پیامبر ﷺ همچنان بر سر زبان ها!

امروز در این عالم با این وسعت چه کسی را سراغ دارید که در هر شبانه روز چند بار از دستگاه های فرستنده ی جهان بشری نام او را به عظمت و جلالت ببرند؟! با صدای روح بخش «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» تار و پود دل ها را بلرزاند؛ اما از آن طرف دشمنانش: عاص بن وائل ها و ولید بن مغیره ها و ابوجهل ها و ابوسفیان ها کجا رفتند و چه شدند؟! نه اسمی دارند و نه رسمی، نه حسبی دارند و نه نسبی، نه عزّت و احترامی دارند و نه

۱- ذراری: جمع ذریه، فرزندان.

شخصیتی. خودشان با شهر و دیارشان مشتی خاک گشته و خاکشان بر باد رفته است.

﴿... فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ...﴾^۱

زهرای علیها السلام عطیه‌ی خداوند

گفتیم سوره‌ی کوثر با تعبیر «أَعْطَيْنَا». نکته‌ی بسیار لطیفی را نشان می‌دهد؛ چون «أَعْطَيْنَا» با «آتَيْنَا» در لغت هم‌معنی است اما فرق ظریفی در میان این دو وجود دارد: «آتَيْنَا» یعنی دادیم. آن هم دادن چیزی که اشعار به اهمیت آن ندارد. اما «أَعْطَيْنَا» یعنی عطا کردیم. اینجا سخن از اعطاء و انعام و بخشش است آن هم از مقامی فوق‌العاده اشمخ و اعلا که عظمت و فخامتش در فکر ما نمی‌گنجد.

«أَعْطَيْنَا» نشان می‌دهد که زهرای بتول علیها السلام عطیه‌ی ملوکانه و انعام شاهانه‌ی خداست که به پیامبر عطا شده است و طبعاً باید متاع بسیار گرانبهائی باشد که در اعطای آن هم، شأن خدا رعایت شده است و هم، شأن رسول خدا؛ مثلاً سلطانی اعلام می‌کند که من می‌خواهم متاعی به وزیر اعظم خودم به عنوان تقدیر از خدماتش و برای کوبیدن دشمنانش اهداء کنم، قهراً باید متاع بسیار نفیسی در خور شأن سلطان و وزیر باشد.

حالا زهرای علیها السلام متاعی است که خدا به پیامبرش به عنوان تقدیر از زحمات و خدمات عالی‌ی آن حضرت و به عنوان کوبیدن دشمنان آن جناب اعطا فرموده است؛ متاع نفیسی که مناسب با شأن ربوبیت حضرت حق و رسالت حضرت رسول اعظم ﷺ می‌باشد. نکته‌ی لطیف‌تر این که وقتی سلطان می‌خواهد تحفه و هدیه‌ای به وزیرش بدهد، طبیعی است که باید از مال خودش بدهد و گرنه از وزیر بگیرد و به خود او بدهد روشن است که این دیگر عطیه و هدیه نخواهد بود؛ باید اوّل مال شاه باشد و بعد مال وزیر بشود.

زهرای علیها السلام هدیه‌ی خدا به پیامبر ﷺ

پس عجب نکته‌ای را این سوره نشان می‌دهد که دُرّه‌ی علیای زهرای علیها السلام نه از جنس عالم، که گوهر مخصوص خزانه‌ی شخص سلطان السلاطین ملک الملوک است.

(نُورٌ مِنْ نُورِ خَلْقَتِهِ مِنْ عَظَمَتِي أُسْكِنْتُهُ فِي سَمَائِي)

پیش از اینکه مال پیامبر ﷺ بشود مال خدا بوده است؛ قبل از زمینی شدن، آسمانی

بوده است؛ قبل از اینکه قدم به صلب مبارک پیامبر اکرم ﷺ بگذارد، پرده نشین حرم حضرت الله بوده است.

بسته نطقم را «لم یلد و لم یولد» و گرنه گفتمی این دخت حضرت دادار
فیض نخست و خاتمه، نور جمال فاطمه چشم دل از نظاره در، مبدأ و انتها کند
مطلع نور ایزدی، مبدأ فیض سرمدی جلوه‌ی او حکایت از، خاتم انبیا کند
لیله‌ی قدر انبیا، نور نهار اصفیا صبح جمال او طلوع، از افق علا کند



حق چو ندید همسرش در همه ممکنات

از آن لازم و واجب آمدش خلقت حیدر آورد
لذا وقتی بنا شد که این ودیعه‌ی الهیه و این گوهر مخصوص خزان‌ی حضرت
رب العالمین از مقام اعلای عرشی تنزل کرده، قدم به عالم طبیعت بگذارد تشریفات خاص
آسمانی انجام شد و رسول اعظم حق به عالم بالا دعوت شد تا این امانت علیا، در ملکوت
اعلا، با حضور فرشتگان سماوات به دست امین خدا، حضرت مصطفی سپرده شود. جبرئیل
امین از جانب خدا مأمور شد این مهمان عالیقدر را به عالم بالا ببرد و در طول این سفر
آسمانی ملتزم رکاب باشد.

زهرائیه آفرینشی آسمانی

این سیر و سلوک عجیب انجام شد و در اعماق آسمان‌ها سیبی به دست رسول الله
داده شد، آن را تناول فرمود و ماده‌ی اولیّه‌ی نطفه‌ی پاک حضرت صدیقه زهرا (علیها السلام) در صلب
مبارک رسول مکرم از همان سیب منعقد شد و سپس به زمین برگشت. این جریان نشان
می‌دهد که سیر جسمانی حضرت زهرائیه (علیها السلام) نیز بر خلاف سایر آدمیان بدون عبور از
اصلاب و ارحام بشری مستقیماً از دست لطف و عنایت حضرت حق به صلب مبارک
حضرت رسول اکرم انتقال یافته است.

بار دیگر برای انتقال این نور پاک از صلب رسول الله ﷺ به رحم پاک حضرت
خدیجه (علیها السلام) تشریفات خاصی انجام شد. این جریان نیز عجیب است که به پیامبر
اکرم ﷺ دستور داده شد تا چهل روز باید از مردم کناره‌گیری کند و حتی خانه‌ی
خدیجه (علیها السلام) نیز نرود. تمام این ایام در خانه‌ی فاطمه بنت اسد، مادر امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

مقیم باشد و از غذاهای دنیا حتی المقدور پرهیز نماید و شب‌ها، شب‌زنده‌دار و روزها، روزه‌دار باشد. شب آخر که فرا رسید، دو فرشته‌ی اعظم خدا، جناب جبرئیل و جناب میکائیل علیهم‌السلام با طبقی از غذای بهشتی که حاوی خوشه‌ی انگوری همراه با خوشه‌ی خرما و جامی از آب‌های بهشتی بود، نازل شدند.

رسول معظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با آن غذای بهشتی افطار فرموده و به منزل خودشان تشریف‌فرما شدند و به این کیفیت نطفه‌ی پاک حضرت زهرا علیها‌السلام منعقد شد.

صفیه‌ای که در صفا، بهشت جاودان بود

عفاف اوست کز ازل، حجاب جسم و جان بود
یگانه‌ای که در شرف، دو عالمند چاکرش
ز کائنات این جهان، سه روح و چار پیکرش

به هشت خُلد و نُه فلک، فکنده سایه معجرش
به خلق مرحمت، نه ده، نه صد هزارها

روز قیامت نیز جدا از دستگاه پدر و همسر و فرزندان، دستگاه شفاعت مخصوص به خود دارد.

روزی جناب سلمان رضی‌الله‌تعالی‌عنه خدمت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرض کرد: یا رسول الله! دوست دارم از فضیلت زهرا علیها‌السلام در روز قیامت، اندکی از شما بشنوم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از شنیدن نام زهرا علیها‌السلام خوشحال شد.

(فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ ضَاحِكًا مُسْتَبْشِرًا)؛

با چهره‌ای شاداب و خندان رو به سلمان کرد و فرمود:

قسم به خدایی که جانم به دست اوست، فردای قیامت، دختر من سوار بر ناقه‌ای خواهد شد (توصیفی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره‌ی آن ناقه فرموده‌اند از حیطه‌ی درک ما خارج است) در حالی که جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ و امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام از پیش رو و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام از پشت سرش حرکت می‌کنند.

آنگاه این جمله‌ی حیرت‌انگیز را فرمود:

(وَاللَّهُ يَكُلُّهَا وَيَحْفَظُهَا)؛

«و ذات اقدس حق آن کسی است که از زهرا پاسداری و نگهبانی می کند».
و این جمله، به راستی عجیب و تصوّرش برای ما حیرت انگیز است؛ آنگاه از جانب خدا ندا می رسد:

(مَعَاشِرَ الْخَلَائِقِ، غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ نَكِّسُوا رُؤُوسَكُمْ، هَذِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ)؛^۱

«ای گروه های خلاق، چشم ها را فرو افکنید و سرها را پایین بیندازید، تا فاطمه عبور کند».

هفته ی پیش هم عرض شد همانگونه که چشم از نگاه به چشمه ی خورشید ناتوان است؛ انسان ها نیز از نگاه به مظهر الله، نورالسموات و الارض ناتوانند.

دوستان زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ اهل نجاتند

این جا برای ما بشارتی از حضرت امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ هست که فرمود:

(لِفَاطِمَةَ وَفَقَهُ عَلَى بَابِ جَهَنَّمَ)؛

«فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در مسیرش به سوی بهشت، به در جهنم که می رسد توقّفی می کند».

یعنی، مادر نمی تواند بگذرد و فرزندان خودش را در آتش جهنم ببیند. وقتی می ایستد از طرف خدا، ندا می رسد چرا توقّف کردی؟ حرکت کن تا به جایگاه خود در بهشت برسی. عرض می کند:

(إِلَهِي وَ سَيِّدِي سَمَّيْتَنِي فَاطِمَةً وَ فَطَمْتَنِي بِي مَنْ تَوَلَّانِي وَ تَوَلَّى ذُرِّيَّتِي مِنْ النَّارِ وَ وَعَدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ)؛

خدا و مولای من، تو مرا فاطمه^۲ نامیده ای و به من وعده داده ای که به سبب من، دوستان من و دوستان ذریّه ام را از آتش نجات دهی و تو هرگز خلف وعده نمی کنی. آنگاه از خدا، ندا می رسد:

(صَدَقْتَ يَا فَاطِمَةُ، إِنِّي سَمَّيْتُكَ فَاطِمَةً وَ فَطَمْتُ بِكِ مَنْ أَحَبَّكَ وَ تَوَلَّاهُ وَ أَحَبَّ ذُرِّيَّتَكَ وَ تَوَلَّاهُمْ مِنَ النَّارِ)؛

«فاطمه، تو راست می گویی، من تو را فاطمه نامیده و وعده کرده ام که

۱- عوالم، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۰، نقل از: تأویل الآیات.

۲- فاطمه: جدا کننده ی دوستان خود از جهنم.

دوستان تو و دوستان فرزندان را از آتش نجات دهم».

و این که جمعی از آنها را (که گنهکاران بی توبه از دنیا رفته‌اند) به جهنم آورده‌ام، برای این است که خواستم تو دوباره‌ی آنها شفاعت کنی و من شفاعت تو را بپذیرم تا عظمت و موقعیت تو برای انبیا و فرشتگان و اهل محشر روشن شود. حالا این تو و این هم محبین تو در میان جهنم. هر که را می‌خواهی از آتش نجات دهی، مختاری!^۱

در روایت دیگری از همان حضرت منقول است که:

(وَاللّٰهُ يٰ جَابِرُ، إِنَّهَا ذٰلِكَ الْيَوْمَ لَتَلْتَقَطُ شِيعَتَهَا وَ مُحِبِّيَّهَا كَمَا يَلْتَقَطُ الطَّيْرُ الْحَبَّ الْجَيِّدَ مِنَ الْحَبِّ الرَّدِيءِ)؛

«به خدا قسم ای جابر، آن روز فاطمه علیها السلام شیعیان و دوستان خودش را از میان جهنمیان جدا کرده و دنبال خودش به بهشت می‌برد؛ همچنان که مرغ، دانه‌های خوب را از دانه‌های بد جدا می‌کند».^۲

خدایا به حرمت فاطمه‌ی اطهر علیها السلام ما را در زمره‌ی محبینش قرار بده.

لحظه به لحظه معرفت و محبتشان را در دل‌های ما بیفزای.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

۱- کشف الغمة، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۶۳.

۲- بحار الأنوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۶۵.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٣﴾ أَلَا تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا

بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ

أَتَخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ أَهَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

﴿١٤﴾ قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْرِجُهُمْ مِنْ صُرُكُمْ

عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ

﴿١٥﴾ وَيَذْهَبْ غَيْظُ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ

عَلِيمٌ حَكِيمٌ

﴿١٦﴾ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا

مِنْكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ

وَلِجَآءِ اللَّهِ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ

﴿١٧﴾ مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى

أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ أُولَئِكَ حِطَّتْ أَعْمَالُهُمْ فِي النَّارِ

هُمْ خَالِدُونَ

﴿١٨﴾ إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسْجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ فَعَسَى

أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ

تحصیل توحید، مهمترین وظیفه‌ی ما

مطلبی که در آیات گذشته مورد توجه بود، مسأله‌ی اعلان برائت از مشرکین و دعوت به قتال با آنها بود و این مطلب در سوره‌ی انفال و سوره‌ی توبه مؤکداً تعقیب شده است. آنچه که لازم است بدانیم این است که ما در طول این عمری که دارد سپری می‌شود و به فرموده‌ی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام ساعت‌ها چه سریع می‌گذرد تا اینکه روزها تمام می‌شود و روزها می‌گذرد تا اینکه ماه‌ها تمام می‌شود و ماه‌ها می‌گذرد تا اینکه سال‌ها تمام می‌شود و سال‌ها می‌گذرد تا اینکه عمر منقضی می‌شود! آری، ما در طی این عمر زودگذر خود موظفیم با مطالعه در آیات آفاقی و انفسی و تدبّر در منابع دینی خود؛ یعنی قرآن و بیانات معصومین علیهم السلام آن مطلب اصیل و ریشه‌دار و اساسی؛ یعنی، توحید را تحصیل کنیم و آن را همچون شجره‌ی طیّبه‌ای در عمق جان خود بنشانیم و آبیاری کنیم و بر رشد و نموّش بیفزاییم و به سرحدّ محصول برسانیم و با برداشت محصول فراوان از آن، از این عالم برویم.

دشواری تحصیل توحید واقعی

انسان، به ندرت به توحید واقعی دست می‌یابد؛ تحصیل آن دشوار است و نگهداری آن، دشوارتر. در عمق جان نشانیدن این حقیقت که «در عالم هستی فقط یک وجود اصالت دارد و هرچه در عالم هست بسته به اراده و مشیّت اوست» خیلی مایه می‌خواهد؛ یعنی اینکه به معنای واقعی خالق را واحد، معبود را واحد، ربّ را واحد، مطاع را واحد، فرمان را فرمان او و قانون را قانون او بدانیم.

مقابل توحید، شرک است؛ یعنی موجودی غیر از خدا را در وجود و ایجاد مستقل دانستن و او را مطاع و فرمانروای مطلق شناختن و معتقد شدن به اینکه قانون او، واجب‌العمل و اراده و خواست او در شأنی از شؤون زندگی مؤثر و مستقل می‌باشد؛ در صورتی که:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

«هر چه غیر خداست در حدّ ذات خود باطل است و هر نعمتی در معرض فنا و زوال است».

شرک، مایه‌ی هلاک ابدی است و توحید مایه‌ی حیات ابدی؛ توحید عزّت است و شرک ذلّت؛ توحید نشانه‌ی کرامت انسان است و شرک علامت سفاهت و جهالت آدمی.

همه‌ی انبیا آمده‌اند که شجره‌ی طیبه‌ی توحید را در زمین جان انسان پیروانند و بیماری شرک را از عمق جان او بزدايند.

اسلام، یعنی تسلیم محض

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾؛^۱ «دين در نزد خدا تنها اسلام است».

تمام انبیا عليهم السلام از جانب خدا برای دعوت به اسلام آمده‌اند. اسلام؛ یعنی تسلیم شدن در برابر ذات اقدس حق که این مطلب، اساس تمام ادیان است؛ تمام ادیان الهی می‌خواهند از تمام جهات جامعه بشر را در مقابل خدا به تسلیم محض وادارند؛ از جهت خالقیت، ربوبیت، الوهیت، مطاع بودن و قانونگذار بودن که این، همان توحید است و لذا می‌گوییم همه‌ی انبیا برای توحید که همان اسلام است آمده‌اند. تمام عباداتی هم که به ما دستور داده‌اند، برای تحصیل و تکمیل حقیقت توحید است و اگر این حقیقت بدست نیاید تمام اعمال به ظاهر عبادی، جسدی بی روح و پوستی بی مغز خواهند بود. پیروان انبیا موظفند در مسیر تحصیل و تکمیل توحید و مبارزه‌ی با شرک، جدّاً سعی و کوشا باشند و هر گونه عامل شرک درونی یا بیرونی را از بین ببرند.

وظیفه‌ی هر مسلمان؛ مبارزه با مظاهر شرک

چنان که در آیات شریفه خواندیم و خواهیم خواند، یکی از وظایف حتمی مسلمانان، قتال با مشرکان است؛ حالا آنان مهاجم علنی باشند و یا توطئه‌ی مخفیانه داشته باشند و یا حتی اصلاً مهاجم نباشند، بلکه در یک گوشه‌ی دنیا، زندگی آرام مشرکانه داشته باشند، باز مسلمانان موظفند به سراغ آنها بروند و آنها را به توحید دعوت کنند و اگر در برابرشان مقاومت کردند، با آنها به مقاتله برخیزند؛ مثل یک هیأت پزشکی که به جایی اعزام می‌شوند تا مثلاً میکرب بیماری وبا را از بین ببرند، اگر آنها مقاومت کردند و مانع کار پزشکان شدند، ناچار اینان باید آن بیماران مبتلا به وبا را نابود کنند تا آن بیماری مسری به سایر مناطق سرایت نکند و هزاران نفر را مبتلا نسازد.

بها نه جویی‌های مسلمانان سست ایمان!

قتال و جنگیدن طبعاً برای بشر خوشایند نیست و از طرفی مسلمان‌ها هم که همه در

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

یک ردیف نیستند، مراتب ایمانشان قوی و ضعیف دارد؛ بعضی هستند که مایل به قتال نیستند و احیاناً برای فرار از جنگ، عذر تراشی و بهانه جویی می کنند؛ مثلاً، می گویند: انسان کُشی مطلوب نیست؛ و یا می گویند: موازنه ی قوا با دشمن برقرار نیست، آنها قوی تر و مجهز ترند و گاهی هم مقدسی شان گُل می کند و می گویند: ما با آنها پیمان بسته ایم و پیمان شکنی جایز نیست! گویی از خدا و رسول هم مسلمان ترند!

بهانه ی اول: انسان کُشی مطلوب نیست!

قرآن کریم همه ی این بهانه گیری ها را تخطئه می کند؛ اینکه شما می گوید: انسان کُشی مطلوب نیست؛ درست است، اما مگر هر موجود دو پای انسان است؟ بسیاری از اینها که روی دو پا راه می روند از هر جانوری، پست تر و زیانبارترند. تمام حیوانات دارای هویت مشخصی هستند جز انسان!

گوسفند همیشه گوسفند است، هیچ وقت گرگ نمی شود، گرگ هم همیشه گرگ است و هیچگاه گوسفند نمی شود، ولی این موجود دوپا عجیب است، ممکن است گوسفند بشود و یا ممکن است گرگ بشود! و حتی از هر حیوانی پست تر و زیان بخش تر شود.

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ...﴾^۱

«ما انسان را از نطفه ی مختلط از استعداد های گوناگون آفریدیم».

یعنی او می تواند خود را به صور گوناگون بسازد. خدا گوسفند را گوسفند آفریده است و گرگ را هم گرگ؛ اما انسان را نطفه ی امشاج با استعداد های گوناگون آفریده است و قدرت ساختن خود را هم به او داده است که می تواند خود را گوسفند، گرگ، خرس، خوک و یا فرشته بسازد و حتی از فرشته هم بالاتر برود؛ صعود به اعلا علّین کند، و یا سقوط به اسفل سافین نماید؛ توانایی هر دو سیر را به او داده است.

پس اگر گفته ایم: ابوجهل ها و ابوسفیان ها را که مشرکند بکشید، آیا شما فکر می کنید که انسان هایی را کشته اید؟ نه، بلکه شما موجوداتی پست تر و زیانبارتر از جانوران را کشته اید. قرآن کریم می فرماید:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

۱- سوره ی انسان، آیه ی ۲.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۵۵.

«به راستی که بدترین جنبندها در نزد خدا کافرانند که هیچگاه ایمان نمی آورند».

بهبانهای دوم: عدم موازنه‌ی قوا!

شما می گوئید: موازنه‌ی قوا برقرار نیست و دشمن قوی تر است؟ اما ما می گوئیم: شما موضوع حمایت خدا و معیت او را به حساب نمی آورید، آنجا که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾^۱

«ای پیامبر، مؤمنان را بر قتال تحریض کن؛ اگر بیست نفر از شما صابر و ثابت باشند بر دویست نفر غالب می شوند، و صد نفر از شما بر هزار نفر از کافران پیروز می گردند».

من که خالق شما هستم به شما دستور می دهم کارتان نباشد که موازنه‌ی قوا برقرار هست یا نیست، وقتی من با شما باشم، به هر حال، شما پیروز خواهید بود.

﴿...كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۲

«چه بسیار گروه‌های اندک که به اذن خدا بر گروه‌های اکثر غالب شدند و خدا با صابران است».

شما که به این آیه معتقدید: ﴿قُلْ هَلْ تَرْتَضُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ...﴾^۳؛ یعنی، شما به هر حال پیروز هستید، چه کشته بشوید و چه بکشید؛ فرقی نمی کند. اگر کشته شدید، به سعادت ابدی رسیده‌اید و اگر کُشتید، اعلای کلمه‌ی توحید کرده‌اید.

پس برقراری موازنه‌ی قوا، در اقدام به قتال ملاک نیست؛ دستور خداملاک است، وقتی صادر شد شما وظیفه‌ی اجرا دارید، حالا چه کم هستید چه زیاد.

بهبانهای سوم: پیمان شکنی گناه است!

اما اینکه می گوئید: ما با آنان پیمان بسته‌ایم و پیمان شکنی گناه است؛ قبلاً گفتیم: ما پیمان شکن نیستیم، ما در مقابل قومی که به پیمان خود وفادار باشند وفاداریم. اگر آنها پیمان شکستند ما هم به حکم عقل و شرع لغو پیمان را اعلام می کنیم.

۱- همان، آیه‌ی ۶۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۹.

۳- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۲.

آیاتی که قبلاً خواندیم و آیاتی که امروز می‌خوانیم مربوط به همین مطلب است:

﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ﴾؛

«آیا شما با مردمی که پیمان خود را شکسته‌اند نمی‌جنگید؟»

﴿وَهُمْوَا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ﴾؛

«همانها هستند که تصمیم به بیرون کردن رسول از میان خود داشتند و سرانجام

بیرون کردند!»

آیا مردمی که چراغ روشنی‌بخش خود را خاموش می‌کنند تا در تاریکی بمانند احترامی دارند؟ آیا بیمارانی که طبیب شفابخش خود را از میان خود برانند و با بیماری بسازند ارزشی دارند؟

﴿وَهُمْ بَدَّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛ «آنها قدم اول را برای پیمان‌شکنی برداشتند».

﴿أَتَخْشَوْنَهُمْ﴾؛ «حالا شما از آنها می‌ترسید؟!»

﴿فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛

«اگر شما مؤمن هستید خدا سزاوارتر است که از او بترسید و از فرمان او

سریچی نکنید».

این بهانه‌ها، ناشی از ترس و بی‌ایمانی

نافرمانی اوست که برای شما گران تمام می‌شود و بدبختی دنیا و آخرت را بدنبال می‌آورد. نارضایی دیگران چه ضرری به حال شما می‌تواند داشته باشد؟!

جمله ی ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛ در آخر آیه، اشاره به این دارد که ایمان شما در حدِّ

کمال نیست. اگر شما ایمان محکم داشتید، اینگونه سست نبودید و این سخنان را نمی‌گفتید و ترسی از آنها نداشتید.

اینکه از آنها می‌ترسید، برای این است که امکانات آنها را به حساب می‌آورید، ثروت آنها را، قدرت آنها را، فرهنگ آنها را و دیگر امتیازات آنها را به نظر می‌آورید، اما خدا را به حساب نمی‌آورید، و این نشانه‌ی این است که مؤمن نیستید. اگر به معنای واقعی مؤمن بودید خشیت شما تنها از خدا بود نه از دیگران. بعد هم دستور قاطع صادر می‌کند که: ﴿قَاتِلُوهُمْ﴾؛ «با آنها بجنگید». ﴿يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾؛ «خدا می‌خواهد به دست شما آنها را عذاب کند». شما را وسیله قرار داده است که عذابش به آنها برسد: ﴿وَيُخْزِهِمْ﴾؛

«خوارشان می کند.» ﴿وَيَنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «و شما را بر آنها پیروز می سازد».

﴿وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ﴾؛

«دل انسان های با ایمانی را که به خاطر اسلام و رسول خدا می تپد، شفای بخشد».

﴿وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ﴾؛ «و خشم دلشان را فرو می نشاند».

آن خشمی که به خاطر اسلام و به خاطر عزیزان از دست رفته در دلشان بود، فرومی نشیند. هم دل ها شفا می یابند و هم آتش خشم ها فرو می نشیند: ﴿وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ﴾؛ در عین حال خدا در توبه را باز گذاشته است، آنها هم اگر برگردند و توبه کنند می پذیرد: ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛ خدا علیم و از نیت ها آگاه است و می داند چه کسی توبه ی درست دارد و چه کسی ندارد و او حکیم است؛ یعنی دستوراتش بر اساس مصلحت و حکمت است و کاملاً تشخیص می دهد که در چه شرایطی باید صلح باشد و در چه شرایطی جنگ.

امتحان حتمی مدعیان ایمان

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ﴾؛

«پنداشته اید که [به صرف ادّعای ایمان] رها می شوید، در حالی که هنوز

گروه جهادگران از شما بر خدا معلوم نشده است».

باید در صحنه ی آزمایش قرار گیرید تا صف مجاهدان صادق از صف مدعیان کاذب جدا گردد. البته امتحان خدا از قبیل امتحان ما نیست که به منظور کسب علم انجام شود. ما امتحان می کنیم تا بدانیم، اما او همه چیز را می داند و همه کس را می شناسد و از همه ی نیت ها آگاه است، می داند چه کسی بهشتی و چه کسی جهنمی خواهد شد. اما تمیز افراد باید تحقق خارجی پیدا کند و صفوف صادقان و کاذبان از هم جدا شوند. امتحان خدا؛ یعنی پروراندن، حرکت دادن و استعدادها را به فعلیت رساندن و شکوفا ساختن.

باغبانی که بذرها را می شناسد و می داند این، بذر گُل است و آن یکی، بذر خار؛ تنها این دانستن او کافی نیست که بذر گل را ببرد و در کاخ سلطان جای بدهد و بذر خار را هم همیشه آتش کند. نه بذر گل شایسته ی کاخ سلطان است و نه بذر خار لایق هیزم شدن؛ بلکه باید این هر دو بذر، تحت تأثیر عوامل گوناگون از ریزش باران و وزش باد و تابش خورشید قرار گیرند تا یکی از آنها گل بشود و لایق کاخ سلطان و دیگری خار شود و

وسیله‌ی افروختن آتش.

حالاً نمی‌شود که نطفه‌های شقی و سعید را در همان حال نطفه بودن در درجات بهشتی یا در درکات جهنم جایشان داد، بلکه باید تحت تأثیر تعلیمات آسمانی انبیاء علیهم‌السلام قرار گیرند تا در مسیر اطاعت یا معصیت، سعادت یا شقاوتشان بارز گردد و هر یک با اختیار خود، راه جهنم یا بهشت را پیش گیرند و تمیزشان، تحقق خارجی پیدا کند، در این صورت است که گفته می‌شود مجاهدان و غیر مجاهدان بر خدا معلوم شده‌اند. پس در این موارد علم خدا؛ یعنی، تمیز موجودات در عالم خارج.

آیه‌ی شریفه می‌فرماید: آن گروهی سعادت‌مند و رستگارانند که اولاً در مقابل دشمنان خارجی مجاهد راستین باشند ﴿الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ﴾ و ثانیاً هیچ ولیجه و تکیه‌گاهی از دشمنان داخلی و منافقان نداشته باشند.

﴿وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً...﴾؛

«غیر از خدا و رسول و مؤمنان تکیه‌گاه و محرم اسراری برای خود اتخاذ نکنند».

ممنوعیت مشرکان از آباد کردن مساجد

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾؛

«مشرکان حق ندارند مسجدهای خدا را آباد کنند، در حالی که شاهد کفر

درونی خود می‌باشند».

وقتی موضوع برائت از مشرکین و لغوپیمان با آنها از جانب مسلمانان اعلام شد و اینکه دیگر مشرکان حق شرکت در حج و حق توقف در مکه را ندارند؛ کسانی در میان مسلمانان بودند که هنوز ایمانشان به حد کمال نرسیده بود و از قطع رابطه با مشرکین و طرد آنها از جامعه‌ی اسلامی ناراحت شدند و معترض بودند که چرا ما مشرکین را باید طرد کنیم؟! چرا آنها با ما نباشند؟ هم ما نیاز به کمک مالی آنها داریم و هم بودن آنها در صفوف ما، بر شکوه اجتماعی ما می‌افزاید و در دنیا بزرگ جلوه می‌کنیم.

همانگونه که الآن هم ما می‌گوییم شکوه اجتماعی مسلمانان در مکه، واقعاً چقدر چشمگیر است! هزاران نفر جمعیت دور کعبه طواف می‌کنند و صفوف منظمی در نمازها تشکیل می‌شود و چه خوب مساجد ما را در مکه و مدینه آباد و زیبا و باشکوه ساخته‌اند. آری؛ اینها همه برای ما، چشم‌پُر کن و اعجاب‌انگیز است، اما از نظر خدا چگونه است؟

خدا که به همین ظواهر اکتفا نمی کند.

آبادانی مساجد منوط به ولایت علی علیه السلام

آنچه که خدا می خواهد ایمان و تقوا است، و روح تقوا و حقیقت ایمان نیز جز ولایت امام امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگر نیست، تا علی علیه السلام در میان نباشد خبری از اسلام و ایمان نیست. نماز و طواف بی علی علیه السلام جسمی بی روح است.

میلیون ها جمعیت در مراکز مذهبی غوغا کنند و ازدحام صفوف در نمازها حیرت انگیز باشد اما حبّ علی و ولایت او در دل ها نباشد، آیا اینان نزد خدا دارندگان ایمان و اهل نماز و عبادت محسوب می شوند! آن مساجد زیبا و مُعظّمی که در حرّمین شریفین ساخته شده اند و اصلاً اسمی از علی علیه السلام در آنها برده نمی شود آیا از نظر خدا، مسجد و معبد و عبادتگاه خدا به حساب می آیند؟

در زمان صدر اسلام نیز می گفتند: مشرکین ثروتمند و قدرتمندند، و از طرفی ما برای آباد ساختن مساجد خود که مرکز اصلی برای سامان دهی امور اجتماعی مان می باشد احتیاج به کمک مالی داریم پس چه بهتر که آنها را طرد نکنیم و در میان خود نگه شان داریم تا هم مساجد مان را آباد کنند و هم با بودنشان در میان ما، بر شکوه اجتماعی مان بیفزایند. قرآن کریم در مقام تخطئه ی این طرز تفکر می فرماید:

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾

«مشرکین حق ندارند مساجد ما را آباد کنند و این شایستگی برای آنان وجود ندارد».

﴿شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾

«در حالی که بر کفر درونی خود توجّه دارند».

در این حال، اگر به شما کمکی برسانند شما را نسبت به خود حقیر و نیازمند می پندارند و بر شما منت می گذارند و مسلمان نباید خود را به کافر نیازمند نشان دهد و زیر بار منت او برود.

﴿أُولَٰئِكَ خِطَبَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾

«اینان اعمال نیکشان نیز در نزد خدا بی ارزش است».

مقام قرب خدا نتیجه ی نیت پاک و عمل شایسته

حالا، در میان ما هم بسیاری هستند که می گویند: فلان آدم کافر، خدمت هایی به بشر کرده و موجبات رفاه زندگی انسان ها را فراهم نموده است، چرا نباید بهشتی باشد؟ می گوئیم: بله، انسان کافر اگر فرضاً کار نیکی انجام داده باشد، البته حُسن فعلی دارد؛ یعنی کارش خوب است ولی حُسن فاعلی ندارد؛ یعنی جانش با مبدأ عالم ارتباط پیدا نکرده و خود را حرکت نداده که به منبع کمال نزدیک گردد، چون تا حرکت در کار نباشد وصول به مقصد نامعقول است.

اگر حُسن فعلی از حُسن فاعلی نشأت گرفت و کار خوب از نیت پاک سرچشمه گرفت سبب حرکت روح می شود و به مقام قرب خدا نایل می گردد و بهشتی می شود؛ و اگر چنین نبود، ﴿حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾ تمام اعمالشان بی ارزش است. ﴿وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾؛ «و در میان جهنم محَلّد خواهند بود».

قبلاً عرض شد که آیات قرآن منحصر به زمان صدر اسلام نمی باشد، تا روز قیامت دستور آن ثابت است؛ در غیر این صورت، کتاب قصّه می شود.

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾؛

«مشرکین حق ندارند دست اندر کار تعمیر مساجد و معابد و سازمان های دینی باشند».

فراوانی مؤمنان مشرک!

حالا مشرک که گفته می شود تنها آنهایی که بت پرست بودند منظور نیستند، بلکه در میان ما هم مشرک فراوان پیدا می شود. مؤمن کافر نداریم؛ چون کفر و ایمان ضدّین هستند و جمعشان ممکن نیست، اما مؤمن مشرک فراوان است. خود قرآن می فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱

«اکثر مردمی که به الله ایمان دارند [نماز می خوانند، روزه می گیرند، حجّ می روند و...] مشرک هستند».

هشدار جدّی به اهل ایمان!

مشرک فقط این نیست که بت های چوبی و سنگی را بپرستد. مادر بت ها، بت نفس

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

ماست که پرستش کنندگان این بت، الی ما شاء الله، فراوانند. آن کسی که از هوای نفسش تبعیت می کند مشرک است؛ اگر چه ایمان به خدا و پیامبر و قیامت هم داشته باشد؛ برای رسیدن به هوای نفسانی از هیچ خیانت و جنایتی خودداری نمی کند، پس این مؤمن، مشرک است. آن کسی که در مساجد و حسینیه ها نماز می خواند، ربا هم می خورد، مؤمن مشرک است. حالا بسیاری از این ها بیایند متصدی کارهای مربوط به دین هم بشوند، مساجد و معابد و سازمان ها و مؤسسات تبلیغی دینی را هم آباد و اداره کنند و تا روز قیامت پول بریزند و کار کنند و این کارها را ادامه دهند، فایده ای نخواهد داشت و نتیجه بخش هم نخواهد بود. آن مساجد و معابدی محصول می دهد که دست اندرکارانش، موحد پاکدل باشند و تابع هوای نفسانی نباشند؛ وگرنه فایده ندارد و محصول نمی دهد.

ما الآن مؤسسات دینی و سازمان های تبلیغی از محافل و مساجد و منابر و برنامه های صدا و سیما بسیار فراوان داریم. اما آیا همه ی اداره کنندگان اینها از جهت مالی و غیر مالی موحد هستند؟ نه، و لذا می بینیم محصول قابل توجهی هم ندارند. از پای منبرهای امثال بنده، چند نفر مثلاً شفا گرفته و رفته اند؟ اگر بیمارتر نشده باشند، معلوم نیست شفا گرفته باشند.

حالا ممکن است شما بفرمایید ما اگر بخواهیم به این آیه عمل کنیم باید اول دست شما را بگیریم و از منبر پایین بکشیم و بگوییم:

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾

«مشرک حق ندارد دست به کار عمران مساجد و منابر باشد».

عرض می کنم: بله درست است و حق با شماست، اما اولاً چه کسی پایین بکشد، و ثانیاً زمینه خالی است.

مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

آنهايي که در مساجد و منابر ما مهرهای درخشنده و خورشیدهای فروزان ایمان و اسلام بودند رفتند. نوبت به امثال ما شب پرها رسیده است.

وَعَيْرُ تَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقِيٍّ طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ

«آدم بی تقوایی که مردم را امر به تقوا می کند، طبیب بیماری است که به

مداوای بیماران می پردازد».

بیماری نسخه ی صحت به بیماران می دهد و مشرکی، درس توحید می گوید: ﴿مَا كَانَ

لِّلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَغْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ؛ مشرکان نباید معابد خدا و محافل دینی و سازمان‌های تبلیغی اسلام را اداره کنند. ممکن است ظاهراً متصدی امور باشند، کار هم بکنند، کمک مادی هم بنمایند و اجتماعات باشکوه هم تشکیل بدهند، اما نتیجه‌بخش نمی‌باشد و محصول معنوی نمی‌دهد.

آفت زیانبار غربزدگی

یکی از آفات خطرناکی که متوجه بسیاری از افکار مردم ما شده است، آفت غربزدگی است که «مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ»، چنان در افکار ما جا گرفته که بسیاری از حقایق دینی ما را مسخ کرده و فعالیت‌های مذهبی ما را بی‌اثر و بی‌ثمر ساخته است و لذا ملاحظه می‌فرمایید آن نورانیت و لطافت و معنویت که در زمان‌های گذشته در مساجد و مجالس و منابر و نوشته‌های ما بود از بین رفته و جای آنها را یک سلسله تشریفات خشک و جامد و بی‌روح گرفته است.

آفت غربزدگی نه تنها در لباس پوشیدن و خانه ساختن و تشکیل مجالس عروسی ما رخنه کرده، بلکه در طرز تفکر دینی و کیفیت تبیین حقایق اسلامی ما نیز اثر کرده است. مردمی خودباخته معتقد شده‌اند یک زندگی ایده‌آل کامل آن است که با طرز تفکر تمدن غربی سازگار باشد و به رنگ پیشتازان آن تمدن درآید.

اینان در مورد دین هم خیال کرده‌اند که یک دین مترقی کامل، آن دینی است که سردمداران تمدن غربی روی آن صحه بگذارند و عقاید و اخلاق و احکامش را دانشمندان اروپایی و آمریکایی پسندند و لذا اگر عقیده‌ای از عقاید دینی ما را فلان دانشمند اروپایی یا آمریکایی ستوده و تحسین کرده باشد ما افتخار می‌کنیم که اسلام ما چقدر بزرگ است که دانشمندان غربی هم آن را تصدیق و تأیید کرده‌اند. اما اگر مسأله‌ای از مسائل اعتقادی یا عملی یا اخلاقی ما مورد تصدیق آنها قرار نگیرد و به خاطر بالا بودن افقش از افق افکار مادی، آنها نتوانند آن را هضم کنند، آنگاه ما از داشتن آن عقیده و حکم عملی و اخلاقی احساس حقارت می‌کنیم و اعتقاد به آن را نشانه‌ی جهل و ارتجاع و سفاقت می‌دانیم و اظهار آن را در پیش روشنفکران! موجب سرافکنندگی می‌شماریم. این همان معنای غربزدگی است.

ظاهر مساجد، آراسته اما...

الآن ما مسلمان‌ها چقدر به آرایش کردن ظاهر مساجد و اماکن دینی اهمیت می‌دهیم و به زیباسازی اماکن دینی جداً همّت می‌گماریم و از جالب نبودن بسیاری از اماکن مذهبی رنج می‌بریم و اگر در و دیوار و فرش‌های مساجد و حسینیه‌های ما کثیف باشد و بوی مستراح از آن بیاید شدیداً ناراحت می‌شویم و خجالت می‌کشیم که نکند الآن یک جوان شیک پوش وارد شود و این وضع را ببیند و باعث سرافکندگی ما بشود؛ ولی همین ما مردم در همین مساجد از بوی اخلاق بد خود و دیگران ناراحت نمی‌شویم، از بودن افراد رباخوار و رشوه‌خوار و کلاهبردار و دروغگو و مدّلس در همین مساجد نه ناراحت می‌شویم و نه خجالت می‌کشیم.

شامّه‌ی ما بسیار تیز است و بوی مستراح را می‌فهمد و ما خجالت می‌کشیم. اما شامّه‌ی جان ما نسبت به اخلاق رذیله بسیار ضعیف است، نه می‌فهمد و نه خجالت می‌کشد. چرا اگر در و دیوار مسجد کثیف و بدبو باشد شرم آور است، اما اگر افراد داخل مسجد دارای اخلاق فاسد باشند شرم آور نیست؟ اگر نظافت جزء ایمان است، صداقت و امانت و عفت و عدالت هم از ایمان است. چرا فقط ظاهر را می‌آراییم و به باطن نمی‌پردازیم؟ چون ما غربزده هستیم و تمدّن غربی هم به ظاهر توجه دارد و به باطن کاری ندارد.

هدف عالی دین، آرایش جان به نور ایمان

پیغمبر ما، قسمت عمده‌ی نظرش روی باطن است که فرموده است:

(إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)؛

«من برای این آمده‌ام که مکارم اخلاق را به اتمام برسانم».

نیامده‌ام که صورت ظاهری مساجد و معابد را بیارایم. اگر مسلمان‌های صدر اسلام توانستند دنیا را مرعوب خود بسازند به خاطر نیروی ایمانشان بود، نه به خاطر مساجد زیبایشان. آنها از همان مساجد خشت و گلی بی‌آلایش، آوای توحید را در عالم سردادند و دنیا را در مقابل عقاید حقّه‌شان به زانو درآوردند. آنها مساجد را به رنگ کاخ‌های سلاطین درنیآوردند بلکه کاخ‌های سلاطین را به رنگ مساجد درآوردند. ما خیال می‌کنیم اگر مساجد ما در زیبایی و جالب بودن مانند سینماها و کاخ‌های سلاطین بشود بهتر می‌توانیم جوان‌ها را به دین گرایش دهیم و روشنفکران جهان را با روح اسلام و قرآن آشنا سازیم. من

که یک روحانی هستم خیال می کنم اگر مثلاً لباس فاخر بپوشم، مرکب زیبا و مسکن عالی داشته باشم بهتر می توانم مردم را به دین هدایت کنم؛ در صورتی که این اشتباه است. آنچه که دنیا از روحانیت و پاسداران دین، مؤسسات دینی، مساجد و معابد توقع دارد تقوا و زهد و ورع و ساده زیستی است که اگر اینها بود مردم مشتاقانه رو به دین می آورند و اگر نبود فرار می کنند.

ما باید مطمئن باشیم هر چه این طرف را پررنگ تر کنیم و خود را به زیور دنیا بیاراییم، از آن طرف کم رنگ تر می شویم و معنویت و روحانیت خود را از دست می دهیم.

مسجد، پرورشگاه اهل ایمان

﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

از نظر قرآن، مسجد معمور و آباد آن مسجدی است که پرورشگاه مَنْ آمَنَ باشد. انسان های باایمان از آن مسجد بیرون بیایند و هر کدام نوری باشند و همچون مشعل فروزانی در زندگی مردم داخل شوند و همه جا را به نور ایمان خود روشن کنند. در بازار و ادارات و آموزشگاه ها و کارگاه ها و در همه جا بگویند این آدم مسجدی است، در مسجد تربیت شده و چراغ روشنگری شده که به هر جا قدم بگذارد آنجا را روشن می کند.

ما خیال کرده ایم مسجد معمور و آباد، آن مسجدی است که خشت و گِلش تبدیل به آهن و سیمان گردد، سنگ های سیاه آن تبدیل به سنگ های سفید مرمر خوش تراش شود، منبر سه پله اش، ده پله بشود، برای محرابش ده میلیون تومان خرج شده باشد، در کنارش یک سالن سخنرانی با میز و مبل و صندلی باشد که شخصیت های محترم از طبقات مختلف بنشینند و با بلندگوهای قوی سخنرانی پخش شود. ما این مسجد را آباد و معمور می گوئیم. ولی قرآن می گوید: مَنْ از مسجد، انسان های باایمان می خواهیم، نه در و دیوار زیبا، نه سنگ مرمر اعلا، نه محراب چند میلیون تومانی، و نه سالن سخنرانی پر غوغا.

﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

شما کاری کنید که مَنْ آمَنَ درست شود و انسان های باایمان به وجود بیایند تا خودشان در آینده مسجدها را بسازند و گرنه به این منوال که شما پیش می روید، چندی نمی گذرد که از این مسجدها مَنْ کَفَرَ بیرون می آیند نه مَنْ آمَنَ. مَنْ کفرها که آمدند مسجدهای زیبا ساخت شما را هم ویران می کنند.

پنج صفت برای آباد کنندگان مساجد

حال، آن کسانی که حق عمران مساجد را دارند، دارای چه صفاتی باید باشند؟ قرآن پنج صفت برای آنها معین کرده، می‌فرماید: ﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ﴾؛ کسانی هستند که واقعاً به خدا ایمان دارند نه ایمان لفظی؛ ایمان به قیامت و حساب روز جزا دارند و باورشان شده که:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

به قدر سنگینی ذره‌ای از کار خیر و شر را خواهند دید. دیگر آنکه نماز را با روح می‌خوانند. زکات و انفاق مال می‌کنند و مال محبوب را به خاطر آن محبوب اعلا از خود جدا می‌کنند و از کسی جز خدا نمی‌ترسند. این مسأله‌ی خشیت از خدا خیلی سنگین است و ملاک عمده را نشان می‌دهد.

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ﴾؛

«اینها آن کسانی هستند که می‌توانند رسالت خدا را به مردم برسانند».

و می‌توانند مسجدها را واقعاً آباد نگه دارند.

﴿وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ ...﴾^۲

«و از کسی جز خدا نمی‌ترسند و در جنب خدا احدی را به حساب نمی‌آورند».

در این آیه که امروز خواندیم:

﴿أَتَخْشَوْنَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ أَنْ تَخْشَوْهُ﴾؛

«آیا شما از مردم می‌ترسید؟ در حالی که خدا سزاوارتر است که از او بترسید».

اجرای بی‌چون و چرای حکم خدا

ما در همین روزها میان خودمان چقدر بحث می‌کنیم که آیا اجرای حدود شرعی بکنیم یا نکنیم؟ اصلاً قصاص درست است یا نه؟ دنیا به ما می‌خندند و می‌گویند اینها وحشی شده‌اند، آدم می‌کشند، دست می‌بُزنند، شلاق می‌زنند و سنگسار می‌کنند.

اگر ملاک، این باشد که تمدن غربی کار ما را پسندد، طبعی است که نمی‌پسندد و مناسک حج ما و بسیاری از اعمال دینی ما را توحش می‌داند که اینها هر سال در بیابان

۱- سوره‌ی زلزال، آیات ۷ و ۸.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۹.

جمع می شوند و به ستون های سنگی، سنگ می زنند و چه بسا بر اثر ازدحام جمعیت زیر دست و پا کشته ها می دهند.

تمدن غربی، رمی جمرات و چرخیدن دور یک خانه ی سنگی و سعی بین دو کوه صفا و مروه و ... را نمی پسندد. مراسم عزاداری ما را نمی پسندد، حجاب زن را نمی پسندد. اگر ملاک، این است که دین ما مورد پسند تمدن غربی باشد پس باید احکام خدا را یکی پس از دیگری از زندگی خود حذف کنیم، چون تمدن و مقتضیات زمان پیوسته در معرض تحول و تغییر است و ما هم باید تابع تحولات و تغییرات مقتضیات و تمدن زمان باشیم و ناچار هرچند وقتی، یکی از احکام دینی را تبدیل یا تعطیل کنیم. یک روز قانون قصاص از بین برود، یک روز حدود و تعزیرات تعطیل شود، روز دیگر حجاب و تحریم ربا و ... آیا دیگر از دین چیزی باقی می ماند؟! شیر بی دم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کی آفرید

کوتاهی مسلمانان در حفظ دین

در دعای غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می خوانیم:

(اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَأَصْلِحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَغَيْرِ مِنْ سُنَّتِكَ)؛

یعنی وقتی او بیاید خواهد دید که دین خدا دگرگون شده و احکام مبدل و سنت تغییر یافته است و باید تجدید حیات دینی کند.

جمله ی آخرش «وَ اُخِي بَوْلِيكَ الْقُرْآنَ» یعنی او که بیاید قرآن را زنده می کند، معلوم می شود قرآن در زمان غیبت او تدریجاً می میرد. چه کسانی قرآن را می میرانند؟ کفار؟ نه، کفار که با قرآن کاری ندارند، بلکه همین امثال ماها که ادعای پاسداری از قرآن را داریم و خود را مبین احکام آن معرفی می کنیم و معتقدیم که در هر زمانی باید به گونه ی خاصی قرآن را به جهانیان عرضه کنیم و همین باعث تبدیل قرآن و تغییر سنت می شود، در نتیجه قرآن می میرد.

پس آیه ای که می خوانیم منحصر به مشرکین صدر اسلام نیست، بلکه تا روز قیامت به همه می گوید: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ﴾؛ تا دست اندرکاران امور مساجد و سازمان های دینی موحد نباشند معابد دینی و سازمان های تبلیغی اسلامی مفید

فایده‌ای نخواهند بود و تأثیر معنوی و روحانی نخواهند داشت.

باید به معنای واقعی موحد باشید تا مراکز دینی اثربخش و ثمربخش گردد و محصول روحانی خود را بدهد. این جمله هم از رسول خدا ﷺ نقل شده است:

(يَا مَعَاشِرَ قُرَآءِ الْقُرْآنِ اتَّقُوا اللَّهَ فِي مَا حَمَلَكُم مِّنْ كِتَابِهِ؛

«ای گروه‌هایی که خود را عالمان و پاسداران قرآن معرفی می‌کنید از خدا

بترسید، قرآن را آنچنان که خدا بار آن را بر دوستان نهاده است تبلیغ کنید».

(فَإِنِّي مَسْئُولٌ)؛ «من مسؤول بودم». تا کتاب خدا را بیاورم، به شما ابلاغ کنم. (وَإِنَّكُم مَّسْئُولُونَ)؛ «شما هم مسؤول هستید» که همانگونه که من ابلاغ کرده‌ام به مردم برسانید، در محتویات آن دخل و تصرف نکنید، مشرک هواپرست نباشید؛ موحد خداپرست باشید.

(إِنِّي مَسْئُولٌ مِّنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ وَأَمَّا أَنْتُمْ فَتَسْأَلُونَ عَمَّا حَمَلَكُم مِّنْ كِتَابِ اللَّهِ وَنُتِنِي)؛

کتاب خدا و سنت من در میان شماست، من دست نخورده به شما تحویل دادم، شما هم دست نخورده تحویل مردم بدهید. روز قیامت از شما شکایت خواهم کرد.

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^۱

آن روز از شما شکایت خواهم کرد که خدایا! من قرآن تو را به مردم رساندم، ولی این مردم، قرآن تو را مهجور کردند و پشت گوش انداختند و آرای خودشان را بر قرآن تحمیل کردند.

پروردگارا! به حرمت قرآن کریم در فرج امام زمان تعجیل فرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت فرما.

ما را از بیماری شرک نجات بده.

نور توحید را بر جان ما بتابان.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

دو نزد خدا با هم مساوی نیستند. خداوند ظالمان را هدایت نمی کند و به هدف
مطلوبشان نمی رساند.

ارزش والای ایمان و جهاد در راه خدا

با قطع نظر از روایات، از خود آیه همین قدر استفاده می شود که بعضی ها سیراب
کردن حجاج و آباد کردن مسجد الحرام را از جهت شرف و فضیلت با جهاد در راه خدا
مساوی می دانستند؛ اما خداوند، آنها را تخطئه کرده، صریحاً اعلام می فرماید که این دو
عمل در نزد او مساوی نیستند.

تشبیهی قابل تأمل!

نکته‌ی جالب در آیه‌ی شریفه این است که کار و انسان در مقام تشبیه قرار گرفته‌اند، یک
طرف تشبیه کار است و طرف دیگر، انسان؛ یعنی، سقایت و عمارت که هر دو نوعی کار هستند
به مَنْ أَمَنَ که منظور یک انسان مؤمن است، تشبیه شده‌اند و آیه این چنین معنا می شود:
«آیا سیراب کردن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام، مانند انسان مؤمن
مجاهد است؟!»

در صورتی که بر اساس قواعد ادبی هر دو طرف تشبیه باید با هم سنخیت داشته باشند؛ یعنی هر دو طرف، کار و یا هر دو طرف، انسان باشند؛ مثلاً گفته شود:

(أَجْعَلُكُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَالْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ
الْآخِرِ وَ الْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ)؛

و یا گفته شود:

(أَجْعَلُكُمْ مِنْ سَقَى الْحَاجِّ وَ عَمَرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ ...)

ارزش هر کاری به نیت فاعل آن بستگی دارد

ولی در این آیه می بینیم یک طرف تشبیه، کار و طرف دیگر آن، انسان است و این نشان می دهد که در طرف اول، شخص فاعل مورد توجه نیست؛ اما در طرف دوم، شخص فاعل مورد توجه و تجلیل و تکریم است. لذا در طرف اول، چون شخص فاعل در نزد خدا محترم نیست، کارش نیز از نظر خدا ارزش و احترامی ندارد، هرچند ظاهراً کار خوبی باشد، اما در طرف دوم به دلیل محترم بودن شخص فاعل در نزد خدا، کارش نیز دارای ارزش و احترام است، چون از او صادر شده و پرتو وجود اوست.

البته آب دادن به حاجیان آن هم در بیابان های سوزان حجاز در حدّ خود، کار بسیار خوبی است، و مسلماً کسی که در آن شرایط دشوار، کار آب دهی و سیراب کردن حجاج را به عهده بگیرد، طبیعی است که افتخار بزرگی نصیبش می شود و در نظر مردم موقعیت محبوبی پیدا می کند. ولی در عین حال، این کار با عظمت در نزد خدا ارزشی نداشته و در مقابل مَنْ آمَنَ چیزی به حساب نیامده است و موضوع «عِمَارَةُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» و آباد ساختن آن که در مقابل مَنْ آمَنَ آمده به همین منوال است و به آن نیز بهایی داده نشده است و تنها مَنْ آمَنَ مورد تجلیل و تکریم خدا قرار گرفته است.

روایات اهل بیت علیهم السلام، مبین آیات قرآن کریم

حال، نمی توان آن انسان مؤمن به الله و روز قیامت و آن مجاهد را که مورد توجه خدا قرار گرفته و از او تجلیل شده است، از خود آیه استفاده نمود که چه کسی است؟ این است که ما در فهم آن نیاز به مبین داریم تا بیان کند آن شخص مورد تجلیل کیست. ذیل آیه، روایات متعددی از طریق شیعه و سنی نقل شده است. در منابع سنی، اکثراً موافق با همان

نظری هستند که شیعه در روایات دارند؛ گرچه بعضی از آنها تفسیر دیگری از آیه دارند. یکی از آن روایاتی که از منابع شیعه و سنی نقل شده این است که روزی عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر اکرم ﷺ، با فرد دیگری (شیهه بوده یا طلحه بن ابی شیهه) نشسته بودند و مفاخره می کردند؛ یعنی هر یک افتخارات خود را به رخ دیگری می کشید. عباس بن عبدالمطلب گفت: همین افتخار برای من بس که سقایت حاج به عهده‌ی من است و من متصدی آب دادن به حاجیان هستم.

آن مقداری که تاریخ بدست می دهد این منصب سابقه‌ی دیرینه‌ای از زمان جاهلیت داشته است. (قصی بن کلاب)، پنجمین یا چهارمین جدّ پیامبر اکرم ﷺ، آن زمان، متصدی امر سقایة الحاج بود، سپس از طریق وراثت به اولاد ایشان منتقل شد تا به عباس بن عبدالمطلب رسید. «سقایة»، هم به سیراب کردن گفته می شود و هم به آن ظرفی که با آن آب می دهند و هم به آن منبعی که در آن آب می ریزند و از آن آب برمی دارند و سقایة به هر سه معنا در اختیار عباس بود. (حالا هم در مسجدالحرام نزدیک چشمه‌ی زمزم، جایی به نام سقایة العباس هست). شیهه هم می گفت: من افتخار کلیدداری کعبه را دارم و تصدی امور عمران کعبه و مسجدالحرام با من است و این شرف به مراتب بالاتر از سقایة الحاج و آب دادن به حجاج است.

در حالی که آن دو نفر با هم مفاخره می کردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف فرما شدند. عباس تا آن حضرت را دید گفت: خوب شد علی آمد؛ او را حکم قرار می دهیم تا ببینیم کدام یک از ما دارای افتخار بزرگتری است! آنگاه به امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد و گفت: یا علی من افتخارم این است که منصب سقایة الحاج را دارم و شیهه هم می گوید افتخار من این است که کلیددار کعبه هستم. به نظر شما، کدام یک از ما از دیگری افضل است؟

امام علیه السلام فرمودند: از نظر سنّ و سال، من از شما کوچکترم، لذا حیا می کنم که راجع به خودم چیزی بگویم و از خود تعریف کنم، ولی در عین حال، باید حق را بگویم. افتخاری که من دارم شما هیچ کدامتان ندارید؛ نه آن کسی که سقایة الحاج را دارد و نه آن کسی که کلیددار کعبه است. عباس که توقع چنین برخوردی را از برادرزاده اش نداشت، با تعجب و حیرت پرسید: افتخار شما چیست؟! حضرت فرمود:

افتخار من این است که من پیش از همه، مسلمان شدم و با شمشیر خودم از اسلام

دفاع کردم و کفار را به حوزه ی اسلام وارد کردم و حتی شما دو نفر هم از برکت شمشیر من به شرف اسلام مشرف شدید. اگر شمشیر من نبود شما دو نفر در وادی کفر و شرک در مسیر هلاک ابدی بودید. تحمل این مطلب برای عباس خیلی سنگین بود و لذا با خشم تمام از جا برخاست:

(فَقَامَ الْعَبَّاسُ مُغْضِبًا يَجُرُّ ذَيْلَهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ)؛

«عباس با خشم تمام از جا برخاست در حالتی که دامن کشان می رفت، تا اینکه خدمت پیغمبر ﷺ رسید».

گاهی که انسان خیلی ناراحت باشد یک گوشه ی عبا از دوشش می افتد و روی زمین کشیده می شود و بی توجه می رود. عباس با این حالت خدمت پیغمبر ﷺ رسید و بدون اینکه سلام کند و «یا رسول الله» بگوید با ناراحتی تمام گفت:

(أَمَا تَرَى مَا اسْتَقْبَلَنِي بِهِ عَلِيٌّ؟)

«نمی بینی که علی با من چگونه برخورد می کند؟!»

رسول اکرم ﷺ متوجه شد که عمو خیلی ناراحت است، برای اینکه مقداری به او آرامش بدهد فرمود: (ادْعُوا لِي عَلِيًّا)؛ «علی را صدا کنید بیاید». وقتی امیر المؤمنین علی آمد، فرمود: (يَا عَلِيُّ؟ عَلِيٌّ مَا اسْتَقْبَلْتَنِي بِهِ عَمَّكَ؟) «تو با عمویت چه برخوردی داشته ای که ناراحت شده است؟! امیر المؤمنین علی با کمال آرامش خاطر به رسول اکرم ﷺ عرض کردند:

(إِنِّي صَدَقْتُهُ الْحَقَّ، فَإِنْ شَاءَ فَلْيُغْضَبْ وَ إِنْ شَاءَ فَلْيَرْضَ)؛

«من، صادقانه، مطلب حقی را به او گفته ام، حالا او در مقابل این مطلب حق، چه خشم کند و چه راضی باشد، تأثیری در حقیقت حق نمی کند».

تحمل این حرف باز هم برای عباس سنگین بود. رسول خدا ﷺ به فکر فرو رفت که چگونه بین آن دو داوری کند، یک طرف عمو می باشد که سنش بالاست و حضرت دوست ندارد که ناراحتش کند، و آن طرف هم علی علیهما السلام است که حق محض است. ناچار سکوت کرد و جوابی نداد و منتظر شد تا خدا جوابگو باشد. لحظاتی که از سکوتش گذشت، جبرئیل امین علیهما السلام نازل شد و این آیه را از جانب خدا آورد و رسول اکرم ﷺ برای آنها تلاوت فرمود:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ بَالَهُ وَ الْيَوْمِ

الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ؛^۱

«آیا سیراب کردن حجّاج و آباد کردن مسجد الحرام را در ردیف کسی قرار داده‌اید که به الله و روز جزا ایمان دارد و فی سبیل الله جهاد می‌کند؟ نه، این دو عمل نزد خدا مساوی نیستند».

کارهای - به قول خود - افتخار آمیزتان را به رخ علی علیه السلام نکشید! او حساب جداگانه‌ای دارد!

مهم، عامل خیر است نه عمل خیر

این نکته قبلاً بیان شد که در آیه‌ی شریفه، یک طرف تشبیه سقایة و عمارة آمده که عمل است، و طرف دیگر مَنْ آمَنَ آمده که انسان است و نشان می‌دهد که خود عمل هر چند خوب باشد مطلوب خدا نیست؛ بلکه مطلوب خدا، انسانی می‌باشد که مصدر آن عمل است. در آیه‌ی دیگری هم به جای کار، خود شخص ذکر شده است:

﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُّوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾^۲

«نیکی [تنها] این نیست که صورت خود را به سمت مشرق و مغرب بچرخانید [و مسأله‌ی قبله را مورد نزاع و اختلاف قرار دهید] و لکن نیکی [و نیکوکار] آن کسی است که ایمان به خدا و روز جزا دارد...».

اینجا هم ملاحظه می‌فرمایید که نفرمود «و لَكِنَّ الْبِرَّ الْأِيْمَانُ بِاللّٰهِ وَ...» بلکه فرمود: ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ...﴾ یعنی تنها خود عمل - حتی ایمان که عمل قلب است - مقصود اصلی نیست، بلکه مقصود و مطلوب، آن انسانی است که آن عمل از او صادر می‌شود. آخر آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«خداوند مردم ظالم را به هدف مطلوب نمی‌رساند».

البته از نظر مردم، آب دادن به حجّاج در آن بیابان سوزان و آباد کردن مسجد الحرام، مرکز توحید و ایمان، کار بسیار خوبی است، اما از نظر خدا باید معلوم گردد از چه کسی صادر می‌شود تا ارزش آن مشخص شود.

۱- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۷.

اگر از خدا بپرسیم: فلان عمل خوب است یا بد؟ می‌فرماید: تا چه کسی انجام بدهد؛ یعنی معیار ارزش عمل در نزد خدا، شخص عامل است. اگر کاری همچون «سِقَايَةُ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» را ظالم یا مشرک انجام بدهد، در نزد خدا مقبول نیست. در این آیه ظالم همان مشرک است، زیرا:

﴿...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾؛^۱ «شِرک ظلم بزرگی است».

مشرک ظالم است و قبلاً هم خواندیم که مشرکین حق ندارند در آباد کردن مسجد الحرام دخالت کنند ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ...﴾ یعنی خود کار هر چه باشد ارزش ندارد؛ آن کسی که می‌سازد و انجام می‌دهد کیست؟ میزان ارزش در نزد خدا، شخص و نیت اوست، لذا می‌فرماید: خدا مشرک و ظالم را به هدف و سعادت مطلوب نمی‌رساند، اگر چه مسجد یا حسینیه بسازد و کار خوب انجام بدهد. ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ یعنی شما که کار سقایت حاج و سیراب کردن حجاج را داشته‌اید یا کلیددار کعبه و مسجد الحرام بوده‌اید، مشرک بوده‌اید و خدا از مشرک عملی را قبول نمی‌کند.

اعمال مشرکان ارزش الهی ندارد

قبلاً هم این را در آیه ی ۱۷ همین سوره خواندیم که: ﴿حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾؛ آن مشرکینی که مسجدها ساختند و سایر کارهای خوب انجام دادند، هیچ ارج و بهایی نزد خدا ندارند و تمام اعمالشان حبط و بی‌ارزش است.

ما باید همیشه متوجه این اصل از اصول قرآنی باشیم که خداوند به شخص عامل نظر دارد، نه فقط به عمل. اگر عمل - هر چند هم به ظاهر خوب باشد - از غیر مؤمن صادر شود بی‌ارزش است! و لذا در منطق قرآن، عمل کافر ارزش الهی ندارد؛ اگر چه در میان مردم بسیار بزرگ و باارزش شمرده شود. ممکن است در میان کفار کسانی بوده باشند که خدمات عالی کرده و موجبات رفاه زندگی بشر را فراهم آورده‌اند و واقعاً با اکتشاف نیروی برق و بخار و شناختن میکروب بیماری‌ها و بدست آوردن واکسن آنها و نظایر این امور، چهره‌ی زندگی را روشن و زیبا ساخته‌اند؛ اما از نظر قرآن کریم ارزش معنوی در نزد خدا ندارند، و در عالم پس از مرگ اهل نجات نخواهند شد. البته ما کاری به مکتشفان و مخترعان از نظر کفر و ایمان نداریم و نمی‌دانیم آیا کافر بوده‌اند یا موحد؟ لذا حق قضاوت

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

درباره‌ی حالات درونی اشخاص نداریم و کسی جز خدا از حالات درونی و افکار اشخاص آگاه نمی‌باشد، و بطور کلی می‌گوییم از نظر قرآن، اعمال کافران نزد خدا ارزش ندارد. این قرآن است که می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ﴾

«کافران اعمالشان [هرچند به ظاهر خوب هم باشد] حبط و بی‌ارزش می‌شود و برای همیشه در آتش دوزخ خواهند بود».

کفر، سوزانده‌ی ریشه‌ی اعمال نیک

البته هضم این مطلب برای خیلی‌ها مشکل است که کسی آن همه خدمت به بشر کرده ولی به دلیل کافر بودن در عالم آخرت جهنمی خواهد شد. آدمی که هیچ عمل مثبتی انجام نداده و هیچ کاری هم برای مردم نکرده است و فقط بنده‌ی خداشناسِ خداپرست و عامل به وظایف دینی خود و عابد و زاهد و اهل نماز و روزه و ... بوده، او بهشتی بشود؛ ولی آن کس که این همه خدمات عالی کرده چون ایمان به خدا و آخرت نداشته جهنمی بشود. باید گفت: آری؛ آن کس که خالق عالم و آدم است و صاحب بهشت و دوزخ، او باید نظر بدهد و راه رفتن به بهشت را مشخص کند، نه امثال بنده و شما که هیچ کاره‌ی عالم هستیم. او نظرش این است که اعمال انسان کافر ارزشی ندارد، چون از قلبی کفرآلود صادر شده و کفر، آفتی است که ریشه‌ی اعمال نیک را می‌سوزاند.

این حقیقت، برای همه کس قابل باور است که بذر صالح در زمین صالح رشد می‌کند و میوه می‌دهد. اگر کسی بذر صالح را در زمین شوره‌زاری بریزد و آن بذر پیوسد و از بین برود، وقتی با ناکامی و محرومیت مواجه شود بانگ و فریاد برآورد که: ای امان؛ به من ظلم شد، به بذر صالح من میوه‌ی صالح داده نشد؛ مسلم است که عقلای عالم او را مذمت و محکوم می‌کنند و می‌گویند: تو خود، ظالم هستی که بذر را در زمین شوره‌زار ریختی. این قانون عالم است که زمین شوره‌زار بهترین بذر هم که در آن ریخته شود می‌پوساند و از بین می‌برد. آیا تخلف از قانون، ظلم است یا اجرای قانون درباره‌ی متخلف؟

﴿...فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱

«شما را چه شده؟! چگونه داوری می‌کنید»؟!

خالق و آفریدگار عالم و آدم، صاحب اختیار بهشت و آخرت برای رویدن و رشد و نمو اعمال نیک، قانون معین کرده و خبر از قانون داده و گفته است: زمین جان انسان، با ایمان حاصلخیز است و هر بذری که در آن ریخته شود در شدمی کند و میوه می دهد؛ چنان که می فرماید:

﴿مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾^۱

«هر فرد با ایمانی برای تأمین سعادت در سرای آخرت تلاش کند، سعی و تلاشش مورد شکر خدا قرار می گیرد».

و استحقاق پاداش پیدا می کند و چندین برابر به او پاداش داده می شود.

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۲

«کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند مانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه ای یکصد دانه باشد، و خداوند به هر کس که بخواهد دو یا چند برابر می دهد، و خداوند دارای علم و رحمت گسترده است».

اما درباره ی انسان کافر می فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ...﴾^۳

«اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شده اند مانند خاکستری است در برابر تندبادی در یک روز طوفانی که توانایی دستیابی به چیزی از نتایج اعمالشان نخواهند داشت».

در آیه ی دیگر می فرماید:

﴿...كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا...﴾^۴

۱-سوره ی اسراء، آیه ی ۱۹.

۲-سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۱.

۳-سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۸.

۴-سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

«همانند کسی که مال خود را برای نشان دادن به مردم انفاق می کند و ایمان به خدا و روز جزا ندارد [این کار او] مانند قطعه سنگی است که روی آن قشر نازکی از خاک باشد [و بذرهایی در آن افشاندن شود] و باران درشتی بر آن ببارد [و همه ی خاکها و بذرها را بشوید] و آن را صاف [و خالی از خاک و بذر] رها کند. آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند».

در یک بیان جامع و قاطع می فرماید:

﴿وَالْعَصْرِ ﴿١﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾؛
 «سوگند به عصر [با تمام معانی گوناگونش] حقیقت آن که تمام افراد انسان [در مسیر زندگی] رو به زیان می روند؛ مگر آنان که ایمان [به خدا و روز جزا] آورده و اعمال شایسته انجام می دهند».

مردم باورشان می شود که یک بوته ی کدو، رویدن و میوه دادنش قانون و شرایط مخصوص به خود را دارد؛ اگر کسی تخم کدو را در زمین نامناسبی کاشت و میوه نداد تعجب نمی کند و اعتراضی ندارد. اما اگر بگوییم مردم کافر چون اعمال خوبشان، از جان بی ایمان و قلب کفرآلود صادر شده و کفر آفتی است که ریشه ی اعمال خوب را می سوزاند و از بین می برد و به همین جهت در عالم پس از مرگ بهره ای از اعمال خوبشان نمی برند، تعجب می کنند و زبان اعتراض می گشایند!

یعنی باورشان می شود که میوه دادن بوته ی کدو قانون دارد و قانونش را باید از باغبان آن پرسید، اما باورشان نمی شود درخت طوبی که یک درخت بهشتی است، رویدن و میوه دادنش، قانون مخصوص به خود را دارد و باید از باغبان مخصوص آن پرسید؛ که او هم قانون آن را چنین می فرماید:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ۖ﴾^۱
 «کسانی که ایمان آورده و اعمال نیک انجام می دهند طوبی و سرانجام خوش مخصوص آنان است».

باغبان متخصص این درخت می گوید:

﴿لِمَثَلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾؛

«برای چنین [بهشتی] تلاش گران باید بکوشند».

آری؛ برای رسیدن به این باغ و این درخت، آنان که اهل کارند، کار کنند.

﴿أَذِلَّكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ۖ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ۖ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ﴾^۱؛

«آیا این [نعمت‌های بهشتی] بهتر است یا درخت [نفرت‌انگیز] زَقُّوم که ما آن را

مایه‌ی درد و رنج ظالمان قرار دادیم. آن درختی است که از قعر جهنم می‌روید».

آری؛ زَقُّوم از قعر جهنم می‌روید؛ اما جهنم نیز از نفس اماره‌ی انسان تولید می‌گردد:

﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾^۲؛

«قسم به نفس آدمی و آن کسی که آن را منظم ساخته و سپس فجور و تقوای آن را

به آن الهام کرده است».

درختان طوبی و زَقُّوم از جان بشر می‌رویند!

این نفسی که هم دانه‌ی تقوا در آن کاشته‌اند و هم دانه‌ی فجور، اگر با اعمال خوب

خویش دانه‌ی تقوا را آبیاری کردیم رشد می‌کند و درخت طوبی می‌شود، و اگر با

حرام‌خواری، حرام‌کاری، بی‌پروایی و بی‌تقوایی دانه‌ی فجور را آبیاری کردیم شجره‌ی

زَقُّوم می‌شود. هر دو درخت طوبی و زَقُّوم در همین دنیا از جان بشر می‌رویند.

(الَّذُنُفُورَةُ الْأَخْرَةُ)؛ «دنیا، کشت‌گاه و آخرت، دروگاه است».

جان بشر است که درخت طوبی می‌رویند و هم جان بشر است که شجره‌ی زَقُّوم از

خود می‌رویند و سرانجام از میوه‌ی تلخ آتشین درختی که خود کاشته است درد و عذاب

می‌کشد که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ ۖ طَعَامُ الْإِثْمِ﴾؛

«همانا [میوه‌ی] درخت زَقُّوم، خوراک انسان گنه‌کار است».

﴿كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ ۖ كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ ۖ خُدُّوهُ فَاغْتَلَوْهُ إِلَىٰ سَوَاءٍ

الْجَحِيمِ﴾؛

«مانند فلز گداخته در شکم‌ها می‌جوشد، جوششی همچون آب سوزان. این

۱-سوره‌ی صافات، آیات ۶۱ تا ۶۴.

۲-سوره‌ی شمس، آیات ۷ و ۸.

کافر را بگیرید و میان دوزخ پرتابش کنید».

﴿ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ﴾؛

«آنگاه از عذاب داغ سوزان بر سرش بریزید».

﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾؛

«[و بگویند] بچش که [به پندار خود] تو همان قدر تمند بزرگوار دنیا بودی».

آری؛ تو همان شخصیت والامقامی بودی که به هیچ چیز و هیچ کس اعتنا نمی کردی و هر وقت حرف خدا و قرآن را می شنیدی، با پوزخند و تمسخر رد می شدی!!

﴿إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ﴾؛^۱

«این همان [جهنم] است که پیوسته در آن تردید می کردید».

آری؛ این همان است که در دنیا باورتان نمی شد و با شک و تردید آن را تلقی می کردید!

آفت غفلت از مدبّر عالم

یک نقص بزرگ ما این است که با صاحب عالم کار نداریم و تدبیرات او را به حساب نمی آوریم؛ و همیشه در میان عوامل طبیعی و انسانی به جستجو می پردازیم: آنجا سیل آمد و آنجا زلزله شد و آن جبار چه گفت و آن طاغوت چه کرد، تروریست ها چه می کنند و راه مبارزه ی با آنها چیست؟

هرگز در فکر این نیستیم که مسبب اصلی را بشناسیم و بفهمیم آن که اینها را می سازد و به جان هم می اندازد کیست؟ اگر نه خود اینها که کاره ای نیستند! اوست که می گوید:

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿١﴾ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿٢﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾؛

«آیا ندیدی که خدای تو با قوم عاد چه کرد؟ با آن شهر با عظمت (إِرم)، همان

شهری که نظیرش در تمام بلاد آفریده نشده بود».

﴿و تَمُودَ الَّذِي جَاءَ بِالسَّحْرِ بِالْوَادِ﴾؛

«و قوم تمود که صخره های عظیم از درّه و کوه می بریدند و در دل کوه ها،

ساختمان های محکم می ساختند».

﴿و فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾؛

۱- سوره ی دخان، آیات ۴۳ تا ۵۰.

فرعونى که شکنجه گر بود و میخهای تخت حکومتش را به پندار خود در عمق زمین فرو برده و سخت، محکم و استوار کرده بود، به طورى که مى گویند ۴۰۰ سال حکومت کرد و ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛ گفت.

﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ۖ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ﴾؛

«اینان در روی زمین طغیان کردند و فساد بسیار به بار آوردند».

اما آخر چه شد؟

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾؛

«عاقبت خدای تو تازیانه ی عذاب بر آنها فرو ریخت».

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ﴾؛ «همانا خدای تو در کمین است».

آری؛ همان قدرتی که با عاد و ثمود و فرعون این چنین کرد و با داشتن آن تمدنهای عالی نابودشان نمود، در کمین شما هم هست. اوست که جبارها و طاغوتها را بر مردم مسلط می کند. خودش می گوید: من به بنی اسرائیل گفتم اگر طغیان کنید بندهای از بندگان پیکارجوی خود را برمی انگیزم که شما را درهم کوبد: ﴿...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ...﴾.^۲

از بُحْتُ النَّصْرِ، آن آدم خونخوار جبار، به عنوان بندهای از بندگان خود تعبیر می کند و می فهماند که تمام این جریانات در عالم به تدبیر او انجام می پذیرد، مردم دنبال چه می گردند؟ در عین حال، او باید این قلبهای شقی و قسی را از شقاوت و قساوت به لینت و نرمی برگرداند. قلبها در دست اوست.

﴿...وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...﴾؛^۳

آن کسی که بر مردم جباریت می کند قلبش در سیطره ی خداست. فرعون که سالها دنبال موسی می گشت و پسر بچه ها را می کشت تا موسی به دنیا نیاید، او کاری کرد که همان نوزاد را به دامن خودش انداخت. همین که چشمش به چهره ی او افتاد دلش منقلب شد و آن چنان محبت او در دلش نشست که همسرش گفت:

﴿...قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ...﴾؛^۱ «...[به به] نور چشم ماست...».

۱- سوره ی فجر، آیات ۶ تا ۱۴.

۲- سوره ی أسراء، آیه ی ۵.

۳- سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

و او نتوانست کوچکترین قصد سویی درباره‌اش بنماید! به راستی اختیار این قلب در دست کیست که بغض و عداوت را تبدیل به مهر و محبت می‌کند؟

عقوبت سرپیچی از فرمان خداوند متعال

ما همیشه می‌گوییم: این خرابی‌ها از جبّارانی ستمگر و ویرانگر است و جبّاران دیگر بیایند و دل‌های آنها را نرم کنند. در حالی که خدا می‌فرماید: دل‌ها دست من است، من هستم که قلبی را قسّی کرده و بر مردمی که مستحقّ عذابند مسلّط می‌کنم، تمدّن‌های عالی را نابود می‌سازم، و هم من هستم که دل‌های قسّی را به لینت و نرمی برمی‌گردانم. روایتی از حضرت امام باقرالعلوم علیه السلام، نقل شده که مضمون عجیبی دارد و حدیث قدسی است:

(قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا، مَلِكُ الْمُلُوكِ؛

«خالق عالم من هستم، جز من در عالم معبودی نیست. سلطان سلاطین من هستم».

آن کسی که به سلاطین عالم ملک و سلطنت می‌دهد من هستم.

(قُلُوبُ الْمُلُوكِ بِيَدِي)؛ «قلب پادشاهان در دست من است».

(فَأَيُّ قَوْمٍ أَطَاعُونِي جَعَلْتُ الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً)؛

«هر ملّت و قومی که مطیع من باشند پادشاهان را بر آنها رحمت قرار می‌دهم».

(وَ أَيْ قَوْمٍ عَصَوْنِي جَعَلْتُ الْمُلُوكَ عَلَيْهِمْ نِقْمَةً)؛

«و هر قومی که مطیع من نباشند و نافرمانی کنند، من همان سلاطین را بر آنها

بلا قرار می‌دهم».

(أَلَا لَا تَشْغَلُوا أَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمُلُوكِ)؛

«هان! خود را سرگرم دشنام و بدگویی جبّاران ننماید».

بلکه به خود بپردازید: (تَوْبُوا إِلَيَّ)؛ «توبه کار بشوید و به سمت من برگردید». اگر

توبه کار شدید: (أَغْطِفْ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ)؛^۲ «آنگاه من قلب‌های آنها را بر شما مهربان می‌کنم».

شما خود را اصلاح کنید تا بلاها بر شما رحمت گردد و نعمت‌ها تبدیل به نعمت شود.

امامت، منصب الهی است!

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۹.

۲- مشکاة الأنوار طبرسی، صفحه ۳۱۷.

امروز، روز شهادت امام دهم، حضرت امام هادی علیه السلام است. قبل از اینکه درباره‌ی این مناسبت مطالبی عرض شود، ذکر مقدمه‌ای خالی از لطف نیست:

یکی از امتیازات یتیمی که امامان از دیگران دارند، مسأله‌ی از خود داشتن است؛ یعنی، هیچگاه از بشر اکتساب کمال نمی‌کنند، هر چه دارند از خود دارند؛ یا به عبارتی، هر چه دارند از خدا بدون وساطت بشر به آنها اعطا شده است. دیگران به هر کمالی بخواهند برسند از بشری مثل خویش اکتساب می‌کنند و در واقع گدای افراد دیگر می‌باشند.

جعل منصب نبوت و امامت از سوی خداست، به بشر مربوط نیست؛ انتصابی است، انتخابی نیست.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾^۱

«به یاد آور آن هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جعل خلیفه می‌کنم».

اعطای منصب خلافت با من است، شما حق ندارید سقیفه‌ی بنی ساعده تشکیل بدهید و از آن ابوبکر را بیرون بیاورید و خلیفه بسازید؛ جعل خلافت مربوط به من است.

﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ...﴾^۲

«ای داود؛ ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم».

وقتی حضرت موسی علیه السلام از خدا تقاضای جعل وزیر و جانشین نمود:

﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي﴾^۳

«از خاندان من، برادرم، هارون را وزیر من قرار ده».

خدا نفرمود که خودت انتخاب کن، بلکه فرمود:

﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^۴

«ای موسی؛ تقاضای تو پذیرفته و عملی شد».

من هارون را وزیر تو قرار دادم. و در آیه‌ی دیگر فرمود:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ...﴾^۱

۱- سوره ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره ص، آیه‌ی ۲۶.

۳- سوره طه، آیات ۲۹ و ۳۰.

۴- همان، آیه‌ی ۳۶.

«ما درباره‌ی آنان جعل امامت کردیم و آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم».

کمالات ائمه علیهم السلام لدنی است

ما با وحی تکوینی، منشأ خیرات را در وجودشان قرار داده‌ایم که تمام کمالات از ذات خودشان می‌جوشد و نیاز به کسی ندارند، و لذا دشمنانشان می‌کوشیدند این رمز از خود داشتن را از آنها بگیرند و به مردم چنین وانمود کنند که اینها هم مثل دیگران هستند و امتیازی ندارند؛ ولی آفتاب را با گل اندودن، نشدنی و کاری احمقانه است.

امامت حضرت امام هادی علیهم السلام در خردسالی

این قصه را من در کتب مشهور ندیده‌ام ولی عالم بزرگواری از شرح قصیده‌ی ابوفراس نقل می‌کند که: وقتی امام نهم، حضرت امام جواد علیهم السلام به شهادت رسیدند، امام دهم، حضرت امام هادی علیهم السلام، کودکی خردسال بودند و به نقل مرحوم علامه‌ی مجلسی رحمته الله، سنّ شریفشان، شش سال و پنج ماه بود و بعضی هم هشت سال و پنج ماه گفته‌اند. به هر حال کودک خردسالی بودند که حامل منصب اعلای امامت شدند، و لذا خلیفه‌ی وقت به طمع افتاد و پیش خود فکر کرد که این کودک خردسال، هنوز از حقایق دینی چیزی نمی‌داند، چه خوب است ما او را تحت تربیت یک معلم سنی قرار دهیم و از افکار شیعی بی‌خبرش نگه داریم! در نتیجه گروه شیعه با نداشتن امام متفرق می‌شوند و بساطشان برچیده می‌شود.

بر اساس این فکر خام، فردی به نام «عمر بن فرج» را که یکی از درباریان بود به مدینه فرستاد، و او بر حسب ظاهر، برای حجّ ولی در باطن برای اعمال همین سیاست شوم به مدینه آمد و با تشکیل مجمعی از هم فکرائش، مأموریت خود را مطرح کرد و از آنها خواست که فرد مناسبی را برای این کار انتخاب کنند. آنها گفتند: ما کسی را سراغ داریم که برای این کار بسیار مناسب است و او «ابوعبدالله جنیدی» است که علاوه بر سنی بودن، ناصبی هم هست؛ یعنی، با آل علی علیهم السلام دشمن سرسخت است و او بهترین معلم برای این کودک است.

او را احضار کردند و با وعده‌ی حقوق مضاعف، امام هادی علیهم السلام را در اختیارش

گذاشتند، او هم مدّتی به قول خودش آن حضرت را شاگرد خود قرار داد! راوی جریان می گوید: روز جمعه ای من آن معلّم را در نماز جمعه دیدم. از او پرسیدم: حال کودک هاشمی چگونه است؟ تا این جمله را شنید، با یک حال تعجّب و حیرت گفت: نگو کودک! بگو بزرگ مرد! بگو شیخ آل هاشم!

بعد گفت: تو را به خدا قسم می دهم آیا امروز در مدینه، در فنون مختلف علمی، از من عالم تر کسی را سراغ داری؟ گفتم: نه، قولی است که جملگی بر آنند. گفت: به خدا قسم من شب ها مطالعه می کنم و خودم را برای تدریس آماده می کنم، وقتی برای تدریس می نشینم، همان به قول تو کودک هاشمی، سر دو زانو می نشیند و شروع به صحبت می کند و مطالبی می گوید که من اصلاً به ذهنم خطور نکرده است، آنچنان مات و مبهوت بیان او می شوم که ناچار، من سراپا گوش می شوم و شاگرد، او استاد می شود و معلّم. این را گفت و رفت. هفته ی بعد او را دیدم و گفتم: حال آن جوان هاشمی چگونه است؟ از او (تعبیر به جوان کردم) گفت:

(دَعُ عَنْكَ هَذَا الْقَوْلَ، إِنَّهُ وَاللّٰهُ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ أَفْضَلُ مَنْ بَرَأَ اللّٰهُ؛)

«رها کن این سخن را، [نگو جوان هاشمی] به خدا قسم او بهترین مردم روی زمین و برترین مخلوقات پروردگار است».

بعد گفت: من هرچه فکر می کنم می بینم این بچه در حجاز بوده در حالی که پدرش در عراق از دنیا رفته است، او اصلاً نتوانسته در این سنّ و سال از پدر هم استفاده ای کند. از روزی هم که تحت نظر من بوده از چهار دیواری خانه بیرون نرفته و با کسی انسی نگرفته است. من تعجّب می کنم که این همه علوم را از کجا به دست آورده است؟! به هر علمی که من دست اندازی می کنم می بینم او فرسنگ ها از من جلوتر رفته است!!

شیعه ی حقیقی مقابل فرمان امام علیّه السلام تسلیم است

راوی ادامه می دهد: هفته ی سوّم که با او ملاقات کردم، دیدم کاملاً تسلیم شده و اذعان به امامت او کرده است. گفت: من هرچه فکر کردم راه حلّی جز منطق شیعیان پیدا نکردم که می گویند: امام کسی است که از جانب خدا تمام علوم یکجا به او القا می شود و به کسی احتیاج ندارد و از اینجا فهمیدم که او امام و منصوب از جانب خداست.

در مقابل او تسلیم شدم و به امامتش ایمان آوردم. بعد از آن دشمنی که با

آل علی علیه السلام داشتم امروز از دوستان صمیمی آل علی علیه السلام شده‌ام^۱: (بِآلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ)؛ آری؛ می‌کوشیدند نورشان را خاموش کنند. ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ...﴾^۲

«می‌خواهند نور خدا را با باد دهانشان خاموش نمایند و خداوند نور خود را اتمام می‌نماید».

تعریف ایمان و اسلام از نگاه امام هادی علیه السلام

امام هادی علیه السلام در سن ۴۱ سالگی به شهادت رسیدند. راوی گوید: در همان بیماری که منجر به شهادتشان شد به عیادتشان رفتم. بعد که خواستم برخیزم به من فرمود: بنشین؛ حقّی بر من پیدا کردی؛ حدیثی برای تو بگویم که ادای حقّت شده باشد؟ گفتم: بسیار مفتخرم که بشنوم. فرمود: پدرام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که به حضرت علی علیه السلام فرمود: بنویس:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَا يُمَانُ مَا وَقَرْتُهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَقْتُهُ الْأَعْمَالُ، وَ الْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكَحَةُ)^۳

«ایمان آن است که دل‌ها آن را در خود جا بدهند و اعمال تصدیقش کنند، و اسلام آن است که به زبان جاری شود و سبب حلال بودن ازدواج گردد».

توجه امام هادی علیه السلام به حرم امام حسین علیه السلام

شاید در همان بیماری بود که فرمود: کسی را بفرستید از جانب من، به کربلا برود و آنجا در حرم امام حسین علیه السلام برای من دعا کند. راوی تعجب کرد و گفت: آقا خود شما امام هستید. خانه‌ی شما خود کربلاست. حالا کسی به کربلا برود و در حرم امام حسین علیه السلام برای شما دعا کند؟ فرمود: بقعه‌ها و مکان‌هایی هست که خدا دوست دارد او را در آنجاها بخوانند. حرم امام حسین علیه السلام از آن بقعه‌هاست.

اگر کسی زیر قبه‌ی امام حسین علیه السلام برود و آنجا خدا را بخواند و از او چیزی بخواهد

۱- سرمایه‌ی سخن، جلد ۳، صفحه ۲۱۰، تألیف سید محمدباقر سبزواری.

۲- سوره‌ی صفّ، آیه‌ی ۸.

۳- بحارالأنوار، جلد ۵۰، صفحه ۲۰۸.

خدا دوستش می‌دارد و به ندای او جواب می‌دهد.^۱

(كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ) امام دهم علیه السلام خودش امام است؛ در عین حال، امام حسین علیه السلام خصوصیت دیگری دارد؛ فرموده‌اند: (كُلُّهُمْ سُفْنُ النَّجَاةِ)؛ «همه‌شان کشتی‌های نجاتند». اما:

(سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ أَسْرَعُ وَأَوْسَعُ)^۲

«کشتی حسین شتابان‌تر و جادارتر است».

روز عاشورا با مردم صحبت می‌کرد، اما آنها گوش به حرفش نمی‌دادند، و حتی هلهله می‌کردند تا صدایش را خاموش کنند.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

۱- بحار الأنوار، جلد ۵۰، صفحه ۲۲۴، حدیث ۱۳.

۲- این جملات از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری رحمته الله است که در کتاب خصائص الحسین، صفحه ۵ می‌گوید: «و کَلَّهْم سَفْنُ النَّجَاةِ لَكِنْ سَفِينَةُ الْحُسَيْنِ مَجْرَاهَا عَلَى اللَّجَجِ الْغَامِرَةِ أَسْرَعُ وَ...».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٢٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ
إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ
فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ

﴿٢٤﴾ قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ
تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ
فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي
الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

اجتناب از تولی کفار حتی پدر یا برادر

آیهی اوّل مربوط به تولی کفار است که مؤمنان را از آن نهی می کند. تولی؛ یعنی تن به ولایت کسی دادن و او را بعنوان ولی و سرپرست خود اتخاذ کردن و تکیه گاه خود قرار دادن. این معنا نسبت به کافر تحریم شده است؛ یعنی مسلمان نباید ولایت کافر را قبول کند. در قرآن راجع به این مطلب آیات متعددی داریم، و بنابر گفتهی برخی از مفسران، شاید کمتر مطلبی در قرآن به اندازهی این مطلب مورد تأکید قرار گرفته باشد. در سوره های نساء و مائده و انفال آیاتی را دربارهی این موضوع خواندیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲

۱- سورهی توبه، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- سورهی نساء، آیهی ۱۴۴.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافران را به جای مؤمنان، ولیّ خود نگیرید.»
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ
 بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را ولیّ خود نگیرید؛ آنها ولیّ یکدیگرند، هرکس از شما ولایت آنها را بپذیرد از آنها محسوب می‌شود.»

اگر ولایت کافر را قبول کنید، شما هم کافر محسوب می‌شوید. در این آیه‌ی مورد بحث هم تولّی کفار را شدیدتر نهی می‌کند؛ یعنی، حتی اگر آن کافر، پدر یا برادر شما باشد:
 ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا
 الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پدران و برادران خود را در صورتی که کفر را بر ایمان ترجیح دهند، ولیّ خود نگیرید.»

اگر پدر یا برادران در مسیر کفر حرکت می‌کند و از مسیر ایمان منحرف شده است، شما حق ندارید آن پدر را ولیّ خود قرار دهید یا با همان برادر رابطه‌ی ولایی برقرار کنید و حال اینکه در منطق قرآن، پدر و مادر خیلی محترمند، و حتی احسان به والدین در ردیف توحید قرار گرفته است.

مقام والدین و حدود اطاعت از آنها

همانگونه که در قرآن کریم، توحید یک اصل است، احسان به والدین نیز یک اصل است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۲ احسان به والدین کاملاً در کنار عبادت خدا (توحید) قرار دارد و یا در آیه‌ی دیگری، شکر والدین در کنار شکر خدا قرار گرفته است:

﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ﴾^۳ «سپاسگزار من و والدینت باش.»

هم نسبت به من که خالق و مُنعم تو هستم شاکر باش و هم نسبت به والدینت که واسطه‌ی فیض من نسبت به تو بوده‌اند. آنها واسطه شده‌اند که فیض من از وجود و حیات و

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۱.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

۳- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۴.

دیگر مواهب به تو رسیده است. آنگونه که باید سپاسگزار من باشی، همانگونه باید سپاسگزار والدینت باشی؛ ولی در عین حال، همین والدین اگر خواستند تو را از مسیر دین منحرف کنند، اطاعتشان نکن.

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾^۱

اطاعت امر والدین در ردیف اطاعت امر خدا واجب است، اما آنجا که سعی در منحرف ساختن تو از مسیر دین می نمایند اطاعتشان جایز نیست. در این آیه هم می فرماید: اگر پدران یا برادران شما از مسیر ایمان منحرف بوده و کفر را بر ایمان ترجیح داده اند دیگر حق ندارید تن به ولایت آنها داده و آنها را به سرپرستی خود پذیرید.

﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾

ظلم هم یکی از مصادیقش شرک است، اگر از شما کسانی تن به ولایت آنان بدهند، ظالم محسوب خواهند شد: ﴿إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۲؛ توالی کافر ظلم است؛ هم ظلم به خود انسان و هم ظلم به جامعه‌ی مسلمین و هم ظلم به مکتب اسلام.

خداوند متعال، بالاترین محبوب

آیه‌ی دوم مربوط به محبت است و توجه می دهد که هیچ کدام از چیزهایی که مورد علاقه و محبت شما هستند نباید در نظر شما محبوبتر از خدا باشند و در مقام عمل، خواسته‌ی آنها بر خواسته‌ی خدا مقدم گردد که در این صورت، فاسق و از مرز بندگی خارج خواهید بود، و خدا فاسقان را به سعادت مطلوب نمی رساند.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ...﴾

چند عنوان از عناوین محبوب انسان را تذکر می دهد: پدران، فرزندان، برادران، همسران، قوم و قبیله‌تان، اموالی که بدست آورده‌اید، تجارتی که بیم کساد آن را دارید، مساکنی که مایه‌ی خشنودی شماست، اگر اینها برای شما محبوبتر از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا باشند، منتظر باشید که کیفر خدا دامن گیر شما خواهد شد. چه آنکه شما در این صورت فاسق هستید و خدا فاسقان را، راهی به سعادت نمی دهد و چیزی نصیبشان نمی سازد.

۱- همان، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۳.

در آیه ی اوّل تنها از دو گروه اسم برده است: پدران و برادران، ولی در این آیه سخن از هشت عامل به میان آمده است: پدران، فرزندان، برادران، همسران، قوم و قبیله، اموال به دست آمده، تجارتی که همیشه مراقب رونق داشتن آن هستید و مساکنی که مورد پسند شما و مایه ی خشنودی شما می باشد.

فرق میان تولّی و محبّت

حالا نکته ی قابل توجّه اینکه چرا در آیه ی اوّل تنها از دو گروه نام برده شده است، ولی در این آیه از هشت عامل؟

شاید توجیهش این باشد که در آیه ی اوّل موضوع تولّی مورد توجّه قرار گرفته است و طبعاً کسانی که ممکن است انسان تن به ولایت آنها بدهد و مطیع فرمانشان باشد، پدران و برادرانند؛ امّا معمولاً انسان خود را موظّف به اطاعت امر فرزندان، همسران، قوم و قبیله و فامیل نمی داند و تن به ولایت آنها نمی دهد و لذا نهی از تولّی آنها زمینه ی مناسبی ندارد و خلاف بلاغت است، به همین جهت تنها تولّی دو گروه پدران و برادران مورد نهی قرار گرفته است.

امّا در آیه ی دوّم، موضوع محبّت، مورد توجه قرار گرفته و طبیعی است که محبّت انسان منحصر به پدران و برادران نیست، بلکه تمام عناوینی که در آیه ی شریفه نامشان برده شده است متعلّق محبّت انسان می باشند و لذا محبّت به آنها در صورت افزون تر بودنش از محبّت به خدا، مورد ذمّ و نکوهش قرار گرفته است.

ضمناً روشن شد که اصل محبّت به پدران، فرزندان، برادران و همسران و ... از نظر قرآن مورد نهی و ذمّ و نکوهش نیست، زیرا این عواطف و تعلّقات از لوازم طبیعت و سرشت آدمی است و اصلاً قابل تکلیف و امر و نهی نمی باشد، زیرا از اختیار انسان خارج است.

پس مقصود قرآن این نیست که عواطف پدری و فرزندی و برادری و ... را از بین ببرید و پیوند محبّت طبیعی را قطع کنید، بلکه منظور این است که در صورت انحراف آنها از مسیر دین و اصطکاک خواسته ی آنها با خواسته ی خدا عملاً با آنها قطع رابطه کنید و خواسته ی آنها را بر خواسته ی خدا مقدّم ندارید. مثلاً رفتار تان با فرزند یا پدر بی ایمان تان مانند رفتار با کسی باشد که دوستش ندارید. با او مبعضانه عمل کنید، اگر چه طبعاً بر حسب عاطفه ی بشری محبّ او هستید. همانگونه که فرموده اند:

(التَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ عِبَادَةٌ)؛ «تکبر در مقابل آدم متکبر عبادت است».

در صورتی که می‌دانیم خوی تکبر از اخلاق رذیله و از مهلکات آدمی است، اینجا هم منظور رفتار متکبرانانه است نه داشتن خوی تکبر؛ یعنی به قصد تأدیب و تنبیه او «قربة إلى الله» عمل متکبرانانه از خود نشان بدهید تا سورت تکبر آن بشکند؛ مثلاً، به او سلام نکنید و در مجلسی برای او احترام قائل نشوید.

مقصود آیه: محبوب، فدای محبوب‌تر

پس آیه نمی‌گوید: اینها محبوب تو نباشند بلکه می‌گوید: محبوب‌تر از خدا نباشند. چون اگر کسی محبوب انسان نباشد طردش ارزشی ندارد، طرد غیر محبوب که مهم نیست. طرد محبوب برای خدا ارزش دارد، همانگونه که انفاق مال وقتی ارزنده است که محبوب آدم باشد. اینجا هم فرزند محبوب خود را برای رضای خدا از خودت طرد کن. حضرت ابراهیم علیه السلام مگر دوستدار فرزندش، اسماعیل نبود؟ چرا! اسماعیل فرزند اوست، فرزندی بسیار شایسته و کامل، دوستش دارد ولی چون خدا گفته است که در راه من ذبحش کن، او هم آماده به ذبحش شد. این ارزنده است و لذا ندای تقدیر از جانب خدا به او رسید:

﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿١﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا ﴿٢﴾﴾

«ندایش کردیم که ای ابراهیم! خواب [خود] را تصدیق کردی».

یا نقل شده که در جنگ بدر، عقیل، برادر امیرالمؤمنین علیه السلام که مشرک بود و برای جنگ با مسلمانان آمده بود، اسیر شد و او هیچ باورش نمی‌شد که برادرش علی علیه السلام حاضر به کشتن او باشد، چون برادر بزرگتر بود و می‌دانست علی دریای محبت است، ولی در عین حال با کمال تعجب دید که علی علیه السلام حاضر به کشتن او شده است. متعجبانه پرسید: علی! براستی ممکن است تو مرا بکشی؟! فرمود: بله، اگر رسول خدا دستور بدهد می‌کشم. او هم گفت: فهمیدم که دین تو حق است. شهادتین گفت و مسلمان شد.

در روز عاشورا، امام حسین علیه السلام مگر فرزند جوان هجده ساله‌اش را دوست نداشت؟ چطور او را مقابل تیر و نیزه و شمشیر فرستاد در حالی که گریه می‌کرد، حتی نقل شده که: (بَكِي بُكَاءً عَالِيًّا)؛ «با صدای بلند گریه کرد».

چون محبوبش بود و او را در راه محبوب اعلیٰ فدا کرد. این، ارزش است. مسلمانان صدر اسلام با این نوع فداکاری‌ها بود که اسلام را پیش بردند، وگرنه اسلام پا نمی‌گرفت. در نهج البلاغه داریم که امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

(وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا؛

«ما [زمانی که برای یاری دین اسلام] با رسول خدا ﷺ بودیم، پدران،

فرزندان، برادران و عموهای خود را [در جنگ‌ها] می‌کشیم».

(ما يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيْمَانًا وَ تَسْلِيمًا؛

«و این رفتار، بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود».

از این که چرا فرزند و برادر و پدر را می‌کشیم، اعتراضی نداشته و احساس نارضایتی در دل نمی‌کردیم و تسلیم کامل بودیم.

(فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُنَا الْكُتُبَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَفَرَّ الْأَسْلَامُ)؛

«چون خدا صدق و راستی ما را [در فداکاری و از خود گذشتگی] دید، دشمن

ما را خوار، و پیروزی را نصیب ما گردانید و اسلام، مستقر گردید».

سپس فرمود:

(وَ لَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَ لَا أَحْضَرَ لِلْإِيْمَانِ عُمُودٌ)؛^۱

«و به جان خودم سوگند، اگر رفتار ما [در یاری اسلام] مانند رفتار شما بود [و

به این سستی و سهل‌انگاری بود] نه عمودی از اسلام پا می‌گرفت و نه شاخه‌ای

از درخت ایمان سبز می‌گشت».

طرد محبوب دنیایی، نشانه‌ی قوت ایمان

مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ، که جوانی خوش‌سیما و خوش‌اندام بود و در یک خانواده‌ی مرفه و پر نعمت زندگی می‌کرد، به اسلام گرایش پیدا کرد و مسلمان شد. پدر و مادرش که در شرک و کفر باقی بودند از این جریان سخت خشمگین شده و بر او فشار آوردند که باید از این آیین جدید برگردی. او اعتنایی نکرد و آنها هم با کمال محبتی که به او داشتند از خانه

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۵۵.

بیرونش کردند؛ با وضعی که حتی لباس در تن نداشت و تنها لنگی به خود بسته و یک پوست گوسفند روی دوش انداخته بود. به حضور رسول اکرم ﷺ شرفیاب شد. رسول خدا ﷺ وقتی او را دید رو به اصحابش کرد و فرمود:

(أَنْظُرُوا إِلَى رَجُلٍ قَدْ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ)؛

«نگاه کنید به مردی که خدا قلبش را روشن کرده است».

بعد فرمود:

(وَلَقَدْ رَأَيْتُهُ وَهُوَ بَيْنَ الْيَمِينِ وَالْشِّمَالِ يُعْذِّيهِ بِأَطْيَبِ الطَّعَامِ وَ أَلْيَنِ اللَّبَاسِ)؛

«من او را دیدم نزد والدینش [غرق در نعمت بود]. بهترین غذاها را به او

می دادند و نرمترین لباس را به او می پوشاندند».

(دَعَاَهُ حُبُّ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى مَا تَرَوْنَ)؛

«محبت خدا و رسولش، او را به این حال که می بینید واداشته است».

این علامت قوت ایمان است. وقتی هم که پیامبر اکرم ﷺ خواست کسی را برای تبلیغ و دعوت به دین به مدینه بفرستد، او را بعنوان مبلغ دین و مروج قرآن به مدینه فرستاد. چون تا آن روز، مدینه هنوز با اسلام آشنایی کامل نداشت. این جوان، بنیان تبلیغ دین را در آنجا گذاشت. مجلس تعلیم قرآن تشکیل می داد و با تلاوت آیات قرآن، مردم را فوج - فوج وارد حوزه‌ی اسلام می کرد. در جنگ اُحد هم پرچمدار بود و به شهادت رسید.

سر نماز، تحکیم ارتباط با خدای متعال

مایه‌ی اصلی اینها چه بود؟ مایه‌شان همان توحید بود. اصل و اساس اولیّه‌ی اسلام توحید و اعتقاد به الله است. همان مایه‌ای که ما با کمال تأسف، بسیار کم داریم. با همه‌ی این داد و فریادها هنوز الله در جان ما حاکم نشده است. توحید ما، لنگی دارد و بسیار هم لنگی دارد. آنها واقعاً موحد بودند، یک معبود بیشتر نشناخته بودند، یک مطاع بیشتر نداشتند. اعتقاد به الله اصل و اساس دین است. شبانه‌روز به ما دستور نماز داده‌اند که هر چند ساعت یک بار دست از هر کاری کشیده و رو به حضرت الله بایستید و الله اکبر بگویید و همه چیز و همه کس را از حومه‌ی دل بیرون کرده و تنها خدا را مخاطب ساخته و با تمام وجود بگویید:

(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)؛

«تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می طلبیم».

آنگاه رکوع و سجود کنید و علاوه بر اوقات نماز در تمام حالات، از خوابیدن و بیدار شدن و سر سفره ی غذا نشستن و از خانه بیرون رفتن و برگشتن و ... اذکار و اوراد را تعلیم کرده اند؛ در تمام اینها هدف، تحکیم ارتباط روح آدمی با خدا و حاکم ساختن او بر جان آدمی است.

توحید، تنها مقصد قرآن

در قرآن بنابر گفته ی اهل تتبع و تحقیق، هیچ کلمه ای به اندازه ی کلمه ی الله تکرار نشده است، چون تمام کلمات قرآن حساب شده و مضبوط است؛ اینکه چند الف دارد، چند ب دارد و حتی چند نقطه دارد! گفته اند: تقریباً یک میلیون و پانزده هزار و سی نقطه دارد! خلاصه آن که تمام حروف و کلمات قرآن را به حساب آورده و دیده اند در میان تمام این کلمات، کلمه ی الله از همه بیشتر است و هیچ حرفی هم به اندازه ی حروف (الف، لام، هاء) که تشکیل دهنده ی کلمه ی الله است تکرار نشده است. این نشان می دهد تنها مقصدی که تمام مطالب قرآن پیرامون آن گردش می کند، توحید و دلبستگی به الله است. همانگونه که در کتاب تکوین و عالم خلقت می بینید تمام موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و گُرات و کهکشان ها، همه به لسان تکوینی خود داد می زنند: الله.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾^۱

«هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه به تسبیح و تحمید خدا مشغول است».

پیام یک برگ گل برای صاحبان اندیشه و خرد

شما یک برگ گل را بردارید و آن را با دقت مطالعه کنید، می بینید این برگ گل با همان بوی خوش و رنگ زیبا و لطافت خاص و برش منظمی که دارد به زبان حال روشن تر از قال می گوید: (سُبْحَانَ الْخَالِقِ، سُبْحَانَ الْقَادِرِ، سُبْحَانَ الْمُصَوِّرِ، سُبْحَانَ الْمُقَدِّرِ، سُبْحَانَ الْمُدَبِّرِ)؛ می گوید: من که خاک بودم و فاقد هر کمالی، کدام دست قدرت به سراغ من آمده و خاک را برداشته و اینچنین خوشبو و خوش رنگ و لطیف و زیبایش ساخته است؟ این ندای کتاب تکوین است که سخن از الله می گوید. این هم کتاب تشریع و قرآن کریم

است که مقصدی جز الله ارائه نمی کند و محوری برای تمام عقاید و اخلاق و اعمال، جز الله نشان نمی دهد و می گوید:

﴿اَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾؛ «انفاق کنید در راه خدا...».

﴿جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾؛ «جهاد کنید در راه خدا...».

﴿قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾؛ «قتال کنید در راه خدا...».

قرآن از میدان جنگ گرفته تا کلاس درس، از فراز منبر گرفته تا دگه‌ی تجارت، از حرفه‌ی زراعت گرفته تا منصب وزارت و قضاوت، در همه جا با نام الله افتتاح می کند و با نام الله خاتمه می دهد و در غیر این صورت، دنیا و زندگی دنیا را لهو و لعب می داند و می گوید:

﴿وَمَا هَذِهِ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ﴾^۱

«این زندگی دنیا [منهای خدا] جز سرگرمی و بازی چیز دیگر نیست».

قرآن از زمین، آسمان، ماه، خورشید، ستارگان، کوه، صحرا، دریا، جانوران و ... بحث می کند، اما همه را از آن نظر که مسخر فرمان خدا و آیت و نشانه‌ی قدرت و علم و حکمت خدا هستند مورد بحث قرار می دهد و هرگز با نظر استقلال و اصالت به آنها نگاه نمی کند، می گوید:

﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿۶۴﴾ وَالْقَمَرَ

قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾^۲

«این خورشید اگر مسیر و مدار و مستقری دارد به تقدیر و تنظیم خداوند عزیز علیم است. ماه اگر طی منازل می کند و گاه به صورت بدر و گاه به صورت هلال درمی آید، تدبیر و تقدیر خالقش را نشان می دهد».

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿۳۸﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾^۳

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌های روشنی است برای صاحبان عقل و خرد، همانان که خدا را در حال ایستادن و نشستن و

۱-سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۴.

۲-سوره‌ی یس، آیات ۳۸ و ۳۹.

۳-سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.

آنگاه که به پهلوی خوابیده اند یاد می کنند و در اسرار آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند [و می گویند] پروردگارا! اینها را بیهوده نیافریدی».

کائنات جهان مُسخر فرمان حکیمی توانا

از نظر قرآن، روشنفکران و اولوالالباب، انسان های اندیشمند متفکر در آثار صنع خدا می باشند، نه غفلت زدگان غرق در شهوات حیوانی.

قرآن کریم پیوسته جنبه ی فنا و زوال موجودات را نشان می دهد تا بشر را متوجه نقطه ی ثابت و باقی عالم بنماید. قرآن هرگز بشر را مفتون ظواهر فریبنده ی موجودات نمی سازد و هیچگاه مانند شعرا، دم از زیبایی و ناز و کرشمه ی ستارگان و چشم و ابروی پری چهرگان نمی زند تا خلق الله را سرگرم اوهام و خیالات کرده و از هدف خلقت بازشان بدارد. قرآن، جمال و کمالی جز برای خدا نمی داند و به سایر موجودات از دریچه ی اندکاک و اضمحلال می نگرد و می فرماید:

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴿۱﴾ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ﴿۲﴾ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ﴿۳﴾؛^۱

«هنگامی که خورشید درهم پیچیده شود و ستارگان، تیره و بی فروغ گردند و کوه ها به حرکت در آیند».

یعنی، این خورشید و فروزندگی اش، ستارگان و درخشندگی شان، کوه ها و صلابتشان چشم شما را خیره نکند و مجذوب خود نسازد، بلکه روزگار بیچارگی و فرسودگی شان را نیز به خاطر بیاورید که چگونه تیره و تارگشته و از هم پاشیده و راه زوال و فنا پیش گرفته اند.

﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ ﴿۴﴾ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ﴾^۲

«پس چرا هنگامی که جان به گلوگاه می رسد و شما در آن حال، نظاره می کنید [و کاری از دستتان ساخته نیست]».

یعنی، این انسان متکبر باد به بینی افکنده، شما را با باد و بروت و جبروتش نلرزاند. روز بدبختی اش را هم در نظر بیاورید. آن لحظه ای که نفس در گلوگاهش گیر کرده و

۱-سوره ی تکویر، آیات ۱ تا ۳.

۲-سوره ی واقعه، آیات ۸۳ و ۸۴.

چشم‌ها از حدقه بیرون آمده و مثل یک تخته سنگ، بی حس و بی حرکت افتاده است؛ چند روز دیگر هم سراغش را در زیر خاک بگیرد که به چه وضعی درآمده است! لاشه‌اش گندیده، کرم‌ها حدقه‌ی چشمش را خورده و در جمجمه‌اش لانه کرده‌اند، مورها از بینی‌اش داخل و از دهانش خارج می‌شوند.

این تطوّرات و دگرگونی‌های موجودات را قرآن نشان می‌دهد تا بفهماند که تمام کائنات جهان مسخر فرمان یک حکیم تواناست. آدم عاقل آن است که با او آشنا شود و رضای او را به دست آورد تا پیش از مرگ و پس از مرگ از لطف و عنایت او برخوردار گردد، وگرنه دل به این موجودات فناپذیر بستن و عمر خود را در راه آنها فانی ساختن، حماقت است و سفاهت. و لذا می‌گوید:

﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛ «اگر اینان می‌دانستند و پی به حقیقت می‌بردند که»:
 ﴿مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

«این زندگی دنیا [جدا از خدا] جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست و حقیقت زندگی و حیات انسانی در سرای آخرت است، اگر اینان می‌دانستند و می‌فهمیدند».

فلسفه‌ی «قُلْ» در آیه‌ی طرد محبوب دنیایی
 حالا باز این آیه را می‌خوانیم: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ...﴾؛ به طور قاطع به شما بگویم غیر از خدا هر چه را محبوب اصیل و مستقل خود قرار دهید و به او دل ببندید فانی شده‌اید و به بدبختی افتاده‌اید. در آیه‌ی اوّل قُلْ نیامده و به طور مستقیم خطاب به اهل ایمان فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾؛
 امّا اینجا قُلْ آمده و پیامبر را واسطه‌ی در ابلاغ سخن قرار داده است. شاید به خاطر این باشد که طرد محبوب مشکل است و احتمال مخالفت در آن هست ولی طرد ولی ممکن است به راحتی مورد قبول واقع شود و فرمان نبردن از پدر یا برادر کافر را بپذیرد و چون زمینه‌ی مخالفت در آن نیست لذا خطاب مستقیم برای طرد آن مناسب است.
 امّا طرد محبوب بسیار مشکل و زمینه‌ی مخالفت در آن قوی‌تر است و چون مخالفت فرمان مولی، سبب هتک حرمت او می‌شود، لذا مقتضی است که مولی مستقیماً خطاب

نکند تا حرمتش محفوظ بماند و دیگری را واسطه‌ی در فرمان قرار بدهد. پس محتمل است که به این جهت در آیه‌ی طرد ولیّ مستقیماً خطاب فرموده و در آیه‌ی طرد محبوب به طور غیر مستقیم و با «قُلْ» آمده است.

علّت ناکامی ما از رسیدن به کمالات معنوی

ما بسیار مایلیم که معارف دین خود را بفهمیم. خدا و صفات خدا را خوب بشناسیم، با مسائل مربوط به برزخ، بهشت و جهنّم بیشتر آشنا بشویم و در امر تهذیب نفس و تحصیل فضائل اخلاقی قدمهای بلندی برداریم و به مقام صبر و شکر و رضا و تسلیم و یقین و توکل نائل شویم. آری؛ طالب این مطالب هستیم و در این مجالس و محافل دینی هم دنبال همین‌ها می‌گردیم، امّا متأسفانه هر چه بیشتر می‌گردیم کمتر می‌یابیم و آنچنان که باید روشن بشویم، نمی‌شویم. چرا چنین است؟

در مقام جواب، یک جمله را می‌توانیم بگوییم و آن، این است که طهارت نداریم، چون معرفت و شناخت حقایق معنوی، عبادت و نمازِ قلب است. عبادت و نماز هم مشروط به طهارت است:

(لَا صَلَاةَ إِلَّا بِطَهْرٍ)؛

«نماز بدون وضو و بدون طهارت باطل است».

آیا توقع دارید که نماز قلب بی طهارت درست باشد؟ در صورتی که اصل عبادت مربوط به قلب است و آن طهارت می‌خواهد؛ یعنی پاک کردن قلب از آلودگی گناهان و رذائل اخلاقی. قرآن می‌فرماید:

(لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ)؛^۱

«در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بفهمید که چه می‌گویید».

ما غالباً در حال مستی به نماز می‌ایستیم، چون مستی تنها مال شراب نیست، مستی پول و ثروت و قدرت و شهوت، آدمی را می‌گیرد و با این حال به نماز می‌ایستیم. بدن طاهر است، وضو گرفته‌ایم و غسل کرده‌ایم ولی قلب طاهر نیست و آلودگی‌ها دارد. ما غالباً با آلودگی قلب به گناهان و رذائل اخلاقی دنبال تحصیل معارف می‌رویم و طبعاً نتیجه نمی‌گیریم و بهره‌ای نمی‌بریم. خدا می‌فرماید:

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۴۳.

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾؛^۱ «وقتی جُنُب شدید تحصیل طهارت کنید».

یک لحظه استغراق در شهوت حیوانی، آدم را جنب می کند. کسی که جنب شد نمی تواند در آن حال نماز بخواند یا به مسجد برود. نمی تواند به حرم ائمه اطهار (علیهم السلام) برود. نمی تواند دست به خط قرآن بزند. چرا؟

چون اجنبی و بیگانه‌ی از خدا شده است، باید خود را به آب برساند. آبی که وسیله‌ی زنده شدن همه‌ی جانداران است به بدنش برسد تا از جنابت بیرون آمده و بتواند با قرآن و مسجد و نماز ارتباط برقرار کند. وقتی یک لحظه استغراق در شهوت حیوانی اثرش این باشد، پس یک عمر استغراق روح آدمی در شهوات نفسانی اثرش چه خواهد بود!

غسل قلب، با آب توبه

جنابت بدن یک لحظه است و با آب هم پاک می شود. اما جنابت روح یک عمر است و نیاز به آب توبه‌ی کامل دارد. استغراق در لذات حیوانی و تمایلات نفسانی با قلب ما چه کرده است؟ این روح جنب اگر همیشه هم در مسجد باشد به روح مسجد راه نمی یابد. هر سال هم به مکه و مسجد الحرام برود، به کعبه راهش نمی دهند. به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی؟

لذا می بینیم که از اعمال دینی خود نور نمی گیریم. هر چه نماز می خوانیم، هر چه مسجد می رویم، هر چه زیارت و حج و عمره انجام می دهیم، همان هستیم که بودیم، ظلمت همان است و بی بهرگی از معارف اسلام و قرآن، همان! این بخاطر این است که روحاً جنب هستیم و در حال مستی قلب، به نماز و عبادت قلب می پردازیم. با حال جنابت جان، به عمره و حج و زیارت می رویم و لذا ما را به جان مسجد و کعبه و عمره و حج راه نمی دهند؛ دین گفته: مَنْ مَيَّتَ مَوْجِبَ غَسْلٍ می شود. بدن انسان که با بدن مَیَّت تماس پیدا کرد نمی تواند نماز بخواند، مگر اینکه غسل کند. قلبی که علی الدوام با مرده‌ها سر و کار دارد چه وضعی خواهد داشت؟ مگر این خانه، مرده نیست. مگر آن ماشین و آن پول، مرده نیست. دل‌های ما با این مرده‌ها همیشه در تماس است و احتیاج به غسل با آب توبه‌ی نصوص دارد تا از این مرده‌ها خالی گردد و آماده‌ی نزول انوار معارف الهی بشود.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

رسول خدا ﷺ فرموده اند:

(لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ)؛

«به خانه‌ای که سگ در آن باشد فرشته داخل نمی‌شود».

حالا اگر در خانه‌ی دل سگ باشد، چطور؟ در خانه‌ی خشت و گل ما سگ نیست؛ اما در خانه‌ی دل که فراوان داریم سگهای شهوات و تمایلات؛ پول دوستی و ریاست‌طلبی و شهرت‌خواهی، بخل و حسد و سوء ظن و کینه‌توزی داخل خانه‌ی قلب ما شده‌اند و قهراً فرشتگان خدا که واسطه‌ی انزال معارف حقّه به قلب‌ها هستند داخل نمی‌شوند. پس باید بپذیریم علت اینکه از برنامه‌های دینی خود بهره نمی‌بریم و نسبت به معارف حقّه‌ی قرآنی روشن نمی‌شویم، این است که هم مستیم و هم جُنُب، هم مَسّ میّت کرده‌ایم و هم سگ به خانه‌ی دل راه داده‌ایم. أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ جَعَلْنَا مِنَ النَّوَائِبِ الْمُتَطَهِّرِينَ.

سبب بی اثر بودن موعظه

قصّه‌ای نقل کرده‌اند اگر چه افسانه است، اما افسانه هم گاهی آموزنده است. گفته‌اند: مردی که خیلی زاهد و پاک سیرت بود، همیشه دوست داشت مردم را ارشاد و هدایت کند این مرد بعد از به جا آوردن نمازهای واجب، به ارشاد مردم می‌پرداخت. روزی از بیابانی می‌گذشت، دید گرگی کنار جاده نشسته و دهان باز کرده و منتظر است گوسفندی پیدا شود و آن را طعمه‌ی خود قرار دهد. مرد عابد پیش روی او ایستاد و زبان به وعظ و نصیحت گشود و گفت: ای گرگ، از ظلم و ستم بپرهیز که عاقبتی شوم دارد، در دنیا گرفتار و در آخرت مبتلا به عذاب الیم می‌گردد. او در موعظه مبالغه می‌کرد و گرگ هم گوش می‌داد و سر می‌جنبانید. بعد از مدّتی گفت: آقای واعظ، خواهش می‌کنم مجلس وعظ خود را زود به پایان برسان چون پشت این تپّه، گله‌ی گوسفندی مشغول چریدن است، می‌ترسم مجلس وعظ زیاد طول بکشد و فرصت گوسفند بردن از دستم برود و آنگاه حسرت و افسوس فایده‌ای نخواهد داشت!

حالا آن گرگ همان نفس اماره‌ی ماست، آن گله‌ی گوسفندان هم منافع مادی از پول‌ها، مقام‌ها و ریاست‌هاست. حالا کسی از عزیزانش مرده و ناچار آمده در مسجد نشسته و آقای واعظ هم مشغول وعظ است. او گوش می‌دهد و سر می‌جنباند اما تمام فکرش این است که کی این وعظ تمام می‌شود تا او دنبال کار خود برود!

نقل شده است روزی پیغمبر اکرم ﷺ وارد مجلس اصحاب شدند و فرمودند:
 (هَلْ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَمَىٰ وَيَجْعَلَهُ بَصِيرًا)؛
 «آیا در میان شما کسی هست که دلش بخواهد خدا او را از کوری نجات داده
 و بینایش کند؟»

آنگاه فرمود:

(أَلَا مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْيَا وَ طَالَ فِيهَا أَمَلُهُ أَعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَىٰ قَدَرِ
 ذَلِكَ)؛

«هوشیار و آگاه باشید! هر کس به دنیا رغبت پیدا کرده و طول آرزو داشته
 باشد خدا قلب او را به همان مقدار رغبتش کور می کند».
 (وَمَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا وَ قَصُرَ فِيهَا أَمَلُهُ أَعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا يَغَيِّرُ تَعْلَمَ وَ هُدًى
 يَغَيِّرُ هِدَايَةً)؛^۱
 «کسی که نسبت به دنیا زاهد باشد و آرزویش کوتاه، خدا به او علمی عنایت
 می کند بدون معلّم، و هدایتی می دهد بدون راهنما».

مفهوم و معنای زهد

زاهد نه به این معناست که تنبل و بی کار و بی عار باشد، و معنایش این نیست که هیچ
 چیز نداشته باشد. فرموده اند:

(لَيْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا تَمْلِكَ شَيْئًا وَلَكِنَّ الزُّهْدَ أَنْ لَا يَمْلِكَكَ شَيْءٌ)؛

«زهد این نیست که تو مالک چیزی نباشی، زهد آن است که چیزی مالک تو نباشد».

پول و مقام و منصب، مالک تو نباشد، آنگونه که زمام به گردنت بیفکند و دنبالش به
 هر سو که خواست بکشد. کسی که قلباً زاهد باشد، خداوند او را عالم بی معلّم می کند،
 آگاهی از درونش می جوشد و احتیاج به این ندارد که کسی تعلیمش بدهد، راه را می یابد و
 می فهمد که چکار باید بکند، چه بگوید، کجا برود، با چه کسی معاشر باشد. راه را می یابد،
 اگر چه راهنمایی نداشته باشد.

درخشش نور ایمان به سبب چشم بستن از اموال دنیا داران

این جمله از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده است که فرمود:

﴿لَا تَنْظُرُوا إِلَى أَمْوَالِ أَهْلِ الدُّنْيَا فَإِنَّ بَرِيقَ أَمْوَالِهِمْ يَذْهَبُ بِئُورِ إِيْمَانِكُمْ﴾؛^۱

«به اموال دنیا داران ننگرید که درخشندگی اموالشان نور ایمان شما را از بین می برد».

چشم به زرق و برق زندگی دنیا داران دوختن، حب دنیا را در دل زنده کرده و سبب غفلت از خدا و آخرت می شود و نور ایمان خاموش می گردد.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با اصحابشان از گذرگاهی می گذشتند، به گله ی شترهای عشار رسیدند. ظاهراً شترهای ده ماهه آبستن را عشار می گفتند. که سرمایه ی نفیس عرب بود. از پشم و شیر و گوشت و بچه اش استفاده می کردند و مرکبشان هم بود. در ردیف حوادث دهشت انگیز روز قیامت هم خدا می فرماید:

﴿وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾؛^۲ «و هنگامی که عشار به حال خود رها شود».

شدت وحشت در روز قیامت چنان می شود که عرب مال دوست از شتران عشار دست برمی دارد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به شترهای عشار که رسیدند صورت برگردانده و نگاه نکردند. یکی از همراهان گفت: یا رسول الله! اینها شترهای عشار است و تماشایی! چرا شما از اینها چهره برگردانید؟! فرمودند: نگاه کردن به زیبایی های دنیا در دل انسان، غفلت ایجاد می کند. بعد این آیه را خواندند:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾؛^۳

«هرگز چشم خود را به نعمت های مادی که به گروه هایی از آنها داده ایم میفکن که اینها شکوفه های زندگی دنیا است و برای این است که آنها را بیازماییم».

به هر حال، اینها جملاتی از آیات شریفه و روایات است، تا چه مقدار گوینده و شنونده بتواند از اینها بهره بگیرد؛ آنهم چنان که عرض شد مشروط به تحصیل طهارت قلبی است. فرموده اند:

۱- همان، جلد ۷، صفحه ۳۲۸.

۲- سوره ی تکویر، آیه ی ۴.

۳- سوره ی طه، آیه ی ۱۳۱.

(طُوبَى لِمَنْ جُعِلَ بَصَرُهُ فِي قَلْبِهِ وَ لَمْ يُجْعَلْ بَصَرُهُ فِي عَيْنِهِ؛

«خوشا به حال کسی که بینایی اش در چشم دلش قرار داده شده نه [تنها] در

چشم سرش».

(طُوبَى لِمَنْ لَمْ تُلْهِهِ الْأَمَانِي الْكَاذِبَةُ؛

«خوشا به حال کسی که آرزوهای دروغ و بی اساس سرگرمش نسازد [و از فکر

درباره‌ی آینده‌اش باز ندارد]».

(طُوبَى لِعَبْدٍ طَلَبَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا؛

«خوشا به حال بنده‌ای که در جستجوی [راه رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه‌ی]

آخرت باشد و در آن راه به سعی و تلاش بپردازد».

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما .

جان‌های ما را از تیرگی‌ها تطهیر بفرما .

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما .

گناهان ما را بیامرز .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿٢٥﴾ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ
أَعَجَبْتَكُمْ كَثَرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا
وَصَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَآرِحَبَتِهَا ثُمَّ وَلَّيْتُمْ
مُذَبِّبِينَ

﴿٢٦﴾ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ
جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ
الْكَافِرِينَ

﴿٢٧﴾ ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

«خداوند شما را در میدان‌های زیادی یاری کرد [بر دشمن پیروز شدید] و در روز حنین [نیز یاری نمود] در آن هنگام که زیادی جمعیتان شما را به اعجاب آورده بود ولی هیچ مشکلی از شما حل نکرد و زمین با همه‌ی وسعتش بر شما تنگ شد. سپس شما پشت [به دشمن] نموده فرار کردید. پس از آن خداوند سکینه‌ی خود را بر رسولش و بر مؤمنان نازل کرد و لشکری‌های فرستاد که شما نمی‌دیدید و کافران را مجازات کرد و این است جزای کافران. سپس خداوند، توبه‌ی هر کس را که بخواهد [و شایسته‌اش ببیند] می‌پذیرد و خداوند آمرزنده و مهربان است».

وظیفه‌ی مسلمانان تجهیز کامل است

آیه‌ی شریفه در مقام توجّه دادن به این مطلب است که رمز اصلی فتوحات و پیروزی‌هایی که در میدان‌های جنگ نصیب مسلمان‌ها شده است نصرت، عنایت و حمایت خدا بوده است، نه عوامل طبیعی همچون نیروهای انسانی و جهازات جنگی.

البته امت اسلامی موظّف است که مجهّز باشد. قبلاً این آیه‌ی شریفه را خواندیم که:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ...﴾^۱

«تا می‌توانید در برابر آنها [دشمنان] نیرو و اسب‌های ورزیده [برای میدان

جنگ] آماده کنید تا به وسیله‌ی آن، دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید».

شما وظیفه دارید از همه جهت مجهّز و قوی باشید. کلمه‌ی من قُوَّة مطلق است و شامل هر چیزی می‌شود که سبب قوّت و قدرت باشد. در اینجا منظور از تحصیل قوّه و نیرو، این است که از طرف شما به گونه‌ای ترس و رهبت در دل دشمن بیفتد که جرأت تعرّض به شما را نداشته باشند. در درجه‌ی اوّل، امت اسلامی وظیفه دارد در تمام ابعاد زندگی مجهّز باشد؛ از بُعد فرهنگی و اقتصادی و نظامی و...

مسلمان باید در تمام ابعاد زندگی وسیله اتّخاذ نماید و این را بداند که اتّخاذ وسیله و توسّل منافات با توکل ندارد؛ اگر چه رمز پیروزی توکل است، مع الوصف، در کنار توکل باید توسّل نیز باشد؛ زیرا خود قرآن دستور توسّل داده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و برای رسیدن به قرب او وسیله بجویید».

پس رمز اصلی پیروزی‌ها برای امت اسلامی در همه‌ی میدان‌های جنگ نصرت خداست؛ همانطور که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾

«به طور مسلم در میدان‌های بسیار، خدا شما را یاری کرده است».

۱- سوره انفال، آیه‌ی ۶۰.

۲- سوره مائده، آیه‌ی ۳۵.

حرف «لام» با حرف «قد» آمده است؛ یعنی به طور حتم و مسلم مطلب این است که رمز پیروزی و فتح شما در میدان‌های جنگ که زیاد هم بوده، نصرت خدا بوده است. موطن جمع موطن است و موطن؛ یعنی اقامتگاه. اینجا مراد از موطن، میدان جنگ است؛ حالا چرا از میدان جنگ تعبیر به موطن شده است در صورتی که موطن به معنای اقامتگاه است و میدان جنگ اقامتگاه نیست. ممکن است این تعبیر اشاره به این داشته باشد که سرباز مسلمان باید همیشه خود را در حال مبارزه با دشمن و در میدان جنگ ببیند. چون همیشه و علی‌الدوام میان حق و باطل، جنگ برقرار است. از ابتدای آمدن آدم علیه السلام به روی زمین تا قیامت، همیشه میان حق و باطل، میدان جنگ برقرار بوده است و خواهد بود و هیچگاه امت اسلامی نباید خود را فارغ از مبارزه ببیند و بگوید دیگر کار تمام است و دنبال زندگی خود بروم. بلکه باید همیشه خود را در میدان جنگ ببیند و آن را اقامتگاه خویش به حساب آورد و بگوید همیشه اینجا هستم و از جای خود حرکت نمی‌کنم تا دشمن را از پا درآورم. این وظیفه‌ی همیشگی امت مسلمان است.

انواع گوناگون میدان‌های جنگ

البته میدان‌های جنگ انواع مختلف دارد: میدان جنگ اقتصادی، نظامی، فرهنگی، میدان قلم و بیان، میدان انفاق مال و ... که در تمام این میادین احتمال خطر نفوذ دشمن وجود دارد و لذا امت مسلمان باید در تمام این شؤون، خود را در میدان جنگ ببیند و تا دشمن را از پا در نیاورده است از موضع خود تکان نخورد؛ لذا از میدان جنگ تعبیر به موطن شده است. موطن کثیره؛ یعنی میدان‌های زیاد. اما مقدار «کثیر» را قرآن معین نمی‌کند؛ یا به عبارتی، مشخص نمی‌کند که تعداد میدان‌های جنگ زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چند تا بوده است؟

ولی بر اساس روایاتی که داریم میدان‌های جنگی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده هشتاد جنگ بوده است: ۲۷ غزوه و ۵۳ سریه.

تعریف غزوه و سریه

جنگ‌هایی که شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن شرکت داشته‌اند، غزوه و جنگ‌هایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شخصاً در آن شرکت نداشته و اعزام لشکر می‌کردند، سریه نامیده

شده‌اند که جمعش سرایاست.

در مورد وجه تسمیه‌ی سریّه بعضی گفته‌اند که از «سرّ» مشتق است و چون لشکر را پنهانی اعزام می‌کردند تا دشمن باخبر نباشد، از این جهت سریّه گفته شده است، ولی این حرف به نظر درست نمی‌آید، چون سریّه مشتق از سری است نه از سرّ. ظاهراً بهتر این است که بگوییم: سرّی؛ یعنی، چیز نفیس و شریف. چون موقعی که می‌خواستند اعزام لشکر کنند به دلیل نبودن پیامبر اکرم ﷺ در جبهه‌ی جنگ لازم بود اشخاص برجسته و زبده‌ای را انتخاب کنند تا لایق اداره‌ی لشکر در غیاب پیغمبر اکرم ﷺ باشند و لذا چون افراد زُبده و شریف و سرّی را انتخاب می‌کردند بدین جهت سریّه گفته شده است.

مقدار و تعداد «کثیر» هشتاد است!

به هر حال تعداد جنگ‌های زمان پیغمبر ﷺ که قرآن با کثیر تعبیر فرموده جمعاً هشتاد جنگ بوده که مؤیدی هم بر این مطلب داریم. در تاریخ آمده است: متوکل -خلیفه‌ی عباسی- بیمار شد و نذر کرد اگر از این بیماری شفا یابد مبلغ کثیری را انفاق کند، اما معین نکرد که چه مقدار باشد. وقتی بهبودی حاصل شد متحیر ماند که چقدر بدهد تا به نذرش وفا کرده باشد.

فقهای زمان را احضار کرد و مسأله را از آنها پرسید، هر کدام چیزی گفتند ولی مدرکی برای اثبات مدّعی خود نداشتند. عاقبت گفتند: تنها راه حلّ مشکل، استفسار از ابن الرضا؛ یعنی، امام هادی علیّه السلام است. از ایشان که سؤال کردند، آن حضرت فرمودند: باید هشتاد درهم یا هشتاد دینار بدهی! علمای دیگر مدرک خواستند و گفتند: شما به چه دلیل کثیر را به هشتاد معنا می‌کنید؟ فرمود: چون تعداد جنگ‌های پیغمبر اکرم ﷺ که قرآن از آنها به کثیر تعبیر فرموده، هشتاد جنگ بوده است.

ماجرای غزوه‌ی حنین

﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ... وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ﴾

«و در روز حنین [نیز] شما را یاری کرد».

البته غزوه‌ی حنین نیز از همان مواطن کثیره و یکی از آن هشتاد جنگ است، ولی

مستقلاً ذکر شده است. معلوم می شود وقوع یک حادثه‌ی عبرت‌انگیز در غزوه‌ی حنین موجب شده که مستقلاً نام برده شود. حنین، سرزمینی میان مکه و طائف بوده که به تناسب وقوع جنگ در آنجا، غزوه‌ی حنین نام گرفته است؛ همانگونه که غزوه‌ی بدر و احد و خیبر به خاطر مکان وقوعشان این نام‌ها را گرفته‌اند.

جریان غزوه‌ی حنین از این قرار بوده که در سال هشتم هجرت، ده هزار لشکر از مدینه مجهز شده و به سمت مکه آمدند. اهل مکه هم مقاومت نکردند و مکه بدون خونریزی فتح شد. وقتی خبر فتح مکه به قبیله‌ی هوازن که در طائف بودند رسید، آنها متوحش شدند. مالک بن عوف، رئیس قبیله، فرماندهان لشکر خود را احضار کرد و به آنها گفت: اسلام، مکه را فتح کرده است و ما می‌ترسیم متعرض ما هم بشود؛ ما باید قبل از اینکه آنها متعرض ما بشوند، به آنها هجوم ببریم. لذا لشکری تجهیز کرده و به سمت مکه حرکت کردند تا اینکه به حنین رسیدند و در آنجا متمرکز شدند. رسم این بود که وقتی می‌خواستند به طور قاطع به میدان جنگ بروند اموال و زن و بچه‌هایشان را با خود می‌بردند تا با همراه بودن آنها، برای جنگ با دشمن تصمیم قاطع بگیرند و فرار نکنند. پس با اموال و اهل و عیالشان آمدند و حتی رئیسشان دستور داد غلاف شمشیرها را هم بشکنند؛ یعنی این شمشیر دیگر به غلاف نخواهد رفت تا دشمن را از پا درآوریم. سپس گفت: لشکر اسلام که حرکت کند اول سپیده‌ی صبح به اینجا می‌رسد. شما در شکاف کوه‌ها و دره‌ها و لابه‌لای درختان کمین کنید و چون اول صبح هنوز هوا تاریک است، شما به آنها شیخون بزنید و از همه طرف حمله کنید تا غافلگیر شوند! همین کار را هم کردند.

عُجَب و غرور، علّت شکست و سقوط!

وقتی لشکر اسلام نزدیک حنین رسید، نماز صبح را خواندند و به سمت حنین سرازیر شدند. درست در همان موقع آنها از کمینگاه‌ها بیرون آمدند و مسلمان‌ها را زیر رگبار تیر گرفتند. لشکر مسلمین دوازده هزار نفر بود که ده هزار نفر از مدینه برای فتح مکه آمده بودند و دو هزار نفر هم بعد از فتح مکه مسلمان شده و به آنها ملحق شدند و لذا این لشکر دوازده هزار نفری برای‌شان خیلی اعجاب‌انگیز بود چون تا به آن روز، در هیچ میدان جنگی، این چنین لشکری نداشتند. همین کثرت لشکر مغرورشان کرد (پناه بر خدا از بیماری عُجَب و غرور) و عُجَب آنها را گرفت و گفتند: ما که این همه لشکر داریم، حتماً

فاتح هستیم. بر اثر همین غرور، خداوند گوشمالی شان داد و به خودشان وا گذاشت؛ همین که رگبار تیر بر سرشان باریدن گرفت آن دو هزار نفر تازه مسلمان که هنوز ایمانشان کامل نبود تا دیدند که غافلگیر شده اند، فرار کردند. با فرار آنها بقیه هم فرار کردند و تنها چهار یا نه یا ده یا حداکثر صد نفر ماندند. این گوشمالی ها درس عبرت است؛ یعنی شما همان هایی بودید که در جنگ بدر با ۳۱۳ نفر پیروز شدید، در حالی که افراد لشکر دشمن چند برابر شما بودند. رمزش چه بود که آنجا با کمی لشکر فاتح شدید و اینجا با دوازده هزار نفر فرار کردید و مغلوب شدید و رسوایی بار آوردید. چرا؟

در آنجا رمز کار این بود که: ﴿إِذْ تَسْتَعِينُونَ رَبَّكُمْ﴾؛ چون حال استغاثه ی از خدا داشتید و فهمیدید که کم هستید و دشمن زیاد است و جز خدا هیچ ملجأ و مفرعی ندارید، لذا دست به دعا برداشتید و از خدا خواستید که به شما کمک کند. ﴿فَاسْتَجَابَ لَكُمْ﴾؛ «او هم شما را کمک کرد». هم روح شما را قوی کرد و هم دشمنان را مرعوب ساخت.

﴿سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...﴾؛^۱

﴿...وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ...﴾؛^۲

آری؛ رمز فتح شما در جنگ بدر، استغاثه و دعا و تضرع شما و نصرت خدا بود. چون بر خدا توکل کردید، خدا هم کمکتان کرد.

سفارش های امام امیرالمؤمنین علیه السلام به محمد بن حنفیه در برخورد با دشمن

در جنگ جمل هم می بینیم وقتی امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهد پسرش، محمد بن حنفیه را به میدان بفرستد، در عین حال که به او تعلیم نظامی می دهد او را متوجه می سازد که خیال نکن چون پسر من هستی و من در رأس جمعیت هستم و جمعیتی فراوان داریم حتماً پیروزیم؛ نه، تا نصرت خدا نرسد ما کاری از پیش نمی بریم. پس پرچم را به دست پسر داد و فرمود:

(تَرْوُلُ الْجِبَالِ وَلَا تَرْوُلُ... أَعْرِ اللَّهَ جُمُجُمَتَكَ تَدْفِي الْأَرْضَ قَدَمَكَ وَ

أَعْلَمُ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ)؛^۳

۱- سوره انفال، آیه ۱۲.

۲- همان، آیه ۱۰.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ۱۱.

« کوه‌ها تکان بخورند تو تکان نخور، پاها را مثل میخ بر زمین بکوب،
 جمجمه‌ات را به خدا بسپار و بدان که تنها یاری از خدا باشد و بس! »
 جریان غزوه‌ی حنین نشان داد که لحظه‌ای غفلت از خدا و اتکا به خود و دلگرم
 شدن به کثرت جمعیت، سبب شکست فاحش و رسوایی گردید.
 جناب سلیمان علیه السلام پیغمبری با آن عظمت و بزرگواری که مولای ما چنین از او تعبیر می‌کند:
 (الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ التَّوْبَةِ وَ عَظِيمِ الزُّلْفَةِ)؛^۱
 کسی که علاوه بر داشتن مقام نبوت، بر جن و انس سلطنت داشت، همین که
 لحظه‌ای تکیه به مشیت خود کرد و ان شاء الله نگفت، مبتلا به مصیبتی بزرگ گردید که
 خدا می‌فرماید:

(وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً)؛

«ما سلیمان را مبتلا کرده و جسدی روی تختش انداختیم».

در روایات آمده که حضرت سلیمان همسران متعددی داشت؛ پیش خود تصمیم
 گرفت و گفت: فرزندان متعددی تولید می‌کنم تا همه شمشیر زن باشند و در راه خدا جهاد
 کنند. ولی ان شاء الله نگفت! خدا هم چنان کرد که هیچ کدام از آن زن‌های متعدّدش
 حامل نشدند جز یکی! آن هم بچه‌ای ناقص‌الخلقه آورد که فقط نصف بدن داشت!
 جسدی روی تختش انداختند تا بفهمانند یک لحظه غفلت از خدا و تکیه بر مشیت خود،
 نتیجه‌اش این است. ترک اولی کرد و تنبیه شد.

(ثُمَّ أَنَابَ)؛^۲ «و آنگاه به حال انابه درآمد [و گفت]:

(رَبِّ اغْفِرْ لِي ...)؛^۳ «ای خدای من؛ مرا ببامرز».

ان شاء الله نگفتن سبب نزول بلا!!

پس مطلب برای بزرگان عالم بقدری باریک است که با کوچکترین لغزشی، بلا بر
 سرشان می‌آید. البته ما را به بسیاری از گناهانمان مؤاخذه نمی‌کنند، زیرا ما همچون بچه‌ی
 بی تمیزی هستیم که در حضور سلطان پا دراز می‌کند و آواز می‌خواند و کله معلق می‌زند و

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه ۱۸۱.

۲- سوره ی ص، آیه ی ۳۴.

۳- همان، آیه ی ۳۵.

مؤاخذه هم نمی شود، اما اگر نخست وزیر کوچکترین نگاه یا حرکت غیر مؤدبانه انجام دهد فوراً مورد اخذ و عقاب قرار می گیرد.

ما چون شناختمان نسبت به خدا کودکانه است، از این بی ادبی ها در حضور خدا زیاد داریم و اخذمان نمی کنند. اما پیامبران و بزرگان را به خاطر کوچک ترین ترک اولی چوبشان می زنند. برای آنها مطلب بسیار باریک است. یک ان شاء الله نگفتن در لفظ، ترک اولی بود و برای جناب سلیمان سبب نزول بلا شد. در حالی که ما فراوان در کارها ان شاء الله نمی گوییم و (به ظاهر) چوب هم نمی خوریم. برخی هستند که گفتن ان شاء الله را مناسب شأن خود نمی بینند و آن را منافی با قاطعیت گفتار خود می دانند، در حالی که حتی به شخص پیامبر اکرم ﷺ در سوره ی کهف خطاب شده است:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ۖ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۱

«هرگز نگو من فردا این کار را می کنم مگر اینکه [بگویی] اگر خدا بخواهد».

در شأن نزول آیه آمده است که جمعی از علمای یهود برای آزمایش پیامبر آمدند و راجع به سه مطلب سؤال کردند: یکی درباره ی اصحاب کهف، دوم درباره ی ذوالقرنین، و سوم درباره ی روح رسول خدا ﷺ هم باید از طریق وحی جواب بدهد:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِن هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۲

فرمود: فردا بیاید جواب می دهم و نفرمود: ان شاء الله! جبرئیل نیامد و وحی خدا نازل نشد! فردا آمدند جواب نبود، پس فردا آمدند، باز جواب داده نشد، سه روز تا پانزده روز، بلکه تا چهل روز هم نوشته اند که وحی الهی قطع شد. در این صورت طبیعی است که مردم حرف هایی می زنند، دشمنان و منافقان دست آویزی پیدا کرده و علیه پیامبر اکرم ﷺ سخنانی پخش می کنند. بعد از پانزده یا چهل روز، جبرئیل نازل شد و سوره ی کهف را که ماجرای اصحاب کهف و ذوالقرنین را بیان می کند، آورد و خاطرنشان کرد:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ۖ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۳

«هرگز نگو من فردا فلان کار را می کنم مگر اینکه بگویی ان شاء الله».

این ترک اولی است. ترک اولی؛ یعنی کار خوب تر را وا گذاشتن و کار خوب را

۱- سوره ی کهف، آیات ۲۳ و ۲۴

۲- سوره ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۳- سوره ی کهف، آیات ۲۳ و ۲۴

انجام دادن که گاهی ممکن است برای انبیاء علیهم السلام آن هم با تقدیر خدا پیش بیاید تا مردم درباره‌ی آنها غلو نکنند و آنها را کامل بالذات و شبیه خدا ندانند و علاوه بر این، پایه‌ی عصمت آنها را نیز تحکیم می‌کند و معلوم می‌شود تمام جزئیات کارشان تحت مراقبت شدید خداوند است و حتی برای یک ترک اولی مؤاخذه می‌شوند! پیداست که هرگز گناه و عصیانی از آنها صادر نمی‌گردد.

مؤاخذه‌ی انبیاء و اولیاء در ترک اولی

از یکی از همسران رسول خدا نقل شده است که: یک شب دیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در بسترش نیست. آن فکر که برای هر زن هووداری پیدا می‌شود در من پیدا شد، خیال کردم نزد همسران دیگرش رفته است. برخاستم و دنبالش گشتم، دیدم در گوشه‌ی اتاق به سجده افتاده و در حالی که گریه می‌کند این کلمات را می‌گوید:

(رَبِّ لَا تَكُنْ لِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةً عَيْنٍ أَبَدًا)؛

«خدا یا! مرا یک چشم به هم زدن به خودم وامگذار.»

گفتم: یا رسول الله! شما هم اینطور دعا می‌کنید؟! فرمود: چگونه چنین دعا نکنم؟ یونس پیامبر یک لحظه به خود وا گذاشته و ترک اولی از او صادر شد، و محکوم به زندان گردید! آن هم چهل شبانه‌روز در شکم ماهی؛ که در قرآن آمده است:

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۱﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«و ذا النون [یونس] را به یاد آور در آن هنگام که خشمگین [از میان قوم خود] رفت و چنین می‌پنداشت که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت [اما در موقعی که در کام نهنگ فرو رفت] در میان آن ظلمت‌ها فریاد زد: خداوند! جز تو معبودی نیست، منزه‌ی تو، من از ستمکارانم. ما دعای او را اجابت کرده و از آن غم نجاتش دادیم و ما همین گونه مؤمنان را نجات می‌دهیم!»

ترک اولی برای انبیا موجب اخذ و عقاب می‌شود و این درس عبرت برای ماست که هیچ وقت خدا یادمان نرود چون در دنیا و آخرت چوب می‌خوریم.

مردی خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، خواست بنشیند یادش رفت بسم الله بگوید، زمین خورد و سرش شکست. امام علیه السلام فرمود: آیا فهمیدی چرا سرت شکست؟ برای اینکه بسم الله الرحمن الرحيم نگفتی. وقتی بنا شود که برای یک بسم الله نگفتن سر آدم بشکند پس امتی که در تمام شؤون زندگی بسم الله یادش می رود چقدر باید در میان این امت سرها بشکند و دست‌ها بریده و شکم‌ها دریده شود. مگر ساده است؟ خالق را از محیط زندگی کنار زدن و دل به مخلوق‌های عاجز و ناتوان بستن و آن وقت زندگی خوش داشتن؟ این، شدنی نیست.

خالق و صاحب خود را شناخته‌ایم؟!

ما هنوز نفهمیده‌ایم در این عالم هستی احتیاجمان به کیست؟ نفهمیدن این حقیقت، ریشه‌ی همه‌ی نفهمی‌هاست! ما نفهمیده‌ایم این زمینی که زیر پای ما فرش است به امر چه کسی فرش است؟ این زمین، مرکب بسیار چموشی است، چند ثانیه رعشه به شانه‌اش بیفکند زلزله‌ی ویرانگری پیدا می‌شود که زندگی ما را به هم می‌ریزد. پس کیست که این مرکب چموش را برای ما رام کرده است؟

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا...﴾^۱

«اوست [خدا] که زمین را برای شما رام کرده است».

ما نفهمیده‌ایم این آسمان که بر سر ما سقف است به دستور چه کسی سقف است؟ این خورشید که با طلوع و غروب منظم خود به ما نور و حرارت می‌دهد، تر و خشکمان می‌کند به دستور کیست؟ این شب و روزی که با رفت و آمد دقیق و منظم خود، ما را خواب و بیدار می‌کند به دستور کیست؟ این قلبی که در سینه‌ی ما در حال ضربان است و خون می‌سازد و به رگ‌ها می‌فرستد و ما را زنده نگه می‌دارد به دستور کیست؟ اگر اینها را می‌فهمیدیم و صاحب خود را می‌شناختیم اینچنین خود را در مقابل موجوداتِ عاجز و ناتوان، صاحبان زور و زر، کوچک نمی‌دیدیم و اظهار ذلت نمی‌کردیم و گوش به فرمان او می‌دادیم که:

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَاً مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۱﴾ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ

يُرِدُّكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...»^۱

«مخوان به جای خدا کسی را که نه سودی به حال تو دارد و نه زیانی که در این صورت، از ستمکاران خواهی بود. اگر خدا به تو زیانی برساند هیچ قدرتی نمی تواند آن را برطرف سازد و اگر برای تو خیری بخواهد کسی جلوگیری فضل او نخواهد بود».

عجب و غرور، علّت فرار درغزوهی حنین

به هر حال، سراغ آن فراری های غزوهی حنین برویم؛ آنها فرار کردند و علّت فرارشان همان بود که می فرماید:

﴿إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ﴾؛

«زیادی جمعیتتان شما را به اعجاب آورد [که دوازده هزار جمعیت داریم و هرگز مغلوب نخواهیم شد]».

﴿فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً﴾؛

«ولی این زیادی جمعیت نتوانست مشکل شما را حل کند».

﴿وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ﴾؛

«زمین با این وسعت بر شما تنگ شد [و شما در تنگنا قرار گرفتید]».

دشمن از همه طرف شما را محاصره کرد.

﴿ثُمَّ وَبَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾؛ «نتیجتاً شما پشت به دشمن کرده و فرار کردید».

ما که قبلاً گفته بودیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارُ﴾؛

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ وقتی در میدان جنگ با دشمن روبه رو شدید دیگر پشت به آنها نکنید».

﴿وَمَنْ يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ ذُبُرُهُ... فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ﴾^۲؛

«هر کس در میدان جنگ به دشمن پشت کند... بازگشت به غضب خدا کرده

۱-سوره یونس، آیات ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲-سوره انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

و جایگاهش جهنّم خواهد بود و آن بد جایگاهی است».

تمام آن جمعیت کثیر فرار کردند و فقط چند نفر باقی ماندند که در میان آنها امیرالمؤمنین علیه السلام پروانه وار گرد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می گشت و هجوم دشمن را دفع می کرد. در این موقع رسول اکرم صلی الله علیه و آله به عباس، عموی خود فرمود: بالای بلندی برو و فریاد بزن که اینها برگردند. چون آنها خیال می کردند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده اند. عباس که صدای بلندی داشت بالای بلندی رفت و صدا زد:

(يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ؛ يَا أَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ؛ إِلَى أَيْنَ تَفِرُّونَ؟ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ)؛

«ای گروه مهاجر و انصار! شما وعده‌ی حمایت به پیغمبر داده بودید که از او دفاع کنید، کجا فرار می کنید؟ رسول خدا اینجاست».

خدایی که دل‌ها به دست اوست، دل‌های آنها را قوی کرد. آنجا که به خود تکیه کردند گوشمالیشان داد و قلب‌ها را ضعیف و مرعوب ساخت و فرار کردند. حالا باید کمکشان کند تا اسلام محفوظ بماند و لذا همه‌ی آنها که در حال فرار بودند با قوت قلب تمام برگشتند و گفتند: لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ یا رسول الله و چنان قوی شدند که به لشکر مهاجم حمله بردند، این بار دشمنان مرعوب شدند.

﴿سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ وَ لَتَطْمَنَّنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ﴾؛

«من هستم که دل‌ها را مرعوب می کنم و من هستم که دل‌ها را مطمئن و محکم می سازم».

به دشمن مهاجم حمله بردند و جمع کثیری از آنها را کشتند و جمع زیادی اسیر گرفتند و اموال فراوانی به غنیمت آوردند. البته لشکر مغلوب بعداً توبه کار شدند و خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز قبولشان کردند و اسیرانشان را آزاد و اموالشان را به خودشان برگرداندند.

در میان کسانی که فرار کردند آن سه (بزرگوار!!!) هم بودند. نه تنها شیعه، بلکه منابع سنی هم فرار آنها را نوشته اند؛ منتها تلاش می کنند که فرار کردن آنها را توجیه کنند. صاحب المنار که یک مفسر سنی است می گوید: فرار آنها از ترس و ضعف ایمان نبوده بلکه فرار در آن شرایط، یک مطلب عادی است. وقتی که دشمن تیرباران کرد، گروه تازه مسلمان فرار کردند و بقیه هم رفتند. این یک امر طبیعی است و دلیل بر ضعف ایمان نیست!

ما هم عرض می کنیم: شما این را می گوید ولی شنونده باید عاقل باشد، فعلاً ما هستیم و قرآن که در این آیه خطاب به همه‌ی آنها فرموده:

﴿ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ﴾؛ «شما از میدان جنگ فرار کردید».

شما (صاحب المنار) هم که قبول دارید آنها جزء فراریان بودند، حالا ما این آیه را کنار آن آیه که قبلاً خواندیم می گذاریم که می فرماید:

﴿وَمَنْ يُؤْلِهِمْ يَوْمَئِذٍ ذُبْرُهُ... فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ﴾؛^۱

«کسانی که به دشمن پشت کرده و فرار کنند... مغضوب خدا و جهنمی هستند».

این دو آیه را کنار هم بگذاریم، نتیجه چه می شود؟ خود شما بفرمایید.

سکینه، مولود ایمان

البته آنان که توبه‌ی واقعی داشته باشند خدا هم می پذیرد که می فرماید:

﴿ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

«پس از آن، خدا توبه‌ی هر کس را که بخواهد می پذیرد، خدا آمرزنده و

مهربان است».

بعد می فرماید: خداوند بر دل اهل ایمان سکینه نازل کرد؛ همانهایی که کنار پیامبر

ماندند و فرار نکردند، آنها مؤمن واقعی بودند.

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«خداوند سکینه را بر دل پیامبر و اهل ایمان نازل کرد».

﴿وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا﴾؛

«و لشکریانی که شما آنها را نمی دیدید نازل کرد».

هم از درون دارای سکونت قلبی شدند و هم از بیرون؛ خدا ملائکه را به کمکشان

نازل فرمود.

﴿وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ﴾؛

«خدا کافران را عذاب کرد و کیفر کافران نیز همین است».

سکینه، یک نوع حالت آرامش مخصوصی است که در دل اهل ایمان وارد می شود و

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۶.

مولود ایمان است. هر که ایمانش کامل تر است سکینه ی بیشتری دارد. همه ی انبیا دارای سکینه هستند، کسی که این حال را دارد هیچ اضطراب و نگرانی و دو دلی نخواهد داشت و محکم و ثابت و استوار خواهد بود.

حضرت ابراهیم علیه السلام سکینه داشت. وقتی او را به منجنیق گذاشته و به آتش انداختند در بین راه که به کام آتش می رفت جبرئیل آمد:

﴿هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ﴾؛ «احتیاج به کمک داری؟»

معلوم است که جبرئیل امین، خیلی قوی و نیرومند است. همان کسی است که پنج شهر قوم لوط را در یک لحظه واژگون کرد. ابراهیم علیه السلام فرمود: بله؛ نیازمند ولی نه به تو. تو یک گدا در این خانه هستی، من هم یک گدا. گدا که به گدا اظهار حاجت نمی کند. رب من نجات بخش من است. گفت: بسیار خوب؛ پس از او بخواه که نجات دهد. فرمود:

﴿عَلِمَهُ بِحَالِي حَسْبِي عَنْ مَقَالِي﴾؛

«او که می بیند در چه حالی هستم نیازی به گفتن ندارد».

البته این سخن منافات با دعا ندارد، زیرا انبیا و اولیای خدا سراسر وجودشان در حال دعاست. همین احساس حاجت، خود حال دعاست؛ منتها آن را به لفظ نمی آورد و لذا گفت: حَسْبِي عَنْ مَقَالِي؛ نیاز به گفتن ندارد. خدا هم فرمود:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛

«گفتیم ای آتش! سرد و سالم باش بر ابراهیم».

ما هم به آتش دستور دادیم که حق نداری او را بسوزانی. باید برای او گلستان و برد و سلام شوی. این حالت، سکینه است که مولود ایمان کامل است. حضرت موسی علیه السلام وقتی با بنی اسرائیل در چنگال لشکر فرعون گرفتار می شود، از پیش رو دریای مواج و از پشت سر هم فرعون قهار. قرآن نقل می کند که:

﴿فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ﴾؛ «وقتی این دو گروه به هم رسیدند».

﴿قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ﴾؛

«همراهان موسی فریادشان بلند شد که [ای وای] گرفتار شدیم».

جناب موسی علیه السلام با کمال وقار و آرامش جان فرمود:

﴿... كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾

«نه، هرگز چنین نیست؛ همانا خدای من با من است و هدايتم خواهد کرد».

چقدر این ایمان ارزنده است! می گوید: خدا با من است. من به دستور خدا عمل کردم و او راه را برای من باز می کند. از عمق جان می گوید: خدا با من است و ترسی ندارم. خدا هم فرمود: ﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ﴾؛ «ماهم به موسی گفتیم با همین عصا دریا را بزن». ای عجب عصا با دریای مواج چه می کند! ﴿فَانْفَلَقَ...﴾؛ «همین که عصا را به دریا زد، دریا شکافته شد و آبها کنار رفت! جاده و راه باز شد و لشکر موسی عبور کردند و فرعون و لشکرش به دنبال آنها آمدند و غرق شدند. این هم سکنه است که موسی علیه السلام واجد آن بود. روز عاشورا افراد دشمن به هم نشان می دادند که:

﴿اُنْظُرُوا إِلَى الْحُسَيْنِ لَا يُبَالِي بِالمَوْتِ﴾

«حسین را بنگرید! اصلاً باکی از مرگ ندارد».

آنها می کوشیدند که یکی یکی اصحابش را بکشند، و بعد خودش را دستگیر کنند ولی با کمال تعجب می دیدند هرچه مصیبت بیشتر بر او فشار می آورد برافروخته و محکم تر می شود. از یکی از دشمنانش نقل شده که گفته است:

﴿وَاللّٰهُ مَا رَأَيْتُ قَطُّ مَكْثُورًا قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَأْشًا مِنَ الْحُسَيْنِ إِنَّ الرِّجَالَ يَشُدُّونَ عَلَيْهِ فَيَشُدُّ عَلَيْهِمْ فَيَنْهَزُ مُوَنَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ كَأَنَّهُمُ الْجَرَادُ الْمُتَشَشِرُ﴾

«به خدا قسم، من در تمام عمرم کسی را قوی القلب تر از حسین ندیده‌ام! کسی که در محاصره‌ی دشمن قرار گرفته، فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده‌اند، لشکر به او هجوم می آورند و او یک تنه به آنها هجوم می برد! از مقابلش می گریختند و مانند ملخها پراکنده می شدند».

این سکنه و آرامش قلب است. خودشان سکنه داشتند و افراد با سکنه راهم می پوراندند.

توطئه‌ی هارون برای شهادت امام کاظم علیه السلام

۲۵ رجب، روز شهادت حضرت امام کاظم علیه السلام است. مناسب است مطالبی را نیز در مورد آن حضرت ذکر کنیم و به محضر مقدّسشان عرض ادب نماییم.

هارون از طرق مختلف می کوشید آن حضرت را به شهادت برساند، به هر کدام از فرماندهان لشکرش پیشنهاد قتل امام علیه السلام را می کرد اجابت نمی کردند تا اینکه به نقل مرحوم علامه ی مجلسی رحمه الله از یک کشور غیر اسلامی افرادی را خواست، پنجاه نفر برای او فرستادند که به شرارت شناخته شده بودند. اول امتحانشان کرد و پرسید: خدای شما کیست؟ دین شما چیست؟ گفتند: ما خدایی نمی شناسیم و دینی نداریم! حتی زبان عربی هم نمی دانستند. گفت: اینها برای این کار خوبند. همه را به زندان فرستاد که امام علیه السلام را به قتل برسانند. خودش هم از دریچه ی مشرف به زندان تماشا می کرد که چه می کنند. دید وقتی وارد زندان شدند در حالی که شمشیرها به دستشان بود تا چشمشان به امام علیه السلام افتاد بدنشان شروع به لرزیدن کرد و شمشیرها از دستشان افتاد و نتوانستند بایستند و در مقابل امام علیه السلام به زمین افتادند؛ امام دست بر سرشان می کشید و ابراز ملاحظت می فرمود. هارون دید بدتر شد. اگر این جریان در میان مردم منتشر شود رسوایی او بیشتر خواهد شد. دستور داد آنها را بی سر و صدا از بغداد بیرونشان کنند. آنها هم بدون اجازه خواستن از هارون سوار شدند و رفتند. امام کاظم علیه السلام مراقب بود که سکینه ی روحی و ایمان اصحابش را حفظ کند. به بعضی می فرمود: در دستگاه حکومت هارون نباشید، و به بعضی دیگر می فرمود: شما باید در آنجا باشید.

سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان که یاور ظالم مباش

صفوان بن مهران، یک مرد سرمایه دار و شتردار بود و به مردم شتر کرایه می داد؛ مانند کسانی که امروز وسیله ی نقلیه دارند و کرایه می دهند. صفوان نزد هارون منزلتی داشت و در سفرها به او شتر کرایه می داد، ضمن اینکه از محبت امام کاظم علیه السلام هم بود. امام علیه السلام او را احضار کردند و فرمودند: من تو را آدم خوبی می دانم، ولی یک کار تو بد است! عرض کرد: آقا! آن کار چیست؟ بفرمایید تا آن را ترک کنم. فرمود: شترهای خود را به این مرد (هارون) کرایه می دهی، این کار تو را نمی پسندم. عرض کرد: من شترها را در سفر معصیت به او نمی دهم، در سفر حج به او کرایه می دهم و خودم همراهشان نمی روم، کارگران من می روند. فرمود: آیا بقیه کرایه اش می ماند تا برگردد و بدهد یا خیر؟ گفت: بله، مقداری را اول می دهد و بقیه را بعد از مراجعت. فرمود: طبعاً دوست داری که او زنده بماند تا برگردد و پول تو را بدهد. آیا اینطور نیست؟ گفت: بله، همین طور است. فرمود:

(مَنْ أَحَبَّ بَقَاءَهُمْ فَهُوَ مِنْهُمْ)؛

«هر که دوستدار زنده ماندن ظالمان باشد از آنها حساب می شود».

او سخت دگرگون و وحشت زده شد، رفت و تمام شتران خود را فروخت تا آخر عمری در جرگه‌ی ظالمان نباشد. هارون فهمید و او را احضار کرد. گفت: شنیده‌ام شترانت را فروخته‌ای، چرا؟ گفت: بله، چون پیر شده‌ام و نمی‌توانم خودم همراه شترها بروم، کارگران هم خوب نمی‌رسند، ناچار آنها را فروختم. گفت: نه، مطلب این نیست، می‌دانم چرا فروختی، تو به دستور موسی بن جعفر این کار را کرده‌ای! اگر سابقه‌ی دوستی دیرینه‌ام با تو نبود تو را می‌کشتم.

سفارش امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطين که یاور مظلوم باش

اما از آن طرف به علی بن یقطين می‌فرمود: تو در دستگاه هارون بمان. او منصب وزارت داشت؛ یعنی شخص دوّم مملکت آن روز بود. چندی بعد آمد و گفت: آقا من از دستگاه حکومت خسته شده‌ام، می‌خواهم استعفا کنم و کنار بیايم. فرمود: نه، تو باید آنجا بمانی!!
(فَإِنَّ لَنَا بِكَ أَنْسًا وَلِأَخْوَانِكَ بِكَ عِزًّا)؛

«بودن تو در آنجا مایه‌ی آرامش قلب ما و موجب عزّت مسلمانان است».

بعد فرمود: تو ضمانت یک کار را به من بده، من هم ضمانت سه چیز را به تو می‌دهم. تو ضمانت کن که هرگاه شیعیان ما در دستگاه هارون گرفتار شدند کمکشان کنی و حلّ مشکل نموده و از گرفتاری نجاتشان بدهی، من هم ضمانت می‌کنم که هرگز شمشیر به تو اصابت نکند و هرگز زیر سقف زندان نروی و فقر هم به خانه‌ات راه نیابد. خودش سال‌ها در زندان می‌ماند ولی می‌کوشد که دوستانش - آنها که خدمت گذار مردمند - آسوده و محترم بمانند. حضرت دوردور هم مراقب علی بن یقطين بود که اگر مشکلی برایش پیش آمد در مقام حلّ آن برآید.

شگفتی علی بن یقطين از نامه‌ی امام علیه السلام

مسأله‌ای در میان شیعه پیش آمد که آیا در وضو از سر انگشتان پا تا روی قبه باید مسح کشید یا از قبه‌ی پا تا سر انگشتان؟

علی بن یقطين به امام علیه السلام که در حجاز بودند نامه‌ای نوشت و این مطلب را سؤال

کرد. جواب نامه به خط خود امام علیه السلام آمد که تو از این به بعد این طور وضو بگیر: صورتت را بشوی، دست‌ها را از سر انگشت‌ها تا مرفق بشوی، بعد تمام سر را و ظاهر و باطن گوش‌ها را مسح کن، بعد پاها را هم بشوی.

علی بن یقطين نامه را که خواند تعجب کرد که این دستور وضوی سنی است! وضوی شیعه مسلماً به این کیفیت نیست. ولی گفت: من وظیفه‌ای جز تبعیت از دستور امام ندارم و باید به همین کیفیت وضو بگیرم. مدتی گذشت تا اینکه دشمنان علی بن یقطين از او نزد هارون سعایت کردند و به او گفتند: این علی بن یقطين که نزد شما این قدر قرب منزلت دارد؛ رافضی و از دوستان موسی بن جعفر است و در خفا برای روی کار آمدن او فعالیت دارد. او گفت: من که هیچ نقصی در او ندیده‌ام و باور نمی‌کنم. عاقبت گفتند: در وضو او را امتحان کن! - چون یک اختلاف روشنی که سنی با شیعه دارد در وضو است - در خلوت مراقب او باش و بین چطور وضو می‌گیرد. علی بن یقطين نیز عادت داشت که در جای خلوت وضو بگیرد و نماز بخواند. یک روز هارون او را به بهانه‌ی اینکه کار ضروری دارد در کاخ، نزد خود نگه داشت. موقع نماز که شد او به جای خلوتی رفت تا وضو بگیرد. هارون از جایی که او نبیند مراقبش بود اما دید او بر خلاف گفته‌ی سعایت کنندگان به همان کیفیت اهل تسنن وضو گرفت نه به روش رافضیان. از شدت خوشحالی نتوانست خودش را نگه دارد. از مخفی گاه بیرون آمد و گفت: به خدا قسم، دیگر حرف کسی را درباره‌ات قبول نمی‌کنم، دروغ می‌گفتند که تو رافضی هستی، من معتقد شدم که تو مردی صادق و امین هستی و هر کس درباره‌ات حرفی بزند دیگر باور نخواهم کرد. چند روز دیگر از طرف امام علیه السلام نامه آمد که از این به بعد به همان کیفیت سابق خود وضو بگیر که محذور برطرف شد!

شهادت امام کاظم علیه السلام

به مناسبت شهادت حضرت امام کاظم علیه السلام این چند جمله را عرض می‌کنیم:
(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُوسٰی بْنِ جَعْفَرٍ وَصِیِّ الْاَبْرَارِ وَ اِمَامِ الْاَخِيَارِ الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهَرِ اِلَى السَّحَرِ بِمُؤَاصَلَةِ الْاِسْتِغْفَارِ)؛

چهار یا هفت یا چهارده سال از این زندان به آن زندان منتقلش کردند. دوستانش شنیده بودند که همین روزها امام علیه السلام را آزاد می‌کنند. می‌آمدند پشت دیوار زندان

می ایستادند و در کوچه ها می نشستند و انتظار می کشیدند تا کی شود امامشان را زیارت کنند. ناگهان روز ۲۵ رجب دیدند در زندان باز شد و یک جنازه بیرون آمد، در حالی که چهار نفر آن را روی دوش گرفته اند. وقتی سلیمان، عموی هارون باخبر شد دید این کار حتی برای سیاست هارون نیز صحیح نیست. دستور داد پسرانش رفتند و جنازه را گرفته و اعلام کردند تا اینکه مردم برای تشییع آمده و با جلالت تمام امام هفتم علیه السلام را دفن کردند. اما در کربلا، روز عاشورا چه کردند؟ ساعت آخر روز، صدای تکبیر از لشکر دشمن بلند شد، چه شده است؟ نگاه کردند، دیدند رأس مطهر امام علیه السلام بالای نیزه است.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا، يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٢٨﴾ يٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا
الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَٰذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عِيلَةً
فَسَوْفَ يَغْنِيْكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ إِن شَاءَ إِبْنُ اللَّهِ
عَلَيْمٌ حَكِيمٌ

﴿٢٩﴾ قَنِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا
يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن
يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقیقت آن است که مشرکان ناپاکند، بنابراین از امسال به بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند؛ و اگر شما از فقر می‌ترسید خداوند در آینده‌ی نه چندان دور اگر بخواهد شما را از فضل خودش بی‌نیاز می‌کند. خداوند دانا و حکیم است؛ و با کسانی از اهل کتاب که نه ایمان به خدا دارند و نه به روز جزا و نه آنچه را که خدا و رسولش تحریم کرده‌اند حرام می‌شمردند و نه آیین حق را می‌پذیرند پیکار کنید تا زمانی که جزیه را با دست خود با خضوع و تسلیم بپردازند».

منافات شرک با کرامت انسانی

در آیاتی که قبلاً از سوره‌های مبارکه‌ی انفال و توبه خواندیم، دیدیم که خداوند حکیم تأکید شدید دارد بر اینکه مسلمانان تولی کفار را نپذیرند و با کفار رابطه‌ی ولایی برقرار نکنند. آنها را به هیچ وجه در زندگی خود دخالت ندهند و باز تأکید بر این مطلب دارد که شما دعوت به توحید کنید و شرک را از جامعه‌ی بشر ریشه کن سازید زیرا شرک با کرامت انسانی منافات دارد.

شرک در دنیا مایه‌ی ذلت است و در آخرت نیز مشرکان محکوم به عذاب ابدی خواهند بود. حتی دستور داد با شدت عمل با آنها برخورد شود و فرمود: وقتی به توحید دعوتشان کردید و آنها در مقابل شما مقاومت کردند،

﴿... فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...﴾^۱

«مشرکان را هر کجا یافتید به قتل برسانید و آنها را اسیر سازید و محاصره کنید و در هر کمینگاه بر سر راهشان بنشینید».

آیه‌ی مورد بحث ما هم در همین زمینه است. آیه می‌فرماید: این را بدانید که مشرکین نجس و ناپاک هستند. کلمه‌ی نجس، نجس، نجس که با سه تلفظ بکار رفته، به معنای پلید و ناپاک می‌باشد. ناپاکی و پلیدی هم دو نوع است: یکی ناپاکی ظاهری و حسی است و دیگری ناپاکی باطنی و درونی. بول و خون و امثال آن پلید و ناپاکند اما ناپاکی شان ظاهری و حسی است. آدم دزد و آدم بی‌عفت هم ناپاک است، اما ناپاکی درونی و باطنی دارد نه ناپاکی جسمی و بدنی! مشرک هم نجس و ناپاک است و در ناپاکی درونی او، شکی نیست؛ زیرا کفر و شرک، پلیدی درونی است. به خداپشت کردن و موجود دیگری را جای او نشاندن و برای الوهیت و معبودیت او شریک قائل شدن، ناپاکی و پلیدی است. اما آیا ظاهر و بدن مشرک هم نجس است یا خیر؟ این مسأله‌ای فقهی است که آقایان فقها روی آن بحث دارند.

انواع کفار و حکم آنان در شرع

در اینکه کافر مطلق نجس است بحثی نیست و آقایان فقها روی این اجماع دارند که

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۵.

کافر غیر کتابی، یعنی کسی که خدا و نبوت و معاد و ضروریات دین را منکر است، از حیث ظاهر و بدن نیز نجس است. همانطور که اگر ما دست مرطوب به بدن سگ بزیم نجس می‌شود و باید با آب تطهیر کنیم، بدن کافر غیر کتابی هم به همین کیفیت نجس است و اگر دست مرطوب به بدن او بزیم نجس می‌شود و باید با آب تطهیر شود. اما کافر کتابی، یعنی یهود و نصاریٰ چطور؟ آیا اینها هم بدنشان نجس است؟ این مسأله، محلّ اختلاف نظر میان آقایان فقهاست. اکثریت آن بزرگواران قائل به نجاست هستند و فتوا به لزوم اجتناب می‌دهند و بعضی هم فتوا به عدم نجاست و عدم لزوم اجتناب می‌دهند.

پلیدی باطنی مشرک

به هر حال، آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث ناظر به حکم اهل کتاب نیست، بلکه ناظر به حکم مشرکین و بت پرستان است و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾؛ حالا آیا می‌شود از این آیه استفاده کرد که مشرک نجاست بدنی دارد؟ این هم روشن نیست، زیرا محتمل است نجاست باطنی، مراد باشد و آقایان فقها هم که فتوا به نجاست بدنی کافر داده‌اند معلوم نیست با استناد به این آیه باشد بلکه از روایات استنباط فرموده‌اند. به هر حال، این یک بحث فقهی است و مربوط به بحث ما نیست. آنچه از نظر تفسیری محلّ بحث ماست، این است که مشرک قطعاً نجس باطنی است و پلیدی روحی دارد و به همین دلیل نباید به مسجد الحرام که دارای قداست و طهارت معنوی است نزدیک شود.

دستور طرد مشرکین در سال نهم هجرت

﴿فَلَا يَتَقَرَّبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾؛

این دستور در سال نهم هجرت صادر شد و قبلاً هم عرض شد که در سال نهم هجرت، سوره‌ی براءت نازل شد و در روز عید قربان آن سال، در منی اعلام شد که مشرکین پس از امسال حقّ شرکت در حجّ و طواف کعبه را ندارند و جمله‌ی: ﴿بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾ اشاره به این مطلب است؛ یعنی بعد از امسال که سال نهم هجرت است، مشرکان نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. دستور طرد مشرکین از مکه وقتی صادر شد، تحمّل این مطلب برای مسلمانان اندکی مشکل شد، چون ارحامشان در میان مشرکین بودند؛ مثلاً پدر مشرک بود و پسر مسلم یا به عکس، برادری مسلم و برادر دیگر مشرک، زن مسلم و شوهر

مشرک یا به عکس. طبیعی است که طرد ارحام و اقارب برای انسان دشوار است؛ علاوه بر این، سبب اختلال وضع اقتصادی شان و کسادى بازار تجارتشان می شد و احیاناً دچار فقر و مسکنت می گردیدند.

ناراحتی قریش از طرد مشرکین

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است:

(لَمَّا أَذَّنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنْ لَا يَدْخُلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ مُشْرِكٌ بَعْدَ ذَلِكَ جَزَعَتْ قُرَيْشٌ جَزَعًا شَدِيدًا وَقَالُوا ذَهَبَتْ تِجَارَتُنَا وَضَاعَتْ عِيَالُنَا وَخَرِبَتْ دُورُنَا)؛

«وقتی امیرالمؤمنین عليه السلام به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اعلام کرد که پس از این نباید مشرکی داخل مسجد الحرام گردد، قریش شدیداً ناراحت شدند و با بی تابى تمام گفتند: [وای بر ما] تجارت ما از بین رفت، اهل و عیال ما تباه شدند و خانه های ما ویران گشت.»

در این موقع آیه نازل شد:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ...﴾^۱

«بگو؛ اگر پدران و پسران و برادران و همسران و قوم و قبیله و اموال و تجارت و مساکنتان در نزد شما محبوب تر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باشد منتظر کیفر خدا باشید که خدا فاسقان را هدایت نمی کند.»

آیه ی مورد بحث نیز اشاره به همین دارد و می فرماید: شما ترس از فقر نداشته باشید. این طور نیست که با رفتن مشرکین بازار شما تعطیل گردد و فقر گریبانگیر شما بشود.

﴿وَأِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛

«اگر از فقر می ترسید، خداوند با فضل خود شما را بی نیاز می کند.»

کلمه ی سوف شاید اشاره به این باشد که ممکن است شما برای مدّت کوتاهی مبتلا به فقر و ناراحتی بشوید. چون طبیعی است وقتی تحوّل و انقلابی در یک مملکت به وجود بیاید ممکن است برای مردم فقر و کسادى بازار و دیگر مشکلات پیش آورد ولی در

آینده‌ی نه چندان دور، سر و سامانی به خود می‌گیرند و کارها را به جریان می‌اندازند و بی‌نیاز می‌شوند.

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

«خداوند عالم است [و می‌داند بندگانش را چگونه اداره کند و به سعادت مطلوب هدایت نماید]. و حکیم است، [تمام دستوراتش بر اساس رعایت مصالح و مفاسد واقعی صادر می‌شود].»

نهی ارتباط مسلمانان با مشرکان در مسجد الحرام

این نکته هم شایان توجه است که در مقام نهی از ورود مشرکان به مسجد الحرام تعبیر به لَا يَقْرَبُوا فرموده است؛ یعنی به مسجد الحرام نزدیک نشوند. چون چیزی که خیلی خطرناک باشد می‌گوئیم نزدیکش نرو، هم‌چنان که فرموده است:

﴿لَا تَقْرَبُوا الزَّانَا...﴾؛^۱ «به زنا نزدیک نشوید».

چون زنا یک گناه بزرگ و خطرناک است. اگر انسان بخواهد اندکی نزدیک آن برود در وادی گناه می‌افتد. این است که می‌فرماید: ﴿لَا تَقْرَبُوا﴾؛ «اصلاً نزدیکش نشوید» و همچنین می‌فرماید: ﴿لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ...﴾؛^۲ «به مال یتیم نزدیک نشوید». چون مال یتیم، مال بی‌سرپرست است و زمینه‌ی طمع در آن قوی‌تر است، لذا می‌فرماید: نزدیکش نشوید. اینجا هم می‌فرماید:

﴿لَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ﴾؛

«مشرکان حق ندارند حتی نزدیک مسجد الحرام بروند».

معلوم می‌شود که بودن مشرکین در مسجد الحرام برای مسلمانان خطری عظیم دارد، چون مسجد کانون محبت مردم به یکدیگر است. اگر مشرکان به مسجد بیایند کم‌کم رابطه‌ی محبت و خلطه و آمیزش میان مسلمانان و مشرکان برقرار می‌گردد و همین رابطه برای مسلمانان زیان‌آور است؛ روی این جهت فرموده: نزدیک نشوند.

مسأله‌ی گرفتن جزیه از اهل کتاب

در آیه‌ی بعد که مربوط به اهل کتاب؛ یعنی یهود و نصاری است، فرمود: با آنها هم

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۲.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۵۲.

مقاتله کنید. البته این هم شرایطی دارد؛ ابتدا آنها دعوت به اسلام می شوند، اگر قبول نکردند و سرِ جنگ با مسلمین را نیز نداشتند، می توانند در کشور اسلامی، تحت حمایت حکومت اسلامی بمانند، منتها جزیه بدهند. از مشرک جزیه پذیرفته نمی شود بلکه در صورت عدم قبول دعوت به توحید، محکوم به طرد از کشور اسلامی و در صورت مقاومت، محکوم به قتل می گردد و در صورتی که اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری دعوت به اسلام را قبول نمی کنند و حاضر به دادن جزیه هم نمی باشند و عملاً نشان می دهند که نمی خواهند به صورت یک اقلیت مذهبی سالم در میان امت اسلامی باشند، دولت اسلامی وظیفه ی قتال با آنها را پیدا می کند. گاهی سؤال می شود که آیا در قرآن از اهل کتاب تعبیر به کافر شده است؟ عرض می کنم، قرآن می فرماید:

﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُتَفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾^۱

«کافران از اهل کتاب و مشرکان، دست از آیین خود برنمی دارند تا بینه به سراغشان بیاید».

در اینجا از اهل کتاب تعبیر به کافر شده، همانگونه که برای مشرکان نیز چنین تعبیری شده است؛ منتها کافر کتابی با مشرک یک فرق دارد و آن هم این است که از کافر کتابی در صورت عدم قبول دعوت به اسلام، جزیه می پذیرند و تحت حمایت دولت اسلامی قرارش می دهند اما از مشرک نمی پذیرند. حال، این آیه مربوط به اهل کتاب است و می فرماید:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

«بجنگید با کسانی که ایمان به الله و روز قیامت ندارند».

﴿وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾

«و آنچه را که خدا و رسولش تحریم کرده اند آنها حرام نمی شمردند».

بلکه آن را حلال می دانند و مرتکب حرام می شوند.

﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾

«و اصلاً در برابر دین حق تسلیم نمی شوند».

﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾

«اینان همان کسانی هستند که کتاب آسمانی [تورات و انجیل] به آنها داده

شده است».

«مِنْ» در این آیه به اصطلاح مِنْ بیانیه است نه مِنْ تبعیضیه؛ یعنی اینها که صفاتشان بیان شد اهل کتابند و با داشتن این صفات محکوم به قتلند. ﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ﴾؛ «تا زمانی که جزیه بدهند». یعنی آن مالیاتی را که در جای خود معلوم است بدهند که توضیح آن داده خواهد شد.

﴿عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾؛

«جزیه را با دست خود در حالی که [در مقابل مکتب اسلام] خاضعند بدهند و

استکبار و گردنکشی نکنند».

در این صورت مجازند که تحت حمایت دولت اسلامی به زندگی مسالمت آمیز با مسلمانان ادامه دهند.

اما مسأله‌ی جزیه که دولت اسلامی از اهل کتاب می‌گیرد، احتیاج به توضیح دارد و این نیز از مطالبی است که دست‌آویزی برای مغرضان شده، می‌گویند: اسلام یک مالیات تحمیلی از اهل کتاب که تحت حمایتش هستند به جرم این که مسلمان نشده‌اند می‌گیرد! در حالی که چنین نیست، بلکه این مالیات در مقابل خدماتی است که دولت اسلامی دربارهی آنها انجام می‌دهد و موجبات رفاه در زندگی و امنیت آنها را نسبت به مال و جان و ناموسشان فراهم می‌آورد همانگونه که از مسلمان‌ها می‌گیرد. مگر مسلمان‌ها به دولت خود در مقابل خدمات مالیات نمی‌دهند؟ طبیعی است مردمی که در یک کشوری زندگی می‌کنند، موظفند استقلال و امنیت کشور را حفظ کنند، وقتی گروهی به نام دستگاه حاکم این وظیفه را به عهده گرفت دیگران باید هر یک به سهم خود در تأمین هزینه‌ی هیئت حاکمه شرکت کنند و این همان مالیات است که ملت به دولت می‌پردازد. حال، آیا اهل کتاب که به عنوان یک اقلیت مذهبی در کشور اسلامی زندگی می‌کنند موظف به پرداخت مالیات نمی‌باشند؟ جزیه همان مالیاتی است که اهل کتاب باید در مقابل خدمات به دولت بپردازند. جزیه مشتق از جزاء است و جزاء، یعنی عوض، آن هم عوض خدمت، نه عوض اسلام و وقتی به حساب برسیم، می‌بینیم مبلغی که اهل کتاب به عنوان جزیه به دولت می‌داده‌اند بسیار کمتر از آن مبلغی بوده که مسلمانان می‌پرداختند.

میزان جزیه در صدر اسلام

کسانی که اهل تتبع و تحقیق در تاریخ گذشته‌ی اسلامند می‌گویند: مبلغ ناچیزی که در صدر اسلام، سالانه از اهل کتاب بعنوان جزیه می‌گرفتند: ۴۸ درهم از ثروتمندان، ۲۴ درهم از طبقه‌ی متوسط و ۱۲ درهم از کم‌بضاعت‌ها بود و این مالیات تنها از مردانی که قادر به کسب و کار بودند گرفته می‌شد، زنان و کودکان و پیران و بیماران و نابینایان از دادن مالیات معاف بودند و دیگر آنکه اگر جهادی برای مسلمانان پیش می‌آمد، اهل کتاب از دادن سرباز و شرکت در جهاد نیز معاف بودند.

شرط دریافت جزیه

در تاریخ اسلام آمده است که وقتی مسلمانان با یهود و نصاری قرار داد جزیه منعقد می‌کردند، می‌نوشتند: مادامی که ما از شما حمایت می‌کنیم می‌توانیم جزیه بگیریم و اگر طوری پیش آید که ما نتوانیم از شما حمایت کنیم، حق جزیه گرفتن از شما را نداریم. حتی نقل شده است در زمان حکومت عمر، هرقل، امپراتور روم، به فکر جنگ با مسلمین افتاد. ابوعبیده که فرماندهی لشکر اسلام بود، دید فعلاً که سرگرم دفاع در مقابل دشمن هستند آنچنان که لازم است به حمایت از اقلیت مذهبی تحت پوشش خود نمی‌رسند، لذا به تمام کارگزاران منطقه‌ی حکومتش دستور داد تمام آنچه را که از اهل کتاب بعنوان جزیه گرفته بودند به آنها برگردانند و بگویند: چون ما در حال حاضر نمی‌توانیم از شما حمایت کنیم، از پذیرفتن جزیه معذوریم و اگر خدا کمک کرد و بر دشمن پیروز شدیم مجدداً به قرارداد قبلی خود عمل خواهیم کرد. مسیحیان از این رفتار کریمانه تعجب کرده و به کلیسا رفته و درباره‌ی مسلمانان دعا کردند که پیروز شوند.^۱ در این آیه‌ی شریفه نکته‌ای سؤال برانگیز مطرح است و آن اینکه از اهل کتاب توصیف شده است به:

﴿الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾؛

«کسانی که ایمان به خدا و روز قیامت ندارند».

حال آنکه آنها ایمان به خدا و روز قیامت دارند؛ توضیح این نکته به جلسه‌ی بعد موکول می‌شود؛ إن شاء الله.

۱- مجله‌ی مکتب اسلام، سال ۱۰، شماره‌ی ۲، صفحه‌ی ۳۶.

عَلَّتْ پلیدی کافر کتابی

مطلب دیگری که توضیح آن در اینجا خالی از تناسب نیست، مسأله‌ی نجس بودن بدن کافر است. در ابتدای سخن عرض شد که بدن کافر غیر کتابی، به اجماع تمام آقایان فقها، و بدن کافر کتابی طبق فتوای اکثر آقایان فقها، نجس است.

این مسأله هم برای مغرضان و اغواگران دستاویزی شده است که چرا کافر نجس می‌باشد؟ و به ما می‌گویند: شما معتقدید همانگونه که بول و خون و مردار نجس است، بدن کافر هم نجس است، در صورتی که نجاست بول و خون و مردار برای این است که میکرب زیان‌بخش دارد. اما یک آدم کافر - اعم از مسیحی، یهودی، مجوسی یا مشرک - که ظاهراً بسیار پاکیزه و نظیف و خوش‌لباس و خوشبو و خوش‌رو و خوش‌اخلاق است و از لیف و صابون، چهره‌اش برق می‌زند و ذره‌ای گرد و غبار در بدن و لباسش دیده نمی‌شود چرا باید نجس باشد، به طوری که اگر ما دست مرطوب به بدن او بزنیم باید دست خود را با آب تطهیر کنیم؟

در جواب عرض می‌شود: نجاست کافر از قبیل نجاست بول و خون نیست که میکرب داشته باشد، بلکه یک نوع پلیدی درونی و باطنی است. شما، دزدان شرور غارتگر را آلوده و ناپاک می‌دانید و می‌گویید باید از اجتماع ما طرد بشوند؛ جوان بی‌عفت و هرزه را عنصر پلید و ناپاک و نجس می‌خوانید و اجتناب از او را لازم می‌دانید، تروریست‌ها را ناپاک می‌شناسید و می‌گویید آنها پلیدند و باید بمبارانشان کنیم و حتی به بهانه‌ی یک نفر، هزاران نفر را بکشیم! آری؛ به اعتقاد شما، دزدان و بی‌عفتان و تروریست‌ها ناپاکند و باید طرد بشوند، اما نه به خاطر اینکه میکرب بیماری‌زا دارند بلکه به خاطر آن که مخلّ امنیّت و مضرّ به حال اجتماع و برهم زننده‌ی آسایش ملتند.

ما می‌گوییم آدم کافر نیز از این قبیل است؛ یعنی از نظر قرآن، آدم کافر دزد غارتگر است؛ اما چه دزدی؟ دزد عقیده و ایمان! منتها شما اول باید ارزش عقیده و ایمان را بشناسید تا دزد بودن آدم کافر را باور کنید. مشکل اساسی ما اینجاست که ما هنوز پی به ارزش عقیده و ایمان نبرده‌ایم! ما برای بدن و مال و امنیّت ارزش قائلیم و می‌گوییم: چون تروریست‌ها به مال و بدن و امنیّت ما لطمه می‌زنند ناپاک و پلید و نجسند و باید از جامعه طرد گردند؛ اما گوهر ایمان نزد ما ارزش ندارد. اگر بگوییم: کافر، دزد ایمان است و برای

همین، پلید و نجس است و باید از او اجتناب کرد؛ می گویند: این حرف ها را رها کن، مرتجع نباش!

مال و مقام و امنیت، در نظر شما گوهر عالیقدر است و در حفظ آن باید کوشید و از دزد آن باید گریخت، اما عقیده و ایمان به خدا و روز جزا که مایه ی حیات ابدی بشر است در نظر شما چیز ارزنده ای نیست که در حفظ آن بکوشید و از دزد آن بگریزید!

کافران، غارتگران گوهر ایمان

آری؛ اگر شما به ارزش حیاتی ایمان پی می بردید باور می کردید که آدم کافر از هر میکربی خطرناک تر و از هر سمی کشنده تر است. به همین جهت است که قرآن به طور مکرر به پیروان خود ندا می دهد: هشیار باشید! کافران می خواهند گوهر ایمان شما را برابند و به رنگ خود درآورند. به این آیات توجه فرمایید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا...﴾^۱

«بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را پس از ایمانتان به کفر باز گردانند».

﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ...﴾^۲

«گروهی از اهل کتاب دوست دارند که شما را به گمراهی بکشانند».

﴿وَدُّوا لَوْ تُكْفِرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً﴾

«آنان دوست دارند که شما هم مانند آنها کافر شوید و در نتیجه با هم مساوی باشید».

﴿فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ...﴾^۳

«بنابر این، از آنها دوستانی انتخاب نکنید [و با آنها رابطه ی مودّت برقرار نسازید]».

زیرا اینها دزدان غارتگر گوهر ایمان شما هستند و از هر دشمنی برای شما خطرناک ترند و لذا از هر پلیدی پلیدتر و از هر نجسی، نجس تر می باشند.

ولی همانگونه که عرض شد مشکل بزرگ ما این است که ما اکثراً پی به ارزش واقعی گوهر ایمان نبرده ایم و از این طرف، دنیا در نظر ما خیلی بزرگ و پرازش آمده است و لذا اگر کسی بخواهد به دنیای ما لطمه بزند، وحشت می کنیم و از عمق جان آه و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۹.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۹.

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۸۹.

ناله و فریاد سر می‌دهیم. اما برای از دست دادن آخرت آخ هم نمی‌گوییم. دنیا را بیش از حد و مقدارش بزرگ دیده و آخرت را کوچک شناخته‌ایم. آخرت در حاشیه‌ی زندگی ما قرار گرفته و دنیا در متن زندگی ما لنگر انداخته است و لذا قرآن می‌فرماید:

﴿...تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...﴾^۱

«شما متاع [فناپذیر] دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت [باقی] را می‌خواهد».

هر فتوایی که به دست آوردن دنیا را برای ما آسان کند خیلی دوستش داریم! می‌بوسیم و روی چشم می‌گذاریم؛ مثلاً اگر مجتهدی فتوا بدهد که اسکناس چون معدود است فروش آن به زیاده‌تر جایز است، می‌گوییم: به‌به! قربان این فتوا و قربان صاحب این فتوا! چقدر خوب آسان کرده و ربا از شیر مادر هم حلال‌تر شده است، اما اگر فتوا بدهد که اسکناس چون متاع نیست فروش آن جایز نیست، می‌گوییم: ای بابا! این آقا هم که مرد روز نیست، مرتجع است و آشنا به وضع زمان نیست.

اگر فقیهی فتوا بدهد که بدن کافر پاک است، شما که به بلاد کفر می‌روید، با کفار خیلی راحت زندگی کنید و هم غذا شوید و گردش بروید و مصافحه کنید! می‌گویید: به‌به! چه فتوای خوبی است، حقاً که مطابق با مقتضای زمان است.

اما اگر گفت: بدن کافر نجس است، برای اینکه مراوده‌ی با کفار ایمان را سست و اخلاق را فاسد می‌کند و باید از آنها فاصله گرفت، می‌گویید: ولش کن بابا! ما می‌خواهیم آزاد زندگی کنیم، معلوم می‌شود که محبوب اصلی ما دنیا است و میزان تشخیص حق از باطل در نظر ما دنیا است. هر کس ما را به منافع دنیوی برساند دوستش داریم، اگرچه بهره‌ی اخروی ما را مختل سازد و هر کس در بهره‌ی دنیوی ما اختلال ایجاد کند دشمنش داریم اگر چه بخواهد سعادت اخروی ما را تأمین نماید.

ماجرای اندلس، درس عبرتی برای مسلمانان

تاریخ هم نشان داده که هر وقت مسلمانان با کفار رابطه‌ی حسنه‌ای برقرار کردند و خلطه و آمیزش فوق‌العاده بوجود آوردند، از بین رفتند و سقوط کردند. کسانی که با تاریخ اندلس (اسپانیای امروز) آشنایی دارند، می‌دانند اندلس که یک کشور با عظمت اسلامی و در اوج تمدن عالی و شکوهمند بود در اثر سه قراردادی که با کفار بست، سقوط کرد و از بین رفت.

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۷.

آن سه قراردادی که دولت اسلامی اندلس با مسیحیان بست، یکی: آزادی در تبلیغ دینی بود که کشیش های مسیحی در تبلیغ دین و آئینشان در میان مسلمانان آزاد باشند. دوّم: آزادی در فرهنگ و تعلیمات و آموزش که آنها بتوانند در کشور اسلامی تعلیمات و فرهنگ خودشان را عرضه کنند. سوّم: برقراری رابطه ی بازرگانی و تجاری.

بر اثر این سه قرارداد، مسیحیان با مسلمانان ارتباط بسیار نزدیک و خلطه و آمیزش کامل پیدا کردند و کم کم شرب خمر و بی پردگی و لایبالی گری در میان مسلمانان شایع و رایج گشت. ضعف و سستی بر جسم و روحشان مستولی شد و در نتیجه عزّت ملی و غیرت دینی خود را از دست دادند؛ مخصوصاً مسیحیان در دو نقطه ی بسیار حسّاس ملت رخنه کردند: یکی فرهنگ و دیگری ارتش؛ یعنی قدرت علمی و نظامی مسلمانان را از بین بردند و نفوذ اقتصادی که پیش آهنگ نفوذ سیاسی است از طرف مسیحیان در میان امت اسلامی استقرار یافت و پایتخت اندلس و دیگر شهرها جولانگاه بیگانگان گردید و آخر الامر اندلس، کشور باعظمت اسلامی، در اواخر قرن پنجم هجری به کلی سقوط کرد.

علّت پلیدی ظاهری کفار

به همین جهت است که قرآن می خواهد مرزی محکم بین مسلمانان و کافران ایجاد کند و لذا کفّار را علاوه بر پلیدی روحی شان، محکوم به نجس بودن بدنشان فرموده است، امّا نه از آن جهت که دارای میکروب بیماری زا هستند بلکه از آن جهت که عقاید و افکار و اخلاقشان نجس است. نجاست بدنشان کاشف از نجاست روحشان می باشد و اجتناب از بدن مقدّمه ی اجتناب از باطن و درون آنهاست.

پس دستور اجتناب از کافر، دستور بهداشتی و برای حفظ الصّحة نیست. بلکه یک دستور سیاسی - الهی است که مسلمانان با کفّار رابطه ی نزدیک پیدا نکنند و از آنها فاصله بگیرند؛ چون اگر بدن پاک باشد طبعاً به هم نزدیک و نزدیک تر می شوند و مانند دو مسلمان با هم می آمیزند و کم کم به جایی می رسد که عقاید و افکار و اخلاقشان نیز با هم می آمیزند و نتیجتاً گوهر ایمان مسلمانان رو به ضعف و سستی رفته و سرانجام در معده ی افکار و اخلاق کافران هضم می گردند. لذا قرآن کریم به طور قاطع می فرماید:

﴿ لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ؛^۱

«هیچ گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند هرچند پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آنها باشند».

این آیه که از کوبنده‌ترین آیات قرآن است با قاطعیت تمام به مدعیان ایمان هشدار می‌دهد که جمع میان محبت خدا و محبت دشمنان خدا در یک دل ممکن نیست! شما اگر به راستی مؤمنید، باید از دشمنان خدا و رسولش پرهیزید؛ اگر چه از نزدیکترین کسانتان باشند.

شان نزول آیه‌ی طرد نزدیکان مشرک

در شان نزول این آیه قصه‌ی «حاطب بن ابی بلتعه» آمده است و آن چنین بوده که: یک زن آوازه‌خوان به نام ساره از مکه به مدینه خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمد. رسول اکرم ﷺ فرمود: آیا به قصد هجرت و رغبت به اسلام آمده‌ای و می‌خواهی مسلمان بشوی؟ گفت: نه، از شدت فقر و استیصال آمده‌ام که به من کمکی کنید و از بیچارگی نجاتم بدهید، چون شما را به کرم و فتوت شناختم. آن حضرت ﷺ فرمود: پس آن کسانی که با آوازت سرگرمشان می‌کردی چه شدند؟ چرا از آنها کمک نطلبیدی؟! گفت: بعد از جنگ بدر که بزرگانشان به دست شما کشته شدند عزادار شدند و دیگر رغبتی به صدای من ندارند و بازار من کساد است و من فقیر شده‌ام.

رسول اکرم ﷺ دستور دادند به او پول و لباس و مرکب دادند تا به مکه برگردد. در همان موقع پیامبر اکرم ﷺ سرگرم جمع‌آوری لشکر و تجهیز قشون برای جنگ با کفار مکه بود. مردی به نام حاطب بن ابی بلتعه که مسلمان بود و آدم بدجنسی هم نبود، بلکه لغزشی برایش پیش آمد و نامه‌ای محرمانه به رؤسای مکه نوشت که بیدار باشید: پیامبر مشغول جمع‌آوری لشکر است که به شما حمله کند. به قول ما جاسوسی کرد و اسرار نظامی مسلمانان را برای دشمن فاش کرد و نامه را به این زن سپرد و ۱۰ دینار و لباسی هم به او داد و گفت: این نامه، محرمانه است بدون اینکه کسی بفهمد آن را به مکه برسان. زن که از مدینه بیرون رفت جبرئیل، امین وحی خدا، نازل شد که: یا رسول الله! زنی با نامه‌ی محرمانه‌ای به مکه می‌رود. رسول اکرم ﷺ فوراً حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را احضار کردند

۱-سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۲۲.

و فرمودند: هم اکنون برو و در بین راه، آن نامه را از آن زن بگیر و برگرد. حالا همراهشان چه کسی بود؟ اختلاف، در نقل هست. بعضی گفته‌اند تنها زبیر بن عوام همراهشان بود و برخی گفته‌اند پنج نفر همراهشان بود: مقداد، عمار، طلحه، زبیر و عمر. به هر حال، پیامبر ﷺ فرمود: بروید در فلان نقطه به او می‌رسید، نامه را از او گرفته و خودش را رها کنید و برگردید. آنها رفتند و در همان نقطه که رسول اکرم ﷺ فرموده بودند او را دیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: نامه را بده! آن زن اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: من نامه‌ای ندارم. اصرار کردند و او هم جداً منکر شد و گریه کرد، بار و اثاثش را گشتند و نامه را نیافتند. عمر گفت: برگردیم، معلوم شد که نامه‌ای نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه، تا نامه را نگیریم بر نمی‌گردیم! به خدا قسم:

(مَا كَذَبْنَا وَ مَا كُذِّبْنَا)؛ «نه ما دروغ گفته‌ایم و نه [از پیامبر ﷺ] دروغ شنیده‌ایم».

وحی خدا خبر از نامه‌ی همراه این زن داده است و باید از او بگیریم. دوباره به آن زن فرمود: نامه را بده. او باز منکر شد و گفت: نامه‌ای ندارم. اینجا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر از غلاف کشید و فرمود:

(أَخْرِجِي الْكِتَابَ وَ إِلَّا وَ اللَّهُ لَا ضَرْبَ لِعُنُقِكَ)؛

«نامه را بده وگرنه به خدا قسم گردنت را می‌زنم».

او دید حساب کشتن است و مطلب، جدی است؛ گفت: از من رو برگردانید تا نامه را بدهم! آنها رو برگرداندند و او هم روسری از سر برداشت و نامه را که در لای موهایش پنهان کرده بود در آورد و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

معلوم می‌شود این زن بت‌پرست آوازه‌خوان، از خیلی از خانمهای مسلمان ما به حجاب مقتدرتر بوده که حاضر نشده در مقابل مردان، سر خود را برهنه کند! بالأخره نامه را گرفتند و نزد پیامبر اکرم ﷺ آوردند. معلوم شد نویسنده‌ی نامه حاطب بن ابی بلتعه است. او را احضار کرد و فرمود: این نامه را می‌شناسی؟ وقتی نگاه کرد، دید نامه‌ی محرمانه‌ی اوست که در دست پیامبر ﷺ است. خیلی شرمند شد و سر به پایین افکند. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: چرا این کار را کردی؟ گفت: یا رسول الله! به خدا قسم من نخواستم به شما خیانت کنم و یا نخواستم به دشمنان شما خدمت کرده باشم، ولی موضوع این است که جمعی از اقارب و ارحام من در مکه هستند، ترسیدم مورد اذیت و آزار کفار قرار

بگیرند، برای همین، خواستم دلی از سران قریش بدست آورده باشم تا آنها نیز ارحام و خویشان مرا مورد محبت خود قرار بدهند و به آنها آزار نرسانند. حال از گناه خود پشیمان و توبه کارم و امید رحمت و مغفرت دارم.

عمر از جا برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه بده گردن این منافق را بزنم. فرمود: نه، او از اصحاب بدر است و شاید خداوند نظر رحمتی به اصحاب بدر داشته باشد و توبه‌ی آنها را بپذیرد و گناهانشان را ببامزد.^۱

برخی از مفسرین فرموده‌اند در این مورد این آیه هم نازل شده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ...﴾^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خود را [از] دوستان خود قرار ندهید. شما نسبت به آنها اظهار محبت می‌کنید، در حالی که آنها به حقّی که برای شما آمده است کفر می‌ورزند».

رعایت تقوای الهی به هنگام ارتباط به خویشاوندان

از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل شده است که به یکی از اصحاب خود فرمودند:

(مالی رأیتک عند عبد الرحمن بن يعقوب)؛

«من تو را نزد عبد الرحمن بن یعقوب دیدم. تو را چه به او»؟

گفت: آقا! او دایی من است، به عنوان صله‌ی رحم پیش او رفته بودم! فرمود: او عقیده‌اش فاسد است.

(إِذَا تَرَكْتَهُ وَجَلَسْتَ مَعَنَا وَإِذَا تَرَكْتَنَا وَجَلَسْتَ مَعَهُ)؛

«یا او را رها کن و با ما بنشین، یا ما را رها کن و با او بنشین».

گفت: آقا! او عقیده‌اش برای خودش فاسد است به من ارتباطی ندارد. فرمود: آیا احتمال نمی‌دهی که عذاب خدا، در همان لحظه بر او نازل شود و دامن تو را هم بگیرد؟ ارتباط یک مسلمان با آدم فاسق و فاجری که عقیده و اخلاقش فاسد است خطر دارد و به او سرایت می‌کند. به ما گفته‌اند: نه تنها با مشرکین بلکه با مردم فاسق بی‌تقوا هم مجالست

۱- تفسیر ابوالفتح رازی، جلد ۱۱، ذیل سوره‌ی ممتحنه.

۲- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱.

نکنید و رابطه ی مودّت برقرار ننمایید:

(لَا يَتَّبِعِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَجْلِسَ مَجْلِسًا يُعْصَى اللَّهُ فِيهِ وَلَا يَقْدِرَ عَلَى تَغْيِيرِهِ؛

«برای یک فرد با ایمان، شایسته نیست در مجلسی بنشیند که در آن مجلس،

معصیت خدا انجام می شود و او قادر به تغییر آن نمی باشد».

داماد در مجلس زنان می آید در حالی که زنان بی بند و بار نشسته اند! این مجلس گناه است. مگر داماد به همه ی زنان آرایش کرده محرم است؟ نشستن در مجلس گناهی که قادر بر تغییرش نباشید سزاوار شما مؤمنان نمی باشد. اگر می توانید، تغییرش دهید و مجلس را از صحنه ی گناه برگردانید و اگر نمی توانید، برخیزید.

چقدر مجالس بی پروا و بی قید و بند، میان ما مؤمنان تشکیل می شود! در ولیمه های عروسی و دید و بازدیدهای فامیلی، گویی که همه با هم محرم اند! پسرخاله و دخترخاله، پسرعمه و دختردایی بلکه زن برادر و برادرشوهر همه با هم قاطی می نشینند و می گویند و می خندند. حالا اگر یک آدم متدین و محتاط از این مجلس برخیزد، همه با دیده ی تمسخر به او می نگرند و می گویند: این هم عجب آدم خشک مقدّسی است!! در حالی که او به دستور دینش عمل می کند. در زمان ما طوری شده که گاهی انسان فکر می کند اصلاً صله ی رحم در بعضی از شرایط حرام می شود و قطع رحم واجب! مرد مسلمان دلش می خواهد برود به خانه ی عمویش، خاله اش و... صله ی رحم کند در حالتی که می داند تا در بزند ناگهان دختر هجده ساله و بیست ساله ی عموجان و خاله جان، با سر و سینه ی باز و پای بی جوراب برای باز کردن در خواهد آمد و بعد پذیرایی هم با همان دختر خانم خواهد بود. در مجلسی که مختلط از مردان و زنان فامیل است، می گوید: چه کنم؟! برای یک صله ی رحم مستحب، به ارتکاب ده حرام مبتلا شوم. اصلاً مردم باورشان نمی شود که دین مقدّس اسلام با دستورات آسمانی خود، میان مسلمان و کافر و میان متقی و فاسق، حریم قائل شده است. این جمله از حضرت مسیح عليه السلام منقول است:

(بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ مَاذَا يُغْنِي عَنِ الْجَسَدِ إِذَا كَانَ ظَاهِرُهُ صَحِيحًا وَبَاطِنُهُ فَاسِدًا)؛

«حقّ مطلب را به شما بگویم: چه فایده ای خواهد داشت اگر بدن، ظاهرش سالم

دیده شود اما درونش بیمار باشد»؟

(وَمَا تُغْنِي عَنْكُمْ أَجْسَادُكُمْ إِذَا أُعْجِبَتْكُمْ وَقَدْ فَسَدَتْ قُلُوبُكُمْ)؛

«نفعی نخواهید برد اگر ابدانتان اعجاب‌انگیز و قلب‌هایتان فاسد [و گناه‌آلود] باشد».

ظواهر دینی ما بسیار خوب است، مسجدی و حسینیه‌ای هستیم، پای منبری و روی منبری هستیم، اما اگر خدای ناخواسته قلب‌ها، فاسد و ایمان، خدشه‌دار و تقوا، ضربه خورده باشد، این ظواهر ما را بی‌نیاز نخواهد کرد.

آماده کردن جواب برای روز سؤال

این جمله هم از حضرت امام کاظم علیه السلام نقل شده است:

(یا هِشامُ؛ أَضْلَحْ يَوْمَكَ الَّذِي أَمَامَكَ)؛

«ای هِشام؛ روز آینده‌ات را اصلاح کن».

(فَانْظُرْ أَيُّ يَوْمٍ هُوَ وَ أَعِدَّ لَهُ الْجَوَابَ فَإِنَّكَ مَوْقُوفٌ وَ مَسْئُولٌ)؛

«بنگر که چه روزی در پیش داری، برای آن روز جواب آماده کن، چون

نگهت می‌دارند و مورد پرسش قرار می‌دهند».

قرآن کریم هم فرموده است:

﴿وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾؛^۱ «نگهشان دارید، اینان مسؤولند».

کارهایی در دنیا کرده و سخنانی گفته‌اند، باید به حسابشان رسیدگی شود. ببین آیا جواب داری یا نه؟! چرا به فلان مجلس رفتی؟! چرا سر فلان سفره نشستی؟! چرا با فلان آدم معاشرت کردی؟! آیا جوابی داریم؟!

(فَلَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا بَغْيَرِهَا)؛

خدا شما را برای بهشت و لقاء خودش ساخته است، خود را جز به بهشت خدا نفروشید.

تو به قیمت، و رای هر دو جهانی چه کنم، قدر خود نمی‌دانی

این دنیا می‌گذرد و گذشتگان همه رفتند. ما هم به دنبال آنها می‌رویم. آنها رفتند و

چه چیز از خود به جا گذاشتند؟!

خوشا به حال آنان که سرمایه‌ی عمر را دادند و رضای خدا را بدست آوردند:

طُوبَى لَهُمْ ثُمَّ طُوبَى لَهُمْ هَنِيئاً لَأَرْيَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهُمْ

پروردگارا:

به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره، در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۲۴.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿٢٩﴾ قَالُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا
يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ
يَدٍ وَهُمْ صَغِيرُونَ

﴿٣٠﴾ وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى
الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ
يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَالَتْهُمْ
اللَّهُ أَنَّى يُوَفِّكُونَ

﴿٣١﴾ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ
وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا
إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

وظیفه‌ی مسلمانان در قبال مشرکان

ذیل آیات گذشته بیان شد که خداوند حکیم، مسلمانان را به قتال با دو گروه مکلف کرده است: گروه مشرک و گروه اهل کتاب از یهود و نصاری.

درباره‌ی مشرکین دستور این است که مسلمانان، نخست آنها را به توحید دعوت کنند؛ البتّه بدون اکراه، چون توحید مسأله‌ای عقیدتی است و عقیده و ایمان، هرگز با اکراه و اجبار حاصل نمی‌شود؛ بلکه نیاز به تفکر و تعقل و استدلال دارد. حال اگر آنان با مطالعه و تفکر در آثار صنع و نظام آفرینش به حقیقت پی بردند و فهمیدند و پذیرفتند، دیگر مشکلی در کار نیست؛ اما اگر در مقابل مسلمین ایستادگی کردند و مانع نشر دعوت توحید در میان بندگان خدا شدند، در این صورت گروه تبلیغی مسلمان وظیفه دارند با مشرکان به مقاتله بپردازند و مانع را از سر راه خود بردارند و ندای خدا را به گوش بندگان خدا برسانند؛ چون مسأله‌ی توحید تعارف‌بردار نیست، سعادت ابدی بندگان خدا در توحید است و خدا هم می‌خواهد بندگان را به سعادت ابدی برساند و لذا اگر مانعی سر راه قرار گرفت، وظیفه است که رفع مانع شود. آیات راجع به این مطلب را قبلاً خواندیم که می‌فرمود:

﴿...فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ اخْصِرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ...﴾^۱

«در کمین مشرکان بنشینید و آنها را در محاصره قرار داده و اسیرشان کنید و سرانجام آنها را به قتل برسانید».

چون باید بساط شرک از صفحه‌ی زندگی بشر برچیده شود و توحید در اعماق قلوب آدمیان جایگزین گردد و حیات ابدی انسان تأمین شود.

اما درباره‌ی اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری؛ مسلمانان وظیفه دارند آنها را به اسلام دعوت کنند، اگر پذیرفتند که مطلوب، حاصل است ولی اگر آنها نیز در مقابل حکومت اسلامی مقاومت کردند و مانع نشر دعوت اسلامی شدند، در این صورت، مسلمانان وظیفه‌ی مقابله با آنها را دارند؛ و اگر اسلام را نپذیرفتند اما مقاومت هم نکرده و مانع نشر دعوت اسلام نشدند، در این صورت می‌توانند تحت حمایت حکومت اسلامی درآمده، بطور مسالمت‌آمیز زندگی کنند و به صورت یک اقلیت مذهبی سالم در کشور مسلمانان

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۵.

بمانند و دولت اسلامی نیز موظف است موجبات رفاه و امنیت آنها را از جهت مال و جان و عرضشان فراهم سازد ولی مشروط به اینکه جزیه بدهند.

فلسفه‌ی پرداخت جزیه

در جلسه‌ی گذشته درباره‌ی جزیه هم توضیح داده شد: مالیات سرانه‌ای است که سالی یک‌بار باید پردازند، آن هم نه اینکه یک امر تحمیلی و یا عوض مسلمان نشدن آنها باشد، بلکه به خاطر این است که با این عمل نشان بدهند با دولت اسلامی سرِ جنگ و ستیز و عناد و لجاج ندارند و علاوه بر این، سهمی از هزینه‌ی دستگاه حاکم را به خاطر خدماتی که درباره‌ی آنها دارد پردازند، همانطور که خود مسلمانان نیز به دولت مالیات می‌پردازند، و لذا قرآن می‌فرماید: ﴿حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ﴾؛ و اگر دعوت اسلام را نپذیرفتند و حاضر به دادن جزیه هم نشدند معلوم می‌شود که سرِ جنگ و ستیز دارند، در این صورت است که مسلمانان وظیفه‌ی قتال با اهل کتاب را دارند.

اصل نامعقول تثلیث

در مباحث پیشین نکته‌ای باقی مانده بود که توضیح آن را اکنون می‌دهیم. در آیه آمده است:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾؛

«مقاتله کنید با کسانی که ایمان به الله و روز قیامت نمی‌آورند و آنچه را که خدا و رسولش تحریم کرده‌اند، حرام نمی‌شمارند و دین حق را نمی‌پذیرند، [اینان] همان کسانی هستند که به آنها کتاب داده شده است [شما مسلمانان با آنها مقاتله کنید] تا وقتی که خاضعانه با دست خود جزیه را بپردازند».

نکته‌ای که احتیاج به توضیح دارد این است که آیه‌ی شریفه، اهل کتاب را به نداشتن ایمان به الله و روز قیامت توصیف می‌کند و حال آنکه می‌دانیم اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری‌ایمان به خدا و روز قیامت دارند! پس این چگونه باید توجیه شود؟

در جواب ممکن است گفته شود که آنها ادعای ایمان به الله دارند، اما آنچه که به نام

الله توصیف می کنند اصلاً وجود ندارد و نامعقول است، زیرا آنها قائل به تثلیث، یعنی خدایان سه گانه: پدر، پسر، روح القدس هستند که در عین سه گانگی، یگانه می باشند. بدیهی است که این، مطلب نامعقولی است؛ آیا سه مساوی با یک است؟! این را یک کودک دبستانی هم نمی پذیرد، و لذا برای حفظ آبرو، دست به توجیه نادرستی می زنند و می گویند: این از مسائلی است که عقل به آن راه نمی یابد و از راه دل باید به آن دست یافت و تعبداً باید پذیرفت!!

دینی که اصل اساسی آن نامعقول است، پیداست که چه محصولی خواهد داشت و هر مسلک و مذهب باطلی هم می تواند چنین توجیهی داشته باشد و لذا خداوند حکیم با خطاب عتاب آمیز می فرماید:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ... وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا...﴾^۱
 «ای اهل کتاب! در دین خود، غلو [زیاده روی] نکنید... و نگویید [خداوند] سه گانه است [از این سخن] خودداری کنید».

و همچنین می فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...﴾^۲
 «آنان که گفتند: خداوند، سومین سه تاست، به طور مسلم کافر شدند».

پس اهل کتاب با اینکه ادّعی توحید دارند در واقع موّحد نیستند و به فرموده ی قرآن: «لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ» به الله ایمان ندارند و کافرند؛ چون تثلیث (سه خدایی) با توحید (یک خدایی) نمی سازد و علاوه بر این، به قیامت هم معتقد نیستند؛ زیرا چنان که از گفته های شان استفاده می شود آنها معتقد به معاد روحانی هستند، در حالی که ما معتقد به معاد جسمانی هستیم؛ یعنی روز قیامت همین جسمی که الآن در دنیا هست با روحی که متعلق به اوست، خواهد آمد نه روح تنها و نه با جسم دیگر، ولی آنها می گویند: روح، بدون جسم در عالم قیامت محشور می شود. لذا قرآن می فرماید:

﴿لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾
 «نه به الله ایمان دارند و نه به روز آخر».

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۷۱.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۷۳.

بعد می فرماید:

﴿لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛

«اهل کتاب، آنچه را که خدا و رسولش تحریم کرده اند حرام نمی شمارند».

ظاهراً مقصود این است که به ارتکاب محرمات تظاهر می کنند. در صورتی که یک اقلیت مذهبی، در یک کشور اسلامی، نمی توانند به ارتکاب محرمات تظاهر بنمایند؛ مثلاً بطور علنی شرب خمر کنند یا گوشت خوک بخورند. این هتک حرمت اسلام است و آنها مُجاز به این عمل نمی باشند.

﴿وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ﴾؛

«دین حق را که همان اسلام است در مجموع نمی پذیرند».

پس اگر می خواهند تحت حمایت حکومت اسلامی قرار بگیرند باید جزیه بدهند تا نشان این باشد که سرِ جنگ با اسلام و مسلمین ندارند؛ آن هم «عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ».

مدارا با اهل کتاب، نه تجلیل و تکریم آنان!!

جمله‌ی عن ید و هم صاغرون را مختلف معنا کرده اند:

﴿عَنْ يَدٍ﴾ احتمالاً اشاره به تمکّن مالی می باشد؛ یعنی اگر تمکّن مالی دارند جزیه بدهند وگرنه معافند. با اینکه گفتیم جزیه مبلغ ناچیزی بود که سالانه گرفته می شد؛ از ثروتمندان ۴۸ درهم، از متوسطین ۲۴ درهم و از کم بضاعت ها ۱۲ درهم می گرفتند، و اگر کسی اصلاً تمکّن مالی نداشت، معاف بود.

معنای دیگری محتمل است و آن این که باید با دست خودشان جزیه را بدهند، نه اینکه مثلاً نوکر و کارگر خود را بفرستند که جزیه را بدهد و برای خودشان شخصیت و عظمتی قائل باشند! باید خودشان بیایند و با دست خود بدهند، چون بنابراین است که کافران در میان مسلمانان، مورد احترام و تکریم واقع نشوند. پیاده هم باید بیایند و سوار مثلاً اتومبیل آخرین مدل نشوند.

﴿وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ کلمه‌ی صاغر مشتق از صَغَرَ، یعنی کوچکی است. یهود و

نصاری باید در مقابل مکتب اسلام و حکومت اسلامی کوچک شوند و احساس حقارت بنمایند و خود را بزرگ نینند. مسأله‌ی مدارا کردن با یک شخص، غیر از تکریم اوست، البتّه مسلمانان وظیفه دارند با اهل کتابی که تحت حمایتشان هستند مدارا کنند امّا

تکریمشان نکنند. تجلیل کافر در واقع خیانت به اوست، چون او وقتی در جامعه‌ی اسلامی محترم باشد چنین می‌پندارد که راهش هم درست است و طبعاً در همان گمراهی می‌ماند و به جهنم می‌رود. ما باید طوری با او رفتار کنیم که بداند به راه کج می‌رود و لذا در نزد مسلمانان ارزش و احترامی ندارد. باید این را بفهمد تا به فکر بیفتد و به راه راست بیاید. تکریم کافر خیانت به اوست و در واقع او را در راه ضلالت ابقا کردن و در گمراهی نگه‌داشتن است.

مثلاً تبریک گفتن روز ولادت حضرت مسیح علیه السلام به مسیحیان، کار درستی نیست. البته حضرت مسیح علیه السلام پیامبر بزرگ خدا و بسیار محترم است ولی این مدعیان پیروی او، در ادعا کاذبند؛ زیرا آن مسیح که ما اعتقاد به نبوتش داریم مبشر است؛ یعنی آمدن پیامبر خاتم الانبياء را بشارت داده است ولی اینها او را قبول ندارند، اگر قبول داشتند مسلمان می‌شدند. پس تبریک گفتن به این مدعیان کاذب، با منطق اسلام مطابقت ندارد؛ یا مثلاً دیده‌ایم گاهی تلویزیون ما، معبد و کلیسای آنها را نشان می‌دهد که در حال عبادتند. آن هم معبدی بسیار مجلل و با شکوه، زن‌ها با آن وضعشان می‌آیند و با خدا راز و نیاز و نیایش می‌کنند، آنگونه که مردم ما خیال می‌کنند مسیحیت هم راهی به سوی خداست و با اسلام فرقی ندارد و هر دو، دین آسمانی و هر دو، راه عبادت خداست.

نشان دادن معبد نصاری و نیایش آنها در آن معبد با شکوه، در تلویزیون کشور اسلامی کار درستی نیست. قرآن می‌گوید اهل کتاب در کشور اسلامی باید صاغر باشند و خود را حقیر بینند تا شاید بدینوسیله به خود بیایند و با خود فکر کنند که چرا برای ما ارزشی قائل نیستند؟! پس باید بیندیشیم و بفهمیم راه درست کدام است.

نابینایی که رو به چاه می‌رود، اگر ما او را تکریم کنیم و بگوییم: بارک الله؛ خوب می‌روی! به او خیانت کرده‌ایم و او را به چاه انداخته‌ایم؛ اما اگر بر سرش فریاد بزنیم و حتی به او تندی هم بکنیم که سر راهت چاه است، به او خدمت کرده‌ایم و از هلاکت نجاتش داده‌ایم. از نظر قرآن، ما مُجاز نیستیم اهل کتاب را تجلیل و تکریم نماییم، چون معتقدیم که راهشان باطل است و تنها راه، راه اسلام، و حیات ابدی و سعادت سرمدی، در تبعیت از اسلام است. پس ما که این حقیقت را باور کرده‌ایم نمی‌توانیم در برابر کسانی که آن را باور نکرده‌اند خاضع باشیم و تکریمشان نماییم، بلکه آنها باید در مقابل ما خاضع و صاغر باشند.

انحراف فکری و عقیدتی اهل کتاب

آیه‌ی بعد نیز یکی دیگر از انحرافات فکری و عقیدتی اهل کتاب را نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ﴾؛

«طایفه‌ی یهود گفتند: عزیر پسر خداست».

این گفتار نیز شاهد بر شرک آنها در عقیده است! زیرا فرزند داشتن مستلزم جسمیت است و نشان می‌دهد که یهود قائل به جسمیت خدا می‌باشند، زیرا معنای فرزند داشتن، جدا شدن جزئی از پدر است و این از تبعات جسم است که مرگب از اجزاء است. پس این عقیده هم نشان می‌دهد که یهود، ایمان به الله ندارند، زیرا به فرموده‌ی قرآن کریم، الله:

﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾؛

«نه از چیزی جدا شده و نه چیزی از او جدا شده است».

عزیر پیامبر و یادآوری قدرت خدا در امر معاد

در قرآن، تنها در یک جا نامی از عزیر به میان آمده که آن هم در همین آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی توبه است. آنچه از قرائن آیات و تعدادی از روایات استفاده می‌شود، او پیامبر بوده؛ گرچه بعضی هم گفته‌اند از علمای بنی اسرائیل بوده است.

وقتی که بُخْتُ النَّصْر حاکم جبّار و سلطان سفاک بابل به بنی اسرائیل حمله کرد و آنها را تار و مار نمود، مردانشان را کشت و زنان و کودکانشان را اسیر کرد و همه‌جا را ویران و معبدهایشان را از بین برد و کتابخانه‌هایشان را طعمه‌ی آتش ساخت، حتی تورات، کتاب آسمانی‌شان را هم سوزاند و اسیران را به طرف بابل حرکت داد و قریب به صد سال در بابل نگهداشتن داشت! نسخه‌های تورات از بین رفت و به کلی متروک و مفقود گشت تا پس از صد سال که کورش، شاه ایران، بابل را فتح کرد. عزیر که از صلحا و یا پیامبر زمان بود نزد کورش شفاعت کرد که یهود را به وطن خودشان برگرداند و اجازه بدهد که تورات را مجدداً بنویسند. او هم پذیرفت و یهود به وطنشان بازگشتند و جناب عزیر نیز تورات را پس از یکصد سال که مفقود گشته بود، برحسب آنچه که در خاطرش مانده بود، از نو نوشت و به دست قوم یهود داد.^۱

عزیر همان کسی است که در سوره‌ی بقره، قصه‌ای از او نقل شده، اگرچه در آنجا

اسمی از عزیر برده نشده ولی در روایات اشاره شده که این، همان عزیر است که سوار بر مرکب شد و به جایی می خواست برود. همراه خود آذوقه ای شامل انجیر و آب میوه داشت، سر راه به قریه ای^۱ رسید که ویران شده بود:

﴿... كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا﴾؛

دید عجب این قریه به ویرانه ی کاملی تبدیل شده است! به گونه ای که سقف ها فرو ریخته و دیوارها بر سر آن خوابیده و این، نهایت درجه ی ویرانی است، چون گاهی سقف فرو می ریزد ولی دیوارها سرپاست. اما اگر سقف فرو بریزد و دیوارها هم روی آن بخوابد دیگر اثری از آبادی نخواهد ماند، دید آن قریه به این صورت درآمده مثل این که سیل و زلزله ای آمده و همه را از بین برده است. وقتی اجساد مردگان و استخوان های پوسیده و متلاشی شده ی آنها را دید از روی تعجب با خودش گفت: ای عجب؛

﴿... أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾؛

«چگونه خدا اینها را پس از مرگ زنده می کند؟!»

البته این سخن از روی انکار نیست چه آنکه او پیامبر است و پیامبر انکار معاد نمی کند، بلکه از باب تذکر قدرت خداست؛ یعنی چه قدرت عظیمی است که این استخوانهای پوسیده را دوباره برمی گرداند و انسان می سازد!! این مطلب را به ذهنش آورد و به زبان جاری کرد. خدا هم برای این که نمونه ای از مظاهر قدرت خود را به برخی از بندگان نشان دهد تا بر مرتبه ی یقینشان افزوده شود، صحنه ای را به آنها ارائه می فرماید (چون یقین مراتب دارد، وقتی بندگان صحنه ای را با چشم خود ببینند، طبیعی است که بر مرتبه ی یقینشان افزوده می شود). مثلاً حضرت ابراهیم عليه السلام گفت:

﴿... رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾؛

«خدا یا! نشانم بده که چگونه مرده ها را زنده می کنی!»

فرمود: ﴿... أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ﴾؛ «مگر ایمان نیاورده ای؟! گفت: چرا:

﴿... وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي...﴾^۲؛

«ولی می خواهم قلبم آرامش یابد [حالت اطمینان قلبی که مرتبه ی عالی تر

۱- قریه: آبادی.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.

یقین است، برایم پیدا شود».

در اینجا هم خداوند برای این که نمونه‌ای از معاد به جناب عزیر ارائه فرماید، خود او را میراند و قبض روحش کرد.

﴿فَأَمَّا تِلْكَ الْأُمَّةُ الَّتِي كَفَرُوا عَنْكُمْ لِنَبْلُوَهُمْ أَهُمْ نَحْنُ الْحَقُّ أَمْ أَنَا فَعَسَىٰ أَمْرُنَا أَن يَخْلَوْا بِهِمْ هَبْطًا وَهَبًّا ۚ﴾

«صد سال او را میراند و سپس زنده‌اش کرد».

این مسأله خود، دلیل بر امکان رجعت در همین عالم است؛ یعنی کسی بمیرد و دوباره در همین عالم زنده شود، این رجعت است و ما برحسب روایات معتقدیم در زمانی حضرات ائمه علیهم‌السلام رجعت می‌کنند؛ یعنی به همین دنیا برمی‌گردند و زمان‌های طولانی حکومت می‌کنند، بعضی از صلحا هم به دنیا برمی‌گردند.

وقتی حضرت عزیر زنده شد خدا از او سؤال کرد:

﴿...كَمْ لَبِثْتَ﴾؛ «چقدر درنگ کردی»؟

خود این گفتگو دلیل بر پیامبر بودن اوست، چون خدا تنها با پیامبران صحبت می‌کند و سؤال و جواب دارد. فرمود: چقدر در اینجا توقف داشته‌ای؟ گفت: ﴿لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾؛ «یک روز یا قسمتی از یک روز»! فرمود: نه، ﴿...بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامًا﴾؛ «یکصد سال درنگ کرده‌ای (صد سال است که تو مرده‌ای و تازه زنده شده‌ای)»!

﴿فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾؛

«حال، بنگر به غذا و نوشیدنی ات [که همراه داشتی پس از گذشت سال‌ها]

هیچگونه تغییری نیافته است».

صد سال گذشته اما آب میوه و انجیر به همان کیفیت اول خود باقی است، و حال

آنکه در میان میوه‌ها، انجیر زودتر فاسد می‌شود و آب میوه هم چنین است. آنگاه:

﴿وَ انْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ﴾؛

«نگاه به الاغ خود کن [که چگونه از هم متلاشی گشته است]».

و حال آنکه آن حیوان، قابل بقاء است و ممکن است سالها بماند برخلاف میوه و

آبمیوه که در اندک زمانی فاسد می‌شود و از بین می‌رود! اینجا می‌بینیم به عکس شده است، با گذشت صد سال، تغییری در میوه و آب میوه حاصل نشده ولی الاغ متلاشی شده است! حالا با چشم خود بین که ما همین الاغی را که متلاشی شده و استخوانهایش پوسیده

است چگونه زنده می کنیم!

﴿وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِرُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا﴾^۱

«ببین؛ ما استخوان‌ها را چگونه برمی داریم و به هم پیوند می دهیم و گوشت بر آن می پوشانیم».

در مقابل چشم او خداوند این کار را کرد؛ یعنی استخوانهای پراکنده را جمع کرد و گوشت بر آن پوشانید و حیوان زنده شد.

این قصه در سوره ی بقره آمده، اما اسم عزیر آنجا برده نشده است ولی در روایات آمده که همو بوده است؛ البته بعضی گفته‌اند حضرت ارمیا و یا حضرت خضر بوده ولی اکثراً حضرت عزیر را نشان می دهند. حال، چون عزیر به این صورت مرده و بعد از صد سال زنده شده است، یهود گفته‌اند او ابن الله و پسر خداست! نصاری هم حضرت مسیح را چون بدون پدر و فقط از مادر متولد شده است، پسر خدا می دانند.

آیا عزیر علیّه و عیسی علیّه فرزندان خدا هستند؟!

حالا اگر ما از یهودیان و مسیحیان فعلی بپرسیم: آیا به راستی شما عزیر و عیسی را فرزندان خدا می دانید؟! ممکن است بگویند: نه! ما آنها را پسر خدا نمی دانیم، بلکه این یک مقام و عنوان تشریفی است که برای آنها قائلیم و از باب تکریم و تعظیم می گوئیم پسر خدا هستند، نه اینکه فرزند جدا شده‌ای از خدا باشند.

ما هم می گوئیم: البته اگر مطلب چنین بود، مشکلی نداشتیم؛ زیرا عنوان تشریفی به کسی یا چیزی دادن اشکالی ندارد. ما مسلمان‌ها نیز اینگونه عناوین تشریفی را داریم، مثلاً کعبه را بیت الله، یعنی خانه‌ی خدا می نامیم با اینکه خدا خانه نمی خواهد. خانه را کسی می خواهد که خود را از سرما و گرما و آسیب دزدان و درندگان در امان نگه دارد، خدا که ترسی از مخلوقات خود ندارد. این یک عنوان تشریفی است که با انتساب به خدا، اثبات شرافت و عظمت برای آن خانه‌ی سنگ و گلی می شود و یا درباری امام امیرالمؤمنین علیّه می گوئیم: يَدُ اللَّهِ، عَيْنُ اللَّهِ وَاُذُنُ اللَّهِ، یعنی دست خدا، چشم خدا و گوش خداست. ما که العیاذ بالله خدا را جسم مرکب از دست و چشم و گوش نمی دانیم، بلکه این بعنوان تشریف است و می خواهیم برای آن حضرت عظمت و شرافت قائل شویم و بگوئیم او مظهر علم و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۹.

قدرت خداست؛ یعنی همانگونه که خدا عالم به همه چیز و قادر بر همه کار است، علی‌الیه نیز به اذن خدا چنین است و یا حضرت امام سیدالساجدین علیه السلام در خطبه‌ی شریفه‌اش در مسجد اُموی فرمود:

(أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَ مِنِّي، أَنَا ابْنُ زَمَزَمَ وَ صَفَا)؛

«من پسر مکه و منی هستم، من پسر زمزم و صفا هستم».

یعنی در دامن این اماکن قدسیه و شعائر الهیه پرورش یافته‌ام و یا در دعای ندبه خطاب به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف عرض می‌کنیم:

(يَا ابْنَ طِهَ وَ الْمُحْكَمَاتِ، يَا ابْنَ يَسَ وَ الدَّارِيَاتِ، يَا ابْنَ الطُّورِ وَ الْعَادِيَاتِ)؛

مقصود اینکه تو مظهر اسرار سوره‌های قرآن و تجسم بخش حقایق آسمانی و وحی الهی هستی. این تعبیرات، تعبیرات تشریفی است نه تولیدی که به معنای جدا شدن جسمی از جسم دیگر باشد.

خلاصه اینکه عنوان تشریفی اشکالی ندارد، ولی مقصود نیاکان شما از ابن الله، این نبوده است، شما برای حفظ آبروی گذشتگانتان این گونه توجیه می‌کنید، چنانکه می‌بینیم خدا که به مقصود نیاکان شما آگاه‌تر از شماست، می‌فرماید: آنها به معنای حقیقی برای خدا فرزند قائل بودند، اگر نه مذمتشان نمی‌کرد و گفتار آنها را مشابه گفتار مشرکان نمی‌دانست، چنانکه در آیه‌ی بعد می‌خوانیم.

حال در این میان، ما حرف چه کسی را قبول کنیم؟ آیا حرف شما را قبول کنیم که می‌گویید: گذشتگان ما، عزیر و مسیح را ابن الله نمی‌دانستند، بلکه تشریفاً چنین می‌گفتند؛ یا حرف خدا را قبول کنیم که می‌فرماید: آنها واقعاً عزیر و مسیح را پسر حقیقی خدا می‌دانستند؟ طبیعی است ما حرف خدا را قبول می‌کنیم که اهل کتاب را مذمت کرده و گفتار آنها را به گفتار مشرکین تشبیه می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ...﴾؛

«یهود گفتند: عزیر پسر خداست و نصاری گفتند: مسیح، پسر خداست. این

سخنی است که با دهان خود می‌گویند و همانند گفتار کافران پیشین است».

اگر عنوان ابن الله را تشریفاً می‌گفتند خدا گفتارشان را تشبیه به گفتار مشرکان

نمی کرد و نفرینشان نمی فرمود: ﴿قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْتَ يُؤَفِّكُونَ﴾؛ «خدا آنها را بکشد (چگونه دروغ می گویند و به راه کج می روند)». این آیه، شرک اهل کتاب را در عقیده، نشان داد.

اطاعت محض اهل کتاب از عالمان و راهبان!

آیه ی بعد نیز به شرک آنها در عمل اشاره دارد و می فرماید:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ؛

«دانشمندان و راهب هایشان را به جای خدا، ربّ خود دانستند و [همچنین]

مسیح، پسر مریم را».

اهل کتاب، این دو گروه (احبار^۱ و رهبان^۲) را مطاع مطلق می دانستند. هر چه را آنها حلال یا حرام می کردند مردم می پذیرفتند اگر چه می دانستند که آنها مخالف حقّند. روایتی از امام صادق علیه السلام منقول است که فرمود:

(أَمَا وَاللَّهِ مَا صَامُوا لَهُمْ وَلَا صَلُّوا)؛

«به خدا سوگند آنان [یهود و نصاری] برای پیشوایان خود نه روزه می گرفتند

و نه نماز می خواندند [آنها را پرستش نمی کردند]».

(وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا لَهُمْ حَرَامًا وَحَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ وَعَبَدُوهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ)^۳؛

«بلکه آنها حرامی را برای مردم حلال و حلالی را برای آنان حرام کردند و

مردم نیز از آنها پیروی می نمودند».

البته باید به این نکته توجه داشته باشیم که ما، فقها و علمای خود را مطاع مطلق و مستقل نمی دانیم، بلکه آنها را مستنبط احکام خدا می دانیم نه مُحَلِّل و مُحَرِّم. آنها نمی توانند چیزی را حلال یا حرام کنند. حلال و حرام کردن مربوط به خداست، اوست که اشیاء و افعال را تحریم یا تحلیل می کند، علما و فقها فقط مستنبطند؛ یعنی از گفتار خدا و اولیای خدا حکم خدا را استنباط می کنند، از خودشان که حرف نمی زنند. اگر فقهی بنا بر عقیده ی خودش، چیزی را حلال یا حرام کند اطاعت او جایز نیست.

۱- احبار: جمع حبر، عالم و دانشمند.

۲- رهبان: جمع راهب، تارک دنیا، کسانی که از دنیا دوری می کردند و در صومعه ها می نشستند و فقط عبادت خدا می کردند.

۳- مجمع البیان، ذیل آیه ی مورد بحث.

خدا یهود و نصاری را از آن جهت تخطئه می کند که آنها عالمان و راهبان را ربّ مطاع خود می دانستند؛ یعنی آنچه را که آنها می گفتند با اینکه می فهمیدند که خلاف حق است قبول می کردند و پیروی می نمودند! ولی ما چنین نیستیم، ما معتقدیم که تحریم و تحلیل منحصرأ مربوط به خداست. حتی پیامبر هم تحلیل و تحریم نمی کند، بلکه او احکام خدا را ابلاغ می کند. امام هم ابلاغ پیامبر را تبیین و تشریح می کند و آقایان فقها نیز از بیان امام استنباط احکام می نمایند.

آیهی شریفه دلالت بر این دارد که اهل کتاب، احبار و راهبان را در مقام عمل، مطاع مطلق می دانستند و نصاری، در مرحلهی عقیده، مسیح بن مریم را خدا می دانستند، چنانکه در سورهی مائده این مطلب، در دو جا آمده است:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ...﴾^۱

«بطور مسلم کافر شدند آنان که گفتند: خداوند، همان مسیح پسر مریم است».

در حالی که:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«جز این دستور نداشتند که عبادت کنند معبود واحدی را که جز او معبودی

نیست، پاک و منزّه است از آنچه که آنان شرک او قرار می دهند».

پس اهل کتاب، هم شرک در عقیده داشتند و هم شرک در عمل و خداوند در این

دو آیه، هر دو شرک را برای اهل کتاب اثبات کرد.

ماه مبارک رمضان، ماه تهذیب نفس

ماه مبارک رمضان نزدیک است، توجه بیشتری برای اصلاح اعمال و توبه‌ی از گناهان لازم است. این عمر می‌گذرد و نمی‌دانیم چه وقت تمام می‌شود. آمادگی برای مرگ و انتقال به آن عالم، مقتضای رشد عقلی انسان است و ماه مبارک رمضان فرصت بسیار خوبی است برای تحصیل این آمادگی. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خطبه‌ی جمعه‌ی آخر ماه شعبان فرمودند:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ؛

«مردم! بطور قطع و مسلم ماه خدا بسوی شما آمد».

البته همه می دانستند که ماه رمضان می آید، دیگر گفتن با این تأکید لازم نبود که: ای مردم؛ (إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ). با کلمه ی «إِنَّ» و کلمه ی «قَدْ» تأکید شده؛ یعنی به طور مسلم بدانید و باورتان بشود که ماه رمضان آمد. این تأکید برای چیست؟ در علم بیان و بلاغت قاعده ی «تنزیل عالم به منزله ی جاهل» هست؛ یعنی اگر کسی عالم به مطلبی هست، ولی طبق علمش، عمل نمی کند او را به منزله ی جاهل حساب کرده و می گوئیم: آقای عالم! بدان که این مطلب چنین و چنان است.

اینجا هم پیامبر اکرم ﷺ می دید مردم با اینکه می دانند ماه رمضان می آید اما هیچ آمادگی برای ورود به آن ماه مبارک ندارند آنگونه که گویی اصلاً خبری نیست و از جانب خدا دعوتی به عمل نیامده است! و حال آنکه اگر سلطان مملکت، همین مردم را برای ده روز دیگر، به مهمانسرای خود دعوت کرده باشد، از هم اکنون به جنب و جوش می آیند و از جهات گوناگون خود را آماده می سازند! به وضع لباس و قیافه و نحوه ی رفتار و گفتار خود می رسند تا به هنگام حضور در آن مجلس مراعات آداب بنمایند! حالا ما با اینکه می دانیم ماه مبارک رمضان ماه دعوت حضرت سلطان السلاطین، ملک الملوک و رب العالمین است و او سفره ای شاهانه گسترده و از بندگانش دعوت کرده و به وسیله ی رسول مکرّمش پیام فرستاده که: شما میهمان محترم و گرامی من هستید.

(وَقَدْ دُعِيتُمْ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ وَ جُعِلْتُمْ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ)؛

کسب آمادگی لازم برای ورود به ضیافه الله!

ما با اینکه این را می دانیم، اما اصلاً به این دعوت و تکریم واقعی نمی گذاریم و خود را از لحاظ افکار و اخلاق و اعمال، آماده ی این محضر نمی سازیم و لذا پیامبر اکرم ﷺ، این سفیر کبیر الهی، با تأکید شدید می فرماید:

(أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ)؛

ای مردم؛ مگر شما خوابید و خبر ندارید که ماه خدا بسوی شما آمد، تکان بخورید و خود را آماده سازید.

مهمانسرای خدا شرایطی دارد؛ لباس خاص و فکر خاص و اخلاق خاص می خواهد، با آلودگی که نمی شود به محفل پاکان در آمد ولی متأسفانه ما با همین آلودگی ها به عبادتگاه ها و زیارتگاه ها می رویم و بهره ای هم نمی بریم! با آلودگی نماز می خوانیم، با

آلودگی روزه می گیریم، با آلودگی مگه می رویم. کسانی هستند که وقتی می خواهند به مگه بروند، تازه به فکر قرائت نمازشان می افتند که اصلاحش کنند، آن هم عمدتاً به خاطر نماز طواف نساء و ترس محرومیت از زن! خیلی هنر کنند نزد آقای می روند که: به حساب خمس و وجوه شرعی ما برس. وقتی هم که آن آقا به حساب رسید و معلوم شد چقدر باید بدهد، مبلغ اندکی می دهد و بقیه را دست گردان کرده و به ذمه می گیرد و می رود و دیگر شتر دیدی ندیدی! خیال می کنند با همین حسابرسی و دست گردان، کار تمام می شود و ذمه شان بری می گردد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الظَّمَاءُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا الْعَنَاءُ)؛^۱

«چه بسیار روزه داری که از روزه اش جز تشنگی بهره ای نمی برد و چه بسیار شب زنده داری که از شب زنده داری اش جز رنج و تعب چیزی نصیبش نمی شود!»
حال راز و نیاز و انس با خدا که هدف اصلی از روزه داری و شب زنده داری است، حاصل نمی شود. در حدیث شب معراج آمده که به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

(الصَّوْمُ يُورِثُ الْحِكْمَةَ)؛

«روزه سبب پیدایش حکمت و روشن بینی می شود [حقیقی را که دیگران نمی فهمند او می فهمد].»

(وَ الْحِكْمَةُ تُورِثُ الْمَعْرِفَةَ)؛

«حکمت که آمد معرفت انسان [و آشنایی او با خدا] و اولیای خدا بیشتر می شود.»

(وَ الْمَعْرِفَةُ تُورِثُ الْيَقِينَ)؛

«معرفت که بالا رفت، مرتبه ی یقین انسان نیز بالا می رود.»

(فَإِذَا اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لَا يُبَالِي كَيْفَ أَصْبَحَ بِعُسْرٍ أَمْ بِيُسْرٍ)؛^۲

«وقتی که انسان به مرتبه ی کامل یقین رسید، دیگر باکش نیست که دنیا بر او چگونه می گذرد، دشوار یا آسان.»

نه برای دشواری آن غصه می خورد و اندوهناک می شود و نه برای آسانی آن

۱- سفینه البحار، کلمه ی صوم.

۲- ارشاد القلوب دیلمی، فی لیلۃ المعراج، صفحه ی ۳۳۶.

خوشحال و خندان و فرحناک می گردد! همانگونه می شود که قرآن فرموده:

﴿لَکَیْلًا تَأْسَوْنَ عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ...﴾^۱

«نه برای از دست رفته ها غمگین شوید و نه برای بدست آمده ها خوشحال گردید».

ما در مناجات شعبانیه می خوانیم:

(... وَ قَدْ أَفْئِتُ عُمْرِیْ فِی شَرِّهِ السَّهْوِ عَنْکَ)؛

«خدا یا؛ عمرم را در حالت غفلت از تو فانی کردم».

(وَ أَبْلِیْتُ شَبَابِیْ فِی سَکَرَةِ التَّبَاعِدِ مِنْکَ...)^۲

«جوانی ام را در بیهوشی از دوری از رحمت تباہ ساختم».

حالا چه کنیم؟ و در دعای مسجد زید می خوانیم:

(...فَیَا سَوْءَ تَاهُ عَدَاً مِنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ جُوزُوا وَ

لِلْمُتَّقِلِينَ حُطُّوا أَفَمَعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُتَّقِلِينَ أَحْطُ...)^۳

«وای بر بدبختی من فردا که در حضور تو ایستاده باشم، آن موقعی که به

سبکباران بگویند بگذرید و به سنگین باران بگویند [در میان جهنم] سقوط کنید.

آیا من از سبکباران خواهم بود که بگذرم و یا از سنگین باران که سقوط کنم؟!

خلاصه، اینها را گفته اند که ما را بیدار کنند تا عمر باقی است و نفسمان می آید، خود

را برای رسیدن به مهمانسرای پروردگار آماده کنیم تا آنجا، مشمول لطف و عنایت او واقع

شویم. آنجا هم دست ما و دامن امام سید الشهداء علیه السلام است، ما خیلی امیدوار در خانه ی

امام حسین علیه السلام هستیم. همه ی ائمه علیهم السلام سفینه التجاتند، اما «سَفِیْنَةُ الْحُسَيْنِ أَسْرَعُ وَ

أَوْسَعُ»، کشتی امام حسین علیه السلام هم گنجایشش بیشتر است و هم سرعتش شدیدتر، هم بیشتر

جا می گیرد و هم زودتر به مقصد می رساند.

صَلِّی اللّٰهُ عَلَیْکَ یا مَوْلِیْنَا یا أَبَاعَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ؛

آن ساعتش را در خانه ی خدا به شفاعت می بریم که در گودال قتلگاه افتاده بود در

حالی که جگر از سوز عطش سوخته، دل از داغ عزیزان آتش گرفته، پیشانی اش شکسته،

سینه اش شکافته، تمام بدن غرق در زخم و جراحت، نفس که می کشید خون از حلقه های

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۳.

۲- مفاتیح الجنان، اعمال مشترکه ماه شعبان، مناجات حضرت امیرالمؤمنین و امامان معصوم علیهم السلام در ماه شعبان.

۳- مفاتیح الجنان، اعمال مسجد سهله و زید.

زره می جوشید؛ در آن حال صورت روی خاک گرم کربلا نهاده بود و بال لب و دهان خشک آهسته می گفت:

إِلَهِي رِضًا بِقَضَائِكَ، صَبْرًا عَلَى بَلَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ،
 لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ؛
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٣٢﴾
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴿٣٣﴾

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، اقا خدا ابادارد از این که مجال این کار را به آنها بدهد. او نور خود را به حدّ تمام می رساند، هرچند ناخوش آیند کافران باشد. او کسی است که رسول خود را همراه هدایت و دین حق فرستاده است تا دین حق را بر همه ی ادیان غالب بسازد، هرچند مشرکان نپسندند».

وجود هر موجودی در پرتو ذات اقدس او

نور، حقیقی است که هم خودش روشن است و هم روشن کننده ی سایر اشیاء است. همانگونه که خورشید هم خودش روشن است و هم وسیله ی آشکار گشتن سایر اشیاء است. وجود و هستی، نوری است که بر ماهیات کائنات تابیده و آنها را از ظلمت عدم و نیستی بیرون آورده و به فضای روشن وجود و هستی وارد ساخته است. همه ی کائنات دارای نور وجود هستند. البته وجود و نورشان عَرَضی و اکتسابی است، مال خودشان نیست؛ به آنها داده اند و پس می گیرند؛ زمانی دارند و زمانی دیگر از دست می دهند.

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۲

۱- سوره ی توبه، آیات ۳۲ و ۳۳.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

«همه‌ی موجودات جز ذات پاک او [در حدّ ذات خودشان] هالک و نابودند». تنها وجود اقدس‌ی که وجود و نور، عین ذات اوست و به خارج از خود نیازی ندارد و صمد است، ذات اقدس الله (جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَظُمَ شَأْنُهُ) است و لذا خودش را به صفت نور وصف می‌کند:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱

«الله، نور و روشن کننده‌ی آسمان‌ها و زمین است».

هر موجودی در پرتو ذات اقدس او دارای وجود است. تنها اوست که قائم به ذات است و روی پای خودش ایستاده، نیازی به غیر ندارد؛ غیر از او هر چه هست قائم به غیر است.

خدای تعالی از نگاه آل الله ﷺ

امام سید الشهداء علیه السلام در دعای عرفه چه زیبا فرموده است:

(كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ)؛

«چگونه ممکن است موجودی که در وجودش به تو نیاز دارد دلیل بر وجود تو باشد».

(أَيَكُونُ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُّ لَكَ)؛

«خدایا؛ مگر غیر تو موجودی هست که ظهوری بیشتر از ظهور تو داشته باشد

تا در پرتو ظهور او، تو را پیدا کنیم؟»

(مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ...)^۲؛

«کی تو غایب بوده‌ای تا از طریق دلیلی به تو راه یابیم».

ما، در پرتو نور خورشید همه چیز را می‌بینیم؛ آیا می‌شود در پرتو نور چیزی،

خورشید را ببینیم؟!

(بِكَ عَرَفْتُكَ)؛ «به وجود تو، تو را شناختم».

(وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ...)؛ «تو مرا به خودت راهنمایی کرده‌ای».

(لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَذْرِ مَا أَنْتَ...)؛^۳

«اگر تو نبودی که من نمی‌دانستم تو کیستی».

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۲- مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

۳- همان، دعای ابوحمزه ثمالی.

در مناجات شعبانیه می خوانیم:

(... کَمَا أَرَدْتُ أَنْ أَكُونَ كُنْتُ ...)

«من آن طور که تو خواسته ای شده ام».

(... وَقَدْ جَرْتُ مَقَادِيرَكَ عَلَيَّ يَا سَيِّدِي فِيمَا يَكُونُ مِنِّي إِلَى آخِرِ عُمْرِي

مِنْ سِرِّيَّتِي وَعَلَانِيَّتِي)

آل رسول چه زیبا سخن می گویند! چه کسی می تواند بهتر از آنها سخنی بگوید؟

«مولا و آقای من! آنچه در زندگی ام پیش می آید و تا آخر عمر از من صادر

می گردد، از باطن و ظاهر من، همه از تقدیرات حکیمانه ای تو نشأت گرفته و

بر من جاری می گردد».

(وَبِيَدِكَ لَا بَيْدٍ غَيْرِكَ زِيَادَتِي وَنَقْصِي وَنَفْعِي وَضَرِي ...)

«کم و زیاد من، سود و زیان من، کلاً به دست تو تقدیر می گردد و بس [تنها تو

حاکم و متصرف در وجود من هستی نه غیر تو]».

اما زیان و خسران آن است که انسان تا آخر عمرش نفهمد تدبیر و تقدیرکننده اش

کیست؟! در همان مناجات آمده است:

(... إِلَهِي وَقَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شَرِّهِ السَّهْوِ عَنْكَ)

«خدایا؛ من عمرم را در حرص غفلت از توفانی کردم».

(وَأُبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعِدِ مِنْكَ ...)

«جوانیم را در مستی دوری از تو به تباهی و پوچی کشیدم».

قرآن، رسول اکرم ﷺ و امامان معصوم علیهم السلام همه نور خدایند

به هر حال، نوریت ذات اقدس حق، ذاتی است و از شؤون نوریت او هدایت است؛

راه و چاه را نشان می دهد. هدایت او در عالم انسان، به وسیله ای انوار دیگری که قرار داده

است تحقق می پذیرد؛ رسول، قرآن و امامان، نور او هستند.

در خود قرآن از قرآن تعبیر به نور شده است:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ

أَوَّلِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

«آن کسانی رستگارند که از نبی اقی پیروی می کنند... و دنبال آن نوری

می روند که همراه او نازل شده [که منظور قرآن است]» یا :

﴿فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا...﴾^۱

«به خدا و رسولش و آن نوری که نازل کرده ایم ایمان بیاورید».

در ظاهر آیه مراد از نور، قرآن است اما تأویلاً فرموده اند: این نور، نور امامان علیهم السلام

است که در واقع حقیقت قرآن با حقیقت امامان اتحاد دارد.

در کافی، حدیثی را مرحوم کلینی رحمه الله از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که به ابو خالد

کابلی فرمود:

﴿يَا أَبَا خَالِدٍ وَاللَّهِ النَّورُ هُوَ نُورُ الْأَئِمَّةِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليهم السلام﴾^۲

«به خدا قسم، آن نوری که خدا فرموده نازل کرده ایم، نور آل پیامبر صلی الله علیه و آله

است».

در زیارت جامعه ی کبیره هم می خوانیم:

﴿خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُخَدِّقِينَ﴾

«خدا شما را انواری آفرید و محیط بر عرش خود قرار داد».

و سپس مرتبه ای از نور شما را تنزل داد و به صورت انسان در این عالم متجلی ساخت

تا دست ما به دامن شما برسد؛ پس همه ی اینها (قرآن، رسول و امامان) نورند.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

تلاش شیاطین برای خاموش کردن نور خدا!

این انوار را برای هدایت ما آدمیان برانگیخته است. اما شیطان نیز در مقابل این انوار

در عالم انسان، کار می کند! از روز اول هم قسم خورده که:

﴿... فَيَعِزَّتْكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۳

«به عزت سوگند، تمام آدمیان را اغوا می کنم».

﴿... لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱۰﴾ ثُمَّ لَا تَيَبَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ

۱- سوره ی تغابن، آیه ی ۸.

۲- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ی ۱۹۴.

۳- سوره ی ص، آیه ی ۸۲.

مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ ...»^۱

«سر راهشان که صراط مستقیم تو است می نشینم، آنگاه از چپ و راست می آیم، از پشت سر و پیش رو می آیم و گمراهشان می کنم».

چون عالم، عالم اختیار است، لذا خدا خواسته که انسان با اختیار خودش با شیطان مبارزه کند و راه را پیدا کند و در هر زمانی پیروان شیطان دست به کار بوده اند. همانطور که آیه می فرماید: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ﴾؛ اینها می کوشند نور خدا را خاموش کنند! اگر به تاریخ مراجعه کنیم شاید بتوانیم بگوییم در هیچ زمانی مثل زمان ما، نور خدا و اولیای خدا و دین مقدس اسلام و قرآن، مورد هجمه ی ایادی شیطان و آماج تیرهای شیطانی قرار نگرفته است. از داخل و خارج کشورهای اسلامی، با کمک گرفتن از عوامل اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و نظامی علیه اسلام و قرآن کار می کنند؛ مخصوصاً موضوع تهاجم فرهنگی که بیش از سایر تهاجمات، در تخریب اساس عقاید مردم مؤثر است! قلم ها و بیان های مضر از مطبوعات و سخنرانیها، تحت عناوین فریبنده، با تشکیل جلسات مردانه و زنانه و ارائه ی فیلم های مفسد و ماهواره ها که جداً به مراتب بیش از یک حمله ی نظامی ویرانگری می کند. تمام اینها ایادی شیطانند که برای اطفاء نور خدا دست به کارند! البته در همه ی زمان ها جنگ میان نور و ظلمت در کار بوده است.

موسی علیه السلام نور بود و فرعون تحمل نمی کرد و می کوشید آن را خاموش کند. نمرود می کوشید نور ابراهیم علیه السلام را خاموش کند. آل ابوسفیان می کوشیدند نور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را خاموش کنند. در همه ی زمان ها چنین بوده است. اما در هیچ زمانی به این شدت، برای اطفاء نور خدا نکوشیده اند. خدا هم می فرماید: اینها غرضه ی این کار را نداشته و ندارند.

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ﴾؛

«اینها می خواهند با دهان خود نور خدا را خاموش کنند».

مانند کسی که بخواهد با باد دهان نور خورشید را خاموش کند! این حماقت و سفاهت است که کسی زیر آسمان بایستد و فوت کند تا خورشید خاموش شود.

سعادت اهل ایمان در حفظ نور دین خدا

﴿و يَأْتِي اللَّهُ﴾

«خدا از این کار ابا دارد [و هرگز مجال این کار به آنها داده نمی شود].»

﴿إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ﴾؛

«او حتماً باید نور خود را به حدّ تمام برساند.»

﴿وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾؛ «اگر چه مردم کافر نپسندند.»

این آیه به ما بشارت و امیدواری می دهد تا دلمان گرم شود که نور قرآن و پیامبر و امام زمان و روحانیت و فقاقت خاموش شدنی نیست؛ ولی در عین حال، معنای این حرف، آن نیست که بگوییم خدا متعهد شده که نور خودش را حفظ کند پس ما دنبال کار خود برویم و راحت بخوایم و اصلاً نگران اسلام و قرآن نباشیم. نه؛ اینطور نیست!!

عالم انسان، عالمِ فَعَالِیَّت و اختیار و کار است؛ باید کار کنیم. البتّه خدا مُتَمِّم و پشتیبان نور اسلام و قرآن هست اما مصونیت نور، لازمه ی حتمی اش این نیست که شما از آن نور بهره مند شوید. محفوظ بودن نور، مطلبی است و بهره بردن شما از نور، مطلبی دیگر. ممکن است نور همه جای بیابان را پُر کرده باشد ولی آدم نابینا به چاه بیفتد؛ اگر نور همه جا را پُر کند دلیل بر نجات نابینا نمی شود. او باید کاری کند که بینا شود تا در پرتو نور راه را ببیند.

آیه ی شریفه در حقیقت، دعوت به فَعَالِیَّت همه جانبه می کند و می فرماید: من نور را نازل کردم و آن را هم حفظ می کنم و به حدّ تمام می رسانم. اما شما وقتی پی بردید که من می خواهم آن نور، محفوظ بماند طبعاً موظّف خواهید شد که در حفظ نور بکوشید؛ چون خدا تمام کارها را با اسباب اجرا می کند: (أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجَرِّى الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا)؛ شما اسباب کار هستید و خدا خواسته است به وسیله ی شما نورش، قرآن، محفوظ بماند.

﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾؛

خدا استنصار می کند و می گوید: دین را یاری کنید! من عاجز نیستم، من قدرت مطلقه هستم، ولی بنای کار من بر این است که شما فَعَالِیَّت کنید و قدم بردارید تا این نور محفوظ بماند؛ اگر نکنید نور در پناه خدا محفوظ هست ولی شما از آن بهره نمی برید. باید در مقابل کسانی که می خواهند اطفاء نور خدا کنند ایستادگی کنید. به هر طریقی که می توانید دین خدا را یاری کنید؛ با قلم، با بیان، با خون، با انفاق مال، با هر چه که می توانید دین را نصرت دهید. اگر سلطان مملکت بگوید: من خواسته ام فلان خیابان وسعت پیدا کند، من خواسته ام در فلان جا کارخانه ای احداث شود، یعنی چه؟ یعنی من خواسته ام

متصدیان امور کار کنند و خیابان را وسعت دهند و کارخانه را احداث کنند، اگر اقدام نکنند مورد اخذ و عقاب قرار می گیرند. خدا هم می گوید: من خواسته‌ام نور قرآن محفوظ بماند، یعنی شما که بندگان من و تحت فرمان من هستید اقدام کنید و در مقابل خاموش کنندگان نور قرآن بایستید. نکنند که خودتان نیز با آنها در خاموش کردن نور قرآن، همکاری کنید.

هر کس که گناه می کند و بر خلاف دین گام برمی دارد، در حقیقت با خاموش کنندگان نور دین خدا همکاری می کند! کسی که ربا یا رشوه می خورد هدفش این است که آیه‌ی ربا و رشوه را از قرآن بردارد و رباخواری و رشوه‌خواری را حلال کند. کسانی که بی پروا گناه و بی عفتی می کنند و در کسب و کارشان بی تقوا هستند جزء خاموش کنندگان نور قرآن هستند. درست است که آیه‌ی شریفه امیدواری می دهد که مطمئن باشید، نور خدا با باد دهان خاموش نمی شود ولی باید دید ما چقدر از آن نور استفاده می کنیم، ممکن است تا قیامت، نور باقی باشد- که هست - ولی ما پس از شصت - هفتاد سال عمر دنیایی خود، هیچ بهره‌ای از آن نبرده باشیم.

پس این دو مطلب را نباید با هم اشتباه کنیم؛ بدانیم که لازمی حتمی محفوظ ماندن نور خدا، به سعادت رسیدن ما نیست، بلکه سعادت ما در گرو فعالیت خود ما در راه حفظ نور دین خدای ماست.

دین حق غالب و سایر ادیان مغلوب

آیه‌ی بعد مکمل همین مطلب است:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾؛

«اوست آن کسی که رسول خویش را با هدایت و دین حق فرستاده است، برای اینکه آن را بر همه‌ی ادیان غالب و پیروز گرداند».

ظهور در اینجا «لِيُظْهِرَهُ» به معنای غلبه است. چون ظهور، یک معنای آن روشن و آشکار بودن است و معنای دیگرش غالب بودن و اظهار؛ یعنی، غالب کردن. در آخر سوره‌ی صف می فرماید:

﴿... فَأَيُّ دِينِ الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَاصْبِرُوا ظَاهِرِينَ﴾؛

«ما مؤمنان را در مقابل دشمنان‌شان کمک کردیم، مقاومت و مقاتله کردند و

عاقبت، غالب شدند».

کلمه‌ی ظاهر در اینجا به معنای غالب است، ﴿فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾؛ یعنی: ﴿فَأَصْبَحُوا غَالِبِينَ﴾؛ «لِيُظْهِرَهُ» یعنی خدا این دین را فرستاده که بر همه‌ی ادیان غالب شود. این دو آیه با اندک تفاوتی در تعبیر، در دو جا آمده: یکی در سوره‌ی صف و دیگری در سوره‌ی توبه. در سوره‌ی صف چنین است: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾؛ ولی در سوره‌ی توبه به این کیفیت است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾؛

آنجا ﴿لِيُطْفِئُوا﴾ بود و اینجا ﴿أَنْ يُطْفِئُوا﴾، آنجا ﴿مُتِمُّ نُورِهِ﴾، اینجا ﴿يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ﴾، از نظر معنا خیلی فرق نمی‌کند؛ البته فرق ادبی دارد که مورد بحث ما نیست. به هر حال این آیه سرّ غالب شدن دین حق و مغلوب شدن سایر ادیان را نشان می‌دهد. سرّش کلمه‌ی حق است؛ چون حق است غالب شده و خاموش نمی‌گردد، و چون حق است دشمنان نمی‌توانند آن را مغلوب کنند.

عزّت‌مندی در دنیا و آخرت در گرو حق‌پذیری

مرحوم علامه‌ی طباطبائی (رضوان الله علیه) می‌فرمایند: از جمله لطیف‌ترین و در عین حال عمیق‌ترین و ریشه‌دارترین نکاتی که در قرآن به چشم می‌خورد مسئله‌ی دعوت به حق است.

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ﴾؛ ^۲ «از آن خداست دعوت حق».

حق را تکیه‌گاه قرار داده و محور را حق نشان می‌دهد. ذات اقدس، خودش را هم به عنوان حق معرفی می‌کند:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾؛ ﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ﴾؛

حق؛ یعنی، ثابت و دائم و تزلزل‌ناپذیر. می‌گوید: من حق هستم و نظامی هم که به

۱- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۴.

وجود آورده‌ام حق است. ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾؛^۱ اساس خلقت، حق است و دینی هم که برای شما فرستاده‌ام حق است. ﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾؛^۲ میزان روز قیامت را هم حق معرفی می‌کند.

﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقَّ﴾؛^۳ «آن روز، وزن و میزان حق است».

اول و آخر عالم حق است. آنچه از سوی او بعنوان دین آمده، حق است. البته باطل هم در مقابل حق جلوه‌گری می‌کند ولی به باطل مجال بقا نمی‌دهد.

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...﴾؛^۴

«با حق بر مغز باطل می‌کوبیم و نابودش می‌کنیم».

پس هر امتی که رو به حق رفت، در دنیا و آخرت عزیز می‌شود و هر ملتی که پشت به حق کرد، در دنیا و آخرت ذلیل می‌گردد.

ترقی اروپاییان به سبب الهام گرفتن از دین حقیقی اسلام!

چندی پیش مقاله‌ای خواندم که تحقیقی را از یک دانشمند جامعه‌شناس نقل کرده بود و به نظرم متین آمد. او می‌گوید:

انحطاط مسلمانان و ترقی اروپا هر دو از یک نقطه آغاز شده و آن اعراض از دین است. می‌گوید: چرا امروز مسلمانان ذلیل شده و در مقابل کفار توسری خور شده‌اند؟ چون از دین اعراض کرده‌اند. از آن طرف چرا اروپا در این دنیا عزت و سیادت پیدا کرده است؟ چون از دین اعراض کرد.

این معمای عجیبی است که اعراض از دین، هم موجب ذلت است و هم موجب عزت! بعد می‌گوید: آنچه در صدر اسلام، مسلمانان را به عزت رسانید و سیادت بری و بحری و فتوحات سریع جهانی را نصیبشان کرد، اسلام بود، چون به اسلام اقبال کردند عزیز شدند؛ امروز هم چون از اسلام اعراض کردند ذلیل شدند. اما ملت اروپا در گذشته تحت فشار سنگین و خفقان فکری عجیبی قرار گرفته بود آنگونه که با هر نوع عامل حریت فکری و علمی و عملی مبارزه می‌شد و علتش هم دین ساختگی کلیسا بود؛ یعنی اوهام و

۱-سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۸۵.

۲-سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۸.

۳-سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۸.

۴-سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۸.

خرافات‌هایی که از مغزهای جاهل و متعصب کشیش‌ها و پاپ‌های مسیحی تراوش می‌کرد به عنوان دین مسیح به دنیای اروپا عرضه می‌شد که با هیچ فکر روشن و عقل رشیدی قابل انطباق نبود و در عین حال، اجازه‌ی اعتراض و انتقاد به هیچ دانشمند متفکری نمی‌دادند، بلکه معترضین و منتقدین را شدیداً می‌کوبیدند و با تشکیل محکمه‌ی تفتیش عقاید، رعب و وحشتی عجیب در مردم ایجاد کرده بودند که احدی جرأت کوچک‌ترین مخالفت فکری و اعتقادی با افکار خرافی کلیسایان نداشت.

دانشمندان و متفکران، قدرت ابراز علم و ادراکات خود را نداشتند، و گرنه با شکنجه و آزار و کشتار ارباب کلیسامواجه می‌شدند، و لذا دین، یعنی همان افکار جاهلانه و وحشیانه‌ی کلیسانشینان، در نظر مردم اروپا در قیافه‌ی دیوی مهیب و غولی وحشتناک جلوه کرده بود و عامل خفقان و کشنده‌ی فکر و ابتکار شناخته شده بود. طبعاً دانشمندان و متفکران نسبت به دین، نفرت و انزجاری شدید پیدا کردند و کمر به مبارزه‌ی با او بستند و دنبال فرصتی می‌گشتند تا علیه دین نهضت کرده و ریشه‌ی آن را از صفحه‌ی زندگی آدمیان برکنند و حق هم با آنها بود! چون دین جعلی کلیسا باید ریشه کن گردد و هر عاقلی باید با این دین دشمن شود. لذا همین که دوران قدرت علم و صنعت فرا رسید و قدرت کلیسانشینان رو به ضعف رفت و دانشمندان و متفکران توانستند نفسی بکشند و تکانی به خود بدهند، در اولین قدم، با قیافه‌ای خشمگین به کلیسا حمله بردند و چون کلیسا را مرکز حکومت دین می‌دانستند و دین را هم مولود کلیسا می‌شناختند، لذا بعنوان مبارزه‌ی با دین، حمله‌ی خودشان را شروع کردند و دین را دشمن علم و عامل خفقان و کشنده‌ی فکر و ابتکار معرفی نمودند و جداً پشت به دین کرده و رو به علم آوردند و خودشان را یکسره به دامن علم انداختند و گفتند: دین، عامل انحطاط بشر است و علم، وسیله‌ی ارتقاء بشر؛ پس علم و دین با هم نمی‌سازند و باید از هم جدا شوند. دین باید در فضای کلیسا منزوی شود و علم یگانه‌تاز میدان زندگی بشر گردد.

بالآخره از این راه توانستند در دنیا به عزت برسند؛ یعنی اعراض از دین سبب ترقی آنها شد. منتها اشتباه بزرگشان این بود که اوهام و خرافات پاپ‌ها و کشیش‌های مسیحی را به عنوان دین شناخته بودند و مبارزه با آنها را مبارزه با دین می‌پنداشتند. به جای این که کلیسا و محصول کلیسا را دشمن علم معرفی کنند، دین را دشمن علم معرفی کردند، و حال

آن که دین حق، وحی آسمانی است نه اوهام و خرافات بشر عادی. دین، وحی از جانب آفریدگار علم و عقل و فکر است و بر پیامبرانی که دارنده‌ی عالی‌ترین درجه‌ی علم و عقل و فکر هستند نازل شده و تنها منبع محفوظش قرآن کریم است که تقویت کننده‌ی عقل و بال و پردهنده به علم و فکر است. پس نتیجه این شد که اعراض کردن از دین موهوم کلیسا و الهام گرفتن از دین حقیقی اسلام سبب عزت اروپاییان شد و اعراض کردن از دین حقیقی اسلام و الهام گرفتن از کفریات اروپا علت ذلت مسلمانان امروز گشت.

نور خدا هرگز خاموش نمی‌شود

لذا قرآن کریم، دین را با صفت حق توصیف کرده و می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾؛ آنچه که خدا همراه رسولش فرستاده، هدایت است و دین حق! هدایت خاصه و چراغ و مشعل فروزانی در وجود رسولش قرار داده که هم مسیر و مقصد را خوب می‌شناسد و هم برنامه‌ی سیر را خوب می‌داند.

او با داشتن نور هدایت خاصه، دین حق آورده است و چون حق است و مطابق با نظام خلقت، پس هر کس با او بجنگد مغلوب می‌شود، چه آنکه با نظام خلقت نمی‌شود جنگید! آیا کسی می‌تواند کاری کند که نظام خورشید و ماه و ستارگان و کهکشانها به هم بخورد؟ هرگز نمی‌تواند. ابراهیم خلیل علیه السلام به نمرود گفت:

﴿... فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ﴾؛

«خدا خورشید را از مشرق می‌آورد، تو آن را از مغرب بیاور [تو که می‌گویی

من در عالم همه کاره‌ام، این کار را بکن].»

﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ...﴾؛ «کافر، در حیرت فرو رفت».

آیا می‌شود کاری کنند که مثلاً مرگ نباشد؟ بساط آب و هوا و نور از عالم برچیده شود؟ عواطف انسانی از بین برود؟ تمایلات و غرایز در انسان نباشد؟ در عین حال که انسان است گرسنگی و تشنگی و غریزه‌ی جنسی نداشته باشد؟ نه نظام خلقت و نه نظام فطرت را نمی‌توانند به هم بزنند، چون حق است:

﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾؛^۲

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۸.

۲- سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۳.

دین خدا نیز بر اساس نظام طبیعت و نظام فطرت تنظیم شده است. خالق طبیعت، همان شارع شریعت است. تکوین کننده طبیعت، همان تشریع کننده ی شریعت است. آن کسی که شریعت را فرستاده، همان است که طبیعت و فطرت را آفریده:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ...﴾^۱

با نظام طبیعت و فطرت جنگیدن، حماقت و با دین و شریعت خدا هم جنگیدن، سفاهت است، و لذا هر کس رو در روی این دین حق قرار گرفت شکست خورد. از اوّل پیدایش اسلام و قرآن می بینیم میدان های جنگ با این دین به میان آمد. در زمان خود پیامبر اکرم ﷺ چقدر جنگ بوجود آوردند. در مدت همان ده سالی که پیامبر ﷺ در مدینه بود، نزدیک ۸۰ سریّه و غزوه با مشرکان و اهل کتاب پیش آمد که با جدّ تمام می کوشیدند نورش را خاموش کنند و نتوانستند.

بعد از پیامبر اکرم ﷺ مخالفت ها شدّت پیدا کرد؛ حتّی همان کسانی که نان اسلام و پیامبر را می خوردند و به عنوان خلیفه ی پیغمبر، بر امت اسلامی حکومت می کردند با اسلام و پیامبر می جنگیدند. مگر معاویه نبود که بیست سال به قول خودش، خلافت اسلامی داشت و جای پیغمبر نشسته بود و نان پیامبر را می خورد ولی در عین حال به همفکرش، مغیره بن شعبه می گفت: من از این کاری که این مرد هاشمی (منظورش پیامبر اکرم ﷺ بود) کرده رنج می برم! اسم خودش را در کنار اسم خدا در فصول اذان گنجانده و صبح و ظهر و شب در مأذنه ها فریاد می کشند و اسم او را به عظمت می برند و می گویند: (أشهد أن محمداً رسول الله)؛ ابوبکر و عمر و عثمان آمدند و رفتند و اثری از آنها باقی نماند، اما این مرد هنوز اسمش باقی مانده! من می کوشم آن را از بین ببرم: إَلَّا دَفَنَّا دَفْنًا تَامًا او را دفن نکرده و شخصیتش را از بین نبرم، آرام نخواهم گرفت!!

این آدمی بود که نان پیامبر را می خورد و در عین حال کمر به از بین بردن نام پیامبر بسته بود. پس از او هم پسرش، یزید که آمد دیگر بدترشد و بغض و دشمنی خود را علنی کرد! اگر معاویه این حرف ها را در خلوت می زد، او در مجلس عام علناً شراب خورد و شعر کفرآمیز خود را به زبان آورد که:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

وحی چه؟ جبرئیل چه؟ قرآن چه؟ سلطنتی بود که مدّتی بازیچه‌ی دست بنی هاشم بود و اینک به ما رسیده است.

بعد از او هم بنی مروان و بنی امیه آمدند و ۹۰ سال اسلام را کوبیدند. بعد از آنها بنی عباس آمدند و بدتر از آنها قریب پانصد سال حکومت کردند و اسلام را تا آنجا که می توانستند دگرگون نمودند. پس از آن سلاطین تا تار و مغول آمدند و با حملات وحشیانه‌ی خود چه ویرانگری‌ها و کشتارها که نکردند تا نوبت به دژخیمان اروپا رسید و آنان نیز با شعله‌ور ساختن نائره‌ی جنگ‌های صلیبی، جمعیت‌ها به خاک و خون کشیدند و کتابخانه‌ها سوزاندند. تمام هدف، این بود که قرآن را بسوزانند و نور خدا را خاموش سازند: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾؛ اما نشد که نشد، همه پوسیدند و رفتند!! ﴿...فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَرْفَأَهُمْ كُلَّ مُمَرَّقٍ...﴾؛^۱ همه را در دل خاک پوسانیدیم و از بین بردیم و آن همه سلطنت‌ها و حکومت‌ها را قصّه و داستان کرده و در لابه‌لای کتب باقی گذاشتیم. اما این قرآن کتاب آسمانی اسلام است که در آسمان عزّت و جلالت همانند خورشید فروزان می تابد و اعلام می دارد:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲؛

«ما خود، قرآن را نازل کرده و خود نیز نگهبان آن هستیم»!

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾^۳؛

«ای رسول مکرم! ما خواسته‌ایم تو را بلندآوازه‌ات سازیم»!

مگر کسی می تواند بالا بُرده‌ی ما را پایین بیاورد.

غلبه‌ی اسلام بر سایر ادیان بر اساس قانون تکامل

انصافاً در همین دنیای امروز، کدام شخصیت بشری از رسول اکرم ﷺ بلندآوازه‌تر است؟! در این دنیای تمدّن و فرهنگ، اسم چه کسی را با عظمت و جلالت می برند و صبح و ظهر و شب، در حسّاس‌ترین ساعات، از مأذنه‌ها و دستگاه‌های فرستنده‌ی ممالک

۱- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۹.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی انشراح، آیه‌ی ۴.

اسلامی، با افتخار تمام از عمق جان، با صدای رسا و آهنگ جذّاب، اعتراف به رسالت آسمانی او کرده و می گویند: (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ)؟

قانون کدام قانونگذار، در این عصر علم و دانش، به عنوان یک قانون جامع و کامل زندگی به جهان عرضه می شود و از طریق رادیوها «عَلَى رُئُوسِ الْأَشْهَادِ» خوانده می شود؟! امروز، انجیل شاید قریب به سه میلیارد نفر پیرو دارد! اگر آنچه می گویند صحیح باشد که تعداد نفوس بشر روی کره ی زمین از مرز شش میلیارد گذشته است، می شود گفت تعداد پیروان انجیل تقریباً سه میلیارد نفر است. حال، آیا فرزندان انجیل از اروپا و آمریکا با این طنطنه و طمطراقی که دارند، می توانند انجیل خود را بعنوان یک کتاب آسمانی و قانون جهانی به جهان عرضه کنند؟ بدیهی است که نمی توانند.

اما این قرآن، کتاب آسمانی اسلام است که روز و شب به وسیله ی دستگاه های فرستنده ی ممالک اسلامی با صدای رسا و محکم خوانده می شود و با بیانی قاطع و جذّاب، خودش را به همه ی عالم عرضه می کند و جهان علم و فرهنگ و تمدن را به مبارزه می طلبد.

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾^۱

«بگو اگر همه ی جن و انس [اروپا و آمریکا و آسیا و آفریقا]، همه پشت به پشت هم بدهند و بخواهند کتابی [و قانونی جامع و کامل] مانند این قرآن بیاورند نخواهند توانست».

قرآن می گوید: تنها من هستم که به عنوان کتاب هدایت و قانون آسمانی، تمام نظامات زندگی بشر را از اجتماعی و اخلاقی، اقتصادی و فرهنگی، نظامی و سیاسی تأمین می کنم. پس کلمه ی حق، رمز غالب شدن دین و مغلوب شدن مخالفان آن است.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾

می توان گفت این آیه ی شریفه از یک سو خبری غیبی است که رسول الله اعظم ﷺ پانزده قرن پیش، از طریق وحی، آینده ی اسلام را اعلام کرده و غلبه ی آن را بر سایر ادیان نشان داده و فرموده است:

من امروز در صحرای سوزان حجاز هستم و اولین بذر درخت توحید را در این سرزمین خشک و در میان یک مشت مردم بی فرهنگ و تمدن می افشانم. بذری که از همه سو و از هر جهت، در معرض خطر است و این همه دشمن برای از بین بردن آن دست به کارند و شرایط عادی هم مقتضی است که به زودی بخشک و از بین برود و محو و نابود شود!! اما منتظر باشید، روزی همین بذر، از همین صحرا می روید، رشد می کند و درختی کهنسال می شود و سایه بر همه جای عالم می افکند.

﴿ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ
فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۚ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِي رَبِّهَا ... ۱﴾

آن روز، این خبر را داده و امروز می بینیم اینچنین شده است! اگر چه هنوز به ظهور نهایی خود نرسیده و ان شاء الله خواهد رسید. امام باقر علیه السلام ذیل همین آیه فرموده اند:
(إِنَّ ذَلِكَ يَكُونُ عِنْدَ خُرُوجِ الْمَهْدِيِّ، فَلَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا أَقَرَّ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)؛
«این در زمان خروج مهدی [عجل الله تعالی فرجه الشریف] خواهد بود که
احدی نمی ماند مگر اینکه اقرار به نبوت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [خواهد کرد].»

از سوی دیگر هم می شود گفت که آیه ی شریفه، سخن از یک واقعیت طبیعی به میان آورده و غلبه ی اسلام بر سایر ادیان را بر اساس قانون تحول ناپذیر تکامل طبیعی انسان نشان می دهد و می گوید: همانگونه که انسان در بُعد زندگی مادی به مسیر تکامل افتاده و به این حد از کمال که می بینیم رسیده است، همچنین در بُعد زندگی روحی و معنوی نیز در مسیر تکامل به مرحله ی عالی کمال که توحید است خواهد رسید.

مگر می شود این بشر برای همیشه در وادی جهل و خرافه بماند و مقابل بت های سنگی و چوبی سجده کند، یا آتشکده ها بسازد و در مقابل شعله های آتش سجده کرده و سرود آتش بخواند؟! آیا می شود این بشر متمدن با فرهنگ امروز، در مقابل گاو زانو به زمین بزند و ادراک آن حیوان بی عقل و شعور را بگیرد و به صورت و چشمان خود بمالد و از آن تبرک بجوید؟! نه، نمی کند؛ چون فکرش ترقی کرده و بالا آمده و رشد پیدا کرده است، به جایی رسیده که بگوید:

﴿ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۝﴾

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ
الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ...^۱

شما یک مقایسه‌ی کوچک، بین زمان ما و زمان صدر اسلام بفرمایید: وقتی که پیامبر اکرم ﷺ در حجاز، بنای دعوت به توحید گذاشت و با افکار جاهلانه و غیر رشید مردم به مبارزه پرداخت و خون دل‌های بسیار خورد و زحمت‌ها کشید و جنگ‌های پیاپی به میان آمد، جمعیت اندکی زیر پرچم اسلام آمدند. با آن همه آیات بينات و معجزات و خوارق عادات که از گفتار و رفتار آن حضرت می‌دیدند، باز هم تسلیم نمی‌شدند و از طرق مختلف به مخالفت برمی‌خاستند!!

شکوفایی عظمت قرآن و اسلام به تناسب تکامل عقل بشر

ولی بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ بر حسب تاریخ که نشان می‌دهد سال به سال و قرن به قرن بر حجم جمعیت مسلمانان افزوده شده و شعاع تابش آفتاب قرآن فراتر رفته است، تا امروز که در قرن پانزدهم هجرت زندگی می‌کنیم نزدیک به دو میلیارد بشر زیر پرچم اسلام رفته‌اند و به افتخارِ نام مقدس رسول الله اعظم ﷺ زندگی می‌کنند و وقتی طنین نام مقدسش به گوش‌ها می‌رسد که: (أشهد أن محمداً رسول الله)؛ تار و پود دل‌های پیروانش به ارتعاش می‌آید، در حالی که امروز نه جنگی در کار است و نه شق القمری برقرار، نه تسبیح سنگریزه می‌شنوند و نه صحبت سوسمار!

یک عرب بیابانی می‌آمد و می‌خواست مسلمان شود، می‌گفت من باید شق القمر بینم و ماه با اشاره‌ی تو دو نیمه شود. سنگریزه در دست تو تسبیح گوید و سوسمار شهادت به رسالت بدهد تا من به رسالت تو ایمان بیاورم!

اما امروز نیازی به این حرف‌ها نیست. فلان مرد اروپایی یا آمریکایی که یک عمر در دنیای مسیحیت زندگی کرده، وقتی چند جمله ترجمه‌ی قرآن را در یک کتاب می‌خواند که حکمی از احکام و قانونی از قوانین حقوقی را تشریح می‌کند، و یا نمونه‌ای از سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در نهج البلاغه می‌بیند که قوانین عادلانه‌ی اجتماعی و بشردوستی را گوشزد می‌کند، و یا چند جمله از صحیفه‌ی سجادیه‌ی امام سیدالشاجدین (علیه السلام) را می‌خواند که باریک‌ترین و عمیق‌ترین احساسات روانی را با بیانی ساده و روشن و شورانگیز بیان

۱- سوره ی حشر، آیات ۲۲ و ۲۳.

می‌کند، چنان عقل پخته و فکر رشید این آدم تکان می‌خورد همانند یک ماده‌ی پخته‌ای که با اشاره‌ی نیسَتر منفجر شود! عقل و فکر این آدمی که در قرن بیست و یکم، در قلب اروپا و دنیای مسیحیت زندگی می‌کند در مقابل این آیات و جملاتی که حقایق فطری و دقایق روانی را تشریح می‌کند خاضع می‌شود و به اسلام ایمان می‌آورد.

این نشان می‌دهد که اسلام دینی است مطابق با تکامل عقلی بشر و رشد فکری انسان؛ یعنی هر چه تمدن جلوتر برود و سطح فرهنگ و فکر بشر بالاتر رود و عقل‌ها روشن‌تر شود، عظمت قرآن و اسلام روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود.

عالم به زیر پرچم توحید می‌رود

توحید، پرچمی است کسی خَم ندیده است و بالأخره اسلام، بر همه‌ی دین‌ها غلبه خواهد کرد؛ منتها نهایت درجه‌ی این غلبه در زمان ظهور ولی الله اعظم، امام حجة بن الحسن (ارواح العالمین له الفداء) خواهد بود. اکنون به طور تدریجی پیش می‌رود ولی درجه‌ی نهایی این غلبه در آن زمان است که امام صادق علیه السلام فرمود:

«وَاللّٰهُ مَا نَزَلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ وَ مَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا حَتَّىٰ إِذَا خَرَجَ الْمَهْدِيُّ عَجَلَ
الله تعالی فرجه الشریف)؛

«به خدا قسم تأویل این آیه محقق نشده و نمی‌شود [و غلبه‌ی اسلام بطور نهایی حاصل نمی‌شود] مگر در زمانی که مهدی ظهور کند [زمان غلبه‌ی واقعی و حقیقی اسلام، آن زمان است].»

امیدواریم خدا فرج حضرت ولی عصر (أرواحنا فداءه) را نزدیک‌تر بگرداند و ما تا مرده‌ایم بتوانیم از اسلام و قرآن بهره‌ی وافیه ببریم.

نحوه‌ی شهادت حضرت حمزه علیه السلام عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

این ایام، ایام شهادت شهدای اُحد است و عمّ بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت حمزه علیه السلام در نیمه‌ی این ماه شهید شدند. نیمه‌ی ماه شوال از سال سوّم هجرت، غزه‌ی اُحد در دامنه‌ی کوه اُحد واقع شد. شهدای بدر و اُحد بر گردن ما حقّ بسیار دارند، چون آنها اولین بذر اسلام را با خونشان آبیاری کردند. اگر آنها نبودند اسلام به ما نمی‌رسید. جنگ اُحد که پیش آمد، شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خیلی لطمه خوردند. اوّل کار، مسلمانان پیروز

شدند و پیروزی شان نیز خیلی چشمگیر بود. منتها دنیاطلبی برای انسان بدبختی می آورد. شکافی در دامنهی کوه اُحُد بود که پیامبر اکرم ﷺ آنجا نگهبان گذاشته بودند، چون ممکن بود لشکر دشمن از آنجا عبور کند؛ عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر کمان دار آنجا گماشتند که شما اینجا بایستید تا دشمن عبور نکند. چه ما غالب شویم چه مغلوب، شما از جای خودتان کنار نروید! دشمنان که مغلوب شده و فرار کردند. مسلمان ها وقتی دیدند آنها فرار کردند به جمع آوری اموال و غنائم پرداختند. نگهبانان دهانه ی کوه هم تا دیدند جنگ تمام شد، گفتند: ما هم برویم از این غنائم سهم خود را بگیریم که ما را هم از این نمد، کلاهی است!

فرمانده هر چه گفت: بمانید، آنها گوش نکردند! چهل نفر از پنجاه نفر رفتند و فقط ده نفر کنار فرمانده ماندند. خالد بن ولید هم از آن طرف فهمید که راه باز شده، از پشت سر حمله کرد و فراریان هم وقتی دیدند زمینه برای کار مساعد شده، برگشتند و آن ده نفر را به شهادت رساندند و از پشت سر وارد میدان جنگ شدند و مسلمانان که غافلگیر شده بودند خود را باختند و بالأخره در این مرحله از جنگ شکست خوردند. رسول اکرم ﷺ خیلی صدمه دیدند، دندان مبارکشان در این جریان شکست و حلقه های کلاه خود در پیشانی شان فرو رفت و خون بر چهره شان جاری شد.

در این گیر و دار فقط دو نفر بودند که فداکاری می کردند، مولی المتّقین، امام امیرالمؤمنین علیؑ پروانه وار دور پیامبر می چرخید. چون از همه طرف به شخص پیامبر هجوم می آوردند و می خواستند ایشان را از بین ببرند. امیرالمؤمنین علیؑ از هر طرف که هجوم می آوردند دفعشان می کرد. ۹۰ زخم کاری بر سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امام علیؑ وارد آمد و در عین حال، دور پیامبر اکرم ﷺ می چرخید. در این حال ندای جبرئیل شنیده شد که:

(لَا فِتْنَةَ إِلَّا عَلَىٰ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ)؛

«جوانمرد تنها در عالم علیؑ است، شمشیر [به کار رفته ی در راه حق] تنها ذوالفقار است».

رسول اکرم ﷺ فرمود: بلی؛

(إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ)؛ «علی از من است و من از علی هستم».

به هر حال خیلی بر مسلمانان سخت گذشت تا خداوند کمکشان کرد و سرانجام پیروز شدند و کفار گریختند.

وقتی که جنگ تمام شد، رسول اکرم ﷺ با همان حالشان فرمودند: از عمومی من، حمزه خبری بیاورید. حارث بن صمّه گفت: من می دانم کجای جنگید. رفت و دید وضعش خیلی فجیع است؛ شهید شده و پهلویش را شکافته اند، جگرش را بیرون کشیده اند و گوش ها و لب ها و بینی اش را بریده اند. نتوانست برگردد و خبر بیاورد. رسول خدا ﷺ به حضرت علی ﷺ فرمودند: شما برو و ببین که عمو کجاست. ایشان هم که آمدند باز به همان کیفیت تأخیر کردند و برنگشتند. بالأخره خود پیامبر، کنار جسد حمزه ﷺ تشریف فرما شدند، دیدند خیلی وضعش ناراحت کننده است، سخت منقلب شدند و کنار بدن حمزه ﷺ گریستند. فرمود: در هیچ موقعی نایستاده بودم که به این اندازه برای من سنگین باشد. در همین حال، خبر آوردند که خواهرش، صفیه می خواهد بیاید و جسد برادر را ببیند. به زیر فرمود: برو مادر را برگردان، نگذار بیاید و برادر را با این وضع ببیند، نمی تواند تحمل کند. زیر رفت و به مادرش گفت: رسول خدا فرموده شما نیاید. گفت: اجازه بدهند بیایم؛ قول می دهم که جزع نکنم. فهمیده ام که برادرم به شهادت رسیده، فقط می خواهم او را ببینم.

اجازه دادند بیاید. اما پیامبر اکرم ﷺ اول عبا را از دوش خودش برداشت و روی جنازه ی حمزه کشید که دیده نشود. روی پاهایش هم علف های بیابان را ریخت که بدن پاکش مستور باشد. در این حال، صفیه کنار نعش برادر آمد. راوی می گوید: (وَاللّٰهُ لَا اَنْسٰی زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ)؛ به خدا قسم یادم نمی رود آن صحنه ی جانسوزی که زینب دختر علی ﷺ کنار قتلگاه حسین ﷺ به وجود آورده بود:

وَهِيَ تُنَادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَثِيبٍ: يَا مُحَمَّدًا؛ صَلِّ عَلَيْكَ
مَلِكُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ مُّرْمَلٌ بِالْدمَاءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ؛
صَلِّ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَيْنَا، يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَعْبَارِ وَالرُّهْبَانِ
لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٣٤﴾
يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ
وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ ﴿٣٥﴾

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ بسیاری از علما [ی اهل کتاب] و راهبان، اموال مردم را به باطل می خورند و آنان را از راه خدا باز می دارند، و کسانی را که طلا و نقره را ذخیره کرده و در راه خدا انفاق نمی نمایند به مجازات دردناک بشارت ده. در روزی که آن [گنجینه] ها را در آتش جهنم گداخته و با آنها صورت ها و پهلوها و پشت هایشان را داغ می کنند [و به آنها می گویند:] این همان است که برای خود، ذخیره کرده اید. پس بجشید آنچه را که برای خود می اندوختید».

انحراف عملی اهل کتاب

در آیات گذشته، قسمتی از انحرافات اهل کتاب بیان شد که انحراف در عقاید،

اخلاق و عمل را شامل می شد و چنین می فرمود که: آنها به خدا و روز قیامت ایمان ندارند، محرمات خدا را حرام نمی شمارند و مرتکب می شوند، دین حق را نمی پذیرند و می کوشند نور خدا را خاموش کنند.

این آیه ی شریفه مورد بحث هم قسمت دیگری از انحراف عملی آنها را بیان می فرماید که: اهل کتاب در مسائل مالی پرهیز و ورع ندارند و در خوردن مال مردم بی پروا هستند؛ نه تنها توده ی اهل کتاب، بلکه احبار و رهبانان - همان دو گروهی که در چشم انداز مردم هستند و باید برای مردم الگو باشند - متأسفانه آلودگی مالی دارند و اموال مردم را بطور نامشروع می خورند!

هشیاری اهل ایمان!

با اینکه آیه، حالات احبار و رهبان اهل کتاب را بیان می کند ولی خطابش به اهل ایمان و پیروان قرآن است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ گویی به اهل ایمان هشدار می دهد که: اولاً: هشیار باشید؛ گول عناوین فریبنده ی آنها را نخورید؛ و با تبلیغاتشان شما را در دینتان سست نکنند. ثانیاً: مراقب باشید؛ اینگونه برنامه ها در میان خودتان اجرا نشود.

در آیه ی شریفه، رعایت جانب حق و انصاف هم شده است؛ یعنی خداوند گروهی را مذمت می کند اما نه همه ی افراد را، بلکه استثناء هم قائل می شود؛ چون در هر گروهی، افرادی هستند که اگرچه در اقلیتند ولی صالحند و آلودگی ندارند و لذا می فرماید:

﴿إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ﴾؛

«بسیاری از احبار و رهبان نه همه ی آنان»!

چون خلاف حق و انصاف است اگر گفته شود: همه ی آن گروه این گونه اند. این بیان نسبت به آن اقلیت صالح، بیانی توأم با ادب و اکرام و احترام است؛ یعنی آن گروه اقلیت، حداقل در امر مالی بی پروا نیستند.

أَخْبَار، جمع حَبْر است و حَبْر، یعنی عالم، دانشمند؛ رُهْبَان، جمع راهب است و راهب، یعنی کسی که خود را به زعم خودش از دنیا منقطع کرده و در معبدی به عبادت پرداخته و چنین وانمود می کند که من از دنیا تنفر دارم و اعتنایی به آن ندارم. گاهی گفته می شود كَغَبُ الْأَخْبَار در حالی که صحیح آن كَغَبُ الْأَخْبَار است و كعب الاحبار، یعنی شخصیت برجسته ی عالمان.

مقصود از خوردن مال حرام

آیه می‌فرماید: اکثریت عالمان و راهبان اهل کتاب أَكُلِ مالٍ به باطل می‌کنند؛ یعنی مال مردم را از طریق باطل می‌خورند. البته خوردن نه به آن معنای خاصی که در ذهن ماست؛ چون ما به جویدن لقمه و فرو بردن آن از حلق می‌گوییم: اکل و خوردن، اما همه چیز را که نمی‌شود این طور خورد. در اینجا منظور از اکل، تصرف است؛ یعنی، اموال مردم را به تصرف کامل خویش درمی‌آورند و به خود اختصاص می‌دهند تا کسی نتواند تصرف کند. در واقع خوردن هم چنین است؛ یعنی وقتی کسی لقمه‌ی غذایی را می‌خورد، دیگر کسی نمی‌تواند از آن بهره‌ای ببرد، چون تصرف کامل کرده و جزء بدن خود ساخته است. ما نیز در محاورات عرفی خود، این اصطلاح را بکار می‌بریم؛ مثلاً می‌گوییم: فلان آدم خانه‌ی فلانی را خورد! با این که خانه خوردنی نیست. گاهی می‌گوییم: بلعید؛ یعنی چنان با سرعت خورد که اصلاً مجال جویدنش را به دندان‌های خودش هم نداد!

حالا می‌فرماید: بسیاری از احبار و رهبان، اموال مردم را به تصرف کامل خود در می‌آورند، آن هم بالباطل، یعنی بدون مجوز شرعی.

مظاهر گوناگون أَكُلِ باطل

این اکل به باطل هم از طرق مختلف صورت می‌گرفت: گاهی رشوه می‌گرفتند و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند! به نفع زورمندان سخنی می‌گفتند و فتوایی می‌دادند و به جاه و مقامی می‌رسیدند! احیاناً کتاب تورات و انجیل را تحریف می‌کردند:

﴿...يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...﴾^۱

آن بشارت‌هایی را که تورات و انجیل به آمدن رسول خاتم صلی الله علیه و آله داده بود برای حفظ مقام و موقعیت اجتماعی خود تحریف یا کتمان می‌نمودند! گاهی هم اوراق مغفرت می‌فروختند! مردم ساده دل را جمع می‌کردند و می‌گفتند: فلان مبلغ پول بدهید، من گناهان شما را می‌بخشم و از جهنم نجات داده و سند مغفرت به شما می‌دهم! بهشت فروشی می‌کردند که مثلاً شما مالک فلان غرفه، واقع در سمت شرقی بهشت شده‌ای! پول می‌گرفتند و سند می‌دادند. او هم دلخوش می‌شد که همه‌ی گناهانم بخشیده شده و مالک فلان غرفه‌ی بهشتی هم شده‌ام! آری؛ از این راه‌ها اکل مال به باطل می‌کردند. مال مردم را

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۶.

می خوردند بدون اینکه بهره‌ی مادی یا معنوی تحویل مردم بدهند.

﴿وَيُضِدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾

از همین راه نیز راهزنی می کردند و مردم را از شناختن دین حق که راه خداست باز می داشتند! چون آن دو گروه احبار و رهبان در میان مردم به عنوان «الگو» شناخته شده بودند و مردم خیال می کردند آنها هر کاری می کنند و هرچه می گویند درست است و راه نجات است و گاهی که می دیدند آنها برخلاف حق عمل می کنند، قهراً از راه حق منحرف شده و نسبت به دین بدبین می گشتند. دین هم در نظر مردم، مُشَوَّه و بدنام جلوه می کرد. معلوم است که تحریف کتاب تورات و انجیل و کتمان و انکار بشارتهایی که به خاتمیت داده شده راه را می بندد؛ یعنی مردم نمی توانند با حق آشنا شوند و افکارشان منحرف گشته و رو به باطل می روند. این است که خدا اهل ایمان را مخاطب قرار داده و هشدار می دهد که شما فرب تبلیغات شیطانی آنها را نخورید و در میان خودتان نیز نگذارید اینگونه برنامه‌ها اجرا شود؛ ما قصه‌ی احبار و رهبان را می گویم تا شما عبرت بگیرید.

فقر و غنا، دو عامل فساد

مسأله‌ی مالی و - به اصطلاح امروز - اقتصاد، در دین مقدس اسلام یکی از مسائل بسیار مهم جامعه‌ی اسلامی به حساب آمده است تا آنجا که صلاح و فساد جامعه در گرو صلاح و فساد اقتصاد است. اقتصاد سالم، جامعه‌ی سالم و اقتصاد فاسد، جامعه‌ی فاسد به وجود می آورد.

اهل تحقیق گفته‌اند که وقتی ما تمام مفاصد اجتماعی را بررسی و تحلیل و ریشه‌یابی می کنیم، به امر مالی می‌رسیم و می‌بینیم که منشأ یا فقر مفرط است و یا غنای مفرط. فقر و غنا هر دو عامل فساد می‌شوند؛ وقتی در یک جامعه، فقر مفرط بوجود آمد، طبیعی است که دامنه‌ی گناهان وسعت پیدا می‌کند. سرقت‌ها، اختلاس‌ها، راهزنی‌ها، آدم‌کشی‌ها، کلاهبرداری‌ها، گران‌فروشی‌ها و غصب و غارت‌ها، همه معلول فقر مفرط است. از آن طرف اگر ثروت سرشار و بی حساب برای گروهی حاصل گردد، مستی ثروت و جنون غنا، آتش حرص و طمع و افزون‌طلبی را در وجودشان مشتعل می‌سازد؛ آنگونه که از دست‌اندازی به اموال و اعراض دیگران لذت می‌برند، چون تمایلات بشر حدّ یَقِف ندارد!

آفات زیان بار فقر

درباره‌ی مال فرموده‌اند: (أَلْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ)؛ «مال، سرچشمه‌ی جوشان شهوت‌هاست». تنها، غنای معتدلی که در مسیر عقل و ایمان بیفتد، خوب است و سبب خیر و سعادت در دو سراسر است. درباره‌ی فقر هم فرموده‌اند: (كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا)؛ «فقر، آدمی را به مرز کفر می‌رساند».

این چند جمله نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(يَا بُنَيَّ؛ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ، فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ، فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ وَ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ)؛^۱

«فرزندم! من از فقر بر تو می‌ترسم، پس به خدا پناه ببر از فقر، چرا که فقر

سبب نقصان در دین می‌شود، عقل را متحیر می‌سازد و دشمنی بار می‌آورد».

آدم فقیر مبتلا به دروغ‌گویی می‌شود، دزدی و غیبت می‌کند، تهمت می‌زند و دینش رو به نقصان می‌رود. فقر، عقل را هم به حیرت می‌افکند. انسان فقیر عقلش خوب کار نمی‌کند و راه زندگی به رویش بسته می‌شود. احیاناً برای خود دشمن هم تولید می‌کند: یا خدا را با خود دشمن می‌سازد یا مردم را؛ آنقدر دست به گناه زده و دروغ‌ها می‌گوید که خدا دشمنش می‌شود! پس که تهمت‌ها به مردم می‌زند و پشت سرشان بد می‌گوید که مردم هم دشمنش می‌شوند.

ثروت‌مندی مایه‌ی عزت‌مندی، به یک شرط!

به همین جهت می‌بینیم که قرآن کریم، در سوره‌ی نساء، از مال تعبیر جالبی دارد. شاید بهترین تعبیری که برای نشان دادن ارزش مال در قرآن آمده کلمه‌ی قیام است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا...﴾؛^۲

«اموال خود را که خدا آن را قیام شما قرار داده، به دست سفیهان نسپارید».

قیام و قوام، یعنی آنچه که موجودی را سرپا نگه می‌دارد و نمی‌گذارد که بیفتد. قرآن می‌گوید: مال برای جامعه‌ی اسلامی قوام است. آن ملتی می‌تواند در دنیا سربلند باشد و سرافراز زندگی کند که مال داشته باشد. ملت فقیر سرافکنده است و مانند آدمی است که کمرش شکسته

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۳۱۱.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵.

و نمی تواند راست بایستد. این آیه می گوید: ای مسلمانان، به هوش باشید؛ مال، مایه ی قیام و قوام و بقا و عزّت شماست. اگر بخواهید در دنیا آبرو مند و سربلند بایستید و کمر راست کنید باید مال داشته باشید، اما سخت مراقب باشید که آن را به دست سُفَهَا نسپارید: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ...﴾؛ سُفَهَا، همان سُبُک مغزان و بی خردانی هستند که بر اثر انحراف از صراط مستقیم دین، به درّه های هولناک «اسراف» و «تبذیر» افتاده و با شیطان عقد اخوّت و برادری بسته اند که قرآن فرموده است: ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...﴾؛^۱ «تبذیرکنندگان برادران شیاطینند». انسان پشت به خدا و رو به شیطان، سفیه است.

﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ...﴾؛^۲

«کیست جز انسان سفیه که از ملت توحیدی ابراهیم اعراض کرده باشد».

آری؛ مال وسیله ی عزّت و بقا و آبروی شماست ولی به شرط آنکه به دست سفیهان داده نشود. در جلساتی که بحث خمس داشتیم به تناسب حدیثی بیان شد که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده بود^۳ و آن حدیث هم مؤید همین تعبیر قرآن است، حضرت فرمود:

(إِنَّ مِنْ بَقَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَ بَقَاءِ الْإِسْلَامِ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ عِنْدَ مَنْ يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ)؛

«از شرایط بقای مسلمانان و اسلام این است که اموال، نزد کسانی قرار گیرد که هم حقّ مربوط به مال و هم مصرف شایسته ی آن را می شناسند».

(وَ إِنَّ مِنْ فَنَاءِ الْإِسْلَامِ وَ فَنَاءِ الْمُسْلِمِينَ أَنْ تَصِيرَ الْأَمْوَالُ فِي أَيْدِي مَنْ لَا يَعْرِفُ فِيهَا الْحَقَّ وَ لَا يَصْنَعُ فِيهَا الْمَعْرُوفَ)؛

«و از موجبات فناء اسلام و مسلمانان این است که اموال در دست کسانی قرار گیرد که نه حقّ مربوط به مال و نه مصرف شایسته ی آن را می شناسند».

خطر عالمان فاسد و راهبان ریاکار!

لذا در همین آیه ی مورد بحث، خداوند در مقام نشان دادن خلاف کاری های اهل کتاب، انگشت روی مسأله ی فساد مالی گذاشته است؛ آن هم از ناحیه ی دو گروهی که

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۲۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۳۰.

۳- خمس مال، زندگی ایده آل، سید محمد ضیاء آبادی، انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع).

در جامعه چشمگیرند، یعنی عالمان و راهبان می‌فرماید: اگر از این دو گروه، فساد مالی مشاهده گردد برای جامعه خطر بسیار عظیمی خواهد بود! زیرا اینان از این طریق، سبب «صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» خواهند بود و مردم را از راه دین خدا باز خواهند داشت.

اگر گروه‌های دیگری فساد مالی پیدا کنند لطمه‌ای به دین نمی‌زنند. اما این دو گروه - که یک گروه عالمان به موازین دین می‌باشند و دیگری راهبان مقدّس‌نما که خود را منقطع از دنیا نشان می‌دهند - اگر فاسد شوند و مردم ببینند که اینان ظاهرشان با باطنشان و حرفشان با عملشان مطابقت ندارد، طبیعی است که اعتقادشان نسبت به اساس دین، سست و آسیب‌پذیر می‌گردد. لذا ما می‌بینیم که قرآن روی احبار و رهبان اهل کتاب زیاد تکیه کرده و آنها را مورد ذمّ و نکوهش قرار می‌دهد و این اخطار و هشدار نسبت به پیروان قرآن نیز هست. در اینجا بعضی از آیاتی را که مناسب با این بحث است می‌خوانیم:

﴿وَأَمِنُوا بِمَا أُنزِلَتْ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ﴾؛

«ایمان بیاورید به آنچه که نازل کرده‌ام [قرآن] که تصدیق کننده‌ی

[بشارات] کتاب‌های شماست».

البته خطاب آیه به احبار و رهبان اهل کتاب است، اما مختصّ به آنها نیست؛ بلکه یک قانون کلی است که می‌گوید: من برای شما کتاب فرستادم و آیات آسمانی به دست شما دادم. ﴿وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ﴾؛ «چنین نباشد که شما اولین کافر به آن باشید». به احبار و رهبان اهل کتاب می‌گوید: شما که از حقایق کتب آسمانی و بشارات آنها به آمدن خاتم انبیاء ﷺ آگاه بودید؛ چرا اوّل کافر به آن شده‌اید؟! اما توقّع داریم که شما اولین مؤمنان به اسلام باشید و مردم به دنبال شما بیایند، نه اینکه شما اولین کسانی باشید که کفر می‌ورزند و پا روی حق می‌گذارند.

﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا﴾؛

«آیات مرا با بهایی اندک مبادله نکنید».

شما که حقایق آسمانی را می‌دهید در مقابل آن، چه به دست می‌آورید؟ هیچ؛ ثمن بخشی، پولی، شهرت و مقام و منصبی!! جلو می‌افتید و جمعیتی دنبالتان می‌آیند و شعار می‌دهند و زنده‌باد و مرده‌باد می‌گویند، اینها که ثمن قلیل است! اینها مثل همان شکلاتی است که به بچه می‌دهند و گولش می‌زنند! شما عاقلید، چرا باید آیات الهیه را با این زخارف

معاوضه کنید؟

﴿وَإِيَّائِيَ فَاتَّقُونِ﴾؛ «از من بترسید [من حساب و کتاب دارم].»

﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ﴾؛

«حق و باطل را به هم مخلوط نکنید و حق را در نظر مردم مشتبه نسازید. [لباس

حق را به باطل و لباس باطل را به حق نپوشانید].»

﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛^۱ «شما که عالم و آگاهید.»

﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾؛

«آیا مردم را دعوت به نیکی و کار خوب می‌نمایید و خودتان را فراموش

می‌کنید [و خود را مسئول آن حکم نمی‌دانید].»

﴿وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ﴾؛

«و حال آن‌که شما کتاب آسمانی تلاوت می‌کنید [و از احکام خدا باخبرید].»

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲

«آیا نمی‌اندیشید [تا بفهمید که در چه راهی هستید و دنبال چه می‌روید و چه

باید بکنید]؟»

نشانه‌های اسلام خالص و پای‌بندی به احکام دین

حدیث جالبی هم مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب عُيُونُ أَخْبَارِ الرِّضَا

از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل کرده که می‌فرماید:

(مِنْ مَخْصِ الْأِسْلَامِ وَ شَرَائِعِ الدِّينِ الْبِرَاءَةُ مِمَّنْ نَفَى الْأَخْيَارَ وَ شَرَّدَهُمْ وَ
أَوَى الطُّرْدَاءَ اللَّعْنَاءَ)؛

«از علائم و نشانه‌های اسلام خالص و پای‌بند بودن به احکام دین صحیح، تبرّی

و بیزاری جستن از کسانی است که خوبان را از خود طرد کرده و مردم پست

منفور را به خود راه دادند.»

(وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ)؛

«و اموال را در اختیار ثروتمندان قرار دادند [که دست به دست بچرخانند].»

۱- سوره‌ی بقره، آیات ۴۱ و ۴۲.

۲- همان، آیه‌ی ۴۴.

(وَ اسْتَعْمَلَ السُّفَهَاءَ مِثْلَ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ لَعَيْنِي رَسُولُ
اللَّهِ ﷺ)؛

«و مردم سبک مغز بی خبر از خدا و دین، مانند معاویه و عمرو بن عاص، دو
لعت شده‌ی رسول خدا ﷺ را به کارها گماشتند».

البته می‌دانیم معاویه و عمرو بن عاص که در زمان امام رضا نبودند، شاید ۲۰۰ سال از
زمان معاویه و عمرو بن عاص گذشته بود. امام رضا با بردن اسم آن دو، نمونه نشان
می‌دهند؛ یعنی آن کسانی که پس از پیامبر اکرم ﷺ روی کار آمدند و فاسد بودند،
مردم وظیفه‌ی تبرّی از آنها را داشتند ولی تبرّی نکردند. آنها هم وقتی قدرت را به دست
گرفتند، خوبان را همچون ابوذرها و سلمان‌ها را از دستگاه حکومت طرد کردند و
ابوهریره‌ها و معاویه‌ها و عمرو عاص‌ها را روی کار آوردند و ضربه‌های سنگینی بر اساس
اسلام و قرآن فرود آوردند و در نتیجه، امام حق، امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۲۵ سال خانه‌نشین شد و
آن همه لطمات و صدمات جانسوز به یگانه یادگار رسول خدا، حضرت صدّیقه‌ی
کبری (علیه السلام) وارد شد و جنازه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) آماج تیرها گردید و غائله‌ی هائله‌ی کربلا به
وجود آمد و آن جنایت‌های هول‌انگیز واقع شد و پس از آن جریان زندانی شدن امام
کاظم (علیه السلام) پیش آمد و سرانجام به غیبت مصیبت‌بار امام دوازدهم (علیه السلام) منتهی شد. تمام این
مصیبت‌ها به خاطر آن بود که مردم به وظیفه‌ی تبرّی از فاسدان و مفسدان عمل نکردند،
بلکه آنها را کمک هم کردند!

حالا امام رضا (علیه السلام) که در زمان خودش اسم از معاویه و عمرو عاص به میان می‌آورد
در حالی که آنها مرده و پوسیده‌اند منظورش این بوده است که فکر شیطانی آن دو و امثال
آنها، هنوز در عالم اسلام زنده است و مردم موظّف به برائت از آن فکر ابلیسی هستند تا
اسلام و دین حق از آفات بدخواهان محفوظ بماند. اگر ما هم طبق دستور این قدر به
زیارت عاشورا اهمّیت می‌دهیم و مکرراً در مجالس و محافل آن را می‌خوانیم، هدف همان
زنده نگه داشتن روح تبرّی و برائت از ظالمان و مفسدان و مبارزه با افکار یزیدمشنان است.
زیارت عاشورا مکتب ظلم‌ستیزی و عدالت‌طلبی است که باید در میان امت شیعه
برای همیشه زنده بماند تا آتشی که خدا برای سوزاندن دشمنان اهل بیت رسول (صلی الله علیه و آله)
افروخته و از دل‌های سوخته‌ی شیعیانشان زبانه می‌کشد، به خاموشی نگراید و برای شعله‌ور

نگه داشتن این آتش پیوسته از سوز دل بگویند:

(اَللّٰهُمَّ خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّغْنِ مِنِّيْ وَ اِبْدَا بِهٖ اَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي وَ الثَّالِثَ وَ الرَّابِعَ... اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)؛

بحث ما تا اینجا مربوط به قسمت اول آیه ی ۳۴ از سوره ی توبه بود.

عذاب دردناک در انتظار ثروت اندوزان بی عاطفه

اما در قسمت دوم، یک قانون کلی راجع به فساد مالی را بیان می کند و می فرماید:

﴿...وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ۖ يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتُكْوِي بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنَزْتُمْ لَكُمْ فَذُقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾؛

«و به آنان که طلا و نقره ذخیره می سازند و در راه خدا انفاق نمی کنند مجازات دردناک را بشارت ده؛ در آن روزی که آن گنجینه ها در آتش جهنم گداخته شده و با آن، پیشانی ها و پهلوها و پشت هایشان داغ می شود [و به آنها گفته می شود:] این همان است که برای خود ذخیره کردید؛ حال بجشید آنچه را که برای خود ذخیره می کردید».

این آیه ی شریفه، ثروت اندوزان را شدیداً تهدید کرده و وعده ی عذاب دردناک می دهد، در صورتی که از انفاق در راهی که خدا واجب کرده استکاف کنند و از دادن خمس و زکات و مظالم و کفارات و دیگر واجبات خودداری نمایند؛ البته گاهی بعضی شرایط زمانی ایجاب می کند که بیش از مقدار واجب معین باید انفاق مال بنمایند. به هر حال، این صریح قرآن است که در روز جزا خود همین گنجینه ها، وسیله ی عذاب انسان خواهند بود و آنها را پس از گداخته شدن در آتش به پیشانی و پشت و پهلوی انسان می چسبانند و عذابش می کنند.

می گویند: درمان بعضی از بیماری ها، منحصر به داغ کردن و سوزاندن قسمتی از بدن بیمار است! چنانکه حافظ می گوید:

به صوت بلبل و قُمَری، اگر ننوشی می علاج، کی کُنَمَتِ آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ

«کَی»، یعنی داغ نهادن. کلمه ی «تُکَوِّی» در آیه ی شریفه، مشتق از کَی است. حال

چرا این سه عضو مخصوص (پیشانی، پهلوی و پشت)، در آیه ذکر شده است؟! احتمالاً به این دلیل است که وقتی پیشانی داغ شود باطن سر هم می‌سوزد، پشت را که داغ کنند سینه هم می‌سوزد، پهلوی را که داغ کنند معده هم می‌سوزد، در نتیجه تمام داخل وجود آدمی غرق در آتش می‌شود.

برخی هم گفته‌اند: وقتی اغنیاء با فقرا مواجه می‌شوند گره به پیشانی انداخته و ابرو در هم می‌کشند و اظهار تنفر می‌کنند و گاهی پهلوی از آنها تهی کرده و خود را کنار می‌کشند و گاهی هم کاملاً به آنها پشت می‌کنند و ابراز انزجار می‌نمایند! لذا کیفر مناسبشان داغ نهادن به این سه ناحیه است.

مفهوم «واو» در آیه‌ی شریفه‌ی «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ...»

حرف وَ در «وَالَّذِينَ» به اصطلاح اهل ادب «واوِ استیناف» است که مطلب مستقلاً را بیان می‌کند. در زمان عثمان که می‌خواستند نسخه‌های قرآن را تکثیر کنند و در بلاد اسلامی منتشر سازند، چون در آن زمان دستگاه چاپ نبود و قرآن‌ها دست‌نویس بود، به این آیه که رسیدند، عثمان دستور داد «واو» را ننویسند و علتش هم این بود که خودش و هوادارانش پولدار بودند و طلا و نقره در خانه‌ی خویش انبار کرده بودند و برای این که آیه، شامل او و هوادارانش نشود می‌خواست «واو» در اینجا نباشد و «الَّذِينَ» صفتِ اهل کتاب باشد! چون قسمت اول آیه، مربوط به اهل کتاب بود، نتیجتاً نهی از کنز نیز مربوط به اهل کتاب می‌شد، ولی «واو» در اینجا نقشه‌ی او را نقش بر آب کرده و نشان داده است که بطور کلی هر کسی، در هر مذهبی و به هر دینی که باشد، اگر کنز مال کند استحقاق عذاب الیم را خواهد داشت. بالأخره موضوع به اینجا انجامید که یکی از اصحاب، به نام ابی بن کعب، به پرخاشگری در مقابل عثمان - که اصرار در اسقاط «واو» را داشت - برخاست و گفت ممکن نیست:

(لَتُلْحِقَنَّهَا أَوْ لَأَضَعَنَّ سَيْفِي عَلَى عَاتِقِي)؛

«یا باید «واو» را به آیه ملحق کنید یا شمشیر بر دوشم می‌گذارم [و آشوب برپا می‌کنم].»

عثمان هم که دید مسأله جدی است، منصرف شد. این، نشان می‌دهد که قرآن، با کمال دقت، تحت نظارت مسلمان‌ها بوده و احدی جرأت کوچکترین دخل و تصرف در

قرآن را نداشته است.

سرانجام غم‌انگیز مبارزه‌ی ابوذر با ثروت‌اندوزان زرپرست

ابوذر رضی الله عنه که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، با همین آیه علیه عثمان قیام کرد. در کوچه و بازار مدینه می‌گشت و به کنایه می‌گفت:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ... فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

«کسانی که طلا و نقره جمع کرده‌اند... عذاب الیم خدا در انتظارشان است».

عثمان این حرف را که می‌شنید، تحملش برای او بسیار دشوار می‌شد و ناگزیر ابوذر را به شام تبعید کرد! ولی ابوذر آنجا هم که رفت همین کار را ادامه داد. معاویه کاخ سبز شاهانه‌ای در دمشق ساخته بود که با کاخ‌های کسری و قیصر برابری می‌کرد! ابوذر می‌گفت: اگر این کاخ را از بیت المال ساخته‌ای به مردم ظلم کرده‌ای و اگر از مال شخصی خودت ساخته‌ای اسراف کرده‌ای! در دین ما ظلم و اسراف، هر دو حرام است.

او هم دید زبان ابوذر خیلی برایش خطرناک است، به عثمان نامه نوشت: اگر می‌خواهی شام را داشته باشی، ابوذر را از این جا برگردان! اگر اینجا بماند شام را بر ضد تو می‌شوراند. عثمان هم در پاسخ نوشت: ابوذر را با خشونت تمام به مدینه بفرست! او نیز افراد خشنی را انتخاب کرد که بر شتر چموشی سوارش کنند و مهلت کمترین استراحتی به او ندهند. چند شبانه‌روز، آن قدر این پیرمرد ضعیف و ناتوان را روی مرکب چموش زجر دادند که ران‌هایش زخم و گوشت آن ریخته شد؛ وقتی به مدینه رسید بیمار شد و افتاد.

ابوذری که رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرموده بود:

(مَا أَظْلَمَ الْخَضِرَاءُ وَلَا أَقْلَتِ الْغُبَرَاءُ ذَا لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ)؛

«آسمان سایه نیفکنده و زمین روی خود حمل نکرده راستگوتر از ابوذر را».

خلیفه و طرفدارانش نمی‌توانستند او را تحمل کنند و سرانجام به ربنه تبعیدش کردند تا اینکه در آن بیابان خشک و سوزان با گرسنگی از دنیا رفت، در همان حالی که انبار عثمان و هوادارانش پر از طلا و نقره بود!

وجه تسمیه‌ی «ذهب» و «فضّه»

درباره‌ی ذهب و فضّه، مرحوم طبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان، تعبیر لطیفی را از

یکی از اهل لغت نقل کرده است؛ او می گوید: چرا به طلا، دَهَب گفته اند؟
 (إِنَّمَا سُمِّيَ الذَّهَبُ ذَهَبًا لِأَنَّهُ يَذْهَبُ وَلَا يَبْقَى)؛

چون ذهاب؛ یعنی رفتن. طلا هم که دَهَب گفته شده، یعنی طلا رفتنی است و در دست شما نخواهد ماند. فَضَّه هم مشتق از انفضاض است و انفضاض؛ یعنی پراکندگی و از هم پاشیدن، در سوره ی جمعه آیه ۱۱ می خوانیم: ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا...﴾؛ به پیغمبر ﷺ خطاب شده که این مردم چنینند: در همان حالی که تو ایستاده ای و خطبه ی نماز جمعه می خوانی همین که بشنوند طبل می زنند و مال التجاره آورده اند، یکی یکی برخاسته و متفرق شده و می روند و تو را تنها سرپا می گذارند.

پس انفضاض، یعنی تفرق و پراکندگی؛ فَضَّه و نقره هم متفرق می شود و برای انسان نمی ماند. هم طلا رفتنی است و هم نقره پراکنده شدنی است. آنگاه ایشان می فرماید:

(وَحَسْبُكَ بِالْإِسْمَيْنِ دَلَالَةٌ عَلَىٰ فَنَائِهِمَا)؛

«همین دو اسم برای تو کافی است که بیدارت کنند و به تو بفهمانند که آنها

[طلا و نقره] رفتنی هستند [و تو ماندنی هستی].»

(إِنَّمَا خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ)؛^۱

«شما را برای ماندن خلق کرده اند نه برای فانی شدن».

پس ای باقی خودت را با فانی معاوضه نکن!

﴿...وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا...﴾؛^۲

«آیات مرا به بهای اندک نفروشید».

حال باید دید این پول اصلاً از کجا پیدا شده که اینچنین معشوق آدمیان گردیده است؟

تاریخچه ی پول!

غزالی در احیاء العلوم بحثی دارد که مرحوم فیض -رحمة الله علیه- در محجة البیضاء آن را نقل می کند. او می گوید: مردم از ابتدا که زندگی اجتماعی را شروع کردند هر کسی که از درآمد کارش اضافه می آورد می خواست به دیگری بدهد و از اضافه ی درآمد او بگیرد تا زندگی اش تأمین شود. مثلاً کشاورز محصول کارش گندم بود، به اندازه ی لازم

۱- تفسیر مجمع البیان، مرحوم طبرسی، ذیل آیه ی شریفه.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۴۴.

برمی داشت و اضافه را به آهنگر می داد تا از او بیل و کلنگ بگیرد. آهنگر هم که محصول کارش بیل و کلنگ بود، اضافه را به کشاورز می داد تا از او گندم بگیرد. گاهی مشکل پیش می آمد، مثلاً زارع می خواست بیل و کلنگ بخرد ولی آهنگر گندم نمی خواست، یا آهنگر گندم لازم داشت و می خواست بیل و کلنگ اضافه را به زارع بدهد و گندم بگیرد ولی زارع به بیل و کلنگ احتیاج نداشت و گندم به او نمی داد؛ قهراً به این صورت زندگی مختل می شد. ناچار شدند چیزی را به میان بیاورند که قابل معاوضه با همه چیز باشد و هر کسی آن را داشت، هم بتواند گندم بخرد و هم بیل و کلنگ، و دیگر کسی را نرسد که دست ردّ به سینه ی او بگذارد. به همین دلیل، پول، در صور مختلف به میان آمد که بهترینش طلا و نقره بود. لذا پول واسطه ی فیض و حلال مشکلات و باب الحوائج و قاضی الحاجات شد و جای خدا را گرفت و معشوق و عزیز مردم شد!

یکی از علما می گوید: عزّت پول هم از عجایب است! چون خود پول، فی حدّ نفسه، فایده ای ندارد، بلکه از خاک و سنگ هم بی فایده تر است، زیرا نه خوراک است و نه پوشاک، نه مسکن است و نه مرکب؛ ولی در عین حال معشوق بشر است! چرا؟ این، چه سرّی است؟!

آری؛ سرّش این است که پول، در عین بی فایده گی اُمّ الفوائد است. خودش فایده ای ندارد ولی سرچشمه ی همه ی فایده هاست!! گرسنه ها را سیر می کند، برهنه ها را می پوشاند، بی مسکن ها را مسکن دار می کند، بی مرکب ها را مرکب دار می کند، طبیب را از راه دور بالای سر مریض می آورد و خلاصه معاش و معاد مردم را تأمین می کند، لذا معشوق بشر است! حکما می گویند:

(بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ؛

ولی ما می گوئیم: اگر شیئی، کلّ الاشياء باشد تعجّبی ندارد؛ تعجّب آنجاست که: «لَا شَيْءٌ كُلُّ الْأَشْيَاءِ» باشد! یعنی، با این که خود پول، لاشئء است و هیچ چیز نیست؛ نه خوراک است و نه پوشاک، نه مسکن است و نه مرکب؛ اما همه چیز، از این بی همه چیز می جوشد؛ (كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْقُرَى). آری:

حضرت پول است کانا راجان نثار است این بشر

در پی اش هر کس چو مجنون سر به صحرا می کند

محترم چون پول، در عالم نظر دارد کسی؟

هر کسی را تو بگویی عقل حاشا می کند

هر میل در هر دُول، آن را به نامی خوانده اند

اسم اعظم نیست، لکن کار اسماء می کند

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱

ملائکه در مقابل آدم علیه السلام به سجده افتادند، چون علم اسماء داشت. آدمیان نیز در

مقابل پول سجده می کنند و برای پول و پولدارها رکوع می کنند: (دِينُهُمْ ذَنَايُهُمْ). این هم

واقعاً عجیب است، انسان افرادی را می بیند که عقل و شعور درستی ندارند و چیزی سرشان

نمی شود ولی چون پولدارند، نزد مردم بسیار محترمند!

بنده یادم هست در سنّ هشت یا نه سالگی بودم؛ در روستای ما کسی بود که هیچ

سوادى نداشت و حتّی به قول معروف نمی توانست اسمش را بنویسد، اما نزد مردم بسیار محترم

بود. هر جا که می رفت در صدر مجلس جایش می دادند. حرف های لاطائل که می زد همه

گوش می دادند و بله قربان می گفتند. من تعجب می کردم که: این آدم با این بی سوادی - حتّی

من که در کلاس سوّم ابتدایی درس می خواندم با سواد تر از او بودم - چطور این قدر پیش

مردم محترم است؟! آن وقت عِلم نمی رسید، وقتی بزرگ شدم فهمیدم چون پولدار است

محترم است و پول، عیب ها را می پوشاند. پول، سرپوش است، عیب زشت را زیبا می کند، لذا

عزّت الهی به پول داده شده و این شبیه خارق العاده است که:

﴿تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ﴾^۲

و لذا همان خالق عزّت بخش به پول، گفته است: باید این عزیز، در میان شما بچرخد

و وسیله ی مبادله قرار گیرد و شما حق ندارید حبشش کنید و ذخیره و انباشته اش سازید.

اسلام می گوید: شما نمی توانید از طلا و نقره ظرف بسازید و آن را در خانه و زندگی به کار

برید. طلا و نقره برای مبادله است نه برای کاسه و بشقاب کردن و دکور ساختن و خود را

متشخّص نشان دادن. اگر چنین کنید در روز جزا با همانها داغتان می کنند و عذابتان

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۳۱.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۲۶.

می دهند. به هوش بیاید و آوای قرآن را بشنوید.

در این عالم، هیچ عملی نابود نمی شود

روزی حتماً این آیات بر ما خوانده می شود که یک عمر اینها را گفتید و شنیدید، پس چرا نفهمیدید و به کار نبستید؟! ما از آیات قرآن که می خوانیم چند مطلب استفاده می کنیم: یکی اینکه اعمال انسان باقی می ماند و از بین نمی رود و این باید باورمان بشود. تلفظی که الآن بنده می کنم و تموجی در هوا پیدا می شود، به نظر می آید موجی در هوا به وجود آمد که تمام شد و رفت. اما چنین نیست! همین تموج یک کلمه که صادر شد ضبط می کنند و می ماند و از بین رفتنی نیست.

مسأله ی ضبط صوت که دیگر مطلب را حل کرده است. گوینده ای مرده و سالهاست در دل خاک پوسیده، اما صدا و الفاظش باقی مانده است. دستگاه خلقت عالم کبیر نیز ضبط صوت دارد.

﴿ مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ۱﴾

«کنار شما دو گیرنده ی حرف و عمل نشسته اند و کوچک ترین لفظ شما را ضبط می کنند».

﴿...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۲﴾

«ما از تمام اعمال شما نسخه برمی داریم [نمی گذاریم حرکتی یا کلمه ای از حرکات و کلمات شما از بین برود]».

﴿ وَ إِنَّا عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۖ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ۳﴾

علاوه بر این که خودم آگاهی از اعمال شما دارم، فرشتگانی را هم گماشته ام که نویسندگان بزرگواری هستند و اعمال شما را با امانت تمام می نویسند.

﴿ وَ كُلِّ إِنْسَانٍ لَّزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۴﴾

«پرونده ی هر انسانی را ملازم گردنش ساخته ایم».

الآن پرونده های ما را بر گردنمان انداخته اند و خودمان نمی دانیم تا روزی که بیرون

۱- سوره ی ق، آیه ی ۱۸.

۲- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۹.

۳- سوره ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

بیاورند و باز کنند:

﴿وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾^۱ اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ
بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا^۱

از داخل وجود خود نامۀات را بیرون می آوریم و مقابلت نگه می داریم و می گوئیم: بخوان آن چه کرده ای و آن چه را گفته ای ببین. آن روز: ﴿...فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ﴾؛ بیچاره ها را ترس برمی دارد و گرفتار می شوند و می گویند:
﴿يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا وَ
وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا...﴾^۲

«وای بر من؛ این چه پرونده ای عجیبی است که تمام کوچک و بزرگ و ریز و درشت اعمالم را ضبط کرده است...»!

و خود عمل شما به شما برمی گردد و همان، مجازات شما می شود! خیال نکنید که پاداش و کیفر، چیز دیگری غیر از خود عمل است. عین همین کارها که الآن انجام می دهید به شما برمی گردد. دیگر مجازاتی عادلانه تر از این نمی شود که عین عمل به انسان برگردد! آتشی در خارج نیست که شما را بسوزاند، آتش از جان خودتان برمی خیزد و شما را می سوزاند. خود طلا و نقره های محبوب شما را داغ می کنیم و بر بدنتان می چسبانیم، از خارج چیزی نمی آوریم.

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۳

«به کسی هیچ ستمی نمی شود و جز اعمالتان به شما چیزی بر نمی گردد».

منتها عمل ما در دنیا صورت خاصی دارد و در آن عالم، چهره ای دیگری پیدا می کند؛ مادۀ همین است ولی صورتش عوض می شود.

﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ...﴾^۴

اگر در این آیه، خلقت مجدّد تعبیر به «مِثْل» شده، شاید برای این باشد که مادۀ همان است ولی شکل و صورت فرق دارد؛ مثلاً بهشتیان همه به صورت انسان های ۳۳ ساله، خیلی

۱- سوره ی اسراء، آیات ۱۳ و ۱۴.

۲- سوره ی كهف، آیه ی ۴۹.

۳- سوره ی یس، آیه ی ۵۴.

۴- همان، آیه ی ۸۱.

خوش صورت و زیبا هستند: (أَهْلُ الْجَنَّةِ جُرُودٌ مُرْدُّ)؛ آنجا کافر با دندان‌ی مثل کوه اُحد می‌آید! در حالی که در دنیا دندان خیلی خوبی داشت و مسواک می‌زد و خیلی براق بود ولی آنجا به آن صورت خواهد بود. کاریکاتورها را دیده‌اید؟! مثلاً فلان شخص را که می‌شناسیم، به شکل الاغ می‌کشند، اما به گونه‌ای که شخصیت او محفوظ است و می‌دانیم صاحبش کیست؛ آن عالم به طور تقریبی شبیه همین است، یکی به شکل خرس و دیگری به شکل خوک و سومی به شکل سگ می‌آید: (لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ هَذَا فُلَانٌ).

وقتی ببینی او را می‌شناسی، می‌گویی: این الاغ، همان است که با من همسایه یا هم‌جلسه بود. پس ماده، همان ماده است اما شکل و صورت بهشتی متناسب با بهشت، و صورت جهنمی متناسب با جهنم می‌آید.

به خدا پناه می‌بریم؛ ما فعلاً در خوابیم و خواب می‌بینیم و صحنه‌های دنیا و گناهان را لذت‌بخش می‌بینیم. خاصیت خواب همین است. انسان چیزهایی را در خواب بسی لذت‌بخش می‌بیند، وقتی بیدار می‌شود می‌بیند از آن هیچ خبری نیست و احیاناً کثافتی هم به بار آورده است! ما هم الآن در خوابیم؛ با این تفاوت که آن خواب ۵ یا ۶ ساعت است اما این خواب ۶۰ یا ۷۰ سال است.

(الْأَناسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا)؛

«مردم خوابند، وقتی مُردند بیدار می‌شوند».

سرانجام نفاق و دورویی!

قصه‌ای را مرحوم فیض رحمه‌الله در عین‌الیقین نقل می‌کنند که: وقتی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اصحابشان در مسجد نشسته بودند ناگهان صدایی هول‌انگیز شنیده شد، مثل اینکه جسم بسیار سنگینی در قعر چاه عمیقی بیفتد و در و دیوار را تکان بدهد که سبب وحشت افراد حاضر در مجلس شد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: فهمیدید این صدا از چه بود؟ گفتند: نفهمیدیم، خدا و رسولش عالم‌ترند. فرمود: سنگی بود که از طبقه‌ی اعلای جهنم پرتاب شده و ۷۰ سال بود که راه می‌پیمود و الآن به قعر جهنم رسید. این صدا از افتادن آن سنگ در قعر جهنم بود. هنوز کلام پیامبر تمام نشده بود که صدای گریه و شیون از خانه‌ی یک مرد منافق جنایتکار بلند شد. معلوم شد که آن مرد در همان ساعت مرده و ۷۰ سال هم داشته است و آن سنگ جهنم، همین آدم منافق بود که ۷۰ سال با اعمال و اخلاق ناپاکش

راه جهنم را می پیمود و در این لحظه به قعر جهنم رسیده است!! گاهی که خدا مصلحت بداند بعضی از صحنه های عالم آخرت را در همین دنیا و مناسب با شرایط اهلش، به چشم و گوش برخی از افراد مستعد می رساند که تنبّهی پیدا کنند؛ البتّه همه کس آن صداها را نمی شنوند و آن چهره ها را نمی بینند. رسول خدا ﷺ می فرمود:

(مَا بَيْنَ بَيْتِي وَ مَنبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ)؛

«میان خانه ی من و منبر من، باغی از باغ های بهشت است».

گفتند: آقا؛ الآن هم هست؟ فرمود: بله، الآن هم هست.

(لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ لَرَأَيْتُمُوهَا)؛

«اگر پرده کنار برود، شما هم آن را می بینید».

فعلاً پرده مقابل چشم ها افتاده و نمی بینیم. اکنون در خوابیم و صحنه های لذّت بخشی از سفره ها و مرکب ها و خانه های خوب می بینیم و اعتنا به ندای منادیان نمی کنیم. ولی ناگهان مرگ فرا می رسد و از خواب می پریم، می بینیم این صحنه ها، همه مایه ی بدبختی ما شده اند.

﴿يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تُفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْذِبُونَ﴾؛

پس این که دور هم جمع می شویم و قرآن و حدیث می خوانیم، به این منظور است که آیات قرآن و حدیث، ما را از خواب غفلت بیدار کند و تا نمرده ایم این پرده ها از جلوی چشم ما کنار برود و پشت پرده را ببینیم و خود را برای رفتن آماده کنیم.

ملاقات با امیر مؤمنان (علیه السلام) به هنگام احتضار

ما امیدواریم به حرمت امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) - که هنگام مرگ چشم ما باید او را ببیند و آنگاه جان بدهیم. إن شاء الله دم جان دادن از ما راضی باشد و دستور رفیق و مدارا به جناب عزرائیل (علیه السلام) صادر کند که فرموده است:

(يَا حَارِ هَمْدَانُ؛ مَنْ يَمُتْ يَرْنِي مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا)؛

در لحظه ی مرگ، همه آن امام را خواهند دید. اگر مؤمن باشد درباره ی او دستور رفیق و مدارا به جناب عزرائیل داده می شود و اگر کافر و منافق باشد دستور خشونت صادر می گردد. پس اختیار دست اوست؛ هم دم مردن، هم شب اوّل قبر، هم کنار جهنم و بهشت. او تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است. امیدواریم محبّشان در دل های ما استوار بماند. تا

زنده‌ایم در سایه‌ی محبت و ولایت او زندگی کنیم و دم مردن با محبت او بمیریم، و در
برزخ و محشر هم مورد عنایت او قرار گیریم.
پروردگارا!

حسن عاقبت به همه‌ی ما کرم بفرما .
به حرمت امام زمان علیه السلام، در فرجش تعجیل بفرما .
توفیق بهره‌برداری از قرآن و عترت به ما عنایت بفرما .

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿٣٦﴾ إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ
اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ
حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ
وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ

كَافَّةً وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ

﴿٣٧﴾ إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا
يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِعُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ
فِيهِمْ مَا حَرَّمَ اللَّهُ زَيْنٌ لَهُمْ سُوءٌ أَعْمَلِيهِمْ وَاللَّهُ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

«تعداد ماه‌ها نزد خداوند در کتاب [آفرینش] الهی از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده، دوازده ماه است که چهار ماه از آنها، ماه‌های حرام است [و جنگ در آنها ممنوع است]. این آیین ثابت و پابرجاست. بنابراین در مورد این ماه‌ها به خود ستم نکنید [و مرتکب گناه نشوید] و با مشرکان بطور دسته جمعی

پیکار کنید، همانگونه که آنها دسته جمعی با شما پیکار می کنند و بدانید که خدا با پرهیزکاران است. نسیء [جابه جا کردن ماه های حرام] سبب افزایش در کفر است که به واسطه ی آن، کافران گمراه می شوند. یک سال آن را حلال و سال دیگر آن را تحریم می کنند تا مطابق تعداد ماه هایی که خداوند تحریم کرده بشود و از این راه، آن چه را که خدا حرام کرده حلال می شمردند. اعمال زشتشان در نظرشان زیبا جلوه داده شده و خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند».

اصالت صلح در اسلام

از جمله مسائلی که در سوره ی توبه و انفال و نیز در سوره های دیگر مورد توجه قرار گرفته، مسأله ی جنگ و جهاد اسلامی است. قبلاً ضمن مباحثی که در این زمینه داشتیم، به عرض رسید که در دین مقدس اسلام جنگ اصالت ندارد؛ بلکه اصل اولی در اسلام، اصل صلح و سازش و مسالمت و صفا و صمیمیت است و جز در موارد ضروری و استثنایی دستور جنگ نمی دهد.

این جمله ی کوتاه و پر محتوا در قرآن نشان دهنده ی همین اصل مطلوب اسلامی است که می فرماید: ﴿...الصُّلْحُ خَيْرٌ...﴾؛^۱ این جمله دو کلمه بیشتر نیست، اما یک برنامه ی وسیع افتخارآمیز در زندگی انسانی را اعلام می دارد. این جمله ضمن آیه ی مربوط به اختلافات خانوادگی آمده، اما بدیهی است که می خواهد یک قانون کلی و عمومی را بیان کند و صلح و سازش و مسالمت را اصل مطلوب در اسلام نشان دهد و جنگ و جدال و کشمکش را بر خلاف طبع سلیم انسان و ناپسند در اسلام معرفی کند. درست نقطه ی مقابل برخی از مکاتب مادی که تنازع را اصل اولی در زندگی بشر نشان می دهند و می گویند: تنها راه تکامل انسان در زندگی، تنازع است و جنگیدن. باید موجودات قوی، موجودات ضعیف را بخورند و ببلعند تا انتخاب اصلح حاصل شود و تکامل انواع محقق گردد. آنها از این جریان به نام اصل تنازع بقا تعبیر می کنند و بقای نوع انسان و تکامل انواع را مبتنی بر تنازع می دانند؛ اما دین مقدس اسلام برای تنظیم و تکمیل زندگی انسان دستور تعاون می دهد و از تنازع نهی می کند و با صراحت تمام می فرماید:

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۸.

﴿...تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾؛^۱

«در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید و [هرگز] در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید».

﴿...لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ...﴾؛^۲

«با یکدیگر نزاع نکنید تا سست نشوید و قدرت و هیبت شما از بین نرود».

هدف از جهاد دفع شرّ است نه کشورگشایی

ولی همین دین مقدّس در شرایط خاصّی دستور جنگ و جهاد می‌دهد تا شریعت الهی - که عامل حیاتی بشر است - از شرّ هجوم دشمن محفوظ بماند و می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾؛ باید به تجهیزات روز در هر زمانی مجهّز باشید؛ ولی هدف، انسان کشی و استکبار و کشورگشایی و مملکت‌گیری نیست؛ بلکه هدف حفظ عامل حیاتی انسان است. به همین جهت اسم جنگ در اسلام جهاد است، آن هم جهاد فی سبیل الله؛ یعنی کوشش در راه مصون نگه داشتن دین خدا.

﴿تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾؛^۳

کاری کنید که رعب و رهبت در دل دشمن ایجاد شود تا جرأت ایستادن در مقابل شما را نداشته باشند. سعادت دشمن نیز در همین است که جرأت مقاومت در مقابل حق را نداشته باشد؛ چون اگر جرأت پیدا کند که در مقابل شما بایستد و با حق بجنگد، هم خودش بدبخت می‌شود و هم جامعه را به بدبختی می‌کشانند. پس هدف ما ارباب و ارباب است؛ نه کشورگشایی و کشتار. شما نه ذلیل باشید، نه مستکبر؛ بلکه مجاهد فی سبیل الله باشید و بکوشید تا راه خدا را حفظ کنید؛ چون خدا انسان را آفریده است که به خود نزدیک کند و به سعادت ابدی برساند و این هدف به وسیله‌ی دین تأمین می‌شود. بنابراین اگر دین مورد هجوم دشمن قرار گرفت، در این موقع است که شما باید به جنگ و قتال با دشمن برخیزید.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۶.

۳- همان، آیه‌ی ۶۰.

جهاد در سایه ی تقوای الهی

از امتیازات افتخارآمیز اسلام، یکی این است که در همان حال که دستور جنگ می دهد، دستور تقوا نیز می دهد. اسلام، تقوا را منحصر به خانه و مسجد و بازار نمی داند؛ بلکه می گوید: در میدان جنگ و قتال و میدان سیاست هم باید متقی باشید.

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۱

اولاً: جنگ و قتال شما باید تنها در راه خدا و برای حفظ و ابقای دین خدا باشد؛ نه به انگیزه ی دیگر. ثانیاً: تنها با کسانی بجنگید که آنها با شما می جنگند؛ و به عبارت دیگر، حقّ تعرض و تجاوز به افراد یا گروه هایی را ندارید که با شما طرف جنگ نیستند؛ اعمّ از زنان و کودکان و پیران و بیماران و حتّی حیوانات و مزارع و مراتع و مساکنشان. ثالثاً: به همان مقدار که به شما لطمه زده اند، به آنان لطمه بزنید؛ نه بیشتر. اگر ۱۰ نفر از شما را کشته اند، حق ندارید ۱۱ نفر از آنها را بکشید؛ مثلاً اگر به شما ۱۰۰ تومان خسارت مالی وارد آورده اند، حق ندارید ۱۰۱ تومان به آنها خسارت وارد آورید.

﴿... لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾

«از حدّ تجاوز نکنید که خدا تجاوزگران را دوست ندارد».

﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾

«هرکس به شما تجاوز کرد به همان مقدار که به شما تجاوز کرده [می توانید]

مقابله به مثل کنید [نه زیادتراً]».

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲

«تقوای خدا را رعایت کنید و بدانید که خدا با پرهیزکاران است».

در همان میدان جنگ دستور تقوا می دهد و خاطر نشان می سازد که تا متقی نباشید در نزد خدا ارزش ندارید، اگر چه در میدان جهاد و در حال جنگ با کافران باشید؛ نه تنها نماز و روزه و کسب و کارتان بلکه جهادتان نیز بدون تقوا فایده ای ندارد.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۰.

۲- همان، آیه ی ۱۹۴.

هدف، رشد آگاهی مردم

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ...﴾^۱
 «در همان حالی که می جنگید» اگر یکی از مشرکان و کافران از شما پناهندگی خواست به او پناه بدهید تا [به میان شما بیاید و] سخن خدا را بشنود [و بفهمد که با چه کسی می جنگد و منطق شما چیست].
 اگر هم قبول نکرد تحمیلی در کار نیست: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۲؛ با اکراه که نمی شود کسی را مؤمن به دینی ساخت. شما وظیفه دارید کلام خدا را به سمع او برسانید، اگر قبول نکرد: ﴿...ثُمَّ أبلغُهُ مَا مَنَّهُ﴾^۳؛ «او را به سلامت به جایگاه امنش برسانید». کسی را همراهش بگمارید که هنگام آمدن و رفتن بدون تعرض احدی به سلامت بیاید و به سلامت برگردد. چرا؟!
 ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۴

«این، برای این است که آنها نمی دانند [و از حقایق دین آگاه نیستند].»
 پیش از همه چیز، ما می خواهیم مردم آگاه و عالم بشوند؛ آنگاه اگر روی دنده ی لجاج و عناد افتاده و بر سر راه ما ایجاد مانع کردند و از نشر و دعوت به توحید جلوگیری نمودند؛ در این صورت، ما هم به قتال با آنها برمی خیزیم و از مرز تقوای الهی نیز فراتر نمی رویم.

کرامت انسانی با ناسزاگویی منافات دارد

مولای ما، امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ صفین شنید که پیروانش لشکر معاویه را دشنام می دهند، فرمود:

(إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ؛

«من خوش ندارم که شما مردمی فحاش و دشنام گو باشید».

درست است که آنها باطلند و با ما می جنگند، ولی شأن شما اجلّ از این است که دشنام بدهید، بلکه پسندیده آن است که دلیل انحراف و کجروی های آنها را برایشان بیان کنید.

(وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَذَكَّرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ وَ

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۶.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۶.

أُبَلِّغُ فِي الْعُذْرِ؛^۱

«ولی شما اگر اعمال آنها را شرح داده و حالاتشان را یادآوری نمایید، سخنی به صواب گفته و راه عذر را بر آنها بسته‌اید [احتیاجی به سب و دشنام ندارید]».

وقتی که اهل مدینه بر عثمان شوریدند و خانه‌اش را محاصره کردند تا او را بکشند و نیز مانع رساندن آب به او و زن و بچه‌اش شدند و گفتند: بگذارید از تشنگی بمیرند؛ امام امیرالمؤمنین علیه السلام فوراً فرزندان خود، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را مأمور کردند که مشک‌ها را پر از آب کنید و به خانه‌ی عثمان ببرید و آنها را از تشنگی نجات دهید! این نشانه‌ی فتوت و مروّت و عدالت‌خواهی اسلام و اولیای اسلام است؛ در همان حال که وظیفه‌ی جنگ دارند تقوای الهی و شرافت و کرامت انسانی را نیز رعایت می‌کنند.

وقتی معاویه قاصدی نزد امام حسن مجتبی علیه السلام فرستاد آن قاصد خواست برای خوشایند امام علیه السلام حرفی بزند، گفت: آقا! خداوند شما را حفظ و معاویه را هلاک کند. امام علیه السلام ناراحت شدند و فرمودند: آرام باش؛ او تو را امین خود شناخته و نزد من فرستاده است. در خیانت تو، همین بس که نفرین کنی کسی را که تو را امین خود قرار داده و پشت سرش بد بگویی!!! اینها معیارهای شناخت حق از باطل است که به دست ما داده‌اند. پس اسلام جنگ طلب نیست، صلح طلب است و شعارش «الْصُّلْحُ خَيْرٌ» است؛ ولی در عین حال، اگر دید دین توحید- که تنها عامل حیات ابدی انسان است- در معرض هجمه‌ی دشمن نادان قرار گرفته است، اقدام به جنگ می‌کند؛ آن هم به عنوان جهاد در راه خدا، نه جنگ در راه هوا و نه توسعه‌ی قلمرو حکومت حیوانی و نه ارضاء هوس استکبار شیطانی که دنیای کنونی شدیداً گرفتار آن شده است.

ماه‌های حرام، نشان صلح دوستی اسلام

حال به آیه‌ی مورد بحث می‌رسیم. از جمله شواهد بر صلح‌طلبی اسلام همین آیه^۲ است. در همان حالی که دستور جنگ با مخالفین توحید را داده است در اثنای جنگ، فرمان آتش‌بس می‌دهد و جنگ را تحریم می‌کند. چهارماه به ماه‌های حرام معروفند. به محض اینکه هلال یکی از این چهارماه، در آسمان رؤیت شد- اگرچه در بحبوحه‌ی جنگ

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ۱۹۷.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۳۶.

هم باشد- برای پیروانش، دستور تعطیل و دست برداری از جنگ را صادر می کند، تا هم دشمن مجال تفکر پیدا کرده و در صلاح و مصلحت خویش بیندیشد و هم مسلمانان بر اثر تداوم جنگ، روحیه ی جنگجویی و خون آشامی در جانشان رسوخ پیدا نکند، بلکه در این مدّت خاموشی آتش جنگ، به سایر اعمال عبادی و تعدیل و تهذیب روحشان برسند که:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ...﴾^۱

«از تو راجع به ماه حرام درباره ی جنگ در آن می پرسند، بگو: جنگ در آن، گناه بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر به خداست».

این مسأله ی مهمّی است که در میدان جنگ وقتی هلال ماه حرام در آسمان دیده شود آن هم در حالی که دشمن ضعیف شده و نزدیک است شکست بخورد و آخرین رمقش را طی می کند، دفعتاً دستور تعطیل جنگ و فرمان آتش بس از مقام فرماندهی لشکر اسلام صادر می شود و آتش جنگ خاموش می گردد و دشمن مشرف به مرگ زنده می شود! این خود، علامت صلح طلبی اسلام است. اسلام از هر راهی دنبال این است که جنگ به وجود نیاید و پیروانش بتوانند دین خدا را در محیطی امن و آرام به بندگان خدا برسانند.

ماه های قمری در قرآن کریم

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾^۲

«تعداد ماه ها نزد خدا دوازده ماه است».

از قرائن معلوم می شود که منظور ماه های قمری است، نه ماه های شمسی. برنامه های دینی ما بر اساس همین سال و ماه قمری تنظیم می شود. از گردش یک دوره ی کامل کره ی زمین به دور خورشید، سال و از گردش یک دوره ی کامل کره ی ماه به دور زمین، ماه قمری پدید می آید. وجود ماه در آسمان، از لطف خدا یک تقویم طبیعی و همگانی است. همه می توانند از روی تغییرات تدریجی ماه آسمان، امور تجاری و عبادی خود را تنظیم کنند؛ یعنی از همان ابتدا که ماه به شکل هلال دیده می شود و تدریجاً تغییر شکل می دهد تا به صورت بدر تمام می رسد و دوباره از صورت بدری شروع به نقصان و تغییر می کند تا

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۷.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۳۶.

به آخر ماه و مجدداً به صورت هلال درمی آید. هر کسی می تواند با مدتی ممارست، از شکل ماه تشخیص بدهد که اوایل ماه است یا اواسط و یا اواخر آن. حتی بعضی که خیلی تجربه و ممارست دارند دقیقاً روز را هم می توانند تعیین کنند؛ مثلاً بگویند: امشب، هفتم یا دهم و یا هجدهم یا بیستم ماه است و نیازی به تقویم های نوشتنی ندارند. این خود، لطف خداست که یک تقویم همگانی، برای بی سواد و باسواد، شهری و بیابانی، در صفحه ی آسمان قرار داده است.

﴿فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾؛ «در کتاب خدا».

محتمل است مقصود از کتاب خدا، قرآن یا مطلق کتاب آسمانی باشد، ولی قرائن نشان می دهد که به احتمال اقرب، منظور از کتاب خدا، کتاب آفرینش است؛ یعنی، در کتاب خلقت و آفرینش ۱۲ ماه معین شده است.

﴿يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾؛

«از همان روزی که آسمان ها و زمین را خلق کرد».

از آن زمانی که این نظامات کرات و کهکشان ها بوجود آمده است، نظم و حساب سال و ماه هم آغاز گشته و تعداد ماه های دوازده گانه مشخص شده است.

ماه های حرام و احکام آن

بعد می فرماید:

﴿مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ﴾؛

«چهار ماه از این دوازده ماه، حُرْم [جمع حرام] است».

حرام، یعنی محترم و چیزی که تعدی به حریم آن ممنوع است و کسی حق تجاوز از مرز آن را ندارد. در خود آیه اسامی آن ماه ها ذکر نشده، ولی طبق روایات این چهار ماه عبارتند از: ماه های رجب، ذی القعدة، ذی الحجه و محرم. سه ماه از اینها، پشت سر هم است و یک ماه رجب، جداست. قبل از اسلام هم در سایر ادیان و امت های پیشین، حتی در میان اعراب جاهلی، این ماه ها حرام بود و جنگ در آنها تعطیل می شد. اسلام همان سنت را امضاء کرده و جنگ در آنها را تحریم کرده است.

﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾؛

«این [تحریم قتال در چهار ماه حرام] یک آیین ثابت و پابرجاست».

چون در جاهلیت قبل از اسلام سنت غلطی داشتند و این چهار ماه را جابه جا می کردند و مثلاً به دلخواه خودشان، جنگ در ماه محرم را حلال می کردند و بعد به جای آن جنگ در ماه صفر را تحریم می نمودند؛ آیه‌ی بعد هم: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾ اشاره به همین مطلب است. حالا قرآن می فرماید: این حکم تحریم قتال در چهار ماه معین، حکم ثابت است و تغییرپذیر نیست.

﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾؛

«در مورد این [چهار ماه] بر خود ستم روا مدارید [حرام خدا را حلال نکنید]».

سپس قرآن کریم، پس از تحریم قتال در ماه‌های حرام، به این نکته توجه می دهد که ممکن بود مشرکین از این حکم، سوء استفاده کنند و هنگامی که مسلمانان دست از جنگ کشیده اند آنها را غافلگیر کرده و به آنها حمله ببرند. لذا می فرماید: این دستور ترک قتال، تا زمانی است که آنها به شما هجوم نیاورده اند. اما همین که آنها دست به شمشیر بردند، شما هم موظف به مقابله‌ی با آنها هستید؛ اگر چه در ماه‌های حرام باشد.

﴿قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾؛

«همانگونه که آنها دسته جمعی با شما می جنگند، شما هم دسته جمعی با آنها بجنگید».

در عین حال مسأله‌ی تقوا را فراموش نکنید.

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾؛ «بدانید که خدا با پرهیزکاران است».

در میدان جنگ هم نظارت خدا را به حساب بیاورید که:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿٢٤﴾ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛^۱

«هر کسی به قدر سنگینی ذره‌ای از نیک و بد اعمال خود را در روز جزا، خواهد دید».

چنان نیست که بگویید میدان جنگ است و هر که را خواستید بکشید و هر چه را

خواستید ببرید. دیدیم در چند جا که دستور قتال می دهد، دنبالش می گوید:

﴿...لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۲

۱- سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۷ و ۸.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۰.

﴿...وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱

ما، هم به حرمتِ زمانِ حرامِ قائل هستیم و هم به حرمتِ مکانِ حرام؛ ولی تا زمانی که دشمنان، نقض حرمت نکنند در ماه‌های حرام، اقدام به جنگ را حرام می‌دانیم اما اگر آنها اقدام به جنگ کردند، ما هم می‌جنگیم. در شهر مقدّس مکه هم که مکان حرام و محترم است، جنگ را حرام می‌دانیم؛ اما اگر آنها نقض حرمت کرده و در مکه اقدام به جنگ کردند، ما هم به دستور خدا در همان جا به مقابله برمی‌خیزیم، چنان که می‌فرماید:

﴿...لَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ...﴾^۲

«در کنار مسجد الحرام با آنها نجنگید تا وقتی که آنها در آنجا با شما بجنگند. وقتی با شما جنگیدند، شما هم آنها را بکشید».

پس زمان و مکان حرام، محترم است تا وقتی که آنها در آن زمان و مکان دست به شمشیر نبرده‌اند، اگر آنها اقدام به جنگ کردند، بر شما واجب است در همان زمان و مکان با آنها بجنگید.

مقصود از ماه‌های خدا در قرآن

این تفسیر آیه‌ی شریفه بود که عرض شد، اما بر حسب روایات، تأویلی هم دارد که به مناسبت ایام شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، دو حدیث از آنها را به نقل از تفسیر برهان می‌خوانیم. می‌دانیم که تفسیر برهان، تفسیری روایی است؛ یعنی ذیل هر آیه روایاتی را که از ائمه‌ی معصومین علیهم السلام رسیده نقل می‌کند. در ذیل آیه‌ی مورد بحث ابو حمزه‌ی ثمالی می‌گوید: خدمت حضرت امام باقر علیه السلام بودم، عده‌ی دیگری هم بودند. وقتی آنها رفتند و مجلس خلوت شد، امام علیه السلام با من صحبت کردند. معلوم می‌شود که در همه‌ی مجالس، بعضی مطالب را نمی‌شود گفت و نباید با نامحرمان، سخن از اسرار به میان آورد. حضرت فرمودند:

(يَا أَبَا حَمْرَةَ؛ مِنَ الْمُخْتَوِّمِ الَّذِي لَا تَبْدِيلَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ قِيَامُ قَائِمِنَا، فَكُنْ شَكَّ فِيمَا أَقُولُ، لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ بِهِ كَافِرٌ)؛

۱- سوره ی بقره، آیه‌ی ۱۹۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۹۱.

«از جمله مطالبی که حتماً واقع خواهد شد و هرگز نزد خدا تبدل نخواهد یافت، قیام قائم ماست و هر کس در قبول این گفتار من تردید داشته باشد موقع مردن، خدا را با کفر ملاقات خواهد کرد».

بعد فرمود:

(وَأَوْضَحَ مِنْ هَذَا وَأَنْوَرُ... قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا...﴾)؛

«از همه واضح تر و روشن تر [برای دلالت بر این مطلب] ... گفتار خداوند عز و جلّ - است که فرمود: تعداد ماه‌ها در نزد خدا دوازده ماه است ...».

بعد فرمود: کدام ماه‌ها است که شناختن آنها دین قیم است؟!

(مَعْرِفَةُ الشُّهُورِ الْمُحَرَّمِ وَالصَّفَرِ وَالرَّبِيعِ وَ مَا بَعْدَهُ)؛

آیا شناختن ماه‌های محرم و صفر و ربیع و ... منظور است؟! (الْحَرَمُ مِنْهَا وَ هِيَ رَجَبٌ وَ ذُو الْقَعْدَةِ وَ ذُو الْحِجَّةِ وَ الْمُحَرَّمُ لَا تَكُونُ دِينًا قَيِّمًا)؛ «شناختن ماه‌های حرام از این دوازده ماه که رجب و ذی القعدة و ذی الحجة و محرم است دین قیم نمی‌باشد».

(لَإِنَّ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسَ وَ سَائِرَ الْمِلَلِ وَ النَّاسَ جَمِيعًا مِنَ الْمُوَافِقِينَ وَ الْمُخَالِفِينَ يَعْرِفُونَ هَذِهِ الشُّهُورَ)؛

«زیرا همه‌ی مردم از یهود و نصاری و مجوس و ملت‌های دیگر و عموم مردم از موافق و مخالف [دین] این ماه‌ها را می‌شناسند».

پس چنین شناختی، روشن است که دین قیم و آیین ثابت و پابرجا در نزد خدا نمی‌باشد. البته این تأویل آیه است؛ با تفسیر اشتباه نشود. تفسیر همان ماه‌های قمری بود که عرض شد، چون فرموده‌اند: (إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ أَوْ سَبْعِينَ بَطْنًا)؛ قرآن دارای بطون است؛ هفت یا هفتاد بطن دارد. البته این عدد هم برای بیان کثرت است، نه خصوص عدد؛ و لذا بر اساس تأویل، امام علی (ع) فرمود:

(إِنَّمَا هُمْ الْأَيِّمَةُ الْقَوَامُونَ بِدِينِ اللَّهِ)؛

مراد از دوازده ماهی که در قرآن آمده است امامانند که قائم به دین خدا هستند و شناختشان دین قیم است.

(وَ الْحَرَمُ مِنْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ (ع) الَّذِي اشْتَقَّ لَهُ إِسْمًا مِنْ إِسْمِهِ

الْعَلِيِّ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْ وَلَدِهِ وَ هُمْ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، فَصَارَ هَذَا الْأِسْمُ مُشْتَقًّا مِنْ إِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى؛

چهار امام از دوازده امام نیز امامانی هستند که دارای اسم علی می باشند و آنها علی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سه تن از فرزندان، علی بن الحسین (علیه السلام) و علی بن موسی (علیه السلام) و علی بن محمد (علیه السلام) هستند که هم اسم با خدا - که علی است - می باشند و از این جهت، دارای حرمت خاصی می باشند.

به این نکته باید توجه داشت که ویژگی و خصوصیت مشخصی در بعضی از اولیای خدا، ملاک فضیلت هست ولی ملاک افضلیت نیست؛ مثلاً، حضرت مریم (علیه السلام) در قرآن دارای فضیلتی ممتاز است که هیچ زنی در عالم دارای آن فضیلت نیست، اینکه بدون شوهر فرزندان شده است؛ قرآن خطاب به او می فرماید:

﴿... وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«[در آن خصوصیت] تو را [ای مریم] از زنان عالم برگزیده است».

ولی در عین حال، این ملاک افضلیت نیست، یعنی به این معنا نیست که حضرت مریم، افضل و برتر از همه ی زنان عالم باشد، زیرا ما زنی را در عالم می شناسیم که نه تنها از زنان، بلکه افضل از تمام مردان و حتی افضل از تمام پیامبران و رسولان خدا، غیر از پدر و شوهرش می باشد و او حضرت صدیقه ی کبری فاطمه ی زهرا (علیه السلام) است و همچنین حضرت مسیح، عیسی بن مریم (علیه السلام) فضیلتی دارد و آن، اینکه بدون پدر، از مادر تنها با دم روح القدس متکوّن شده و در همان حالت نوزادی اش سخن گفته و اظهار نبوت و دارا بودن کتاب آسمانی نموده است. آری؛ این فضیلت است، ولی دلیل افضلیت نیست؛ به این معنا که افضل از همه ی انبیاء باشد.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) خصوصیتی دارد و آن، اینکه در کعبه متولد شده است. احدی دارای این فضیلت نیست، ولی این، ملاک افضلیت نیست؛ به این معنا که افضل از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باشد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) تربتش، شفا بخش است و خوردن خاک قبر آن حضرت، به قدر حبه ی عدس، به قصد شفا، حلال است در حالی که خوردن خاک قبر احدی حتی

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۴۲.

خاک قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حلال نیست، مگر اینکه در آب مستهلک شود. پس این، برای حضرت سید الشهداء علیه السلام فضیلت است اما دلیل بر افضلیت آن حضرت نسبت به جد و پدر و مادر و برادرش (صلوات الله علیهم اجمعین) نمی‌باشد.

اینها یک سلسله خصوصیتی است که بعضی از اولیای خدا دارند ولی ملاک افضلیت آنان نسبت به دیگران نمی‌باشد. حالا در تأویل آیه‌ی مورد بحث نیز چهار امام که مسما به اسم «علی» هستند و به عنوان «حُرُم» وصف شده‌اند ویژگی خاصی دارند، اما دلیل بر افضلیتشان نسبت به امامان دیگر نیست، بلکه: (كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ)؛ «همه یک نورند». در این مورد نیز حدیث دیگری هست که جابر جعفی می‌گوید: وقتی از حضرت امام باقر علیه السلام راجع به این آیه ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ ...﴾ سؤال کردم که مقصود از دوازده ماه چیست؟

(فَتَنَفَّسَ سَيِّدِي الصُّعْدَاءُ)؛

«مولای من نفسی عمیق توأم با حزن و اندوه کشید [حاکمی از این که حقایق دین و قرآن در میان مردم، مکتوم مانده است و مجالی برای گفتن نمی‌یابیم و اهلی برای شنیدن نمی‌بینیم].»

آنگاه فرمود: ای جابر:

(أَمَّا السَّنَةُ فَهِيَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله)؛

«مراد از سال، جد من، پیامبر خداست.»

(و شُهُورُهَا فَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام إِلَى)؛

«ماه‌های آن [سال] از امیرالمؤمنین علیه السلام شروع می‌شود تا به من می‌رسد.»

(وَ إِلَى ابْنِي جَعْفَرٍ وَ ابْنِهِ مُوسَى وَ ابْنِهِ عَلِيٍّ وَ ابْنِهِ مُحَمَّدٍ وَ ابْنِهِ عَلِيٍّ وَ ابْنِهِ حَسَنِ وَ ابْنِهِ الْهَادِي الْمَهْدِي حُجَجَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ)؛

اینها ۱۲ ماه هستند که در آیه‌ی شریفه آمده است: (و الْأَرْبَعَةُ الَّذِينَ هُمْ الدِّينُ الْقَيِّمُ)؛ آن چهار امام حُرُم که دین قیّم می‌باشند امامانی هستند که مسما به اسم علی هستند: (أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ يَخْرُجُونَ بِاسْمِ وَاحِدٍ: عَلِيٍّ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ أَبِي عَلِيٍّ بَنُ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيُّ بَنُ مُوسَى وَ عَلِيُّ بَنُ مُحَمَّدٍ، فَالْأَقْرَارُ بِهِؤُلَاءِ هُوَ الدِّينُ الْقَيِّمُ)؛ اقرار به امامت این بزرگواران، دین قیّم و آیین ثابت و پابرجاست.

﴿فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ﴾؛

(أَيُّ قُولُوا بِهِمْ جَمِيعاً تَهْتَدُوا)؛^۱

«درباره ی آنان به خود ستم نکنید. یعنی به امامت همه ی آنان معتقد باشید تا راه

[به سوی خدا را] بیابید».

آنچه بر ما لازم می باشد این است که بکوشیم تا معرفت ما نسبت به امامان علیهم السلام رو به رشد و افزایش برود. نکند در اثر تأثر از اوضاع و احوال زمان - العیاذ بالله - ضعف و سستی در آن پیدا شود، و باید بدانیم که در روز جزا، ارتقاء درجات ما بستگی به همین معرفت و مقدار آن دارد.

شرط ادّعی محبّت به اهل بیت علیهم السلام تبرّی از دشمن است

متأسّفانه ما در شرایطی هستیم که جاهلان و مغرضان از طرق گوناگون، دست به کار تشکیک شده اند و اعتقاد جوانان را نسبت به ولایت و امامت تضعیف می کنند. یادمان باشد که حضرت امام أبو الحسن الرضا علیه السلام فرموده است:

(كَمَالُ الدِّينِ وَلَا يَتُّنَا وَ الْبِرَاءَةُ مِنْ عَدُوِّنَا)؛^۲

«دین کامل، اعتقاد داشتن به ولایت ما و بیزاری جستن از دشمن ماست».

به حضرت امام صادق علیه السلام گفتند: فلان آدم، شما را دوست دارد ولی از جهت برائت نسبت به دشمن شما کسری دارد؛ یعنی از دشمن شما هم خیلی بدش نمی آید!

در میان ما هم افراد زیادی پیدا می شوند که چنین هستند؛ به زعم خود دوستدار ائمه ی اطهار علیهم السلام هستند اما نسبت به دشمنانشان نیز کم و بیش از خود گرایش نشان می دهند و احیاناً تحت عنوان فریبنده ی وحدت و اتحاد اسلامی دیگران را هم نسبت به آنها خوش بین می سازند. امام صادق علیه السلام برای تنبّه دادن به چنین کسانی فرمود:

(هَيْهَاتَ، كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا وَ لَمْ يَتَبَرَّءَ مِنْ عَدُوِّنَا)؛^۳

«چقدر دور افتاده [این چنین کسی از راه مستقیم حق] دروغ گفته است آن

کسی که ادّعی محبّت ما می کند در حالی که نسبت به دشمن ما تبرّی ندارد».

۱- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ی ۱۲۳.

۲- بحار الأنوار، جلد ۲۷، صفحه ی ۵۸، حدیث ۱۹.

۳- همان، حدیث ۱۸.

این جمله، بسیار تکان دهنده است که می‌فرماید:

(مَنْ شَكَّ فِي كُفْرِ أَعْدَائِنَا وَ الظَّالِمِينَ لَنَا فَهُوَ كَافِرٌ)؛^۱

«هر کس درباره‌ی کفر دشمنان ما و ستم‌کنندگان بر ما، تردید داشته باشد [و

احتمال بدهد که شاید کافر نباشند] خودش کافر است!»!

مطلب بسیار تکان‌دهنده‌ای است. ما که انگشت روی افراد نمی‌گذاریم تا بگویند

این خلاف وحدت شد و احساسات قومی جریحه‌دار گشت! ما کلی صحبت می‌کنیم؛

همان‌گونه که قرآن کلی صحبت کرده و فرموده است:

﴿... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾؛^۲

﴿... وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾؛^۳

امام صادق علیه السلام نیز کلی فرموده و افراد را معین نکرده است. ما هم کلی حرف می‌زنیم

و انگشت روی افراد نمی‌گذاریم که بگویند به مقدّسات مذهبی جمعی، توهین شد و

خلاف وحدت و اتحاد شد. عقل می‌گوید: ظالم، ملعون است. قرآن هم می‌گوید: ظالم،

ملعون است. امام صادق علیه السلام هم می‌فرماید: ظالم، ملعون است. ما هم به تبعیت از حکم

عقل و قرآن و امام می‌گوییم:

(اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى

ذَلِكَ)؛

منتها این که این ظالمان، چه کسانی هستند، تعیین آن به عهده‌ی تاریخ است، شما

باید تاریخ را مطالعه کنید تا آنها را بشناسید. هر کس می‌خواهد بفهمد و بشناسد که ظلم

کنندگان به اهل بیت رسول، چه کسانی بوده‌اند و هستند، برود تاریخ را ببیند! تاریخ اسلام

هم بنا بر گفته‌ی اهل تحقیق، روشن‌ترین تاریخ‌هاست. ببینید آن کسانی که به خاندان

رسالت ظلم کردند و حقّشان را غصب نمودند چه افرادی بوده‌اند؟! آنها که امام به حق،

علی‌امیرالمؤمنین علیه السلام را خانه‌نشین کردند و صدّیقه‌ی کبری، یگانه یادگار پیامبرشان را به

آن همه مصیبت دچار نمودند چه کسانی بودند؟! مطالعه‌ی تاریخ به عهده‌ی شما جوانان

حقیقت جو. حال اگر تاریخ، آن افراد مشخص را نشان داد دیگر گناه ما چیست!

۱- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۶۲.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۸.

۳- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۷.

یقین به ولایت، راز قبولی اعمال نزد خداوند متعال

مردی خدمت حضرت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: آقا! این فرقه‌ای که در مذهب، مخالف ما هستند و شما را هم به امامت قبول ندارند مسلمانان خیلی خوبی هستند، نماز خوب می‌خوانند، روزه‌ی خوب می‌گیرند، در رفتار و گفتارشان صادق و امین هستند، در عباداتشان خضوع و خشوع دارند و از ما بهتر عبادت می‌کنند؛ حال، آیا اینها بهره‌ای از عباداتشان نمی‌برند؟

امام علیه السلام قصه‌ای برای او نقل کردند و فرمودند: در بنی اسرائیل خانواده‌ای بودند که روششان این بود که هرگاه مشکلی برایشان پیش می‌آمد و حاجتی داشتند چهل شبانه‌روز عبادت می‌کردند و ریاضت می‌کشیدند! سپس دعا می‌کردند و دعایشان مستجاب می‌شد. یکی از آنها حاجتی برایش پیش آمد و چهل شبانه‌روز به ریاضت مشغول شد و عبادت‌های خیلی مفصلی انجام داد و بعد دعا کرد، اما دعایش اجابت نشد.

خدمت حضرت عیسی علیه السلام آمد و گفت: آقا! مطلب این است و شما از خدا بخواه که دعای ما را اجابت کند. در روایت است که: حضرت عیسی تحصیل طهارت کرد و به نماز ایستاد و برای او دعا کرد. از جانب خدا به ایشان وحی شد که این شخص از غیر آن دری که من گفته‌ام بسوی من می‌آید و من قبولش نمی‌کنم! آن دری که من معین کرده‌ام و از آن در باید رو به من بیاورد، در نبوت توست و او درباره‌ی نبوت تو در حال شک و تردید است و تا زمانی که چنین است، اگر آنقدر عبادت کند که گردنش قطع شود و بدنش متلاشی گردد از او قبول نمی‌کنم تا اینکه اذعان به نبوت تو بنماید. حضرت عیسی علیه السلام رو به او کرد و فرمود: درباره‌ی نبوت من شک داری؟! او سر به پایین افکند و گفت: بله، یا روح الله! شک داشتم ولی حالا که از سر ضمیر من خبردار شدمی، توبه کردم و به نبوت تو اقرار نمودم. از خدا بخواه که توبه‌ام را بپذیرد و مرا به خودش راه دهد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود:

﴿وَ كَذَلِكَ نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ﴾؛ «ما خاندان پیامبر نیز چنین هستیم».

﴿لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَمَلَ عَبْدٍ وَ هُوَ يَشْكُ فِينَا﴾؛

«کسی که درباره‌ی ما شک و تردید داشته باشد خدا عملش را نمی‌پذیرد».

چنانچه عرض شد دوستی‌شان وقتی صحیح است که با تبرّی از دشمنانشان توأم

باشد، اگر نه ادّعی کذب است.

عمق ارادت به امام صادق علیه السلام

حال، امیدواریم ما را بپذیرند، چون این احساس را در قلب خود داریم که تولّیشان با تبری از دشمنانشان توأم است و آن بزرگواران را نیز به صفت احسان و کرم شناخته‌ایم و در زیارتشان می‌گوییم: (عَادَتْكُمْ الْإِحْسَانُ وَ سَجَّيْتُكُمْ الْكَرَمَ).

مردی همسایه‌ی امام صادق علیه السلام بود و خیلی مقروض شد و چاره‌ای ندید جز اینکه خانه‌اش را بفروشد. مشتری که پیدا شد گفت: قیمت خانه‌ام ۱۰ هزار دینار است. مشتری گفت: خانه‌ی شما را قیمت کرده‌ایم ۴ هزار دینار بیش نمی‌ارزد؛ چرا می‌گویی ۱۰ هزار دینار؟! گفت: راست می‌گویی، خانه‌ی من ۴ هزار دینار می‌ارزد، ولی مزیتی دارد که به خاطر آن مزیت آن راده هزار دینار می‌فروشم و آن، این که همسایه‌ی من امام صادق علیه السلام است! این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، از ابراز این محبّت خیلی خوشحال شدند و او را احضار کردند و فرمودند: چرا خانه‌ات را می‌خواهی بفروشی؟ گفت: مقروض شده‌ام و چاره‌ای ندارم، وگرنه به هیچ قیمتی دست از جوار شما برنمی‌داشتم. فرمود: من خودم خانه‌ی شما را می‌خرم. پس از این که امام خانه را به ده هزار دینار خرید، فرمود: این پول را به مصرف قرضت برسان؛ خانه را هم به تو بخشیدم. کسی که برای همسایگی با من، ارزشی بیش از ارزش خانه‌اش قائل است چنین همسایه‌ای را نمی‌شود از دست داد! در بهشت هم با من همسایه خواهی بود.

این چه شرف بزرگی است و ما بحمد الله این شرف را داریم که سر به آستان اقدس امام صادق علیه السلام نهاده و تن به ولایت او داده‌ایم، ولی شدیداً باید مراقب باشیم که این شرف را به سادگی از دست ندهیم و این متاع گرانبهای آسمانی را به ثَمَنِ بَخْسِ (بهای اندک) اهواء نفسانی نفروشیم و خوب بفهمیم که شرف همسایگی و سرسپردگی به آستان اقدس امام صادق علیه السلام به این سادگی و ارزانی به دست ما نرسیده است که با یک پُف تقلید از هوسبازان از دست بدهیم. ما به همسایگی با قرآن و امامان نیازمندیم، اگر از آنها جدا شویم دزد زده می‌شویم.

عقل بشر عادی همانند آب قلیل است که با ملاقات اندک نجاستی از یک قطره بول یا یک قطره خون نجس می‌شود. عقل‌های ما افراد بشر عادی نیز در اثر ملاقات با

کوچکترین مظهر از مظاهر شهوت و غضب نجس می شود و محصول نجس به بار می آورد. عقل ما آن چنان ضعیف است که گوشه ی اسکناس به آن بخورد نجس می شود. گرد میز ریاست بر چهره اش بنشیند نجس می شود. یک کفش پاشنه بلند با جوراب نایلون ببیند نجس می شود. آن وقت عقل و فکر نجس هم جز اخلاق و اعمال نجس چیزی تحویل نمی دهد. پس باید این آب قلیل به آب کر متصل گردد تا حالت اعتصام خودش را حفظ کند. آن آب کر دریای نبوت و ولایت است که اگر این آب قلیل عقل خود را به آن دریا متصل کنیم از نجس شدن محفوظ می شویم، چنانکه خدا می فرماید:

﴿... وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً ﴿۱۰۰﴾ لِنُخَيِّبَ بِهِ بَلَدَةً مِّتًّا...﴾^۱

«ما آب طهور از آسمان نازل کردیم تا زمین های مرده را زنده کنیم».

آری؛ اگر آب وحی و نبوت به زمین قلب ما نرسد قلب ما می میرد. آفتاب ولایت علی علیه السلام اگر به خانه ی قلب ما نتابد دل های ما روشن نمی شود، منتها رساندن دل به دریای ولایت دشوار است و زحمت دارد، به این سادگی نمی شود تنها قربان اسمشان رفتن و خاک قبرشان را بوسیدن و در ماتمشان اشک و ناله و آه سر دادن و بر سینه زدن کافی نیست؛ بلکه پا روی هوای نفس نهادن و دندان روی جگر گذاشتن و شهوات را زیر پا له کردن و از کجروی در زندگی دست برداشتن لازم است. لذا می بینیم آن قسمت از کارها که آسان و بی زحمت است محکم می چسبیم و غوغا می کنیم، مثلاً مشاهده می کنیم که کنار قبرشان میلیون ها جمعیت موج می زنند اما چند نفر از اینها توانسته اند دل از شهوات نجس کننده ی نفسانی برگردانند و عقل خود را به دریای طهارت ولایتشان متصل گردانند و امثال مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی و مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - رضوان الله علیهما - تحویل بدهند؟ تنها ازدحام جمعیت در کنار قبرشان که معیار اتصال به دریای ولایت نیست، دلمان خوش است که از ما به عاشقان دلسوخته و کبوتران پرواز کننده ی در آسمان ولایت تعبیر کنند و به قول معروف هندوانه زیر بغلمان بگذارند!

امام صادق علیه السلام به وعده ی خود وفا کرد

ابوبصیر از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: همسایه ای جوان و پولدار داشتم که از هواداران دستگاه حکومت عباسی بود و در شرارت و هرزگی غوغا می کرد:

۱- سوره ی فرقان، آیات ۴۸ و ۴۹.

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَّةَ

مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَىْ مَفْسَدَةٌ

«آدم اگر جوان باشد و پولدار، بیکار هم باشد و متکی به قدرت، معلوم است که چه فسادى بپا خواهد داشت».

جمعی از اراذل و اوباش اطرافش را گرفته بودند و در خانه‌ی او هر شب اجتماع می‌کردند و بساط عیش و عشرت گسترده بود، زنهای رقاصه و آوازه‌خوان می‌آوردند و شراب و قمار و ... آنچنان عربده می‌کشیدند که به کلی سلب آسایش از اهالی شده بود و چون قدرت، پشتیبانش بود، کسی جرأت اعتراض نداشت! نصیحت هیچ ناصح مشفقى را هم نمی‌پذیرفت تا اینکه موسم حج رسید و من عازم حج شدم، چون همسایه بود برای خداحافظی و استحلال به خانه‌اش رفتم و برای آخرین بار نصیحتش کردم. ولی برخلاف دفعات قبلی که گردنکشی می‌کرد دیدم این بار اندکی از خود نرمی نشان داد و آهی کشید و گفت: آقای ابابصیر! ای همسایه‌ی محترم!

(أَنَا رَجُلٌ مُّبْتَلَى وَ أَنْتَ رَجُلٌ مُّعَافَى)؛

«من آدمی آلوده و تو مرد موفقی هستی».

افرادی دور مرا گرفته‌اند و رهایم نمی‌کنند؛ چه کنم؟! شما که به مکه می‌روی و حتماً خدمت حضرت امام صادق علیه السلام می‌رسی، از ایشان بخواه درباره‌ی من دعا کنند، شاید از این وضع ننگین نجات پیدا کنم! دیدم قلباً محب و دوستدار اهل بیت است، اما زندگی‌اش آلوده شده است. لذا این حرفش در دلم نشست و گفتارش را مخلصانه یافتم. از خانه‌اش بیرون رفتم و در طول سفر دائم به فکر او بودم. تا اینکه مناسک حج را انجام دادم و در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. ضمن صحبت، حال آن جوان را به حضورشان عرض کردم. فرمود: اکنون که به کوفه می‌روی مردم برای دیدن تو می‌آیند، آن جوان هم چون همسایه توست می‌آید. وقتی خواست برود بگو؛ بنشین، پیامی دارم. خلوت که شد به او بگو؛ جعفر بن محمد به تو سلام رساند و گفت: تو از کارهای زشت دست بردار، من گذشته‌ات را اصلاح می‌کنم و بهشت را برای تو ضامن می‌شوم. من هم از خدمت امام بیرون آمدم و به کوفه رفتم. مردم که به دیدن من می‌آمدند آن جوان هم آمد، وقتی خواست برود، گفتم: بنشین، پیامی دارم. نشست، مردم که رفتند به او گفتم: مولای من حضرت امام صادق علیه السلام به شما سلام رساند. تا این را گفتم تکان خورد و مانند کسی که

دهانش از تعجب بازمانده باشد به من نگاه کرد و گفت: چه فرمودید؟! گفتیم: آقا امام صادق علیه السلام به شما سلام رساند. دیدم از شنیدن این حرف دگرگون شد. چهره اش برافروخت و اشک در چشمش حلقه زد. با تعجب و حیرت پرسید: آقا امام صادق علیه السلام به من گنهکار سلام رساندند؟! گفتیم: بله؛ به خدا قسم، به شما سلام رساند. در واقع باورش نمی شد که بعد از آن همه زشت کاری ها هنوز شرف آدمی در او باقی مانده باشد که مورد لطف حجت خدا قرار بگیرد. باورش نمی شد که در این عالم، در یک خانه ای هم هست که به روی همه ی گنهکاران باز است و صاحب آن خانه دست نوازش بر سر هر تبهکار بیچاره ای می کشد. خدا به پیامبر فرموده:

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ...﴾^۱

«وقتی ایمان داران به آیات ما به در خانه ی تو آمدند، در را به رویشان نبند؛ بگو؛ سلام علیکم [خوش آمدید] خدای شما، رحمت بر شما را بر خودش حتم کرده است».

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...﴾^۲

«بگو؛ ای بندگان گنهکار من؛ از رحمت خدا مأیوس نباشید که خدا همه ی گناهان شما را می آمرزد [به شرط اینکه از در وارد شوید]».

برای بار سوّم پرسید: تو را به خدا قسم می دهم بگو آیا امام صادق علیه السلام به من سلام رساند؟! گفتیم: بله؛ به خدا قسم سلام رساند و مطلب دیگری هم فرمود. گفت: بگو چه فرمود؟ گفتیم: فرمود، تو دست از کارهای زشت بردار، من گذشته ات را اصلاح می کنم و برای تو ضامن بهشت می شوم! این را که گفتیم دیدم گریه اش شدّت پیدا کرد، آنچنان که بدنش می لرزید و با صدای بلند می گریست. دیگر نتوانست بنشیند، برخاست و رفت. چند روزی گذشت، من به کارهای شخصی خودم مشغول بودم و در فکر او نبودم. روزی کسی را فرستاد که بیا، کارت دارم. رفتم و دیدم در خانه اش نیمه باز است و برهنه پشت در نشسته! از پشت در سلام کرد و گفت: آقای ابوبصیر؛ من به پیامی که از آقا و مولایم آورده بودی

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۴.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۵۳.

عمل کردم. از کارهای زشت دست برداشتم و هر چه داشتم از خانه و زندگی ام بیرون کردم. آنچه از اموال مردم در دستم بود به صاحبانش دادم و آنچه را هم که صاحبانشان را نمی‌شناختم در راه خدا به نیت آنها انفاق کردم؛ حتی فرش خانه و لباس تنم را دادم و الآن هیچ چیز ندارم و برهنه پشت در نشسته‌ام.

من از این جریان بسیار متأثر شدم، فوراً رفتم و از رفقا پول جمع کردم، لباس و فرش مختصری برایش فراهم نموده و سرمایه‌ی کسبی به او دادم و رفتم. خیلی خوشحال شدم که بنده‌ای را از ضلالت و گمراهی نجات دادم.

چند روزی گذشت، دوباره کسی را فرستاد که بیا، من مریضم، از من عیادتی کن. رفتم و دیدم در بستر افتاده و کسی در کنارش نیست! گفتم: آن دغل دوستان که به خاطر پولت دور و برت می‌چرخیدند کجا رفتند و تو را تنها گذاشتند؟! به پرستاری‌اش پرداختم و هر روز حالش رو به وخامت می‌رفت تا اینکه روزی کنار بسترش بودم، دیدم به حالت اغما رفت و بیهوش شد و پس از لحظاتی چشم باز کرد و لبخندی به صورتم زد و گفت: (یا أبابصیر؛ لَقَدْ وَفَى لَنَا صَاحِبُكَ)؛ ابوبصیر؛ آقا به وعده‌اش وفا کرد. چون دم جان دادن به آدم نشان می‌دهند که بهشتی است یا جهنمی.

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۱

این را گفت و چشم بر هم نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. من سخت متأثر شدم، تجهیزش کردم و دفنش نمودم. یک سال گذشت و مجدداً عازم حج شدم، خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، از در که وارد شدم امام فرمود:

(یا أبابصیر؛ إِنَّا قَدْ وَفَيْنَا لِصَاحِبِكَ)؛

«ابوبصیر؛ ما در مورد آن رفیقت به وعده وفا کردیم».

گفتم: بله مولای من؛ خودش هم دم رفتن گفت که آقا به وعده‌اش وفا کرد.
أَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عَنَاءٌ إِنَّمَا الْأَشْرَافُ أَرْضٌ وَلَهُمْ أَنْتَ سَمَاءٌ
روز ۲۵ ماه شوال جنازه‌ای روی دست مردم مدینه بلند شد و رستاخیز عظیمی به وجود آمد. دل سوخته‌ای، پای جنازه مرثیه‌خوانی می‌کرد:

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

(أَتَذُرُونَ مَاذَا يَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى)؛

«مردم! می دانید چه کسی را روی دوش می برند که به خاکش بسپارند؟»

(غَدَاةٌ حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَاباً وَ أُولَىٰ كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ)؛

«صبحگاهی بود که روی بدن مطهر امام صادق علیه السلام خاک ریختند و ای کاش

این خاک بر سر آدمیان ریخته می شد».

عرض می کنیم: این دوستان باوفا کجا بودند که به کربلا بیایند و آنجا هم بدنی را

تشییع کنند؟ اما آن بدن نه تنها تشییع نشد بلکه:

أَلْجِسْمُ مِنْهُ يَكْرَبِلَاءٌ مُضَرَّجٌ وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ

بدن آغشته به خون پاره - پاره اش روی زمین کربلا ماند و سر مطهرش بالای نی در

شهرها گردانده شد.

پروردگارا!

گناهان ما را بیامرز.

حسن عاقبت به همه ی ما کرم بفرما.

به حرمت امام زمان علیه السلام، در فرجش تعجیل بفرما.

توفیق بهره برداری از قرآن و عترت به ما عنایت بفرما.

و السَّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٣٨﴾ يٰۤأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ
الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَّعَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فِي
الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ

﴿٣٩﴾ إِنْ أَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا
غَيْرَكُمْ وَلَا تَنْصُرُوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ

«ای کسانی که ایمان آورده اید؛ شما را چه شده است؟! هنگامی که به شما گفته می شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید، سنگینی بر زمین می کنید؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده اید با اینکه متاع زندگی دنیا در جنب آخرت چیز اندکی است، اگر به سوی میدان جهاد حرکت نکنید شما را مجازات دردناکی می کند و گروه دیگری غیر از شما را به جای شما قرار می دهد و هیچ زبانی هم به او نمی رسانید و خداوند بر هر چیزی تواناست.»

تحریم قتال در ماه های حرام

پیش از توضیح این دو آیه ی شریفه لازم است مختصری درباره ی دو آیه ای که قبلاً مورد بحث بود توضیحی عرض کنم. آن دو آیه (۳۶ و ۳۷، براءت) مربوط به موضوع تحریم قتال در ماه های حرام بود که در میان ۱۲ ماه سال قمری، ۴ ماه به عنوان ماه های حرام است و جنگ با کفار در این ۴ ماه تحریم شده و از گناهان بزرگ به حساب آمده است، مگر اینکه از طرف کفار اقدام به جنگ شود که در این صورت، بر مسلمانان دفاع و قتال با آنها واجب است و در ادامه ی آیه فرمود: تحریم قتال در ماه های حرام دین قیم است؛ یعنی

آیینی ثابت و دائم و تبدل ناپذیر است.

در آیهی بعد اشاره شد که تحریم قتال در ماههای حرام در ادیان سابق هم بوده است و اعراب جاهلی هم که خود را متدین به دین ابراهیم علیه السلام می دانستند قتال را در این ۴ ماه تحریم می کردند، منتها گاهی تبدیل و جابه جا می نمودند؛ مثلاً یک سال، جنگ را در ماهی حرام می دانستند و سال بعد در همان ماه حلال می دانستند. حلال خدا را تحریم و حرام خدا را تحلیل می کردند. آیهی دوم اشاره به همین مطلب بود: ﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ﴾.

ارتکاب دو گناه (کفر اعتقادی و کفر عملی)

نسیء، یعنی تأخیر؛ در معاملات هم که می گوئیم نسیه یا نسیئه از همین کلمه مشتق است. وقتی در معامله ای ثمن به تأخیر بیفتد، می گویند: این معامله نسیه یا نسیئه است. حالا آیهی شریفه می فرماید: تأخیر کردن و جابه جا نمودن ماه حرام که خدا معین کرده موجب افزایش کفر است.

کفر اعتقادی که دارند به کفر عملی هم مبتلا می شوند؛ بلکه دو گناه مرتکب می شوند: یکی تحریم حلال و دیگر تحلیل حرام؛ مثلاً امسال جنگ در ماه محرم را که حرام بود تحلیل می کردند و جنگ در ماه صفر را که حلال بود تحریم می نمودند و سپس در سال بعد دوباره ماه محرم را تحریم و ماه صفر را تحلیل می کردند. لذا می فرماید:

﴿يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«کافران، به همین جهت در جهی ضلالتشان بالا می رود».

﴿يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِّيُوَاطِؤُا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ﴾

«یک سال این ماه را تحریم و سال دیگر همان را تحلیل می کنند تا به زعم خودشان عدد [۴] محفوظ بماند، [منتها روی میل و هوس خودشان آن را جابه جا می کنند]».

﴿فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ﴾

«نتیجه این می شود که آن چه را که خدا تحریم کرده است، اینان حلال می کنند».

﴿زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ﴾

«اعمال زشتشان در نظرشان زیبا جلوه داده شده است».

﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛

«خداوند مردم کافر را به سعادت، راهشان نمی دهد».

چرا به هنگام جهاد کوچ نمی کنید؟!

آیه‌ی مورد بحث این جلسه، مربوط به جهاد است. در چند آیه بعد از این آیه هم روی جهاد تکیه شده است. عرض شد که جنگ در اسلام اصالت ندارد؛ آنچه اصل است، صلح است: ﴿وَالصُّلْحُ خَيْرٌ﴾^۱.

منتها در شرایطی ضرورت ایجاب می کند که جنگ باشد، آن هم به عنوان جهاد فی سبیل الله، یعنی در شرایط خاصی که دین، یگانه عامل حیاتی بشر مورد هجوم دشمن قرار گیرد. در این صورت است که دعوت به جهاد می شود و روی آن هم بسیار تأکید شده است و لذا جهاد از واجبات بسیار مهم در اسلام و ترکش هم از گناهان بزرگ است. به همین جهت، خداوند در همین آیه و آیات بعد با لحن های مختلف دعوت به جهاد می کند؛ گاهی لحن توبیخ دارد و گاهی تشویق و گاهی هم شدیداً تهدید می کند. چون جهاد، تکلیفی دشوار و تحملش مشکل است، طبعاً از طرق مختلف نیاز به تأکید دارد.

نخست با خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ عواطف و عرق ایمانی مردم را تحریک می کند؛ یعنی با شما که ایمان به علم و حکمت و قدرت من دارید؛ با شما که ایمان به نبوت و عصمت رسول من دارید؛ با شما که ایمان به معاد و کيفر و پاداش روز جزا دارید؛ آری، با شما صحبت می کنم نه با کفار.

﴿مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْتَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾؛

«شما را چه شده است؟ چرا باید چنین باشید که وقتی دستور صادر می شود که

به سمت میدان جهاد حرکت کنید، سنگینی می کنید».

البته در میان مؤمنان، کسانی هستند که جان بر کف گرفته و مطیع محضند و واقعاً فداکار و فرمانبرند. اما بسیاری هم هستند که ضعیف الایمانند؛ کارهایی که آسان باشد از قبیل نماز و حج و روزه و ... انجام می دهند، اما در دو جا کار برایشان مشکل می شود: یکی انفاق مال و دیگری بذل جان. در این دو مورد تکلیف دشوار می شود و قهراً برخی سنگینی می کنند و تن زیر بار نمی دهند. اینجا است که به آنان خطاب می شود که ﴿مَا لَكُمْ﴾؛ شما

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۸.

را چه شده است که تکان نمی خورید؟!

البته چون قرآن، کتاب همیشگی و همگانی است طبعاً ما هم مخاطب آن خواهیم بود؛ زیرا نه قرآن، مختص به مسلمانان صدر اسلام است و نه جهاد، منحصر به قتال با کفار است، بلکه سراسر زندگی یک مسلمان، میدان جهاد است و از درون و برون، در حال مبارزه‌ی با شیطان و ایادی شیطان است و لذا تا روز قیامت داد قرآن بلند است و به ما هم می گوید: ای مردم؛ شما که مسلمانی و مؤمنید؛ شما که به خدا و پیغمبر و معاد ایمان دارید؛ شما را چه شده که وقتی می گوئیم: حداقل در مقابل شهادتتان بایستید؛ نمی گوئیم: بجنگید و جان بدهید، می گوئیم: چرا باید تمایلات نفسانی بر شما حاکم باشد؟! چرا وقتی خدا دستور می دهد ربا و رشوه نخورید، دروغ و غیبت و کلاهبرداری نداشته باشید تکان نمی خورید؟! چرا به دنیا چسبیده اید؟! چرا دنیا را بر بهشت آخرت ترجیح داده اید؟! این خطاب، عمومی است. چرا وقتی دستور صادر می شود که کوچ کنید و به میدان جهاد بروید کوچ نمی کنید؟! همه جا میدان جهاد است. خانه و بازار هم میدان جهاد است. زنان و شوهران، اولاد و والدین، فروشنده و خریدار، کارگر و کارفرما، همه در میدان جهادند. شما در داخل وجودتان با اهوای نفسانی خود در حال جهادید، در همه جا فرمان جنگ صادر شده است، پس چرا وقتی دستور صادر می شود که حرکت کنید :

﴿اَتَاَقُلْتُمْ اِلَى الْاَرْضِ﴾؛ «سنگینی می کنید و به زمین می چسبید»؟

(اینجا مراد از اَرْض همان زندگی مادی است). به پول و خانه و زندگیتان می چسبید! به مقام و منصبتان می چسبید و کنده نمی شوید!

غزوه ی تبوک دشوارترین جنگ

در شأن نزول این آیات آمده که در مورد غزوه ی تبوک نازل شده و بحث آن بعداً در همین سوره خواهد آمد. اینجا هم اشاره ای شده که مردم در رفتن به آن غزوه، سنگینی می کردند. سخت ترین جنگی هم که در تاریخ اسلام پیش آمده، همین غزوه ی تبوک بوده است. در هیچ جنگی مسلمانان به این شدّت در رنج و تعب نیفتاده اند. در آیات بعد، خداوند از این غزوه، تعبیر به «سَاعَةِ الْعُسْرَةِ» یعنی زمان دشواری کرده است:

﴿... الَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُ فِيْ سَاعَةِ الْعُسْرَةِ ...﴾^۱

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۱۱۷.

دشواری‌های جنگ تبوک

جایی که خدا تعبیر به دشواری کند معلوم است که خیلی دشوار و سنگین بوده است. علتش هم این بود که:

اولاً: طرف مقابل این جنگ، امپراتور روم شرقی بود؛ در حالی که جنگ‌های پیشین، قبیله‌ای بود؛ قبیله‌ای به قبیله‌ی دیگر هجوم می‌برد و جنگی میانشان واقع می‌شد که از نظر توازن در قدرت خیلی با هم فاصله نداشتند. اما اینجا مطلب بسیار مهم بود. وقتی امپراتور روم شرقی - که به قول امروز از ابرقدرت‌های دنیای آن روز بود و ارتش نیرومند و مجهزی هم در اختیار داشت - با خبر شد که اسلام سریع پیش می‌رود و در جنگ‌ها پیروز می‌شود، ترسید که نکند به آنها هم تعرض کنند - به حکم اینکه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد - خودش تجهیز قشون کرد و با چهل هزار سرباز مسلح در مرز حجاز متمرکز شد.

خبر به رسول اکرم ﷺ رسید و لازم شد در مقابلشان بایستند و دفاع کنند. دستور حرکت به سمت تبوک - که دشمن در آنجا مستقر بود - صادر شد. از این جهت که طرفشان امپراتور روم شرقی و قدرتمند است، طبعاً ضعف در روحیه‌ی بسیاری از مسلمانان تولید شد. ثانیاً: فاصله‌ی مدینه تا تبوک خیلی طولانی و دور بود (تقریباً ۶۰۰ کیلومتر). پیمودن این راه با نبود وسایل خیلی برایشان مشکل بود.

ثالثاً: تابستان بود و هوای حجاز گرم و سوزان بود.

رابعاً: وقت برداشت محصولشان فرا رسیده بود. آنها که مدتی مبتلا به قحطی بودند و آن سال تقریباً درخت‌هایشان بار آورده بود منتظر بودند که معاش سالانه‌ی خود را تأمین کنند و اگر نمی‌شد به فقر مبتلا می‌شدند. لازم بود بمانند که میوه‌ی درختان را بچینند.

خامساً: از جهت مهمات و جهازات جنگی مسلمان‌ها بسیار کمبود داشتند. نوشته‌اند که هر ده نفر یک اسب داشتند و به نوبت سوار می‌شدند. از جهت غذا و آب در مضیقه بودند، آنگونه که یک دانه خرما را چهار نفر می‌خوردند! یکی به دهان می‌گرفت و اندکی می‌مکید و رمقی می‌گرفت و به دیگری می‌داد، دوومی به سوومی تا چهارمی هسته‌ی آن را بیرون می‌انداخت. حتی پیاده‌ها کفش هم نداشتند و آن راه بیابانی و ریگ‌های تفتیده را بدون کفش می‌پیمودند! اینها ایمان می‌خواهد، به این سادگی نمی‌شود.

سادساً: از همه بدتر این که منافقین نیز سم‌پاشی می‌کردند، دستاویزی پیدا کرده،

می گفتند: این کار درست نیست؛ طرف مقابل، سلطانی قدرتمند و ثروتمند است و شما که ثروت و قدرتی ندارید. از این طریق، روحیات مردم را تضعیف می کردند.

سابعاً؛ تنها جنگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرکت نداشتند همین جنگ بود. در حالی که وجود آن حضرت در میدان جنگ، پشتوانه و دلگرمی بسیار محکمی برای مجاهدان بود و قهراً شرکت نکردنشان بر ضعف روحیه ی رزمندگان افزود و علت شرکت نکردنشان این بود که در این مدت که پیغمبر اکرم می خواستند به جبهه ی جنگ بروند، مدینه خالی می شد و منافقین نقشه ها طرح کرده بودند که در غیاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توطئه کنند و به اسلام هجوم بیاورند و لذا لازم بود در نبود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کسی که به منزله ی جان آن حضرت است در مدینه بماند تا هسته ی مرکزی را حفظ کند. این بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدا دستور دادند که شما باید در مدینه بمانی و حدیث معروف منزلت نیز در این جریان صادر شده است که فرمود:

(أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى)؛

«تو برای من به منزله ی هارون نسبت به موسی هستی [که خلیفه و جانشین منی و باید بمانی].»

حاصل آنکه این چند جهت دست به دست هم داده و موجب ضعف روحیه ی لشکر اسلام شده بود و اظهار تناقل و سنگینی در حرکت می کردند.

تنها عاملی که آنها را تهییج می نمود و حرکت می داد، آیات قرآن بود که پشت سر هم نازل می شد و آنها را تویخ یا تهدید و یا تشویقشان می نمود تا حرکت کنند و انصافاً هم خوب حرکت کردند. وقتی فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شد، سی هزار جمعیت برای رفتن به میدان آماده شده و حرکت کردند! البته جنگی واقع نشد، چون وقتی لشکر اسلام به تبوک رسیدند، دیدند رومیان رفته اند و نیستند. معلوم شد به هر دلیلی بوده امپراتور روم، لشکریان خود را فرا خوانده است؛ مسلمانان برگشتند، ولی خود این حرکت کردن و تا آنجا رفتن آثار بسیار بزرگی داشته است.

خدمات شایان تقدیر ایرانیان در ترویج دین اسلام

به هر حال آیه ی شریفه در مقام تحریض مسلمانان به جهاد می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ

إِلَى الْأَرْضِ؛

چرا وقتی به شما دستور نُفَر^۱ داده می شود، سنگینی می کنید؟

﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾؛

«آیا به زندگی دنیا قانع شده اید و آخرت را از دست می دهید؟»

﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾؛

«با اینکه زندگی دنیا در جنب آخرت چیز اندکی است [و این عقلایی نیست که

شما دنیای فانی را بگیرید و آخرت باقی را از دست بدهید]».

در آیه ی بعد هم تهدید می کند:

﴿إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾؛

«اگر [رو به میدان جنگ] حرکت نکنید شما را به عذابی دردناک معذب

می سازد. [در دنیا به ذلت و خواری در مقابل دشمن می افتید و در آخرت نیز

مبتلا به عذاب ابدی می گردید]».

﴿وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛

«جمعی را که از هر جهت با شما تفاوت دارند جای شما می نشاند، در حالی که

کمترین زبانی هم به خدا نمی توانید برسانید و خدا بر هر چیزی تواناست».

خیال نکنید که اگر شما اقدام به جهاد نکنید، اسلام از بین می رود و چراغ خدا

خاموش می شود، بلکه خدا بر هر چیز تواناست و می تواند به جای شما قوم دیگری را بیاورد

که آنها مجاهد و مقاوم باشند و از نظر ایمان، شهادت، ایثار و فداکاری، بهتر از شما باشند.

مطمئن باشید که شما اگر به یاری دین خدا برنخیزید، نه ضرری به خدا زده اید و نه به

رسول خدا و نه به دین خدا؛ بلکه تنها خودتان را محروم از برکات دین و قرآن نموده اید و

ذلت دنیا و عذاب ابدی آخرت را به جان خود خریده اید. در آیه ی دیگر هم دارد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي

سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...﴾^۲؛

۱- نُفَر: کوچ کردن و حرکت کردن.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۵۴.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ هر کدام از شما که از دین خود برگردد، خدا در آینده قومی را می‌آورد که آنها را دوست می‌دارد و آنها هم خدا را دوست می‌دارند، در برابر مؤمنان متواضعند و در مقابل کافران، شکست‌ناپذیر، در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ‌کس ملامت‌کننده‌ای نمی‌هراسند».

در بعضی تفاسیر آمده است، از رسول خدا پرسیدند: آنان چه کسانی هستند؟ رسول اکرم ﷺ دست روی شانه‌ی سلمان فارسی گذاشته و فرمودند:

(هَذَا وَ ذَوُوهُ)؛ «این و هموطنان او هستند».

سپس فرمود:

(لَوْ كَانَ الَّذِينَ مُعَلِّقًا بِالْثَرِيَّا لَتَنَاولَهُ رِجَالٌ مِنْ أُنْبَاءِ فَارِسٍ)؛^۱

«اگر دین به ثریا [و ستارگان آسمانی] هم بسته باشد، مردانی از فارس آن را بدست خواهند آورد».

این از نظر تاریخ نیز واقعیت مسلمی است که ایرانی‌ها خدمات شایان تقدیری در ترویج دین اسلام کرده‌اند؛ هم در میدان‌های جهاد و هم در میدان تحقیقات علمی از طریق بیان و قلم.

آخرت طلبی، با قانون تکامل منافاتی ندارد!

آیه‌ی مورد بحث، ضمن تحریض مردم به جهاد، ترجیح دنیا به آخرت را مورد ذم و نکوهش قرار داده است و این مطلب در موارد متعددی از قرآن آمده که دنیاداران بی‌اعتنا به آخرت را شدیداً نکوهش می‌کند؛ از جمله می‌فرماید:

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۚ ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ...﴾^۲

«حال که چنین است، از اینان که از ذکر ما، روی می‌گردانند و جز زندگی مادی دنیا را نمی‌طلبند، اعراض کن. این آخرین درجه‌ی علم و آگاهی آنهاست...».

برخی از کسانی که سخن از تکامل حیات و پیشرفت زندگی شنیده‌اند، وقتی با این

۱- تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۰۸، ذیل آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی مائده؛ تفسیر نورالثقلین، جلد ۱، صفحه‌ی ۶۴۲.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۲۹ و ۳۰.

منطق قرآن مواجه می‌شوند که به این شدّت، دنیا را مورد مذمت قرار داده است سخت برمی‌آشوبند و زبان به اعتراض می‌گشایند که: این منطق قابل پذیرش نیست، زیرا دنیا رو به تکامل می‌رود و فکر بشر نیز روشن تر می‌شود و حقایق تازه‌تری می‌فهمد و آماده‌ی بهره‌برداری بیشتری از جهان می‌گردد. در این اوضاع و احوال، شما حرفه‌ایی می‌زنید و طرز تفکری به مردم القا می‌کنید که مردم را نسبت به زندگی سست و بی‌علاقه کرده و به انزوا دعوت می‌نماید؛ گاهی مسأله‌ی: (حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ)؛ را مطرح می‌کنید و دنیا دوستی را سرچشمه‌ی همه‌ی گناهان معرفی می‌نمایید و گاهی با خواندن آیه‌ی: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَ لَعِبٌ...﴾؛ دنیا را بازیچه و مردم را هم کودکانی بازیگر می‌شمارید.

این طرز تفکر، جنگیدن با قانون تکامل است و بازداشتن مردم از فعالیت در زندگی. در شرایطی که مرغ فکر بشر بال و پر گشوده و می‌خواهد اوج بگیرد و در آسمان ارتقا و اعتلا به پرواز درآید، شما آن را بال و پر شکسته می‌کنید و آتش عشق به فعالیت را در وجودش خاموش ساخته و دعوت به گوشه‌گیری می‌کنید. قهراً دیگران جلو می‌افتند و ذلت و خواری برای امت اسلام باقی می‌ماند. از این حرف‌ها زیاد می‌زنند و کولاک می‌کنند. در جواب این سخنان، همان تک بیت شاعر عرب را باید خواند که می‌گوید:

قُلْ لِلَّذِي يَدْعِي فِي الْعِلْمِ فَلَسَفَةٌ حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ؛

«به این آدمی که ادعای فلسفه‌دانی و روشنفکری می‌کند بگو؛ چیزی یاد

گرفته‌ای و چیزهایی از تو پنهان مانده که اصلاً پی به وجودشان نبرده‌ای».

مسأله‌ی تکامل حیات و پیشرفت مظاهر زندگی که مقتضای سیر قهری و جریان طبیعی عالم است چه ربطی دارد به مسأله‌ی جهان‌بینی و تحقیق در شناختن مبدأ و منتهای هستی و ارزیابی مراحل وجود و مقایسه‌ی آنها با یکدیگر تا معلوم شود کدام مرحله‌ی از زندگی انسان باید فدای مرحله دیگرش شود.

دعوت اسلام به اندیشه و تلاش و مبارزه

کی اسلام دعوت به رکود و انزوا و ترک فعالیت کرده؟ کدام مکتب به اندازه‌ی مکتب اسلام، دعوت به فعالیت در همه‌ی مراحل و ابعاد زندگی می‌کند؟ فعالیت در میدان علم و فکر و تعقل، فعالیت در میدان مبارزات نظامی و در میدان کسب و کار و تجارت

دستور مؤکد اسلام است. این قرآن است که مکرراً و مؤکداً می فرماید:

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾؛ ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ﴾؛^۱

«چرا عقل خود را به کار نمی افکنید؟ چرا نمی اندیشید؟؛ چرا تدبّر نمی کنید؟»

آنچنان دامنهی فعالیت علمی و عملی بشر را توسعه می دهد که می فرماید:

﴿قُلْ اَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛^۲

«بگو؛ ببندیشید و بنگرید که چه چیزها در آسمانها و زمین هست؟»

تمام ابعاد و اعماق آسمان و زمین باید جولانگه فکر و کار شما قرار گیرد. می فرماید: ﴿اَنْظُرُوا﴾ بالا بروید تا محتویات آسمانها را از نزدیک ببینید. کلمه‌ی نظر هم معنای اندیشیدن دارد و هم نگرستن و دیدن؛ اگر کسی بخواهد ببیند، باید بالا برود تا کهکشانها و کرات را ببیند که آنجا چه خبرهاست! راستی چه دعوتی تحرّک انگیزتر از این که بگوید: نه تنها در زمین بگردید و ببینید، بلکه به آسمانها بروید و ببینید. آیا این دعوت، گسترش دادن به میدان علم و فکر و صنعت نیست؟! باز می فرماید:

﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ﴾؛^۳

گرچه این آیه، در مورد قیامت تفسیر شده که آن روز نمی توانید از حکومت خدا فرار کنید ولی بعضی هم گفته اند: احتمال این هست که منحصر به قیامت نباشد، بلکه اشاره به این دنیا نیز باشد که در دنیا هم می توانید سلطه‌ی فکری و علمی و عملی پیدا کنید و به اعماق همه‌ی آسمانها راه یابید. همچنین برای تهییج در میدان مبارزات نظامی از این بهتر نمی شود گفت که می فرماید:

﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾؛^۴

«سستی به خود راه ندهید و محزون نباشید که شما باید در پرتو ایمان به خدا، اعلی الملل، و برتر و بلندمرتبه تر از همه‌ی ملتها باشید».

۱- شایان ذکر است که در قرآن کریم: ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾: ۱۳ بار، ﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾: ۱ بار و ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ﴾: ۲ بار آمده است؛ المعجم المفهرس، عبدالباقی.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۰۱.

۳- سوره‌ی رحمن، آیه‌ی ۳۳.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۹.

شما در سوره‌ی عادیات ملاحظه می‌نمایید که خدا به منظور تشویق به جهاد، به اسب‌های مجاهدان قسم می‌خورد:

﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ۝ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ۝ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ۝ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا^۱﴾

«قسم به اسب‌های دونده‌ای که نفس زنان به سوی میدان جهاد پیش می‌روند». نه تنها خود سربازها بلکه اسب‌هایشان نیز در نزد خدا محترمند؛ حتی نفسی که اسب‌های مجاهدان در موقع دویدن به میدان جنگ، می‌زنند محترم است و همچنین وقتی سم اسب‌هایشان به سنگ‌های بیابان برمی‌خورد و جرقه‌ای برمی‌خیزد، آن جرقه هم محترم است و حتی آن گرد و غباری که در میدان جهاد از زمین برمی‌خیزد محترم است. کدام مکتب است که این چنین پیروانش را به جهاد و مبارزه با دشمن باطل تشویق کند؟ در میدان کسب و کار هم می‌بینیم که می‌فرماید: (الْكَايِبُ حَبِيبُ اللَّهِ)؛ «آن کسی که اشتغال به کسب و کار و تجارت دارد حبیب و دوست خداست» و درباره‌ی آدم بیکار می‌فرماید: (مَلْعُونٌ مِّنْ أَلْقَىٰ كُلَّهُ عَلَى النَّاسِ)؛

«ملعون و مطرود از رحمت خداست کسی که بار زندگی‌اش را بر دوش مردم بیفکند».

حدیث جالبی از رسول خدا ﷺ نقل شده که می‌فرماید: (ثَلَاثٌ تَحْرِقُ الْحُجُبَ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَيَّ مَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ)؛ «سه صداست که حجاب‌هایی را که مانع ترقی انسان است پاره می‌کند و انسان به پیشگاه خدا می‌رسد و مقام قرب به خدا را بدست می‌آورد»!

آن صداها کدام است؟

(صَرِيرُ أَقْلَامِ الْعُلَمَاءِ وَ وَطْئُ أَقْدَامِ الْمُجَاهِدِينَ وَ صَوْتُ مَغَاوِلِ الْمُحْصَنَاتِ)^۲؛

«[اوّل] صدای قلم دانشمندان [به هنگام نوشتن حقایق انسان‌ساز آسمانی] و [دوّم] صدای کوبیدن پای سربازان که به میدان جهاد می‌روند و [سوم] صدای

۱- سوره‌ی عادیات، آیات ۱ تا ۴.

۲- تفسیر نمونه، جلد ۲۴، صفحه‌ی ۳۷۷، (به نقل از: الشّهاب فی الحکم و الآداب، صفحه‌ی ۲۲).

چرخ نخریسی زنان پا کدامن.

یعنی، مسأله‌ی کار، آنقدر از نظر اسلام محترم و باارزش است که حتی آن پیرزن خانه‌نشین نباید بیکار بماند. آن روز که کارخانه‌ی نساجی نبود، از زنان داخل خانه نیز انتظار اشتغال به کار داشت و صدای چرخ نخریسی آنها را وسیله‌ی تقرّب به خدا می‌دانست؛ یعنی از نظر اسلام نه تنها مردها باید در زندگی فعال باشند، بلکه زنان نیز؛ منتها با رعایت موازین عفاف، آن هم در محل کار مخصوص به زنان، نه به طور اختلاط با مردان!

مقایسه کنید ببینید دنیا و آخرت کدام یک شایسته‌ی دلبستگی است!

نکته‌ای که توجّه به آن لازم است، این است که اسلام هیچ گاه دنیا را تحقیر نمی‌کند، بلکه چشم‌انداز انسان را توسعه می‌دهد و عالم دیگری را که بطور بی‌نهایت از دنیا وسیع تر و روشن تر و زیباتر است به انسان نشان می‌دهد و آنگاه می‌گوید: حال، این دو عالم را با هم مقایسه کن و ببین کدام یک از این دو شایسته‌ی دلبستگی است؟! آیا طلا را از دست دادن و کلوخ را جای آن نشانیدن کار عاقلان است؟! اسلام ابتدا از طریق اقامه‌ی برهان عقلی، عالم ماوراء این عالم را اثبات می‌کند و آنگاه داوری را به عقل خود انسان وامی‌گذارد و می‌فرماید:

﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾

آیا مبادله‌ی «اندک» با «کثیر» و «باقی» با «فانی» صحیح است؟ و سپس برنامه‌ی زندگی انسان را طوری تنظیم می‌کند که بتواند همین دنیای فانی را تبدیل به آخرت باقی نماید و به وسیله‌ی همین متاع قلیل، متاع کثیر را بدست آورد. آنچه را که مذمت می‌کند دنیای مستقلّ جدای از آخرت است و گرنه دنیای در مسیر آخرت، تنها راه رسیدن به سرای ابدی آخرت است. رسول اکرم ﷺ فرموده اند:

(مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا كَمَثَلٍ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ ثُمَّ يَرْفَعُهَا فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرْجِعُ إِلَيْهِ)؛^۱

«دنیا در جنب آخرت مثل این است که یکی از شما کنار دریا بنشیند و انگشت خود را روی آب بزند و بردارد، آنگاه بنگرد که چه مقدار از آب برداشته است».

یک نم از آب در مقابل دریای بیکران چه نسبتی دارد؟! دنیا در جنب آخرت دارای چنین نسبتی است! حال، آیا عاقلانه است که «یمی»^۱ را در راه «نمی» از دست بدهید؟! گوینده‌ی این سخن یک فرد عادی نیست که فکرش قابل تخطئه باشد، بلکه او مهبط وحی خداست که: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۲؛ آن، قرآن و آن هم بیان رسول خدا؛ و این هم بیان مولای ما، امام امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

(إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَىٰ بَصَرِ الْأَعْمَىٰ، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا)؛

«دنیا، منتهای حد بینایی آدم کور دل است. آن‌چه را که در پی آن است نمی‌بیند [باورش نمی‌شود که از این دنیا کوچ کرده و به سرای باقی خواهد رفت]».

اَمَّا:

(وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَائَهَا)؛

«آدم بینادل، چشم [بصیرتش] پرده‌ی دنیا را می‌شکافد [و پشت پرده را می‌بیند] و می‌داند که سرای زندگی در پشت سر این دنیا است».

(فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ وَالْأَعْمَىٰ إِلَيْهَا شَاخِصٌ)^۳؛

«آدم بینا، چشم از دنیا برمی‌دارد و به آخرت می‌نگرد و آدم نابینا چشم به دنیا می‌دوزد و از آخرت می‌گذرد».

فرقشان همین است! او دل از دنیا برمی‌کند و این، دل به دنیا می‌سپرد. او در راه ایمان به خدا از مال و جان می‌گذرد و این، در راه پیروی از هوای، گوهر ایمان را زیر پا می‌گذارد و می‌گذرد.

سه نقص بزرگی که ما به آن مبتلا هستیم

نقص بزرگ ما این است که:

اولاً: درباره‌ی مرگ نمی‌اندیشیم و واقعاً مجال فکر در مسأله‌ی مرگ را در خود نمی‌یابیم. گاهی که اعلام می‌کنند فلان شخص مُرده است، ما می‌گوییم: عجب! او هم مُرد؟! خدا رحمتش کند؛ خیال می‌کنیم مرگ مال دیگران است و ما بنا نیست که بمیریم.

۱- یم: دریا.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۳۳.

دیگران هم تصادفاً یکی سخته می کند و دیگری سرطان می گیرد و سوّمی با ماشین تصادف می کند و می میرد، اما ما که مبرا از این جریانانیم، سخن مرگ گاهی مثل وز و مگسی از کنار گوش ما رد می شود، اما در جان ما اثری نمی گذارد.

از امام صادق (علیه السلام) منقول است که:

«ما خَلَقَ اللَّهُ يَقِيناً لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينُ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ»؛^۱
 «خدا هیچ امرِ یقینی خالی از شک را خلق نکرده که شبیه تر از مرگ باشد به شک خالی از یقین [با آن که مرگ یقینی است ولی مردم با آن طوری رفتار می کنند که گویی درباره ی آن شک دارند]».

ثانیاً: ما درباره ی دنیا بیش از حدّ ضرورت دوندگی می کنیم. با آن که اکثراً وسائل زندگی به قدر کفایت داریم، اما روح قناعت و اکتفا به هم آنچه که داریم، نداریم و علی الدوام در فکر تکاثر و افزودن هستیم و تا دم مرگ هم از این فکر بیرون نمی رویم، همانگونه که قرآن می فرماید:

﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ ۖ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾؛^۲

«افزون طلبی سرگرمتان کرده است تا به دیدار قبرها بروید و ناچار دل برکنید».

ثالثاً: ما در امر گناه و معصیت بی پروا هستیم.

این سه نقص بزرگ ماست که عاقبت ما را به بدبختی می کشاند:

۱. فکر نکردن درباره ی مرگ.

۲. دنبال دنیا دویدن بیش از حدّ ضرورت.

۳. بی پروا بودن در امر گناه و معصیت.

چنان که می بینیم مردم مسلمان از رباخواری و رشوه گیری و کلاهبرداری اصلاً آباپی ندارند و به وضع وحشتناکی این گناهان و صدها نظائر آنها، در میان مسلمانان، در حال پیشروی است.

نیاز به موعظه حتّی برای پیغمبر!

در حدیث آمده است که: به حضرت داود (علیه السلام) وحی شد برای لقمان حکیم یک

۱- جامع الشعادات، جلد ۳، صفحه ۴۰.

۲- سوره ی تکاثر، آیات ۱ و ۲.

کرسی (به قول ما صندلی یا منبر) بگذار تا بر آن بنشیند و تو را موعظه کند. حضرت داود علیه السلام خودش پیغمبر زمان بوده و لقمان، بنابر نقل مشهور پیغمبر نبوده بلکه به فرموده‌ی قرآن کریم، حکیم بوده؛ در عین حال به حضرت داود علیه السلام خطاب می‌شود که کرسی یا منبری بگذار که او سخنی حکمت‌آمیز بگوید و تو بشنوی. این خیلی عجیب است و نشان می‌دهد که انسان چقدر احتیاج به موعظه دارد، اگرچه در حدّ اعلای مقام علمی و یا حتّی پیغمبر زمان هم باشد.

موعظه، یعنی همان مطلبی که انسان خودش می‌داند، از دیگری بشنود. حضرت داود علیه السلام پیغمبر است و خودش همه چیز را می‌داند، اما اینکه دیگری بگوید و او بشنود، اثری دارد که دانستن تنها، آن اثر را ندارد.

چهار خصلت متعالی که حاوی علم اوّلین و آخرین است

حضرت لقمان حکیم روی کرسی نشست و گفت:

(یا داود؛ اِحْفَظْ اَرْبَعَ خِصَالٍ يَدْخُلُ فِيكَ عِلْمُ الْاَوَّلَيْنِ وَ الْاٰخِرِينَ)؛

«ای داود! چهار خصلت را در خود نگه‌دار که بر اثر آنها علم اوّلین و آخرین

در جانت حاصل می‌شود».

(الْاَوَّلُ: اَنْ يَكُوْنَ حِرْصُكَ عَلَى الدُّنْيَا بِقَدْرِ لَيْتِكَ فِيهَا)؛

«اول به دنبال دنیا رفتن به اندازه‌ی توقّف در دنیا باشد، نه بیشتر».

گوهر عمر، گرانبه‌تر از آن است که صرف دنیا گشته و از تحصیل شرف انسانی و حیات ابدی محروم بماند.

(الْاٰثْنَانِ: اَنْ يَكُوْنَ عَمَلُكَ لِالْآخِرَةِ بِقَدْرِ مُقَامِكَ فِيهَا)؛

«دوّم برای آخرت آن اندازه کار کن که آنجا خواهی ماند».

اگر آخرت باورمان شده باشد باید از این بی تفاوتی که نسبت به آن داریم وحشت کنیم. به دنیا طلبی که می‌رسیم می‌گوییم: زنده، زندگی می‌خواهد و باید دوندگی کنیم، اما به آخرت که می‌رسیم می‌گوییم: خدا کریم است و علی علیه السلام شفیع است و امام حسین علیه السلام را هم که داریم، دیگر چه غم داریم! شعر سعدی را هم می‌خوانیم:

چه غم دیوار اَمّت را	که دارد چون تو پشیمان
چه باک از موج بحر، آن را	که باشد نوح کشتیان

(الثالث: أَنْ تَكُونَ خِدْمَتَكَ لِمَوْلَاكَ بِقَدَرِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِ؛

«سوّم برای خدایت آن قدر خدمت کن که به او محتاجی».

ما در هر نفسمان چقدر به خدا محتاجیم؟ خدمتمان به خدا چقدر است؟ اما به زوردارها و پولدارها چقدر خدمت می کنیم و می ترسیم نکند جواب سلامان را ندهند! در حالی که آن کسانی که خیال کرده ایم به آنان نیازمندیم، غرضه ی این را ندارند که حتّی یک جواب سلام، بدون اذن خدا به ما بدهند. تا امر از جانب خدا صادر نشود، نه پولداری سراغ آدم می آید و نه زورداری، نه رفیقی حال آدم را می پرسد و نه خویشاوندی! در هر لحظه ما به خدا احتیاج داریم نه به مردم! اگر خدا بخواهد همان مردم را بی اختیار به سمت شما می دواند و اگر خدا نخواهد هرچقدر هم تملّق بگویید و چاپلوسی کنید، اعتنایی به شما نمی کنند. چون معتقدیم:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ كَانَ مُدُّ كُنُتْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ)؛
﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱

اگر همه ی مردم هم از تو رو برگردانند بگو با کم نیست؛ خدا مرا بس.

(وَالرَّابِعُ: أَنْ يَكُونَ جُرْأَتُكَ عَلَى الْمَعَاصِي بِقَدَرِ صَبْرِكَ عَلَى النَّارِ)؛^۲

«چهارم بی پروائیت در گناه به اندازه ی توانائیت بر تحمّل آتش باشد».

بین چقدر تحمّل آتش داری؟! به همان قدر (به قدر صبرت بر آتش) گناه کن. خدا بالحنی تعجّب آمیز می فرماید:

﴿فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۳

«عجب! اینها چقدر صبر بر آتش دارند [راستی که قهرمان جهنمند]».

این چهار مطلب را حضرت لقمان حکیم به حضرت داود نبی علیه السلام به عنوان موعظه فرموده و خاطر نشان نموده که علوم اوّلین و آخرین در این چهار مطلب جمع است؛ تا چه

۱- سوره ی برانت، آیه ی ۱۲۹.

۲- الکلمة الطّیبة فی موعظ لقمان، صفحه ی ۷۰.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۵.

تأثیری در ما داشته باشد.

ای مؤمنان چرا حرکت نمی‌کنید؟ چرا...؟

کسی که خونش کثیف شده و دمل‌های چرکین در بدنش پیدا شده است باید دارویی بخورد که خونش صاف شود. وقتی خون صاف شد، دمل‌ها هم می‌خشکند و از بین می‌روند. ولی چون خوردن داروی تلخ برایش زحمت دارد سراغ روغن‌های مالیدنی می‌رود، غافل از اینکه تا ماده باقی است و خون کثیف است دمل‌ها هم باقی هستند، از این طرف که خشکیدند از آن طرف می‌جوشند. حالا در پیکر اجتماع ما هم دمل‌های چرکین کثیف، فراوان به وجود آمده و سراسر زندگی ما غرق در زخم و جراحت گردیده و از همه جای زندگی آثار درد و سوزش و ناراحتی احساس می‌شود. چرا؟ چون خون‌ها کثیف شده، نیت‌ها فاسد و دل‌ها آلوده و ناپاک گشته و قهراً اخلاق و اعمال زشت از جامعه سلب آسایش نموده است و لذا ما به فساد و حجامت احتیاج داریم؛ داروی تهذیب اخلاق و تزکیه‌ی نفس باید تناول کنیم تا خونمان تصفیه شود، وگرنه با روغن مالی، درد درمان نمی‌شود.

تنها با خواندن دعای کمیل و دعای سمات و دعای ندبه و احیاناً بار سفر بستن و عمره و حج انجام دادن و گاهی سینه زدن، کار درست نمی‌شود. اینها روغن مالی کردن است و با روغن مالی، قلع ماده‌ی فساد نمی‌شود. مشکل بزرگ ما این است که مرض در حال بحران است و اطباء در حال غفلت و بی‌خبری!! در چنین موقعی شورای طبّی لازم است که طبّای روحانی دست در دست هم، یک دل و یک زبان، به مشورت بنشینند و به علاج فوری این بیمار پردازند. اما:

گفتمش: کی بینمت، ای خوشخرام؟ گفت: نِصْفُ اللَّیْلِ، لَکِنْ فِی الْمَنَامِ

گفتم: ای محبوب عزیز! کی می‌توانم ببینمت؟! گفت: نصف شب پیش تو می‌آیم، اما در عالم خواب! ما هم مگر اینگونه صلاح‌اندیشی‌ها و مصلحت‌بینی‌ها را در خواب ببینیم! وگرنه...؟! به هر حال، آیه‌ی شریفه تهدید و توبیخ می‌کند که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ﴾

ای مؤمنان! چه شده شما را که تکان نمی‌خورید؟! ایمانتان کجا رفته؟! حالت ترس از خدا و حساب روز جزا چه شده؟! چرا حرکت نمی‌کنید؟ چرا حدّ اقل در مقابل شهوات نفسانیتان نمی‌ایستید؟ در همه‌ی شرایط که نمی‌گوییم با کفّار بجنگید و جان بدهید، لااقل

در زندگی شخصی تان، خودتان را اصلاح کنید. پیروی از هواهای نفسانی، شما را بیچاره کرده، زندگی خانوادگی و کسب و کارتتان را به تباهی کشیده، اینقدر بی پروا نباشید. دنیا تمام می شود و همه می میریم. وقتی مُردیم آنوقت خواهیم دید که تهی دست آمده ایم. یک عمر به همین کیفیت، تشکیل مجلس دادیم و گفتیم و شنیدیم و سرانجام بهره ای نبردیم. بزرگان، یکی مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

پروردگارا!

گناهان ما را بیامرز.

حسن عاقبت به همه ی ما کرم بفرما.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٤٠﴾ إِلَّا نَصْرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ
كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ
يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّا نَظُنُّكَ اللَّهُ مَعَنا فَأَنْزَلَ
اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا
وَجَعَلَ لِكَلِمَةِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْسُّفْلَى
وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

«اگر او [پیامبر] را یاری نکنید، خداوند [او را یاری خواهد کرد، همانگونه که در سخت ترین ساعات] او را یاری کرد، در آن هنگام که کافران، او را [از مکه] بیرون کردند، در حالی که دوّمین دو نفر بود [و جز یک نفر کسی همراهش نبود] در آن موقعی که آن دو، در غار بودند و او به همسفر خود می گفت: غم مخور؛ خدا با ماست. در این هنگام، خداوند، سکینه [و آرامش] خود را بر او فرود آورد و بالشکریانی که مشاهده نمی کردید او را تقویت نمود و گفتار [و هدف] کافران را پایین قرار داد [و آنها را با شکست مواجه ساخت] و سخن خدا [و آیین او] بالا قرار دارد [و پیروز است] و خداوند، شکست ناپذیر و حکیم است».

مروری بر دشواریهای جنگ تبوک

در مورد غزوه ی تبوک، تقریباً ۲۰ آیه پشت سر هم در سوره ی توبه نازل شده که در این آیات، خداوند حکیم مؤکداً مسلمانان را به جهاد دعوت می کند؛ گاهی با لحن تویخ، گاهی تشویق و گاهی هم تهدید. چون - همان طور که گفته شد - در غزوه ی تبوک برای مسلمانان شرایطی پیش آمد که اقدام به جنگ در آن شرایط دشوار بود و لذا بسیاری از آنان نمی خواستند تن به زیر بار بدهند و حرکت کنند؛ مثلاً:

- طرف مقابلشان، امپراتور روم شرقی بود که با داشتن ارتشی نیرومند و مجهز از قدرتمندترین سلاطین دنیای آن روز محسوب می شد.

- مسافت مدینه تا تبوک زیاد بود.

- فصل تابستان بود و هوا، گرم.

- موقع برداشت محصول درختانشان بود.

- مسلمانان، وسایل و مهمات جنگی به قدر کافی نداشتند و از جهت آب و غذا هم در مضیقه بودند.

- خطرناک تر از اینها، سم پاشی منافقین بود که با تبلیغات پیگیر شیطانی خود، روحیه ی مسلمانان را تضعیف می نمودند.

از این جهات برای مسلمانان امثال امر به جهاد، دشوار بود و به تعبیر قرآن کریم «تثاقل» و سنگینی می کردند که در آیه ی ۳۸ این سوره خواندیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْقِلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ...﴾؛

«ای اهل ایمان! چرا وقتی دستور صادر می شود که حرکت کنید، شما سنگینی می کنید؟! چرا دنیا را بر آخرت ترجیح می دهید؟»

در آیه ی ۳۹ هم تهدید فرمود:

﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ يُسْتَبَدِّلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَصُرُّوهُ شَيْئاً وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛

«اگر [به سوی میدان جنگ] حرکت نکنید، خداوند شما را به عذابی دردناک مجازات می کند و [خیال هم نکنید که اگر شما نیایید، اسلام کارش به زمین

می ماند و چراغ دین خاموش می شود؛ نه. [خداوندی که بر هر چیز تواناست جای شما مردم دیگری را می آورد] که آنها از حیث قوت ایمان و فداکاری در راه خدا [غیر شما هستند...].

اگر پیامبر ﷺ را یاری نکنید خدا او را یاری می کند

آیه ای هم که اکنون می خوانیم باز در مقام تهدید است؛ منتها به گونه ای دیگر می فرماید:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾؛

«اگر شما به یاری او [پیامبر] برنخیزید خدا یاری اش می کند؛ همانگونه که در گذشته یاری اش کرد».

در آن شرایط بسیار سختی که تنها بود و یار و یاورى نداشت - اشاره به جریان هجرت از مکه است - خدا کمکش کرد و پیروز شد. اکنون نیز اگر شما حمایتش نکنید باز همان قدرت، حامی و ناصر اوست.

اینجا برای آقایانی که اطلاعات ادبی دارند عرض می کنم، جمله ی: ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ بر حسب ظاهر، جزای شرط است و حال آنکه بر اساس قواعد ادبی نباید جزا واقع شود، زیرا جزای شرط باید فعل مضارع یا فعل ماضی به معنای مضارع باشد؛ و گرنه فعلی که هم لفظاً ماضی و هم در معنا ماضی است نمی تواند جزای شرط باشد. اینجا جمله ی ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ هم لفظاً و هم معنأً ماضی است، زیرا اشاره به زمان هجرت است و هجرت در زمان گذشته بوده و این آیات، ۹ سال پس از هجرت نازل شده است و لذا باید جمله ای در تقدیر باشد به این صورت «إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَيَنْصُرُهُ اللَّهُ» اگر شما او را یاری نکنید خدا حتماً یاریش خواهد کرد.

﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾؛

«همانگونه که در گذشته یاری اش کرده است».

آیه ی بحث انگیز میان مفسرین شیعه و سنی

تقاضا می شود آقایان محترم، در این آیه دقت بیشتری بفرمایند تا نکاتی که نیاز به توضیح دارد، توضیح داده شود. این آیه از آیاتی است که میان مفسرین شیعه و سنی بحث انگیز شده است! برای اینکه در این آیه اشاره ای به ابوبکر رفته و از این جهت،

دست آویزی برای اهل تسنن شده و در مقام اثبات فضیلت برای ابوبکر برآمده و سخنانی گفته‌اند. حتی فخر رازی، صاحب تفسیر کبیر که از علمای بزرگ سنی است از این آیه (به زعم خویش) ۱۲ فضیلت برای ابوبکر استنباط کرده است.

حالا ما (يَعُوْنُ اللّٰه) تا اندازه‌ای که می‌توانیم به توضیح جملات آیه می‌پردازیم که با مفاد آیه آشنا بشویم و بتوانیم پاسخ شبهات را بدهیم.

خداوند حکیم می‌فرماید: «اگر شما او را یاری نکنید خدا یاری‌اش می‌کند همان گونه که در گذشته او را یاری کرده است». آن در چه زمانی بوده است؟
﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«آن هنگامی که مردم کافر او را از مکه بیرون کردند».

می‌دانیم که پیامبر اکرم ﷺ را در شب هجرت بیرون کردند؛ اما بیرون کردن آن حضرت کار کفار نبود! آنها نمی‌خواستند او را بیرون کنند بلکه قصدشان کشتن آن حضرت بود.

در شب اول ماه ربیع الاول، چهل یا صد شمشیرزن از قبایل متعدّد، خانه‌اش را محاصره کردند که شبانه بریزند و او را در بستر خواب به قتل برسانند تا خونس در میان همه‌ی قبایل پخش شود و بنی‌هاشم نتوانند با همه‌ی قبایل به جنگ و ستیز برخیزند! ناچار خون‌بها می‌گیرند و غائله می‌خواهد. مقصود اینکه آنها نظر قتل داشتند؛ چنان که در سوره ی انفال می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱

«به یاد آور آن هنگامی را که مردم کافر برای تو نقشه طرح می‌کردند که یا تو را به زندان بیفکنند یا بکشند و یا بیرون کنند. آنها برای تو نقشه‌ای داشتند و خدا هم نقشه‌ای داشت و خداست که بهترین نقشه را طرح می‌کند».

پس مردم کافر پیامبر را اخراج نکردند، بلکه خدا دستور خروج را به آن حضرت داد؛ منتها چون کافران زمینه را برای خروج آماده کرده‌اند، از این جهت خدا کار اخراج را به آنها نسبت داده و فرموده: «کافران او را بیرون کردند».

هجرت پیامبر ﷺ یکه و تنها!!

حالا پیامبر ﷺ در آن شب که به قصد هجرت از خانه خارج شد، در چه حالی بود؟ می‌فرماید:

﴿ثَانِي اثْنَيْنِ﴾؛ «او در آن موقع، دوّمینِ دو نفر بود».

آیه نشان می‌دهد که یک نفر همراه پیامبر بوده ولی مشخص نمی‌کند آن نفر همراه، چه کسی بوده و از کجا و به چه انگیزه‌ای همراه شده است؟! همین قدر می‌فرماید که دو نفر بودند و پیامبر ﷺ دوّمینِ آن دو نفر بود؛ یعنی جز آن یک نفر کسی همراهش نبود. در واقع، آیه در مقام اثبات غربت آن حضرت است که تنها او بود و یک نفر دیگر و او دوّمین نفر بود! ممکن است کسی به ذهنش برسد که چرا آیه نفرموده: پیامبر ﷺ، اوّلینِ دو نفر بود؟ باید توجه داشت که:

اوّلًا: ثانیِ اثْنین، یعنی یکی از دو نفر و نظری به تقدّم و تأخّر نیست.

ثانیًا: مقامات سخن گوناگون است:

- گاهی می‌خواهیم کسی را مدح کنیم، می‌گوییم: او اوّلین نفر بود، مثلاً می‌گوییم: در فلان مجلس با عظمت، اوّلین کسی که وارد شد زید بود؛ یا اوّلین کسی که لب به سخن گشود زید بود؛ اوّل کسی که دست به جیب برد و انفاق کرد، زید بود. این مقام مدح است و جای گفتن اوّلین است.

- اما گاهی می‌خواهیم تنها بودن و غریب بودن او را بفهمانیم؛ اگر دو نفر بیشتر با او نبودند، می‌گوییم: او سوّمین نفر بود. اگر یک نفر بیشتر نبود، می‌گوییم: دوّمین نفر بود و کسی با او همراه نبود. در این گونه موارد هیچ نظری به مدح و ذمّ، نسبت به همراه یا همراهانش نداریم، فقط غریب بودن خودش را می‌خواهیم برسانیم؛ مثلاً می‌گوییم: در شب عرفه، در کوفه حضرت مسلم ﷺ بود و اسبش. کاری به مدح و ذمّ اسب نداریم. می‌خواهیم بگوییم که حضرت مسلم ﷺ در آن شهر پرجمعیت تنها بود. اسب را که در کلام آورده‌ایم منظور اثبات فضیلت برای اسب نیست، بلکه اثبات غربت جناب مسلم منظور است که روز قبل، ۱۸ هزار نفر تا حدّ دادن جان با آن حضرت بیعت کردند، ولی شب آن روز کسی نبود که او را به خانه‌اش راه بدهد! از مسجد بیرون آمد دید کسی همراهش نیست، او مانده و اسبش! اینجا هم خدا می‌فرماید: پیامبر اکرم ﷺ تنها بود. او

بود و یک نفر دیگر که پیامبر ﷺ دوّمین دو نفر بود و کسی همراهش نبود. حالا قرآن نظری به آن نفر همراه ندارد که چه کسی بوده و انگیزه‌اش در همراه شدن چه بوده است؟ نه شخص او را معرفی می‌کند و نه انگیزه‌اش را نشان می‌دهد و نه از کفر و ایمان او سخنی به میان می‌آورد! تنها منظور قرآن، اثبات غربت پیامبر اکرم ﷺ است که جز یک نفر کسی همراهش نبوده است.

اضطراب و بیقراری یار غار!

حالا این دو نفر در کجا بودند؟ ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾؛ هنگامی که آن دو نفر در غار بودند. اینجا مقصود، غار ثَوْر است نه غار حَرَاء. غار حَرَاء که مربوط به موضوع بعثت است، تقریباً در سمت شمال شرقی مکه واقع شده است و غار ثَوْر که مربوط به موضوع هجرت است، در سمت جنوب مکه.

رسول اکرم ﷺ با همراهش به سمت غار ثَوْر رفته و داخل غار شدند تا مشرکین که در تعقیبشان بودند به آنها دست نیابند. چون وقتی آنها از رفتن پیامبر اکرم ﷺ مطلع شدند به تعقیبش پرداختند. کسی را هم که ردّ پا را می‌شناخت، آوردند و او تشخیص داد که از این راه رفته و تا اینجا تنها بوده و از اینجا دو نفر شده‌اند. مشرکین به تعقیب ادامه دادند تا کنار غار رسیدند و گفتند: تا اینجا آمده‌اند، ولی بعد به کجا رفته‌اند معلوم نیست. گفتند: شاید داخل غار رفته‌اند. جلوی غار آمدند که جستجو کنند، دیدند تار عنکبوت ضخیمی بر دهانه‌ی غار تنیده شده که اگر کسی از آن عبور کرده باشد می‌بایست پاره شده باشد و نیز کبوترهایی در مدخل غار لانه کرده‌اند و تخم گذارده‌اند که اگر کسی داخل غار شده بود، لانه‌ی کبوترها به هم می‌خورد و حال آنکه نه لانه به هم خورده و نه تار عنکبوت پاره شده است، پس اینجا نیستند.

در همین موقع که آنها مشغول گفتگو بودند، شخص همراه پیامبر ﷺ که بر حسب تاریخ، قطعاً ابوبکر بوده است در داخل غار وحشت کرد و گفت: حالا است که داخل غار بشوند و ما را بکشند. ولی آنها به هر جهتی که بود منصرف شده و رفتند.

آیا یار غار بودن دلیل فضیلت است؟

حالا آقایان اهل تسنّن این جمله‌ی ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾ را دلیل فضیلت دانسته و

می گویند: ابوبکر، یار غار رسول الله ﷺ بوده؛ در صورتی که یار غار رسول الله ﷺ بودن فضیلت نیست، زیرا افراد بسیاری ممکن است با هم در جایی هم منزل یا هم زندان شوند، در حالی که هیچ سنخیتی با هم ندارند؛ مثلاً مؤمن و کافر هم زندانی یا همکلاسی یا همسفر شوند؛ اینکه نشان شرف برای کافر نمی شود. حالا اگر درنده ها و دزدها به دو نفر که یکی کافر و دیگری مؤمن است حمله کردند و هر دو به غار رفتند یا از ترس بمب و موشک به پناهگاه رفتند، اینکه فضیلتی برای کافر نمی شود. اما اهل تسنن این جمله را گرفته و روی آن تکیه می کنند تا برای ابوبکر فضیلت درست کنند که او یار غار پیامبر ﷺ بوده است. در صورتی که تنها یار غار بودن فضیلت نمی شود.

﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَخْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾؛

«آن زمانی که [رسول خدا ﷺ] به همراهش می گفت: غصه نخور؛ خدا با

ماست».

ابوبکر سخت به اضطراب افتاده بود و نزدیک بود داد بزند و پیامبر ﷺ را لو بدهد، لذا رسول اکرم ﷺ او را تسکین می داد و به او می فرمود: غصه نخور؛ خدا با ماست.

صاحب و معانی آن

روی این کلمه ی صاحب هم آقایان سنی ها خیلی تکیه می کنند و می گویند: خدا از ابوبکر در اینجا تعبیر به صاحب پیامبر ﷺ کرده است و این فضیلتی بزرگ است!

ما عرض می کنیم: کلمه ی صاحب معانی مختلفی دارد:

یک معنای آن مالک است. فلان کس صاحب این خانه است؛ یعنی مالک آن است. صاحب الزمان، یعنی مالک امر زمان و اختیاردار ابعاد گوناگون عالم در زمان ولایت مطلقه اش. اما اینجا که این معنا مراد نیست، زیرا ابوبکر که مالک و صاحب اختیار پیامبر ﷺ نبوده است. در اینجا صاحب به معنای همراه است.

چون در لغت عرب و در قرآن کریم، صاحب، یعنی همراه، همنشین، همسفر، هم مجلس، هم زندان و ... اعم از اینکه مؤمن و متقی باشند یا کافر و فاسق. از باب نمونه، در سوره ی کهف ملاحظه می فرمایید که خداوند دو نفر را که یکی مؤمن و دیگری کافر بوده است، صاحب یکدیگر معرفی می کند و می فرماید:

﴿وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ...﴾^۱

«برای مردم مثالی بیان کن؛ داستان آن دو مرد را که برای یکی از آنها، دو باغ قرار دادیم».

﴿... فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أََعَزُّ نَفَرًا﴾^۲

«آن مرد کافربه صاحبش که مؤمن بود گفت: من از تو ثروتمندتر و نیرومندترم».

آیه ی بعد هم می فرماید:

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا﴾^۳

«آن مرد مؤمن به صاحبش که کافر بود گفت: آیا به آن خدایی که تو را از

خاک و نطفه آفریده و انسانت کرده است کافر شدی؟»

این آیات، دلالت بر این دارد که ممکن است مؤمن و کافری در جهتی صاحب یکدیگر باشند یعنی با هم مصاحبت داشته باشند و مصاحب مؤمن بودن دلیل بر مؤمن بودن و دارای فضیلت بودن نمی باشد و نیز در سوره ی یوسف آنجا که حضرت یوسف علیه السلام با دو نفر کافر هم زندان بود، به آنها خطاب می کند: ﴿... يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَأَيْتَ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۴ از آن دو نفر کافر تعبیر به صاحب کرده که: ای دو صاحب زندان و ای دو یار زندانی ... در ادامه، باز هم دارد: ﴿... يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقَى رَبَّهُ خَمْرًا...﴾^۵ در سوره ی نساء هم داریم:

﴿... وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْجَارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنبِ...﴾^۶

«با مردم خوش رفتار باشید، به والدین احسان کنید و به خویشاوندان و یتیمان و مساکین و همسایه ی نزدیک و همسایه ی دور و آن کسی که صاحب بالجنب است [یعنی با شما هم نشین است] احسان کنید».

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۳۲.

۲- همان، آیه ی ۳۴.

۳- همان، آیه ی ۳۷.

۴- سوره ی یوسف، آیه ی ۳۹.

۵- همان، آیه ی ۴۱.

۶- سوره ی نساء، آیه ی ۳۶.

بنابراین، همسر، رفیق، هم کلاسی و هم درس و همسفر انسان همه صاحب بالجنب می‌باشند. پس کلمه‌ی صاحب در قرآن به معنای همراه و همنشین است. در این آیه هم خدا، ابوبکر را صاحب پیامبر معرفی کرده؛ یعنی همراه آن حضرت در غار بوده و به قول شما «یار غار و هم غار» با رسول بوده است ولی فهمیدیم که هم غار بودن با رسول فضیلت نمی‌باشد.

ترس و وحشت شدید یار غار!!

کلمه‌ی دیگر «لَا تَحْزَنْ» است که پیامبر اکرم ﷺ به همراهش فرمود: «محزون مباش» این کلمه هم نه تنها دال بر فضیلت نیست بلکه دال بر منقصت هم هست، زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱

«توجه! که او لیا و دوستان خدا، نه ترسی بر آنها غالب می‌شود و نه محزون می‌گردند».

پس اگر آن نفر همراه، ایمان کاملی به پیامبر اکرم ﷺ داشت، نباید می‌ترسید و محزون می‌شد، بلکه باید می‌گفت: خوشا به حال من که با پیامبر ﷺ همراه هستم. اگر بمیرم با او می‌میرم و اگر زنده بمانم باز با او هستم. او غصه‌ی پیامبر را که نمی‌خورد، زیرا پیامبر طبق دستور خدا و در پناه خدا به وظیفه عمل کرده و هجرت کرده است و هجرت، زمینه‌ساز آن همه پیروزی‌ها و عظمت‌ها شد و باب سعادت دو جهان را به روی جامعه‌ی بشری گشود! اینکه ترس و وحشت و غصه و اندوه ندارد. آن بیچاره برای خودش غصه می‌خورد که نکند الآن بریزند داخل غار و او را هم بکشند و نزدیک بود فریاد بکشد. پیامبر اکرم ﷺ به او دلداری می‌داد که غصه نخور.

استناد به کلمه‌ی «مَعَنَا» هم دلیل بر فضیلت نیست

﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾؛ «خدا با ما و نگهدار ماست».

باز طرفداران ابوبکر به کلمه‌ی مَعَنَا چسبیده و می‌گویند: قرآن گفته که خدا با ابوبکر هم معیت دارد و با او هم هست. غافل از اینکه اولاً: خدا با همه هست، چنانکه فرموده:

﴿...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...﴾^۲؛ «او با شماست در هر جا که باشید».

این معیت عامه‌ی خدا که شامل حال همه‌ی آدمیان اعم از مؤمن و کافر و بلکه

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

جمله‌ی عالمیان می‌باشد دلیل بر فضیلت نیست. ثانیاً: معیت خاصه که عبارت از لطف و عنایت مخصوص خدا درباره‌ی پیامبران علیهم‌السلام است در اینجا مختص به رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. منتها اگر می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَعِيَ» خدا با من است، او آرام نمی‌گرفت و می‌گفت: با تو بودن خدا چه نفعی به حال من دارد، من می‌ترسم و داد می‌زنم و لذا فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾؛ «خدا با ماست». تا او آرام بگیرد و فریاد نکشد. آنجا که حضرت موسی علیه‌السلام فرمود:

﴿... كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛^۱

«خدا با من است و هدايتم خواهد کرد».

به این دلیل بود که قریب به هفتصد هزار نفر همراهش بودند و اگرچه در معرض خطر بودند ولی به صدق رهبر خود ایمان داشتند؛ لذا همین قدر که می‌دانستند خدا با رهبرشان است آرامش خاطر پیدا می‌کردند و بجا بود که مَعِيَ گفته شود.

ولی اینجا اگر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود: «إِنَّ اللَّهَ مَعِيَ»؛ خدا با من است، ابوبکر آرام نمی‌گرفت و می‌گفت: با من که نیست. ممکن بود تولید فساد کند و لذا فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾؛ «آرام باش؛ خدا با ماست».

طبیعی است که به خاطر یک گل، صدها خار آب می‌خورند. پس اینها هیچکدام دلیل بر فضیلت ابوبکر نشدند. نه ﴿ثَانِي اثْنَيْنِ﴾؛ نه ﴿إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ﴾؛ نه ﴿لِصَاحِبِهِ﴾؛ نه ﴿لَا تَخْزَنَ﴾ و نه ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾.

سکینه، یک موهبت عظیم الهی

بعد روی جمله‌ی دیگر آیه زیاد تَقْلًا و تلاش کرده و داد سخن داده و گفته‌اند، قرآن می‌فرماید:

﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا﴾؛

«در این موقع، خداوند سکینه‌ی خود را بر او نازل کرد و با لشکریانی که مشاهده نمی‌کردید او را تقویت نمود».

روی کلمه‌ی عَلَيْهِ زیاد تکیه دارند که خداوند سکینه و آرامش خود را به او داد. باید دید مقصود از او کیست؟

اولاً باید بدانیم که بر حسب مستفاد از قرآن کریم، سکینه یک موهبت عظیم الهی

۱- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۶۲.

است که نصیب هر کس نمی شود. عَطِیْه‌ی عَظْمایی است که وقتی در جان و قلب کسی حاصل شود، او از کوه محکم تر می گردد و هیچگونه اضطراب و تشویشی به درون او راه نمی یابد و این، ابزار کار پیامبران علیهم السلام است. پیامبران الهی تا سکینه نداشته باشند نمی توانند در مقابل آن حوادث طاقت فرسا و سنگین مقاومت کنند و پیش بروند.

مَوْقِیَّتِ انبیا و اولیا در گرو سکینه و آرامش

حضرت نوح علیه السلام اگر یک بشر عادی بود هرگز نمی توانست آن همه لطمات را تحمّل کند؛ آدمی که ۹۵۰ سال، به صریح قرآن کریم، مردم را دعوت به توحید کند و آن صدمه ها را ببیند و دست از کار خود برندارد. هر روز او را به قصد کشت می زدند و لت و پارش می کردند و بیهوش می افتاد، باز می آمد و حرفش را می زد. ۹۵۰ سال به این کیفیت چه کسی می تواند دوام بیاورد؟! یک نفر آدم، ممکن است حرفی بزند و صدمه ی مالی یا جانی ببیند، یک روز و دو روز و ده روز، یک ماه، ده ماه و یک سال و ده سال و صد سال، اما نه ۹۵۰ سال! آن سکینه بود که نوح علیه السلام را در مقابل آن همه صدمه ۹۵۰ سال نگه می داشت.

ابراهیم علیه السلام اگر بی سکینه بود، چگونه می توانست تحمّل کند که او را در منجنیق بگذارند و وسط خرمن آتش بیفکنند و او زبان از گفتار خود نبندد و حتی به جبرئیل امین نیز اظهار حاجت ننماید و جز خدا احدی را به حساب نیاورد. گفتند: فرزند دلبدت را با دست خودت بکش. گفت: سمعاً و طاعةً. جز اطاعت فرمان، کاری ندارم. این سکینه و آرامش روح است و اقیانوس بیکران ایمان!

حضرت موسی علیه السلام که مقابلش دریای مواج بود و پشت سرش لشکر خونخوار فرعونیان، اگر عاری از سکینه بود که نمی توانست پیش برود و خود و لشکریانش را به آغوش دریا بیفکند که:

﴿ فَلَمَّا تَرَأَ الْجُمُعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ﴾؛

«همین که دو گروه همدیگر را دیدند، اصحاب موسی علیه السلام گفتند: وای که گرفتار شدیم».

﴿ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴾؛^۱

«[موسی علیه السلام] گفت: نه، هرگز! خدای من، با من است و راهم می دهد».

۱- سوره ی شعراء، آیات ۶۱ و ۶۲.

دریا برایش شکافته شد و جاده و راه شد.

حضرت سید الشّهداء علیه السلام دارای سکنه بود که روز عاشورا در مقابل آن همه مصیبت‌های کمرشکن، چون کوه ایستاد و خم به ابرو نیاورد به طوری که دشمنان او را به هم نشان می‌دادند و می‌گفتند:

(اُنْظُرُوا إِلَى الْحُسَيْنِ لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ)؛

«حسین را بنگرید، اصلاً باکی از مرگ ندارد».

این سکنه است. سکنه مال انبیا و در سایه‌ی آنها، مالِ مؤمنین خالص است و لذا قرآن در هر جا که سخن از سکنه به میان می‌آورد، مؤمنان صادق را در کنار انبیاء، دارندگانِ آن نشان می‌دهد! سکنه و ایمان را ملازم یکدیگر معرفی می‌کند! یعنی هر جا که ایمان هست، سکنه هست و هر جا که سکنه نیست ایمان نیست (البته با حفظ مراتب). حالا در این چند آیه دقت بفرماید:

﴿ثُمَّ أُنْزِلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

در این آیه می‌بینیم که سکنه را اختصاص به رسول و مؤمنین می‌دهد. مؤمنین کنار رسول دارای سکنه‌اند. جناب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و نظایر آنان دارای سکنه بودند که در مقابل پیامبر عظیم‌الشّان خود تسلیم محض بودند. اصحاب امام سیدالشّهداء علیه السلام سکنه داشتند که آنچنان فداکاری کرده و چشم عالمیان را خیره ساختند. حتی گاهی از مؤمنین به تنهایی اسم می‌برد و می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أُنْزِلَ السَّكِينَةُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا﴾^۲

﴿... فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۳

در این دو آیه، سکنه را سبب ازدیاد مراتب ایمان در دلهای مؤمنان و رسیدن به پاداش نزدیک الهی نشان می‌دهد.

در آیه‌ی غار، سکنه مخصوص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

حال، در آیه‌ی مورد بحث می‌بینیم اولاً سکنه را به خدا نسبت داده و فرموده:

۱- سوره ی برانت، آیه ی ۲۶.

۲- سوره ی فتح، آیه ی ۴.

۳- همان، آیه ی ۱۸.

سکینه، سکینه‌ی خدا! معلوم می‌کند که این حالت آرامش مخصوص روحی، نعمت بزرگ خداست. بعد ضمیر در علیه را مفرد آورده و می‌فهماند که خدا سکینه را در غار به یک نفر داده است! حال، آن یک نفر کیست؟

اگر بگوییم مراد از آن یک نفر ابوبکر است، لازمه‌اش این می‌شود که پیامبر ﷺ در غار، عاری از سکینه بوده و این معقول نیست. چرا که گفتیم ابزار اساسی انبیا، سکینه است. اگر بگوییم مال هر دو است، پس باید ضمیر مفرد علیه بصورت متنی (عَلَيْهِمَا) باشد؛ یعنی سکینه بر دو نفر داده شده و چنین نفرموده، بلکه علیه فرموده است؛ یعنی آن کسی که به او سکینه داده شده یک نفر است و آن یک نفر طبعاً رسول خدا خواهد بود و در نتیجه معلوم می‌شود که ابوبکر دارای سکینه نبوده است و قبلاً نیز ثابت کردیم که از نظر قرآن کریم سکینه و ایمان ملازم یکدیگرند، آنجا که سکینه نیست، ایمان نیست و حالا دیگر نتیجه‌گیری از تمام مطالب با خود شماست!

نکته‌ی دیگر اینکه جمله‌ی: ﴿وَ أَيْدُهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا﴾؛ که پس از جمله‌ی: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾؛ آمده و معنایش این است که: خداوند او را با لشکریانی که آنها را نمی‌بینید تقویت کرد، بسیار روشن است که مقصود از کسی که خداوند او را با لشکریان نامرئی که فرشتگانند تقویت کرده، رسول خدا است و به قاعده‌ی وحدت سیاق آیه، مرجع ضمیر علیه همان کسی است که مرجع ضمیر در آیه می‌باشد و او شخص رسول خدا ﷺ است که هم مورد نزول سکینه است و هم مورد تأیید فرشتگان و جنود نامرئی.

آیه‌ی غار، مبین نصرت خداوند

به این لطیفه نیز توجه فرمایید که در آیه‌ی غار مقصود اصلی اثبات نصرت خدا درباره‌ی رسول اکرم ﷺ است و به تعبیری می‌توان گفت، اصل داستان در آیه، داستان نصرت خداست و قهرمان داستان نیز شخص رسول خدا ﷺ است و هیچ فرد دیگری مورد توجه نیست و لذا تمام ضمایر مفرد در آیه، راجع به شخص آن حضرت است. از اوّل آیه تا آخر آیه ملاحظه فرمایید:

﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ﴾؛ ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾؛ ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ﴾؛ ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ﴾؛ ﴿سَكِينَتُهُ عَلَيْهِ﴾؛ ﴿وَ أَيْدُهُ﴾؛

مرجع همه‌ی ضمیرهای مفرد (یعنی، او) شخص پیامبر اکرم ﷺ است. حالا اگر در

وسط آیه، ضمیر علیه به ابوبکر برگردد، هم وحدت سیاق از بین می رود و آن، خلاف قانون بلاغت است و هم پای فرد دیگری، غیر از قهرمان داستان به میان می آید و آن نیز خلاف مقصد اصلی داستان است.

باز هم نکته ای دیگر: اهل ادب توجه دارند که ف، در جمله ی ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ...﴾ دلالت بر تفریع، انزال سکینه بر حزن نمی کند که بگوییم چون ابوبکر محزون بوده سکینه به او داده شده؛ خیر، فاء، فاء تفریع نیست، بلکه برای تفصیل بعد از اجمال است، یعنی اجمال ﴿فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾ را تفصیلاً بیان می کند و مصادیق نصرت را نشان می دهد که از جمله ی آنها: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾ می باشد یعنی خدا سکینه ی خود را که ابزار کار همه ی انبیاست به قلب رسول مکرمش نازل فرمود و بر مراتب قلبی آن افزود. پس در آیه ی غار هر چه فضیلت است مربوط به شخص رسول الله اعظم ﷺ است که قهرمان داستان نصرت و یاری خداوند کریم است و اما در آیه، نه تنها دلیلی بر فضیلت ابوبکر نیست، بلکه چنانکه تحلیل کردیم مَنَقَصَتی بزرگ که عدم ایمان است برای او حاصل می شود. جمله ی آخر آیه:

﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛

«در نتیجه، نقشه ی کافران در پایین قرار گرفت و شکست خورد و فرمان و اراده ی خدا در بالا قرار گرفت و پیروز شد و خداوند شکست ناپذیر و حکیم است».

مناظره ی شورانگیز و افتخارآمیز شیخ مفید رحمته الله با عالم سنی

به تناسب بحث در آیه ی غار، این قصه را عرض می کنم: می دانیم که مرحوم شیخ مفید- رضوان الله تعالی علیه- از بزرگان علمای امامیه است، هم فقیه بوده و هم متکلم، یعنی در بحث عقاید تخصصی بسیار وسیع و عمیق داشته و مورد عنایت خاص حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده و توقیعاتی هم از ناحیه ی مقدسه ی حضرت، درباره ی آن مرد بزرگ نقل شده که مقام بلند ایشان را نشان می دهد. در یکی از آنها، این عبارات آمده:

(لِإِلَاحِ السَّيِّدِ وَالْوَلِيِّ الرَّشِيدِ الشَّيْخِ الْمُفِيدِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ التُّعْمَانِ أَدَامَ اللَّهُ إِعْزَاةً)؛

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ أَمَّا بَعْدُ، سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَوْلَى الْمُخْلِصُ

فِي الدِّينِ وَالْمَخْصُوصِ فِينَا بِالْيَقِينِ^۱

ظاهراً در اوایل جوانی شیخ مفید (ره) بوده که هنوز شناخته و معروف نشده بود. در بغداد با خبر شد که یک عالم سنی، مجلس درس پرجمعیتی دارد و راجع به عقاید و معارف بحث می‌کند. ایشان بطور ناشناس آمد وارد آن مجلس شد. دید مملو از جمعیت است و علما و فضیلاي بسیاری نشسته‌اند و آن عالم سنی هم - که حالا تردید دارم «علی بن عیسی رمانی» بود یا «عبد الجبار قاضی» - مشغول بحث و تدریس است و جا برای نشستن نیست. در همان پایین مجلس و به قول معروف در صف زغال نزدیک محل کفشها نشست. در اثناء سخن، مردی برخاست و از استاد و مدرّس سؤال کرد که آیا می‌شود شما دلیل محکمی بر افضلیت ابوبکر در میان امت و شایستگی او برای خلافت به ما یاد بدهید که به دیگران نیز بیاموزیم؟ استاد گفت: فرزندم! بهترین دلیل ما آیهی غار است که نشان می‌دهد ابوبکر یار غار پیامبر ﷺ و صاحب آن حضرت بوده و دارای سکنه و ... آن مرد گفت: رافضی‌ها - یعنی شیعیان - حدیث غدیر را نقل می‌کنند و می‌گویند، طبق گفتهی رسول اکرم ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام افضل امت است و اَلیق به خلافت، بنابراین، آیهی غار با حدیث غدیر تعارض دارند. آیهی غار می‌گوید: ابوبکر افضل و به خلافت الیق است؛ حدیث غدیر می‌گوید: علی علیه السلام افضل و به خلافت الیق است. راه جمعشان چگونه است؟ استاد گفت: فرزندم؛ آیهی غار درایت و حدیث غدیر روایت است. درایت، یعنی یقین؛ قرآن یقینی است که گفتار خداست و ما از گفتار خدا دلیل بر افضلیت ابوبکر داریم. اما مسألهی غدیر روایت است. روایت با درایت تعارض نمی‌کند. آن مرد قانع شد و رفت.

شیخ مفید رحمه الله می‌فرماید: دیدم سکوت در اینجا جایز نیست. هر چند من تنها هستم و مجلس همه، عالمان و بزرگانند؛ اما به هر حال، من وظیفهی دفاع از حق را دارم و لذا از همانجا که در صف زغال نشسته بودم برخاستم، ایستادم و گفتم: ایّها العالم؛ من هم سؤالی دارم. گفت: بگو؛ (اینجا شیخ مفید رحمه الله به هر دلیل بوده راجع به آیهی غار صحبت نکرده و از راه دیگری وارد شده است). فرمود: به نظر شما علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود یا نه؟ گفت: بله، او در رتبهی چهارم، امام و خلیفه بوده است. فرمود: آیا محاربه با امام زمان جایز است یا نه؟ گفت: خیر؛ حرام است و گناهی بزرگ. فرمود: اگر کسی محاربه کرد چه وضعی خواهد

داشت؟ گفت: چنین کسی مرتدّ شده و از دین، خارج و کافر است. فرمود: آیا لعنش جایز است؟ گفت: بله؛ جایز است. بعد فرمود: آیا اصحاب جمل، یعنی طلحه و زبیر و عایشه با علی علیه السلام، امام زمانشان محاربه کردند یا نه؟ گفت: بله؛ تاریخ که قابل انکار نیست. فرمود: پس آنها بر اثر محاربه با امام زمانشان مرتدّ و از دین خارج شدند؟ گفت: بله؛ چنین است. فرمود: پس اینان لعنتشان جایز است؟ گفت: نه؛ لعنتشان جایز نیست. فرمود: چرا؟ گفت: چون توبه کردند و لعن آدم تائب جایز نیست. فرمود: ایّها العالم؛ مسأله‌ی محاربه، درایت است امّا مسأله‌ی توبه، روایت است. در اینکه جنگ جمل واقع شده و طلحه و زبیر و عایشه با علی علیه السلام محاربه کرده‌اند تردیدی نیست و مطلبی یقینی و درایت است، امّا اینکه آنها پس از ارتداد، توبه کرده‌اند روایت است و تنها شما می‌گویید و به فرموده‌ی خود شما روایت با درایت تعارضی ندارد!

استاد در جواب عاجز شد و سر به پایین افکند و چیزی نگفت. پس از لحظاتی سر بلند کرد و گفت: تو که هستی؟ فرمود: من خادم شما، محمد بن محمد بن نعمان هستم. گفت: هان؛ تو همان مفید رافضیان هستی؟! از جای خود برخاست و جلو رفت. دست شیخ را گرفت و از پایین مجلس آورد و سر جای خودش نشاند و گفت: «أَنْتَ الْمُفِيدُ حَقًّا» تو به راستی که مفید هستی!

علما و بزرگانی که نشسته بودند از این جریان ناراحت شدند که چرا او را آورده و جای خودش نشانده است. او متوجه شد و رو به آنان کرد و گفت: آقایان علما! این مرد مرا با گفتار خود ملزم و مجاب کرد و من جوابی نداشتم که به او بدهم. شما اگر جواب او را دارید بگویید تا برگردد و سر جای اولش بنشیند.^۱ خبر به عضد الدّوله دیلمی که سلطان وقت بود رسید. او شیخ را خواست و از وی تجلیل و تقدیر بسیار کرد.

مناظره‌ی محکم و مستدلّ عالم شیعی با ابوحنیفه!

جریان دیگری هم مرحوم نراقی در خزائن نقل می‌کند که دو نفر از امامیه، یعنی شیعه در گذرگاهی از بغداد به مجلس معظمی رسیدند، پرسیدند از کیست؟ گفتند: مجلس درس امام اعظم، ابوحنیفه است. می‌دانیم که ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفی از فرق اهل تسنّن است و نزد پیروانش دارای جلالت قدر است. راوی جریان می‌گوید: رفیق من که

۱- مستدرک سفینه البحار، جلد ۸، صفحات ۳۴۴ و ۳۴۵، کلمه‌ی «فید».

اسمش، فضل بن حسن بود و مردی متعصب در مذهب شیعه و در عین حال آدمی بخت و با اطلاع از مبانی مذهب بود، گفت: من می‌روم با این مرد مباحثه می‌کنم و تا او را ملزم و مجاب نکنم از اینجا رد نمی‌شوم. گفتم: این عالم بزرگ مذهب است و از عهده‌ی بحث با او بر نمی‌آیی. گفت: من معتقد به مذهب حقّ و حق مغلوب نمی‌شود. وارد مجلس شدیم و نشستیم و در یک فرصت مناسب، فضل از جا برخاست و گفت: ایها العالم؛ من برادری دارم که رافضی است؛ یعنی، خودش را سنی معرفی کرد و گفت: برادرم رافضی، یعنی شیعه است. من هر چه می‌خواهم به او بفهمانم که ابوبکر بعد از پیامبر اکرم ﷺ افضل امت و خلیفه‌ی به حق بوده، او قبول نمی‌کند و می‌گوید: علی بن ابی طالب ﷺ افضل و خلیفه‌ی به حق است. شما یک دلیل قاطعی به من یاد دهید که من به او بفهمانم و او را به راه راست بیاورم. گفت: به برادرت بگو؛ بهترین و روشن‌ترین دلیل این است که در میدان‌های جنگ همیشه پیامبر اکرم ﷺ آن دو بزرگوار (ابوبکر و عمر) را کنار خود می‌نشانند و علی ﷺ را مقابل نیزه و شمشیر دشمن می‌فرستاد و این نشان می‌دهد که آن دو نفر محبوب پیامبر ﷺ بوده‌اند و چون آن حضرت می‌خواسته که آنها بعد از خودش جانشینش باشند، آنها را حفظ می‌کرد و علی ﷺ را چون دوست نمی‌داشت طردش می‌کرد و به میدان می‌فرستاد که کشته شود. این بهترین دلیل بر افضلیت ابوبکر و عمر است! فضل گفت: بله؛ من این را به برادرم می‌گویم، ولی او از قرآن به من جواب می‌دهد که خداوند فرموده:

﴿... وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱

«... خداوند، مجاهدین را بر قاعدین برتری داده و اجر بزرگ برای آنان

آماده کرده است».

به حکم این آیه، علی ﷺ چون مجاهد بوده افضل از ابوبکر و عمر است که قاعد بوده‌اند. ابوحنیفه گفت: به او بگو؛ دلیل از این بهتر می‌خواهی که ابوبکر و عمر قبرشان کنار قبر پیامبر ﷺ و چسبیده به قبر آن حضرت است، در حالی که قبر علی ﷺ از قبر پیامبر ﷺ دور افتاده و در عراق است. فضل گفت: بله؛ این را هم به برادرم می‌گویم، اما او می‌گوید: آنها غاصبانه در کنار پیامبر ﷺ دفن شده‌اند. برای اینکه خدا فرموده:

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۵.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ...﴾^۱

«ای مؤمنان! بدون اذن پیامبر ﷺ داخل خانه اش نشوید...».

و می دانیم که رسول اکرم ﷺ در خانه ی خودش دفن شده و آن دو نفر بدون اذن در خانه ی آن حضرت دفن شده اند و مدفنشان غصبی است.

ابوحنیفه که از این گفتگو سخت ناراحت شده بود، تأملی کرد و سپس با لحنی تند گفت: به این برادر خبیث بگو؛ نه، آنها غصباً در خانه ی پیامبر ﷺ دفن نشده اند، بلکه عایشه و حفصه که دختران آن دو بزرگوار و همسران پیامبر بودند و از پیامبر ﷺ مهریه طلبکار بودند، پدرانشان را در مهریه ی خودشان دفن کردند. فضل گفت: بله؛ من این مطلب را هم به برادرم گفته ام، ولی او باز آیه برای من می خواند و می گوید: پیامبر اکرم ﷺ بدهکار به همسرانش نبوده، برای اینکه خدا فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ...﴾^۲

«ای پیامبر؛ ما همسران تو را که مهرشان را پرداخته ای برای تو حلال کردیم».

طبق این آیه، پیامبر ﷺ مهر زنهایش را داده بود و وقتی که از دنیا رفت به زنهایش بدهکار نبوده است. باز ابوحنیفه اندکی تأمل کرد و گفت: به این برادرت بگو؛ درست است که همسران پیامبر ﷺ مهریه طلبکار نبودند اما سهم الارث که از ماترک پیامبر ﷺ داشته اند و ماترک پیامبر نیز همین خانه اش بوده و شرعاً سهمی هم از آن خانه به همسرانش می رسد و عایشه و حفصه چون وارث پیامبر ﷺ بوده اند، پدرانشان را در سهم الارث خودشان دفن کرده اند، پس غصبی در کار نبوده است. فضل گفت: بله؛ من این را هم به برادرم گفته ام، ولی او می گوید: شما آقایان سنّی ها مگر نمی گوید که پیامبر ارث نمی گذارد، خودتان حدیث نقل می کنید که پیامبر ﷺ گفته است:

(نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةً)؛

«ما پیامبران اصلاً ارث نمی گذاریم. هرچه از ما مانده است صدقه است».

پس طبق گفته ی خودتان، عایشه و حفصه سهم الارثی نداشته اند. به همان دلیلی که شما فاطمه علیها السلام را از فدک محروم کردید و گفتید: پیامبر ارث نمی گذارد. آن دو همسر نیز

۱- سوره ی احزاب، آیه ی ۵۳.

۲- همان، آیه ی ۵۰.

نباید ارث ببرند. آیا دختر از پدر ارث نمی‌برد اما همسر از شوهر ارث می‌برد؟! حالا بر فرض سهم الارث داشتن، مگر نه این است که میت با داشتن فرزند، سهم الارث زوجه‌اش یک هشتم ماترک می‌شود. اینجا تمام ماترک پیامبر یک حجره بوده و وقتی آن، تقسیم به هشت قسمت بشود یک قسمت از آن هشت قسمت هم تقسیم می‌شود میان ۹ زن که پیامبر ﷺ داشته است. در نتیجه سهم هر یک از عایشه و حفصه به قدر یک و جب هم نمی‌شود، چگونه آن دو هیکل بزرگ در یک و جب زمین جا شده‌اند؟!

سخن به اینجا که رسید ابوحنیفه حسابی از کوره در رفت و بالحنی خشم آلود فریاد کشید:

(أَخْرِجُوهُ فَإِنَّهُ رَافِضِيٌّ لَيْسَ لَهُ أَحٌ)؛

«این مرد را بیرون کنید، این خودش رافضی است و اصلاً برادر ندارد»!

پروردگارا!

به حرمت قرآن کریم و عترت طاهره ﷺ در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرز.



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٤١﴾ انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ

فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

﴿٤٢﴾ لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعَدَتْ

عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا مَخْرَجَنَا

مَعَكُمْ يَهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ

«سبکباران و سنگین باران حرکت کنید [به سوی میدان جهاد] و جهاد کنید با مال و جاننان در راه خدا؛ خیر و نفع [این حرکت] از آن شماست اگر می‌شد که بدانید. اگر متاعی نزدیک و سفری آسان بود از تو پیروی می‌کردند ولی مسافت برای آنان دور است و مشقت دارد [لذا تن زیر بار نمی‌دهند] و به زودی به خدا سوگند یاد خواهند کرد که اگر ما توانا بودیم همراه شما می‌آمدیم. با این حرف خودشان را به هلاکت می‌افکنند و خدا می‌داند که اینان دروغگو یانند».

فرمان قاطع برای بسیج عمومی

آیه‌ی شریفه دستور نَفَر می‌دهد. نَفَر یعنی حرکت، آن هم حرکتی که انسان از جا کنده شود و با سرعت و اشتیاق به سوی مقصد برود و از آن، تعبیر به انزعاج می‌کنند. در آیات قبل هم کلمه‌ی نَفَر را داشتیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ

إِلَى الْأَرْضِ؛^۱

در مسأله‌ی تفقه، یعنی تعلّم و تعلیم علوم دینی نیز دستور نَفَر داده شده که در همین سوره می‌فرماید:

﴿...فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ ...﴾^۲

«بر جامعه‌ی مسلمین [واجب کفایی] است که گروهی را به مراکز علمی اعزام کنند که آنجا تعلّم و آموزش ببینند و سپس به میان قومشان برگردند و آنها را انداز و ارشاد نمایند».

البته آیه‌ی شریفه به معنای دیگری هم تفسیر شده است، اما تفسیر مشهور همین بود که عرض شد؛ یعنی در مورد تفقه هم امر به نَفَر فرموده است همانگونه که در مورد جهاد دستور نَفَر داده است. مجاهد و متفقه، هر دو باید نَفَر کنند؛ یعنی از جا کنده شوند و دل از متعلقات زندگی برگردانند تا به معنای حقیقی جهاد و تفقه نایل گردند، وگرنه انسانِ دلبسته‌ی به خانه و بازار و فرزند و زن، نه فقیه می‌شود و نه مجاهد.

آدمی که قلبش در گرو محبت خانه و زندگی است چگونه می‌تواند به مرکز علمی دور از وطن برود و فارغ البال مشغول تحصیل گردد و فقیه بشود؟! مجاهد نیز به همین نحو است؛ آدم دلبسته‌ی به خانه و زندگی و شهر و دیار و فامیل نمی‌تواند تن زیر بار دستور جهاد و جانبازی بدهد. باید از زندگی دل برگرداند تا به میدان جهاد برود، وگرنه با چسبیدن به زمین و جاذبه‌های زمینی که نمی‌شود به میدان جهاد رفت که می‌فرماید:

﴿إِثْقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ؛﴾

«به زمین چسبیده‌اید [و می‌خواهید مجاهد هم بشوید]».

﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؛﴾

«دنیا را آنقدر ارزشمند می‌دانید که بر آخرت ترجیح می‌دهید».

در صورتی که:

﴿فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۳

۱- سوره ی برائت، آیه ی ۳۸.

۲- همان، آیه ی ۱۲۲.

۳- همان، آیه ی ۳۸.

«زندگی دنیا در جنب آخرت چیز اندکی است».

همه باید حرکت کنید

حال در آیه‌ی مورد بحث، فرمان قاطع برای بسیج عمومی می‌دهد و هیچ عذری را مقبول و موّجه نمی‌داند و می‌گوید: همه‌ی افراد موظّف به نَفَرند.

﴿خُفَاةً وَ ثِقَالاً﴾؛ «چه سبکبار باشید و چه سنگین‌بار».

خفاف؛ جمع خفیف است، یعنی سبکبار. ثقال؛ جمع ثقیل است، یعنی سنگین‌بار. مردم مختلفند؛ بعضی سبکبارند و زود حرکت می‌کنند و بعضی سنگین‌بارند و به کندی حرکت می‌کنند. در همین مسافرت‌های معمولی هم می‌بینیم کسی که تنها یک ساک کوچک دستی دارد و در آن پیراهن و شلواری و یک حوله و صابون و مسواکی گذاشته است زود حرکت می‌کند و در موقع سوار و پیاده شدن و از گمرک گذشتن خیلی آسان پیش می‌رود. اما آن کسی که بار و بُنه‌ی فراوان و چمدان‌ها و ساک‌های متعدّد و پر از امتعه^۱ دارد، در موقع سوار و پیاده شدن و در گمرک معطلی‌ها دارد، به این سادگی‌ها نمی‌تواند از مراحل بگذرد. در رفتن به میدان جهاد نیز همین‌طور است؛ بعضی سبکبارند و خیلی دلبستگی ندارند؛ نه زنی دارند و نه فرزندی، نه خانه‌های متعدّد و نه پول فراوان، نه کارگاه و نه تجارتخانه، خیلی ساده!

به قول سعدی:

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر، به زیر بارم

نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم

تا فرمان جهاد صادر شد بی‌معطلی حرکت می‌کند. اما آن دیگری زندگی‌اش خیلی پخش و پلاست، وابستگی‌ها دارد؛ زن و فرزند و مال و مقام و تجارتخانه و دفتر و دستکی دارد، طبیعی است که به سادگی از جا کنده نمی‌شود. طناب‌های متعدّد به گردنش بسته است و گشودن یک یک آنها بسیار دشوار!

باز هم به قول سعدی:

۱- امتعه: جمع متاع، کالا.

فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعتم به هندوستان؛ این قباله‌ی آن زمین است و این قباله‌ی آن خانه. گوگرد پارسی به چین خواهم برد و کاسه‌ی چینی به روم، دیبای رومی به هند خواهم فرستاد و پولاد هندی به حلب، گفت: چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور.

چنین آدمی که این قدر طناب‌ها به گردن بسته است چطور می‌تواند این طناب‌ها را باز کرده و رو به میدان جهاد حرکت کند؟! طبیعی است که سنگین بار است و حرکتش به سوی میدان جهاد، دشوار. روز قیامت هم چنین است. در دعا داریم:

(إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ جُوزُوا وَلِلْمُثْقَلِينَ خُطُّوا أَمْعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُثْقَلِينَ أَحْطُ)؛^۱

«خدایا! چه کنم؟» آن روزی که فرمان برسد: ای سبکباران! حرکت کنید و به آسانی از صراط بگذرید [و به بهشت داخل شوید] و ای سنگین باران؛ به میان جهنم سقوط کنید، نمی‌دانم در زمره‌ی سبکبارانم که بگذرم یا در زمره‌ی سنگین بارانم که سقوط کنم».

حال، قرآن به عموم مسلمانان دستور قاطع می‌دهد که: انفروا؛ حرکت کنید، از جا کنده شوید، دل از همه چیز برگزید و رو به میدان جهاد پیش روید، چه سبکبار و چه سنگین بار. ما هیچ عذری را نمی‌پذیریم که کسی بگوید: من زن و فرزند دارم، خانه و زندگی و کار و کاسبی و صدها گرفتاری دارم. این عذر را قبول نمی‌کنیم! هر که هستید؛ از پیر و جوان، عالم و عامی، غنی و فقیر، بیکار و پرکار، کارخانه‌دار و تجارتخانه‌دار، همه باید حرکت کنید؛ ﴿خَفَافًا وَ ثِقَالًا﴾.

آری؛ مسأله‌ی دین است. این امور که در جنب دین ارزشی ندارند تا برای حفظ اینها دست از دین بردارید. ﴿جَاهِدُوا﴾؛ از شما جهاد می‌خواهیم، گذشتن از جان و مال می‌خواهیم. ﴿جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ مشکل شما اینجاست که الله را نشناخته‌اید و معنای سبیل الله را درک نکرده‌اید. پول، معبود شما شده است و تمام سعی و تلاش شما به راه پول افتاده است و لذا سبیل الله و راه خدا برای شما معنا ندارد، ولی خدا با مسلمانان و اهل ایمان حرف می‌زند و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ با کفار که حرف

۱- مفاتیح الجنان، اعمال مسجد سهله و زید.

نمی‌زند، می‌فرماید: شما که مؤمن هستید؛ شما که مبدأ و معاد را باور دارید و بهشت و جهنم را معتقد شده‌اید. با شما حرف می‌زند و می‌فرماید: بیشتر ببندیشید، اول خدا را خوب بشناسید و راه خدا را تشخیص دهید و ارزش دین را بدانید؛ آنگاه برای حفظ و ابقای آن دست به جهاد بزنید و گرنه هرگز اقدام به جهاد نخواهید کرد و نَفَر نخواهید داشت؛ چرا که نَفَر مالِ اهل ایمان است. از اول هم فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾؛ مؤمنان را مخاطب خود قرار دادیم و از آنها جهاد فی سبیل الله را خواستیم نه از کافران.

جان خود را فدای دین کنید

(قَالَ مَوْلَانَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَإِذَا حَضَرَتْ بَلِيَّةٌ فَاجْعَلُوا أَمْوَالَكُمْ دُونَ أَنْفُسِكُمْ وَ إِذَا نَزَلَتْ نَازِلَةٌ فَاجْعَلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَ دِينِكُمْ)؛

«مولای ما امیر مؤمنان عليه السلام فرمود: اگر حادثه‌ای [مربوط به امور دنیوی] پیش آمد، مال خود را بدهید تا جانتان محفوظ بماند و اگر حادثه‌ی دیگری [مربوط به امور اخروی] پیش آمد، جان خود را بدهید تا دینتان محفوظ بماند».

هر جا دَوَران امر، بین تلف جان و تلف مال شد باید مال تلف شود و جان بماند و هر جا دَوَران امر، بین تلف جان و تلف دین شد، جان باید تلف شود و دین بماند. این منطقی دین ماست که با منطق ما خیلی سازگار نیست، چون ارزش دین برای ما خوب روشن نشده و در جان ما ننشسته است. دنیا برای ما ارزش دارد، پول و خانه و کارخانه ارزش دارد ولی دین آنچنان ارزش ندارد. بعد مولا فرمود:

(فَاعْلَمُوا أَنَّ الْهَالِكَ مَنْ هَلَكَ دِينُهُ)؛

«بدانید هالک [به هلاکت افتاده و فانی شده] آن کسی است که دینش از بین رفته است [نه آن کسی که اموالش را برده‌اند]».

غارت زده‌ی حقیقی کیست؟

(وَ الْحَرِيبُ مَنْ حُرِبَ دِينُهُ)^۱

«حریب، [غارت زده] آن است که دینش را غارت کرده و از دستش ربوده‌اند».

۱- بحارالأنوار، جلد ۶۸، صفحه‌ی ۲۱۲، حدیث ۲.

غارِت زده آن نیست که مالش را چاییده‌اند و برده‌اند. مسأله‌ی بسیار مهم این است که اگر ارزش دین در جان ما پیدا شود، دیگر مشکلات ما حل شده است.

(قِيلَ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ نَرَى الرَّجُلَ يُرِبِي وَ مَالُهُ يَكْثُرُ)؛

«کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: آقا! عجیب است! ما می‌بینیم مرد،

ربا می‌خورد اما مالش زیاد می‌شود! [هالک نمی‌شود و مال و جانش تباه

نمی‌گردد و در عین حال که ربا می‌خورد زندگی‌اش مرفه است و مال و

ثروتش رو به افزایش است. این چه سری است!]؟!»

امام علیه السلام فرمودند:

(يُمَحِّقُ اللَّهُ دِينَهُ وَ إِنْ كَانَ مَالُهُ يَكْثُرُ)؛^۱

دینش نابود شده، اگر چه مالش افزون گشته است. آنچه مایه‌ی شرف و عزّت و سعادت اوست، دین اوست که نابود شده است. آدم رباخوار، مالش از مال مردم تغذیه می‌شود و چاق می‌شود. مثل زالو که از خون انسان می‌مکد و چاق می‌شود و در اثر همان چاقی هم می‌میرد.

آدم رباخوار تنها کافر نیست که کفار است

منطق قرآن چه عالی است که می‌فرماید:

(﴿وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَا لِيَرْبُؤَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُؤُوا عِنْدَ اللَّهِ...﴾)؛^۲

«آن چه به عنوان ربا می‌دهید تا در میان اموال مردم فزونی گیرد [بدانید که]

در نزد خدا فزونی نمی‌گیرد».

شما که مالتان را ربا می‌دهید در میان مال مردم چاق می‌شود؛ صد تومان می‌دهید چاق می‌شود و ۱۱۰ تومان برمی‌گردد، اما هیچ می‌دانید در نزد خدا چه بدبخت و بیچاره شده‌اید! رباخوار از مال مردم چاق شده ولی نزد خدا بدبختی ابدی و شقاوت سرمدی گریبانگیرش گشته است.

(﴿يُمَحِّقُ اللَّهُ الرِّبَا وَ يُرِبِي الصَّدَقَاتِ﴾)؛

قرآن می‌فرماید: خدا ربا را نابود می‌کند. منظور نابودی مال نیست که بگویند: من

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۵۰۷، کلمه‌ی ربا.

۲- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۹.

۱۰۰ تومان دادم و ۱۱۰ تومان گرفتم، کجا مال من نابود شده؟! این همان نابودی شرف و کرامت انسانیت است که از درک آن عاجز است. ذیل آیه می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ﴾^۱

«خداوند آدم کفارِ اثم را دوست نمی‌دارد [و رباخوار را کفارِ اثم معرفی کرده است].»

یعنی آدم رباخوار تنها کافر نیست، بلکه کفار است. کافر، یعنی کسی که یک بار کفر ورزیده، اما کفار آن کسی است که کفر و ناسپاسی، با جاننش آمیخته و گویی کانون کفر شده است. اثم هم با آثم فرق دارد. آثم، یعنی کسی که یک گناه کرده؛ مثلاً یک دروغ گفته یا یک غیبت کرده، اما اثم آن کسی است که عاشق و دل‌باخته‌ی گناه است، اصلاً گناه از درونش می‌جوشد، ملکه‌ی عصیان در جاننش پیدا شده و تا گناه نکند آرامش روحی ندارد.

خداوند حکیم، رباخوار را این طور معرفی می‌کند که کفارِ اثم است؛ یعنی آدمی است که آتش کفر و ناسپاسی و گناه از درونش شعله می‌کشد، در روز قیامت نیز جاننش آتش افروز جهنم خواهد بود.

﴿قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَكَلَ الرِّبَا مَلَأَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بَطْنَهُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ بِقَدْرِ مَا أَكَلَ﴾

«پیامبر خدا ﷺ فرمود: خداوند شکم رباخوار را از آتش جهنم پر می‌کند به همان اندازه که ربا خورده است.»

﴿وَإِنْ اِكْتَسَبَ مِنْهُ مَالًا لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ﴾

«اگر از طریق ربا، مالی بدست آورده باشد، هیچ عملی از او مقبول نمی‌شود [اگر چه آن را در راه عبادت صرف کند].»

﴿وَلَمْ يَزَلْ فِي لَعْنَةِ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ مَا كَانَ عِنْدَهُ قِيرَاطٌ وَاحِدٌ﴾^۲

«مادامی که یک قیراط از ربا در زندگی‌اش باشد، دائماً در لعنت خدا و ملائکه خواهد بود.»

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۶.

۲- بحارالأنوار، جلد ۷۶، صفحه‌ی ۳۶۴.

یک قیراط، کمترین واحد پول است و گاهی به قدر یک ارزن می گویند و گاهی ۱/۴ از ۱/۶ دینار. پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

در شب معراج به نهري سرخ رسیدم، مانند خون. دیدم مردی در میان آن دست و پا می زند و پایین و بالا می رود و می خواهد خودش را به ساحل برساند. همین که به ساحل نزدیک می شود و می خواهد بیرون بیاید مردی کنار ساحل ایستاده و سنگ های زیادی در کنارش هست، تا آن مرد به ساحل نزدیک می شود، دهان باز می کند و این مرد، سنگی به دهان او می افکند! او دوباره برمی گردد به وسط نهر و دست و پا می زند و به ساحل نزدیک می شود و سنگ می خورد و برمی گردد؛ علی الدوام کارش این است. از جبرئیل که همراهم بود پرسیدم: این کیست؟ گفت: این مرد، رباخوار است.^۱

یکی از عذاب های او در برزخ همین است تا قیامت برپا شود و به کیفر محشری اش برسد.

رباخواری، اعلان جنگ با خدا!

حالا واقعاً ما این آیات و روایات را راست می دانیم یا دروغ؟! این، خودش مطلبی است که اصلاً آیا آیات قرآن - العیاذ بالله - دروغ است؟ این روایات از رسول خدا و ائمه ی اطهار علیهم السلام، دروغ است؟ اگر دروغ است پس شما ای رباخواران؛ در مسجد چه می کنید؟ در حسینیّه و حجّ و عمره چه می کنید؟ وقتی قرآن و احکام قرآن دروغ است، شما چه فایده ای از حجّ و عمره و حسینیّه و مسجد می برید؟ وقتی دروغ شد، ایمان ندارید. پس آمدنتان به مسجد و حسینیّه و تکایا می شود: نفاق و شما هم می شوید: منافق. چون در درون به قرآن ایمان ندارید و در بیرون محاسنی و تسبیحی و نمازی و صف اوّل جماعتی! پس شما منافقید و قرآن هم فرموده:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾^۲

«منافقین جایشان طبقه ی زیرین جهنّم است».

اگر مطلب راست است و اعتقاد دارید پس با چه جرأتی این همه بی پروایی می کنید؟ به فرموده ی قرآن:

﴿...فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ﴾^۳ «اینان چقدر صبر بر آتش دارند».

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۵۰۷، کلمه ی ربا.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۵.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۵.

راستی که اینها قهرمانند و مدال افتخارِ قهرمانی باید به سینه‌شان نصب کرد، یا توجیه می‌کنید و یک کلاه شرعی بر سرش می‌گذارید و حرام می‌شود حلال! بله؛ با این توجیه‌هایی که ما داریم اصلاً موضوع ربا در میان مردم منتفی شده است. دیگر ربایی در کار نیست تا حرام باشد، صلح است و مضاربه است و مشارکت است و بیع است و وکالت. پس آن ربایی که قرآن با آن می‌جنگد کدام است و کجاست؟! باید به قرآن بگوییم اصلاً شما سر بی صاحب می‌تراشید. رباخواری در کار نیست که شما با این حدّت و شدّت اعلان جنگ با او داده و می‌فرمایید:

﴿ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ... ﴾^۱

«اگر دست از رباخواری برندارید من اعلان جنگ با شما می‌دهم».

کسی هم که خدا با او بجنگد، پیداست که کارش به کجا خواهد کشید. به قرآن می‌گوییم: شما حکم بی موضوع آورده‌ای، ربایی نیست تا حکمش حرمت باشد، رباخواری نیست تا طرف جنگ با خدا باشد. ما با توجیه‌گری - که قهرمانش هستیم - همه‌ی حرام‌ها را حلال می‌کنیم. ممکن است یک شبیه‌الفقهای هم پیدا شود و چند ورقی مشتمل بر احوط و اقوی بنویسد و به نام رساله‌ی عملیه منتشر کند. مردم پول دوست هم که دنبال دستاویزی می‌گردند، همینکه روزه‌ای برای بدست آوردن پول ببینند، آن را تحت عنوان فتوای شرعی مستمسک قرار می‌دهند و در پی این هم نیستند که آیا این شخص صلاحیت افتاء و دادن فتوا دارد یا خیر؟!

حرام‌خواری، زمینه‌ی نزول بلا

بر اساس همان نظر، می‌افتند به راه حرام‌خواری و حرام‌کاری و دعا می‌کنند برای آن کسی که این راه را برای آنها هموار کرده و بعد مقداری از آن اموال را که از حرام بدست آمده، صدقه‌ی سر خودشان، به عنوان سهم امام به آن آقا می‌دهند. آن آقا هم خوشحال می‌شود که هم راه دینداری را برای مردم آسان کرده و هم مال امام مظلوم را از تلف شدن نگه داشته است. ما اکنون از امام زمان مظلوم‌تر نداریم. مال هیچ یتیم بی سرپرستی را به این سادگی نمی‌خورند که ما مال آن امام مظلوم را می‌خوریم. آن وقت توقع داریم دعاها مستجاب شود و دشمنانمان بر اثر این دعاها خفقان بگیرند و اصلاً قدرت تهدید هم نداشته

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۹.

باشند. غافل از اینکه خداوند فرموده است:

﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۱؛

«تا مردم روش خود را تغییر ندهند و نیات درونی خود را اصلاح نکنند، خدا

روش خود را که انزال بلا به هنگام طغیان و عصیان است تغییر نخواهد داد».

تا تو بامن روشنی، من روشنم از ترازو کمکنی، من کم کنم
و کُلُّ يَدْعَىٰ وَصَلًّا بِلَيْلِي و لَيْلِي لَا تُقَرَّلُهُمْ بِذَاكَ
هرکسی از ظنّ خود شد یار من و زدرونی من نَجَسْت اسرار من

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ النَّقْمَ)^۲؛

این دعا نشان می دهد که خیلی از نعمت ها بر اثر گناه ها بر سر ما می ریزد.

(تُغَيِّرُ النَّعْمَ)؛ «نعمت ها را دگرگون می سازد».

(تَحْبِسُ الدَّعَاءَ)؛ «دعاها را حبس می کند».

(تُنْزِلُ الْبَلَاءَ)؛ «بلاها عالم گیر می شود».

آیا این بلا نیست که نسل جدید ما روز به روز فاسدتر می شوند و دامنه ی فساد و فحشا گسترده تر می گردد. اینها از کجا پیدا شده اند؟ آیا باورمان می شود که یک قسمت عمده ی این فساد نسل، معلول لقمه های حرام است. رباخوار خیال می کند تنها خودش گناهی می کند و مهم نیست. غافل از اینکه او از طریق این لقمه ی حرام چند نسل را خراب می کند. این لقمه ی حرام، مبدل به نطفه ی حرام می شود و از نطفه ی حرام، انسانهای فاسد و تبهکار و شرابخوار و زناکار به وجود می آیند. یک روز، نامه ی عملش را به دستش می دهند می بیند عجب! نوشته اند: زناها کرده و شرابها خورده و آدمها کشته است. خودش وحشت می کند که من اهل این کارها نبودم. من یک حاجی محاسن دار تسبیح به دستِ صَفِ اوّل جماعتی بودم! من کجا و این کارها کجا؟!

می گویند: بله؛ تو ربا خوردی و از آن لقمه ی حرام نطفه ی فاسد تولید شد و این نطفه ها نسل به نسل آمدند و این تبهکاری ها را به وجود آوردند. بنیانگذار این سَنَتِ سیئه تو بوده ای و لذا در کیفر اعمالشان نیز شریک خواهی بود. خداوند حکیم از جمله ی مجاری

۱- سودی رعد، آیه ی ۱۱.

۲- مفاتیح الجنان، دعای کمیل بن زیاد.

نفوذ شیطان را در اموال و اولاد نشان می دهد و می فرماید:

﴿... وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...﴾^۱

«در اموال و اولاد، شریکشان باش».

حالا آیه ی مورد بحث می فرماید: ﴿انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا﴾؛ ای باورداران به روز حساب؛ حرکت کنید، دل از شهوات نفس برکنید و در راه به دست آوردن سعادت جاودان جهاد کنید.

جهاد اکبر، مبارزه ی با نفس اماره!

جهاد هم، تنها جنگ با کفار نیست. ابتدا با آن کافر درونی تان که نفس اماره است بجنگید! رسول خدا ﷺ به سربازان مجاهدی که از میدان جنگ برگشته و شهید داده و زخمی شده بودند، می فرمود:

(مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ)؛

«آفرین بر گروهی که جهاد کوچک را انجام داده اند و جهاد بزرگ بر

عهده شان مانده است».

پرسیدند: جهاد بزرگ کدام است؟ فرمود: (جِهَادُ النَّفْسِ)؛^۲ «جهاد با نفس اماره ی خودتان». این نفس اماره ی شماست که شما را به این همه گناهان وامی دارد. آن کسی که دشمن درونی اش را نگشته است چگونه می تواند دشمن بیرونی را بکشد؟! ﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾؛ اینکه می گوئیم: حرکت کنید و جهاد کنید؛ این همه اصرار و تأکید ما در این مطلب، به نفع خود شما و برای تأمین سعادت دنیا و عقبای شماست، وگرنه من که خالق شما هستم نه از جهاد شما نفعی می برم و نه از عدم آن زیانی می بینم.

﴿... لَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا...﴾^۳

«شما کمترین ضرری نمی توانید به خدا برسانید».

آن قدرتی که: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۴ با یک اراده عالمی

را خلق و با یک اراده آن را نابود می کند، چه نیازی به شما و جهاد شما دارد؟! آن کسی که

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۶۴.

۲- بحار الأنوار، جلد ۱۹، صفحه ی ۱۸۲.

۳- سوره ی براءت، آیه ی ۳۹.

۴- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

موسی علیه السلام را که مبعوض فرعون بود، در یک لحظه محبوب او قرار داد و دلش را منقلب ساخت. فرعونی که سال‌ها مترصد این بود که جلوی انعقاد نطفه‌ی موسی علیه السلام را بگیرد، از این رو شکم‌ها می‌درید و سرها می‌برید!!

صد هزاران طفل، سر بریده شد تا کلیم الله، صاحب دیده شد

همین که همان موسی، کودک نوزاد، به آغوش فرعون افتاد و لبخندی ملیح و پرمعنا به صورتش زد، دلش را دگرگون کرد و محبتش را در دل دشمن نشانید آنگونه که همسرش، کودک را برداشت و به سینه‌اش چسبانید و گفت:

﴿...قَرَّتْ عَيْنِي لِي وَ لَكَ...﴾؛ «...نور چشم من و توست...».

آن قدرتی که با یک عصا و چوب دستی موسی علیه السلام، هم دریا را تبدیل به جاده و راه کرده و هم کوه را تبدیل به چشمه‌ی جوشان آب می‌کند. آن کس که با چند تار عنکبوت تنیده‌ی بر دهانه‌ی غار، دشمنان خونخوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله را از دخول به درون غار منصرف گردانید؛ در حالی که یک جمعیت شمشیر به دست، دنبالش می‌گشتند و تا در غار هم رسیدند و فهمیدند از اینجا به جای دیگر نرفته است. پس چه شد که از ورود به داخل غار منصرف گشتند؟! با اینکه می‌توانستند با یک نوک شمشیر آن تار را پاره کنند و داخل شوند. آن مقلب القلوب و دگرگون کننده‌ی دلها کیست که با چند تار عنکبوت دل دشمن را کور و مسیر تاریخ را تغییر داد؟! حال آیا آن قدرت نیاز به جهاد شما دارد؟

﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾

تأمین سعادت ابدی التزام عملی به رعایت دستورات الهی

ما می‌خواهیم از این راه شما را به مقصد اعلای خلقت که تأمین سعادت ابدی خود شماست برسانیم. شما همچون مریضی هستید که باید در مقابل نسخه‌ی طبیب تسلیم باشد و بی‌هیچ اعتراض و پیشنهاد، التزام عملی به نسخه‌ی طبیب داشته باشد. این جمله‌ی نورانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است:

(يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَىٰ وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ فَصَلِّحِ الْمَرِيضَ
فِيمَا يَعْلَمُهُ الطَّبِيبُ وَ يُدَبِّرُهُ بِهِ لَا فِيمَا يَشْتَهِيهِ الْمَرِيضُ وَ يَقْتَرِحُهُ)؛^۲

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۹.

۲- مجموعه‌ی وزام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۷.

«ای بندگان خدا! شما همچون بیمارانی هستید و خدا همانند طبیب است. صلاح مریض در همان است که طبیب می‌داند و دستور می‌دهد، نه در آنچه که مریض می‌خواهد و پیشنهاد می‌کند».

گرفتاری ما این است که ما اکثراً نه جهان را شناخته‌ایم و نه خود و نه مسیر و مقصد خود را و لذا می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾؛ اگر شما عالم بودید، می‌فهمید این تکلیف جهاد در راه خدا به نفع و صلاح شماست. اما این علم و دانش که می‌گوییم مقصود از آن، سواددار بودن و دکتر و مهندس و فیلسوف و پرفسور بودن نیست. از این نوع علم و دانش که فراوان داریم، بلکه مقصود درک عظمت و جلالت مبدأ و منتهای هستی است که موجب پیدایش حالت خشیت و خشوع در دل گردد، چنانچه قرآن می‌فرماید:

﴿... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...﴾؛^۱

«عالمان از بندگان خدا، آنانند که خشیت از خدا در جان‌شان نشسته است».

آری؛ قرآن می‌فرماید: اگر شما عالم بودید و پی به مبدأ و منتهای عالم می‌بردید و انسان را می‌شناختید که انسان یعنی چه و از کجا پیدا شده است و به کجا می‌رود، در آن صورت تابع و خاضع می‌شدید، بعد خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَ سَفَرًا قاصِداً لَا تَبِعُوكَ﴾؛

«اگر متاعی نزدیک و سفری آسان بود دنبال‌ت می‌آمدند».

مثلاً اگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: همین نزدیکی‌ها جنگی هست و دنبال‌ش هم غنائمی و سفره‌های پرچرب و نرمی هست بی‌معطلی حرکت می‌کردند.

﴿وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ﴾؛ «اما مسافت دور است و مشقت دارد».

طبیعی است، آنان که رفاه طلبند، تن به تحمل رنج و تعب نمی‌دهند؛ به همین جهت، خدا با آنان با لحنی تند سخن گفته و هرگونه عذر تراشی و بهانه‌جویی را نامقبول دانسته و یک فرمان بسیج عمومی و قاطع صادر کرده است که: ﴿انْقِرَبُوا خِيفاً وَ ثِقَالاً وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ﴾؛ آنگاه این نکته را یادآور می‌شود که هشیار باشید کسانی هستند که به هر عذر و بهانه‌ای از آمدن به میدان جهاد تخلف می‌کنند؛ پس از اینکه شما از میدان برگشتید می‌آیند و قسم‌ها یاد می‌کنند که ما اگر مانعی نداشتیم حتماً با شما در میدان جهاد

شرکت می کردیم و خدا می داند که اینان دروغ می گویند.
﴿وَسَيَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾؛

ندای دلسوزانه ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام

قرآن و اولیای خدا علیهم السلام مکرراً نداهای دلسوزانه دارند تا این بشر به خواب رفته را بیدار
کنند و به فکر آینده اش بیندازند و این ندای امیرالمؤمنین علیه السلام را بشنویم:
﴿إِعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ؛
«بدانید این پوست نازک بدن شما، صبر بر آتش ندارد».

﴿فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا، أَفَرَأَيْتُمْ جَزَعَ
أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعُثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ؛
«پس به خودتان رحم کنید؛ شما خودتان را که آزموده اید در مصائب دنیا [که
چگونه کم تحمل هستید] آیا دیده اید وقتی یکی از شما خاری به بدنش
می خلد، چه نالان می گردد و از لغزیدنی که او را خونین کند و از ریگ داغ
بیابان که او را بسوزاند بی تاب می شود و جزع می کند».

﴿فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَائِفَتَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعٍ حَجَرٍ وَ قَرِينِ شَيْطَانٍ؛
«پس چه حالی خواهد داشت وقتی بین دو تاوهی از آتش قرار گیرد، در حالی
که قرین سنگ سوزان و هم نشین شیطان باشد».

﴿أَعْلَمْتُمْ أَنَّ مَالِكاً إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضاً لِعَظَمَةِ؛
«آیا می دانید که وقتی مالک دوزخ بر آتش خشم کند آتش از خشم او [به
جوش و خروش آید] و امواج آن روی هم بغلتند».

قرآن کریم نیز بالحنی دلسوزانه می فرماید:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ
لَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ
قُلُوبُهُمْ...﴾؛^۲

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۸۲، پایانی قسمت دوم.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۱۶.

«آیا وقت آن نرسیده که اهل ایمان به یاد خدا قلبشان خاشع گردد و ... در اثر

طول مدّت مهلت به قساوت دل مبتلا نشوند».

همین آیهی کریمه، چه بی‌راهه‌رفته‌ها را به راه آورده و چه گمگشته‌ها را هدایت

کرده است!

شنیده‌ایم آن مرد راهزن فاسق که از هیچ گناهی رویگردان نبود، شبی از دیوار خانه‌ی کسی بالا می‌رفت که دستبرد بزند، در همان لحظه که بالای دیوار بود، صدایی به گوشش خورد که مردی در آن ساعت از شب مشغول تلاوت قرآن بود و همین آیه را تلاوت می‌کرد:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...﴾؛

این ندای آسمانی، چنان در جان آن مرد اثر گذاشت که تکان در دل و لرزه بر اندامش انداخت در همان جایی اختیار گفت: (بَلَىٰ رَبِّ قَدْ أَتَنِي) یا (قَدْ آن)؛ «چرا خدای من! وقت آن رسید که بیدار شوم». از دیوار پایین آمد و راه بیابان پیش گرفت و توبه کار شد و به مقامی عالی از عبادت رسید.^۱

اطفال صغیر در برزخ، شفیع والدین خویش!

قصّه‌ای هم در تفسیر روح البیان آمده که:

یکی از کسانی که به مقام عالی معرفت رسید، در اوایل عمر از منحرفین تبهکار بود! از او پرسیدند: علّت توبه‌ات چه شد؟ گفت: همانگونه که می‌دانید در جوانی من ارتشی بودم و بسیار تبهکار. زنی گرفتم و خدا از آن زن به من دختری داد که شدیداً مورد علاقه‌ام شد، تازه به راه افتاده بود. وقتی برای شراب خوردن می‌نشستم می‌آمد در بغل من می‌نشست و کاسه‌ی شراب را با دست خود می‌زد و روی لباسم می‌ریخت. به سنّ دو سالگی که رسید از دنیا رفت و من از مرگ او سخت پریشان و غمگین گشتم.

تا یک شب جمعه که شب نیمه‌ی شعبان هم بود، بر حسب عادت شراب نوشیدم و خوابیدم. در عالم خواب دیدم در قبرستانی هستم و همه‌ی اهل قبور محشور شده‌اند و من هم در میانشان هستم. ناگهان صدای مهیبی از پشت سرم شنیدم. وقتی برگشتم دیدم جانوری عظیم‌الجثّه و سیاه که از آن تعبیر به اژدها یا افعی بزرگ می‌کنند دهان باز کرده و نعره‌زنان

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۳۶۹، کلمه‌ی فضل.

به سوی من می آید. من از وحشت پا به فرار گذاشتم، او هم به سرعت مرا تعقیب کرد، در بین راه به پیری خوشرو و خوشبو رسیدم، به او التجا بردم و یاری خواستم، گفت: بسیار متأسفم که از من کاری ساخته نیست و نمی توانم در مقابل این جانور مقاومت کنم. ولی برو جلوتر شاید راه نجاتی پیدا شود. رفتم به دریایی از آتش رسیدم که شعله های آتش از آن بالا می جهید. از شدت ترسی که از آن جانور داشتم خواستم خودم را در آن دره ای آتش بیندازم، صدایی شنیدم که گفت: برگرد؛ تو اهل اینجا نیستی. برگشتم و باز بنا کردم به دویدن. آن جانور هم دنبال من می دوید تا دوباره به آن پیر رسیدم. باز گفتم: به داد من برس؛ از دست این دشمن مرا برهان؛ گفت: من ضعیفم، نمی توانم با این جانور مهیب دریغتم. برو بالای این کوه؛ آنجا امانت هایی از مسلمانان هست. شاید تو هم آنجا امانتی داشته باشی و آن، نافع به حال تو گردد.

بالای کوه رفتم، دیدم آنجا حجره ها و اتاق هایی هست، اما درهای آنها بسته و پرده ها آویخته است. تا به آنجا رسیدم، صدایی بلند شد و گفت: درها را باز کنید، پرده ها را بالا بزنید و بیرون بیایید. شاید در میان شما کسی باشد که بتواند این مرد را از دست دشمن برهاند. دیدم همه ی درها باز شد و پرده ها بالا رفت و کودکانی بیرون آمدند که مانند ماه تابان می درخشیدند. یکی فریاد زد: بیایید که نزدیک است دشمن به او برسد. دیدم دختر خودم است که در دو سالگی مرده بود! تا چشمش به من افتاد به سمت من دوید و با دست خود به آن جانور اشاره کرد و او برگشت و از من دور شد. بعد آمد دست مرا گرفت و بر زمین نشاند و در دامن من نشست. نگاهی به چهره ی من کرد و دست بر محاسن من کشید و گفت: پدر:

﴿ اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ... ﴾

از خواندن این آیه که از زبان آن بچه شنیدم، تکان خوردم و دگرگون شدم و سخت گریستم! گفتم: دخترم؛ مگر شما هم قرآن بلدید؟! گفت: بله؛ ما از شما بهتر قرآن می خوانیم و می فهمیم. گفتم: این جانوری که پشت سر من می آمد چه بود؟ گفت: آن جانور، سیئات و گناهان تو بود که خودت آن را تقویت کرده و مسلط بر خودت ساخته ای؛ آن پیر هم که دیدی حسنات تو بود که خودت تضعیفش کرده ای و بیچاره و ناتوان است و نمی تواند درباره ات کاری انجام بدهد. گفتم: شما اینجا چه می کنید؟ گفت: ما اطفال

مسلمانان هستیم که در کودکی از دنیا بیرون آمده‌ایم، ما را اینجا نگه داشته‌اند که از پدران و مادرانمان شفاعت کنیم. به اینجا که رسید دفعه‌تاً با ترس و هراس از خواب بیدار شدم و از همان لحظه دگرگون گشتم و هرچه وسایل گناه بود از خانه و زندگی‌ام بیرون ریختم و توبه کار شدم.^۱

اگر او را به این نحو بیدار کرده‌اند، ما را به چه نحو می‌خواهند بیدار کنند؟! لازم نیست که حتماً ازدها و افعی در خواب ببینیم تا بیدار شویم. ما ایمانمان به قرآن و خاندان عصمت علیهم‌السلام بالاتر از هرگونه مُنبّه و مذکّری باید باشد.

موعظه‌ای از امام جواد علیه‌السلام

این ایام منسوب به حضرت امام جواد علیه‌السلام است و روز آخر این ماه (ذیقعه) روز شهادت آن حضرت است، یک جمله به عنوان موعظه از آن حضرت عرض می‌کنم که فرمود:

(لَا تَكُنْ وَلِيًّا لِلَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ)^۲

«چنین نباش که در ظاهر، دوست خدا و بنده‌ی صالح او به حساب آیی و در باطن دشمن او باشی».

همین یک جمله از امام جواد علیه‌السلام کافی است که ما را بیدار کند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مَوْلَانَا اَبِي جَعْفَرٍ التَّقِيِّ الْجَوَادِ وَ عَلٰی آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا اَبَا جَعْفَرٍ اَيُّهَا التَّقِيُّ الْجَوَادُ يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ يَا
حُجَّةَ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا اِنَّا تَوَجَّهْنَا وَ اسْتَشْفَعْنَا وَ تَوَسَّلْنَا
بِكَ اِلَى اللّٰهِ وَ قَدَّمْنَاكَ بَيْنَ يَدَيِّ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللّٰهِ اِشْفَعْ لَنَا
عِنْدَ اللّٰهِ

۱- تفسیر روح البیان، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۳۶۵.

۲- بحار الأنوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۳۶۵.



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿٤٣﴾ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ

صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَذِبِينَ

﴿٤٤﴾ لَا يَسْتَغْنِيكَ الَّذِينَ يُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ

يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ^{فِي} وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ

﴿٤٥﴾ إِنَّمَا يَسْتَعِذُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

وَأَزَّاتَبَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ

﴿٤٦﴾ وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ

اللَّهُ نِيَعَاتِهِمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ

«خدا عفو کند! چرا به آنها اجازه دادی، پیش از آن که راستگویان از دروغگویان برای تو روشن شوند؟ آنها که ایمان به خدا و روز جزا دارند هیچگاه از تو اجازه برای جهاد [در راه خدا] با اموال و جانهایشان نمی گیرند و خداوند پرهیزکاران را می شناسد. تنها کسانی از تو اجازه می گیرند که ایمان به خدا و روز جزا ندارند و دلهایشان آمیخته با شک و تردید است. لذا آنها در شک و تردید خود سرگردانند. اگر قصد خروج [برای جهاد] داشتند حتماً برای آن آماده می شدند ولی خدا از برانگیختن آنان [برای جهاد] کراهت داشت، پس آنان را [از این سعادت بزرگ] بازداشت و حکم شد: شما هم با نشستگان بنشینید».

فرمان بسیج عمومی در غزوه ی تبوک

این آیات نیز در ارتباط با غزوه ی تبوک است. عرض شد که در غزوه ی تبوک، شرایط خاصی پیش آمد و لازم شد همه ی مسلمانان در جبهه ی جنگ شرکت کنند و عذر احدی مقبول نشود و لذا خداوند حکیم، فرمانی قاطع و عمومی صادر فرمود که:

﴿إِنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾^۱

«همگی حرکت کنید، چه سبکباران و چه سنگین باران و با بذل مال و جان در راه خدا جهاد کنید».

وقتی این فرمان صادر شد، مسلمانان علی رغم شرایط سختی که داشتند، بر اساس ایمانشان، آماده ی حرکت به سوی جبهه ی جنگ شدند و سی هزار جمعیت برای رفتن به میدان جهاد، اعلام آمادگی کردند. گروهی منافق - که برای اسلام و مسلمین از کفار خطرناک تر بودند و از همان اوّل هجرت، بنای اخلال و افساد گذاشته و نقشه های خائانه داشتند و وقتی میدان جنگی پیش می آمد به هر نحوی که بود تخلف می کردند و تن زیر بار نمی دادند- وقتی غزوه ی تبوک با آن شرایط دشوار پیش آمد، تصمیم گرفتند در جنگ شرکت نکنند و از طرفی اینها چون در میان مسلمانان زندگی می کردند و پرده ای هم روی نفاقشان افتاده بود که مردم آنها را به نفاق نمی شناختند، فریبکارانه در حفظ ظاهر می کوشیدند. حتی در سوره ی منافقون خطاب به پیامبر ﷺ آمده است:

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ ...﴾^۲

«هنگامی که آنها را می بینی، اندام و اجسامشان تو را به شگفتی وامی دارد. وقتی سخن می گویند به سخنانشان گوش فرا می دهی».

خلاصه! کافرانی مسلمان نما بودند و لذا در مقام تخلف از رفتن به جبهه ی جنگ، برای حفظ ظاهر ناچار شدند از رسول اکرم ﷺ استیذان کنند، یعنی اجازه بخواهند که نروند، چون فکر می کردند اگر بدون اجازه تخلف کنند نفاقشان فاش می شود.

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۴۱.

۲- سوره ی منافقون، آیه ی ۴.

اخلال و افساد منافقان فتنه‌گر

تصمیمشان این بود که: اگر ناچار به جبهه رفتند، در آنجا فتنه بپا کنند. اخلال در جبهه، خطرناکتر از ماندنشان در مدینه بود. و اگر در مدینه ماندند، نقشه‌ی خائنانه‌ی خود را اجرا کنند، چون حساب می‌کردند که پیامبر ﷺ می‌خواهد به میدان جنگ در منطقه‌ی دوری برود و شاید چند ماهی در مدینه نباشد، طبعاً در غیاب ایشان، زمینه برای اجرای نقشه‌ی براندازی حکومت اسلامی آماده می‌شود.

با این فکر از پیامبر ﷺ استیزان کردند و اجازه خواستند که: ما عذر داریم و نمی‌توانیم بیایم؛ به ما اجازه دهید که در مدینه بمانیم. اینجا رسول اکرم ﷺ میان دو محذور گیر کرد که اگر اجازه بدهد در مدینه بماند، اخلال می‌کند و نقشه‌ی افساد دارند و اگر به جبهه بیایند، آنجا تفتین می‌کند و تفرقه و اختلاف میان رزمندگان ایجاد می‌نمایند، چنانکه خداوند در چند آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾؛

«اگر اینها با شما به جبهه می‌آمدند جز فساد برای شما چیزی نمی‌افزودند».

﴿وَلَا وَضَعُوا خِلَالَكُمْ یَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ﴾؛

«در لابه‌لای جمعیت شما، سریعاً نفوذ می‌کردند و به ایجاد فتنه می‌پرداختند».

﴿وَفِیْكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ﴾؛ «در میان شما هم افرادی ستاع آنها بودند».

سماع را می‌شود دو گونه معنا کرد: یکی اینکه؛ افراد ساده لوحی در میان شما مسلمانان هستند که زودباور و دهان‌بینند و هر حرفی را می‌پذیرند. معنای دیگر اینکه؛ در میان شما از طرف آنها جاسوس‌ها می‌آمدند و سخن‌چینی می‌کردند و اسرار نظامی شما را به آنها می‌رساندند که در این صورت، آمدنشان به جبهه صلاح نبود.

﴿وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ بِالظَّالِمِیْنَ﴾^۱؛

«خدا هم می‌داند که ظالمان و ستمگران کیانند».

این در نظر شریفان باشد که آیه‌ی شریفه بر این دلالت دارد که خدا راضی نبود آنها به جبهه بیایند، حتّی در آیه‌ی قبل هم صریحاً می‌فرماید:

﴿...كَرِهَ اللّٰهُ انْیِیْعَآثَهُمْ﴾؛

«خدا خوش نداشت که اینها از مدینه حرکت کنند و به جبهه بیایند».

﴿فَتَبَطَّهْمُ﴾؛

«به همین جهت جلوی آنها را گرفت و نگذاشت که بیایند».

البته این نگذاشتن جنبه ی تکوینی دارد؛ یعنی از آنها بر اثر نفاقشان سلب توفیق کرد.

﴿وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛

«گفته شد که شما هم با نشستگان [در ردیف زنان و کودکان و بیماران، در

مدینه] بنشینید».

البته این قیل هم تشریعی نیست، بلکه تشریعا همه دستور داشتند: اِنْفِرُوا؛ همه بروید. این هم تکوینی است، یعنی طوری شد که در باطن آنها، این تمایل پیدا شد که به جبهه نیایند؛ مثل اینکه می گوییم: فلان پول، این لیاقت را نداشت که صرف مسجد شود! می بایست صرف می کرده می شد؛ یا فلان آدم لایق نبود که به مکه و کربلا برود. حاصل آنکه این آیات نشان می دهد که اصلاً آمدنشان به جبهه، مرضی خدا نبود. حال وقتی از رسول خدا ﷺ استیذان کردند که: اجازه دهید ما بمانیم؛ اگر رسول خدا ﷺ اجازه نمی داد و وادارشان می کرد که به جبهه بیایند، ایجاد فتنه و اختلاف می کردند و ممکن بود بدون اجازه هم بمانند و از فرمان تخلف نمایند؛ در این صورت، هتک حرمت پیامبر اکرم ﷺ می شد که اعتنا به حرفش نکرده اند.

اندیشه ی شوم منافقان در غیاب پیغمبر ﷺ

بنابراین بهترین راه این بود که رسول اکرم ﷺ اجازه دهند آنها در مدینه بمانند و جبهه از سرشان در امان باشد، اما برای جلوگیری از اخلاشان در مدینه - که نقشه ی کودتا و براندازی حکومت اسلامی را داشتند - چه باید کرد؟ آن مشکل هم بدین گونه حل شد که به امر خدا امیرالمؤمنین علیه السلام مأمور شد در مدینه بماند و به جبهه نرود. لذا گفته اند: در میان تمام غزوات، تنها غزوه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرکت نکردند، همین غزوه ی تبوک بوده است که با بودن آن حضرت در مدینه، منافقان نمی توانستند دست از پا خطا کنند و ایجاد فتنه ای بنمایند. در نتیجه هر دو مشکل جبهه و مدینه حل شد.

پس معلوم شد که اذن پیامبر ﷺ به ماندن منافقان در مدینه طبق مصلحت اسلام و

امر خدا بود، چنان که فرمود:

﴿كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛

درک صحیح از آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ...﴾؛

هم رضای خدا در این بود که منافقان در مدینه بمانند و هم رسول خدا ﷺ به امر خدا اجازه و اذن داد که بمانند. بنابراین، چگونه است که در آیه‌ی مورد بحث، می‌بینیم خداوند رسول مکرمش را مورد نکوهش قرار داده و می‌فرماید:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾؛

«خدا تو را ببخشد، چرا اذن دادی که بمانند».

لحن ظاهر آیه، سؤال‌انگیز است. از طرفی خودش فرموده که اگر بیایند اخلال می‌کنند: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾؛ و صریحاً فرموده: ﴿كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛ خدا راضی به آمدنشان نبود و تکیوناً جلوی آنها را گرفت و نگذاشت که بیایند. در عین حال، پیامبر را مورد عتاب قرار می‌دهد که:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾؛

«خدا از تو بگذرد؛ چرا اذن دادی که بمانند»؟!

اگر اذن ماندن نمی‌دادی آنها بر اساس تصمیم قبلی‌شان تخلف کرده و به جبهه نمی‌آمدند و وقتی نمی‌آمدند نفاقشان برملا می‌شد. حالا که اذن دادی، پرده بر روی نفاقشان انداختی و برای مسلمانان معلوم نشد که اینها منافقند و خیال کردند با اذن و رضای خدا و رسولش مانده‌اند، در صورتی که برای افشای نفاقشان کافی بود که بگویی: مأذون نیستید که بمانید، در آن صورت آنها تخلف می‌کردند و می‌ماندند و نفاقشان برملا می‌شد و همه، آنها را به منافق بودن می‌شناختند. حاصل آنکه به رسول اکرم ﷺ خطاب عتاب آمیز فرموده که چرا این کار را کردی؟ و حال آنکه این کار به رضا و امر خودش بوده است، اگر نه رسول خدا ﷺ که:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛^۱

«جز وحی خدا سخنی نمی‌گوید و جز به امر خدا کاری نمی‌کند».

گناه با شَأْن عصمت منافات دارد

مقصود اینکه ظاهر آیه چنین وانمود می کند که پیامبر اکرم ﷺ (العیاذ بالله) گناهی مرتکب شده و کاری بر خلاف رضای خدا انجام داده که باید مورد عتاب قرار گیرد، در صورتی که این معنا با مقام عصمت منافات دارد و تحقیقاً می دانیم که مسأله ی عصمت، از مسلّمات باب امامت و نبوت است و بر اساس برهان عقلی و نصّ قرآنی، پیغمبر و امام باید از کوچکترین خطا و اشتباهی معصوم باشند. این مطلب از مسلّمات اعتقادی ما بر اساس عقل و وحی است؛ منتها گاهی در قرآن به آیاتی برمی خوریم که بر حسب ظاهر، خطاب توأم با عتاب به رسول اکرم ﷺ شده است! مثلاً در سوره ی تحریم، آیه ی اوّل می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ...﴾؛

«ای پیامبر! چرا آنچه را که خدا برای تو حلال کرده است به خوشایند

همسرانت، بر خود حرام می کنی؟»

ظاهرش، چنانکه می بینیم، عتاب است؛ یا در اوّل سوره ی احزاب می خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ...﴾؛

«ای پیامبر! تقوای خدا را رعایت کن و از کفار و منافقان اطاعت نکن.»

و در اوّل سوره ی فتح می فرماید:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ۖ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا

تَأَخَّرَ...﴾؛^۱

«ما برای تو فتح مبین کردیم [اشاره به صلح حدیبیه یا فتح مکه است] تا خدا

گناهان گذشته و آینده ات را ببامرزد.»

در موارد دیگر نیز از این قبیل خطاب های توأم با عتاب نسبت به رسول اکرم ﷺ

داریم. حال اگر ما به ظاهر این آیات جمود کنیم، قهراً با مسأله ی عصمت منافات پیدا می کند ولی چون موضوع عصمت مسأله ای عقلی و قرآنی است، طبیعی است که اینگونه آیات، بر حسب قرائن عقلی و کلامی، آن هم تأیید شده ی از لسان روایات ائمه ی اطهار علیهم السلام باید تأویل شود؛ یعنی طوری معنا می شود که با عصمت منافات نداشته باشد.

البته آیاتی که خواندیم هر کدام در جای خود تأویل مناسبی دارد که فعلاً مجال

۱- سوره ی فتح، آیات ۱ و ۲.

بحث درباره‌ی آنها نیست.

خطاب به پیامبر ﷺ عتاب به منافقان

آنچه که در حال حاضر ممکن است به صورت یک جواب کلی اجمالی داده شود، این است که گاهی القای سخن در شرایطی واقع می‌شود که در یک جمله از گفتار، «خطاب» به شخصی متوجه می‌شود، در حالی که «عتاب» آن متوجه به شخص دیگر است و به تعبیری مخاطب، شخصی و معاتب، شخص دیگری است که در این صورت مورد خطاب از مورد عتاب جدا می‌شود؛ مثلاً در این آیه‌ی شریفه که خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱

«به تو و پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر مشرک بشوی به طور قطع

و مسلم، اعمالت بی ارزش می‌شود و بطور حتم از زیانکاران خواهی شد».

بسیار روشن است که در قلب نورانی پیامبر اکرم ﷺ و دیگر پیامبران الهی که معصومند اصلاً زمینه‌ی شرک و انحراف از توحید وجود ندارد و لذا پیدا است که اگر چه خطاب به شخص پیامبر اکرم ﷺ است از آن نظر که وسیله‌ی ابلاغ پیام خداست، ولی عتاب تهدید آمیز، مربوط به امت است که زمینه‌ی شرک و خُسران در قلبشان موجود است تا آنها بفهمند که گناه شرک، آن چنان بزرگ است که حتی به رسولش که ممکن نیست مشرک شود، خطاب تهدید آمیز می‌کند که: «مراقب باش؛ اگر تو هم مشرک بشوی اعمالت، حَبَط می‌شود.» این به منظور نشان دادن بزرگی گناه شرک است که امت به بزرگی آن پی ببرند.

به در گفتم تا دیوار بشنود!

در محاورات عرفی ما هم هست که مثلاً پسر شما بسیار سالم است و هیچ گناهی ندارد، ولی برادر شما آدم منحرفی است، با اشخاص بد می‌نشیند و جاهای بد می‌رود. شما به منظور تنبّه دادن به برادر، پسر را مورد خطاب قرار می‌دهید که: فرزندم! آدم عاقل که جاهای بد نمی‌رود و با بدان نمی‌نشیند. اینگونه سخن گفتن و عتاب غیر مستقیم داشتن چه

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۵.

بسا در تنبیه و تربیت اثرگذارتر از عتاب مستقیم باشد که شخصیت آن طرف هم محفوظ می ماند و پرده ی حُجب و حیا دریده نمی شود.

در اینجا خطاب به پسر است، ولی عتاب به برادر است و او را می خواهد تنبیه کند. در زبان عرفی ما هم هست که می گوئیم: به در گفتم تا دیوار بشنود. در زبان عربی می گویند: (إِيَّاكَ أَعْنِي وَ اَسْمَعِي يَا جَارَةً)؛ «به تو گفتم و ای همسایه؛ تو بشنو».

در داستان حضرت موسی (علیه السلام) در سوره ی اعراف خواندیم که حضرت کلیم (علیه السلام) به امر خدا به میقات رفت و چهل شبانه روز طول کشید، وقتی برگشت دید امت با اضلال سامری، از خداپرستی به گوساله پرستی برگشته اند. این انحراف عمیق آن چنان رسول عظیم الشان خدا را متأثر و ناراحت ساخت که از شدت غیظ و غضب به فرموده ی خدا:

﴿الْقَى الْاَلْوَاَحُ﴾؛ «الواح را [که تورات آسمانی بود به زمین] پرت کرد».

مثل اینکه یک شخص عالم بسیار باایمانی از شدت خشم، قرآن را پرت کند که حکایت از شدت پریشان حالی او می کند. چون تنها با موعظه و نصیحت و توبیخ، بزرگی گناه انحراف از توحید به شرک ارائه نمی گردید و لذا پس از پرت کردن الواح، به برادرش حضرت هارون - که خلیفه اش در میان امت بود- حمله برد و با خشم تمام، سر و ریش او را گرفت و به سمت خود کشید که قرآن می فرماید: ﴿...وَ اَخَذَ بِرَاسِ اَخِيهِ يَجْرِهُ اِلَيْهِ...﴾؛^۱ و در سوره ی طه آمده: ﴿قَالَ يَابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَاسِي...﴾؛^۲ و حال آنکه هارون پیامبر است و گناهی نکرده! سامری و دیگران معصیت کرده اند ولی برای نشان دادن عظمت و بزرگی گناه آنها، برادر را مورد خشم و عتاب تند قرار داده و گفت:

﴿...يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ اِذْ رَاَيْتَهُمْ ضَلُّوا ۖ اَلَّا تَتَّبِعَنِ اَفْعَصَيْتَ اَمْرِي﴾؛^۳

«ای هارون! وقتی گمراهی قوم را دیدی، چرا تبعیت از من نکردی و با فرمان

من مخالفت نمودی».

با آنکه او پیامبر معصوم است و نافرمانی نکرده است، اینگونه عتاب ها متوجه دیگران

است، نه خود مخاطب.

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۰.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۹۴.

۳- همان، آیات ۹۲ و ۹۳.

ظرافت تربیتی این آیه‌ی شریفه!

مخاطب در اینگونه موارد، معاتب نیست، بلکه تمام این کارها: پرت کردن الواح آسمانی و گرفتن ریش و سر برادر، تندی کردن به او؛ همه برای این بود که به آن امت گوساله پرست، بفهماند که گناه شما بسیار بزرگ است و گرنه هر دو، پیامبر و معصومند.

آیه‌ای هم در سوره‌ی هود داریم که به پیامبر اکرم ﷺ خطاب شده:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ ...﴾^۱

« [اینکه مردم، امر من را اطاعت نمی‌کنند] شاید تو بعضی از آن‌چه را که به

تو وحی می‌شود به آنها ابلاغ نمی‌کنی! »

و حال آنکه ممکن نیست پیامبر اکرم ﷺ در ابلاغ رسالت خدا، کمترین تعطیل و یا تأخیری داشته باشد. پس با این نوع القای سخن، اولاً؛ روشن بودن آیات الهی را نشان می‌دهد که برای هر انسان عاقل عاری از لجاج و عناد، آشکار و قابل پذیرش است و ثانیاً؛ حرمت شرافت و کرامت انسانی طرف مقابل را رعایت کرده و او را حق شناس و حقیقت خواه معرفی می‌کند که اگر مطلب حق، به او عرضه شود می‌پذیرد و طبیعی است که این طریق یکی از ظریف‌ترین طرق نزدیک ساختن آدمیان به پذیرش دعوت حق است.

از بابِ مثل، شما به وسیله‌ی فرزندان، پیامی به یکی از دوستان می‌فرستید و او اعتنا به پیام نمی‌کند، شما در حضور او به منظور حفظ حرمت او و خودتان، به فرزندان عتاب می‌کنید که حتماً تو در رساندن پیام من به این دوست عزیزم کوتاهی کرده‌ای و گرنه او کسی نیست که اعتنا به پیام من ننماید، در حالی که به یقین می‌دانید که فرزند شما در ابلاغ پیام، هیچگونه کوتاهی نداشته است.

افشای نفاق منافقان

حالا در آیه‌ی ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾؛ بر حسب ظاهر، خدا عتاب به پیغمبر اکرم ﷺ می‌کند که چرا به منافقان، اذن ماندن در مدینه را دادی و اذن تو، سبب مستور ماندن نفاق آنان گردید، در صورتی که از آیات خوانده شده به دست آمد که خدا راضی به آمدن منافقان به جبهه نبود و خودش سلب توفیق از آنان کرد که به جبهه نیایند و در مدینه بمانند. رسول اکرم ﷺ نیز طبق رضای خدا و به صلاح اسلام و مسلمین، اذن ماندن

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۲.

در مدینه را به آنها داد. پس معلوم می شود که این عتاب به رسول اکرم ﷺ یک عتاب جدی نیست و هیچ کار خلاف مصلحتی، حتی ترک اولایی هم در این جریان، از آن حضرت صادر نشده است. بلکه این خطاب به این صورت تنها به منظور افشا کردن نفاق آن گروه منافق است که می فرماید: ای رسول گرامی ما؛ این گروه، آن چنان نفاقشان بارز است که تنها کافی بود تو اذن به ماندن ندهی، آن وقت معلوم می شد که چگونه با کمال وقاحت، تخلف از امر تو می کردند و در مدینه می ماندند و کفر درویشان برملا می شد.

﴿حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكِ الْذِينَ صدَّقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾؛

«گروه صادقین و کاذبین از برای تو روشن می شدند [البته برای امت مسلمان، و گرنه برای شخص پیامبر که روشن بودند].»

البته، این آیات افشای نفاق منافقان، پس از ختم غائله ی جنگ نازل شده و شناخته شدنشان در میان مسلمانان، از نظر پیدایش اختلاف، خطری نداشته است. به این نکته هم توجه داریم که جمله ی: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ﴾؛ اگر چه به صیغه ی ماضی آمده ولی به معنای اخبار از زمان گذشته نیست، بلکه در مقام انشای دعاست، مانند: ﴿عَفَرَ اللَّهُ لَكَ﴾؛ یعنی خدا تو را بیامرزد.

اجازه خواستن، نشانه ی کفر است

در آیه ی بعد می فرماید: ﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾؛ آنان که به خدا و روز قیامت ایمان دارند هرگز از تو اجازه نمی خواهند که در مدینه بمانند و به جبهه نروند: ﴿إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾؛ کسانی از تو استیذان می کنند که ایمان به خدا و روز جزا ندارند و همین استیذان از تو، علامت کفر آنهاست و آن را سرپوشی روی کفر باطنی خود قرار داده اند.

﴿وَ ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾؛

«اینها قلب هایشان در ریب و شک و تردید است، [ایمان مستقری ندارند] و چون در حال شک و تردیدند، همیشه یک قدم جلو و یک قدم عقب حرکت می کنند [و هیچگاه اتخاذ تصمیم در امور خود ندارند].»

برای حفظ ظاهر، میان شما می آیند. در صف جماعت و مسجد حاضر می شوند، اما همین که سخن از بذل مال و جان به میان آمد، دیگر دیده نمی شوند. پیوسته حیران و

سرگردان در میان مردم زندگی می کنند. آیه ی بعد، باز در تأیید همین مطلب است: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾؛ اینها دروغ می گویند که اگر اجازه دادید در مدینه می مانیم و اگر اجازه ندادید با شما به جبهه می آییم. اگر اینها به راستی آماده ی خروج به سوی جبهه بودند وسایل حرکت به میدان جنگ، از مرکب و سلاح آماده می کردند. هر مسافری که قصد سفر دارد، طبیعی است که وسایل سفر آماده می سازد.

﴿وَلَكِنَّ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ﴾؛

آری؛ خدا نخواسته که اینها به میدان جهاد در راه خدا بیایند و بر اثر کفر درویشان، از آنان سلب توفیق کرده و اهلیت شرکت در میدان جهاد را به آنها نداده و فرموده است: شما هم با نشستگان بنشینید. اما آنان که نور ایمان به خدا، سراپای جانشان را روشن کرده است با شور و اشتیاق عجیب به میدان جهاد می شتابند.

حُسن عاقبت برای پدر و پسر مجاهد

در جنگ بدر، مشاجره ای میان پدر و پسر به وجود آمد که کدامشان به میدان جنگ بروند! چون شرایط طوری بود که لازم بود از این خانواده یک نفر برود. پسر می گفت: پدر تو پیر و ناتوانی، من جوانم و برای جنگ آماده ترم، اجازه بده من بروم. پدر می گفت: فرزندم؛ تو هنوز جوانی و فرصت خدمات بیشتر داری، من پیرم و عمرم به پایان رسیده، بگذار من از این فرصت کوتاه بهره ای ببرم. سرانجام بنا را به قرعه گذاشتند و قرعه به نام پسر افتاد. پسر به میدان جهاد رفت و به شهادت رسید. شبی بعد از واقعه ی بدر؛ پدر، پسرش را در خواب دید که با هیأتی زیبا و چهره ای درخشان در میان باغی مصفا، کنار نهادهای روان مشغول گردش است. لبخندی به چهره ی پدر زد و گفت:

﴿إِلْحَقُوا بِنَا تَرَأَفْنَا فِي الْجَنَّةِ فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا﴾؛

«بکوشید خودتان را به ما برسانید تا همیشه خوش باشیم، من به آرزوی خودم رسیدم».

پدر از خواب بیدار شد و با شوق و شعف خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت:

﴿يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ إِنِّي أَصْبَحْتُ مُشْتَقًّا إِلَى مُرَافَقَةِ ابْنِي فِي الْجَنَّةِ...﴾؛

«ای رسول خدا! اشتیاق دیدن پسرم در بهشت، در دلم پیدا شده است. پیری

ضعیف و ناتوانم، مشتاق لقای پروردگارم. درباره ی من دعا کن که فیض

شهادت نصیبم شود».

رسول خدا ﷺ درباره اش دعا به حسن عاقبت فرمودند. چندی نگذشت که غزوه ی اُحُد پیش آمد و پدر هم در آن جنگ به شهادت رسید و به پسر ملحق شد.^۱ در سوره ی طور، این آیه را می خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ...﴾^۲

«کسانی که به راه ایمان می روند و فرزندانشان نیز از آنها پیروی می کنند، ما پس از مرگ، پسران را به پدران ملحق می کنیم و همه را در بهشت از لذت انس با یکدیگر کامیاب می سازیم و هیچ عملی از اعمالشان را بی اجر و پاداش نمی گذاریم».

در بهشت هم مانند دنیا، تشکیل محفل خانوادگی لذت بخش است. می شود گفت: این آیه، نوید و بشارتی برای سادات است که اولاد پیامبر اکرم ﷺ و صدیقیه ی کبری ﷺ می باشند و شرف و افتخار هم محفل بودن با اجدادشان نصیبشان خواهد شد، البته مشروط به اینکه: (وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ)؛ «در مسیر ایمان دنباله رو آنها باشند».

ابوخیثمه، غفلت زده ای که بیدار شد!

از وقایع مربوط به جنگ تبوک آورده اند که: جمعی از مسلمانان - که اگر چه از منافقان نبودند اما دلبستگی به شوون دنیوی خود داشتند - همراه رسول اکرم ﷺ به جبهه ی جنگ رفتند، اما بعد تنبه پیدا کردند.

مرد ثروتمندی به نام أبوخیثمه زندگی مرفهی داشت؛ باغی در خارج مدینه با چشمه ی آبی خوشگوار و خانه ای مجلل! حبّ دنیا بر دلش غالب شد و همراه لشکر اسلام به میدان جنگ رفت. ۱۰ روز گذشت، در یکی از روزهای گرم از باغ پر میوه اش، برای استراحت به خانه آمد. او دارای دو زن بود، وقتی به خانه رسید، دید زنها خانه را مرتب کرده اند و آب های سرد و شربت های خوشگوار، آماده و سفره ی رنگین غذا پهن است! از دیدن این منظره، ناگهان به یاد پیامبر اکرم ﷺ افتاد. گاهی که خدا بخواهد توفیقی نصیب کسی کند در یک لحظه او را بیدار می کند! در آن لحظه، او به یاد پیامبر اکرم ﷺ افتاد که الآن با ده ها هزار سرباز مسلمان، در میان بیابان و زیر آفتاب سوزان، بلب های تشنه و

۱- سفینه البهار، کلمه ی ختم.

۲- سوره ی طور، آیه ی ۲۱.

شکم گرسنه، در راه خدا می جنگند، شمشیر می خورند، زخمی می شوند و جان می دهند. این فکر که در مغزش پیدا شد، تکان خورد و در همان آستانه‌ی دراتاق متوقف شد و با خود گفت:

(سُبْحَانَ اللَّهِ؛ رَسُولُ اللَّهِ وَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ فِي الْحَرِّ سِلَاحُهُ عَلَى عَاتِقِهِ وَأَبُوخَيْثَمَةَ فِي ظِلَالٍ بَارِدَةٍ وَأَطْعَمَتِ مُهَيَّتَةً وَ امْرَأَتَيْنِ حَسَنَاوَيْنِ، لَا وَاللَّهِ مَا هَذَا بِإِنْصَافٍ)؛

«سبحان الله؛ پیامبر اکرم ﷺ که هیچ گناهی در پیشگاه خدا ندارد، [برای اطاعت امر خدا] در این هوای گرم و سوزان شمشیر بر دوش گرفته برای خدا می جنگد و ابوخیثمه زیر سایه، روی مسند نرم مقابل سفره‌ی رنگین و کنار زنهای زیبایش بنشیند. نه به خدا سوگند، این راه و رسم انصاف نیست».

رو به زن‌ها کرد و گفت: من وارد اتاق نمی شوم، یک کلمه هم با شما حرف نمی زنم تا خودم را به پیامبر محبوب برسانم و پایش را ببوسم و جان در راهش فدا کنم! این را گفت و از همان آستانه‌ی در برگشت. مقداری توشه‌ی راه برداشت و سوار بر شتر، رو به سمت تبوک حرکت کرد. هر چه زن‌ها اصرار کردند که: خسته و گرم‌زده‌ای، چند لحظه‌ای بنشین و آبی بخور و بعد برو، اعتنایی به حرف آنها نکرد و رفت.

چند روز در راه بود تا به تبوک رسید. اصحاب پیامبر ﷺ از دور دیدند شترسواری می آید. گفتند: رهگداری است. رسول خدا ﷺ فرمود: ابوخیثمه است. وقتی رسید، از مرکب پیاده شد و آمد دست رسول خدا را ببوسید، معذرت خواهی کرد و جریان کار خودش را گفت. رسول خدا ﷺ هم او را مورد ملاطفت قرار داد و درباره‌اش دعا فرمود^۱ و او هم از کسانی شد که قرآن درباره‌شان فرموده:

﴿... الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ...﴾^۲

«آنانکه در زمان سختی از رسول خدا ﷺ پیروی کردند، نزدیک بود گروهی از آنان قلبشان منحرف شود ولی [نسیم توفیق بر آنها وزید و]

۱- تفسیر المیزان، جلد ۹، صفحه‌ی ۳۱۵.

۲- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۱۱۷.

توبه به کار شدند».

ابوذر، عاشق پیغمبر ﷺ

جناب ابوذر رضی الله عنه از مدینه، در رکاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله با لشکر حرکت کرد، ولی شترش ضعیف و لاغر بود و به کندی حرکت می کرد. طوری شد که از لشکر عقب ماند و آنها تا سه روز ابوذر را ندیدند! گفتند: ابوذر هم رفت و از میدان برگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه، او در راه است.

ابوذر، عاقبت دید شتر از راه رفتن بازماند، پس او را رها کرد و بار و اثاث را به دوش خود گرفت و پیاده در آن بیابان گرم به راه افتاد! آمد تا به اردوگاه مسلمانان رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله از دور او را مشاهده کردند و فرمودند: ابوذر است، او را دریابید که رنج و تعب بسیار کشیده و تشنه است، آب به او برسانید.

وقتی رسید، دیدند خودش ظرف آبی دارد که آن را پیش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زمین گذاشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ابوذر! تو آب داشتی و تشنه آمدی؟ گفت: بله، یا رسول الله! جانم قربان شما! بین راه که می آمدم به صخره ای رسیدم که در گودی آن، مقداری آب باران جمع شده بود. اندکی از آن چشیدم و آن را آب خوشگوار یافتم، گفتم: سزاوار نیست از آبی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نوشیده است، من بنوشم.^۱

آری؛ با این ایثارگری ها و فداکاری های مخلصانه، توانستند دین را حفظ کنند و به دست ما برسانند؛ تا ما با آن چه معامله ای بنماییم؟!

ای مردم! امر آخرت خود را دریابید!

این جمله را هم به عنوان موعظه عرض می کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله موقعی که از یکی از غزوات برمی گشتند در جمع اصحاب، خطاب به آنها فرمودند:

(أَيُّهَا النَّاسُ؛ أَقْبِلُوا عَلَىٰ مَا كُفِّتُمُوهُ مِنْ إِصْلَاحِ آخِرَتِكُمْ)؛

«ای مردم؛ رو بیاورید به آنچه که درباره ی آن مکلف شده اید و آن، اصلاح

امر آخرتتان است».

(وَأَعْرِضُوا عَمَّا ضُمِّنَ لَكُمْ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ)؛

«سبک بگیرد آنچه را که ضمانت شده [و تأمین آن را به عهده گرفته اند] و

آن، امر دنیای شماست».

خدا رزق شما را به عهده گرفته و فرموده است: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...﴾^۱؛ از شما حرکتی خواسته اند و برکت را به عهده ی خود گرفته اند.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^۲

«آیا خدا برای اداره ی بنده اش کافی نیست»؟

چرا هر چه نیرو دارید، پیش پای این دنیای فناپذیر می ریزید و نسبت به آخرتی که حتماً خواهد آمد و زندگی شما در آنجا ابدی خواهد بود سهل انگاری می کنید؟! چه معنا دارد زندگی ابدی را کوچک گرفتن و زندگی موقت و زودگذر را محکم چسبیدن؟!

﴿وَلَا تَسْتَغْمِلُوا جَوَارِحاً غَدِثَتْ بِنِعْمَتِهِ فِي التَّعَرُّضِ لِسَخَطِهِ بِمَعْصِيَتِهِ﴾؛

«این اعضا و جوارح [خود] را که با نعمت خدا تغذیه می شوند، با به کار

انداختن آنها در راه نافرمانی خدا، در معرض خشم او قرار ندهید [با نعمت های

خدا معصیت خدا نکنید]».

این شرط انصاف نیست که ولی نعمت خود را با نعمت های خود داده اش، نافرمانی بنماید.

﴿وَأَجْعَلُوا شُغْلَكُمْ بِالْتَّمَاسِ مَغْفِرَتِهِ﴾؛

«تقاضای مغفرتش را شغل خود قرار دهید».

﴿وَأَصْرِفُوا هِمَمَكُمْ فِي التَّقَرُّبِ إِلَيْهِ بِطَاعَتِهِ﴾؛

«همت خود را صرف این کنید که با انجام وظایف بندگی، به او نزدیک

شوید».

﴿مَنْ بَدَأَ بِنَصِيبِهِ مِنَ الدُّنْيَا فَاتَهُ نَصِيبُهُ مِنَ الْآخِرَةِ وَلَمْ يُدْرِكْ مِنْهَا مَا

يُرِيدُ وَ مَنْ بَدَأَ بِنَصِيبِهِ مِنَ الْآخِرَةِ وَصَلَ إِلَيْهِ نَصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَذَرَكَ

مِنْ الْآخِرَةِ مَا يُرِيدُ﴾^۳

هر کس، همتش فقط رسیدن به نصیب دنیا باشد، مطمئن باشد به آنچه از دنیا

می خواهد، نخواهد رسید و آخرتش هم از بین خواهد رفت. هیچکدام از دنیا طلبان به آنچه که

۱- سوره ی هود، آیه ی ۶.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۱۸۲.

می خواسته اند نرسیده اند. شاهان عالم، همه ناکام مرده اند و به خواسته های خود نرسیده اند.

تو چشم دیدی و من دیده ی حریصان باز

هنوز در طمع عیش جاودان دیدم

اما آن کسی که آخرت را مورد همت خود قرار بدهد، هم به بهره ی دنیا می رسد و هم به آخرت جاویدان نائل می شود. مگر انسان های دیندار آخرت طلب، در این دنیا زندگی نمی کنند؟ آری؛ زندگی می کنند، آن هم زندگی مولّد که تولید کننده ی زندگی سعادت بار آخرت است نه زندگی عقیم و نازا که با مرگ، تمام لذّاتشان بر باد رفته و دنبالش، جهنّم سوزان ابدی نصیبشان خواهد بود.

مالک اشتر، در کنار جنازه ی مطهر ابوذر

در حالات ابوذر رضی الله عنه آمده است که: او سرانجام از سوی عثمان به ربه زه تبعید شد. ربه زه، بیابانی خشک و گرم و بی آب و گیاه بود. خودش همراه با زن و پسر و دخترش و چند گوسفندی که داشتند، رفتند. مدّتی در آن بیابان، با شیر همین گوسفندان امرار معاش می کردند تا اینکه گوسفندان بر اثر بیماری تلف شدند، سپس زن و بعد از او، پسرش از دنیا رفتند؛ خودش ماند با دخترش!

از دخترش نقل شده که: چند روز بر ما گذشت که هیچ خوراکی به ما نرسید. پدرم گفت: دخترم! برخیز تا در بیابان بگردیم، شاید گیاهی بیابیم و از گرسنگی نمیریم! با هم در آن بیابان پر از رمل^۱ به راه افتادیم، اما چیزی جز رمل نیافتیم! دیدم پدرم ناتوان شد و روی زمین نشست. من هم کنارش نشستم، دیدم از نشستن نیز عاجز شد و با دستش مقداری از رمل ها را جمع کرد و سرش را روی رمل های داغ بیابان گذاشت؛ من کنارش بودم. دیدم کم کم چشم ها را بست و به حال احتضار افتاد. من سخت ترسیدم و گفتم: پدر! من یک زن تنها در این بیابان چه کنم؟! با صدایی ضعیف گفت: دخترم؛ محزون نباش. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من این جریان را خبر داده و فرموده بود: "تو تنها زندگی می کنی، تنها می میری و تنها محشور می شوی و کسانی به خاطر تجهیز تو، بهشتی خواهند شد." وقتی من مُردم، این جامه را روی من بکش و برو کنار جاده بنشین. کاروانی از عراق می آید، مالک اشتر در آن کاروان است. به آنها بگو؛ ابوذر از دنیا رفته است. آنها می آیند و تجهیز می کنند.

۱- رمل: شن و ماسه.

دختر می گوید: پدرم از دنیا رفت، من جامه را روی او انداختم و رفتم کنار جاده نشستم. منتظر بودم، دیدم کاروانی رسید. جلو رفتم و گفتم: ای مسلمانان! ابوذر، صحابی پیامبر، در اینجا از دنیا رفته است. آنها تا شنیدند، از مرکب‌ها پیاده شدند. مالک اشتر در میان‌شان بود. ناله‌کنان آمدند و جنازه‌ی پدرم را غسل دادند، بر او کفن پوشاندند و نماز خواندند و سپس دفنش کردند.^۱

اما در کربلا، کسی نیامد نور چشم رسول الله ﷺ را تجهیز کند. امام سجاد علیه السلام که پاهایش را روی شتر بسته بودند، وقتی چشمش به آن اجساد آغشته به خون افتاد، دگرگون شد. عمه‌اش زینب علیها السلام آمد و دلداری‌اش داد. امام علیه السلام فرمود: عمه جان! گویی اینها ما را مسلمان نمی‌دانند! اجساد کشتگان خودشان را دفن کرده و بدن حجت خدا و یارانش را همچنان روی زمین گذاشته و می‌روند!

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْخُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٤٧﴾ لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعِفُوا
خِلَالَكُمْ یَبْغُونَ كُمْ الْفِتْنَةَ وَفِیْكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ
وَاللَّهُ عَلِیْمٌ بِالظَّالِمِیْنَ

﴿٤٨﴾ لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى
جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَرِهُونَ
﴿٤٩﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ أَتَذْنَبُ لِی وَلَا تَفْتِنَنِی أَلَا فِی الْفِتْنَةِ
سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْكَافِرِیْنَ

«اگر آنها همراه شما [به سوی میدان جهاد] خارج می شدند چیزی جز اضطراب و تردید به شما نمی افزودند و به سرعت در بین شما به فتنه انگیزی می پرداختند و در میان شما افرادی [سست و ضعیف] هستند که پذیرای سخنان آنها می باشند و خداوند از ظالمان با خبر است. آنها پیش از این [نیز] اقدام به فتنه انگیزی کردند و کارها را برای تو دگرگون ساختند [و به هم ریختند] تا زمانی که حق فرار رسید و فرمان خدا آشکار و غالب گردید، در حالی که آنها خوش نداشتند. بعضی از آنها می گویند: به ما اجازه بده [تا در جهاد شرکت نکنیم] و ما را به گناه گرفتار مساز. آگاه باشید آنها [هم اکنون] در گناه سقوط کرده اند و جهنم، کافران را احاطه کرده است.»

فریبکاری منافقان

ذیل آیات مربوط به غزوه ی تبوک، عرض شد: خداوند حکیم، گوشه‌هایی از نقشه‌های خائنانه‌ی گروه منافق را نشان می‌دهد که آن گروه خطرناک با قیافه‌ی مزورانه‌ای، در میان جامعه‌ی مسلمین تظاهر به اسلام و ایمان کرده و اهداف شیطانی خود را که تضعیف و تخریب اسلام، بلکه براندازی نظام حکومت اسلامی بود، تعقیب می‌کردند و طوری هم مودیانۀ عمل می‌کردند که اکثر مسلمانها، آنها را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند که آنها دشمنانی، در لباس دوست هستند. حتی (در جلسه‌ی گذشته هم عرض شد که): در سوره‌ی منافقون، به رسول اکرم ﷺ خطاب شده:

﴿وَإِذَا رَأَوْهُمْ تَعْجَبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...﴾^۱

«[اینها چنان در رفتار و گفتارشان فریبنده و جذاب عمل می‌کنند که] وقتی آنها را می‌بینی اجسام و اندامشان، تو را هم به شگفتی وامی‌دارد و به هنگام سخن گفتن [آنچنان جالب و گرم صحبت می‌کنند که] تو نیز به حرفشان گوش فرا می‌دهی».

البته این، به آن معنا نیست که تو آنها را نمی‌شناسی و فریب می‌خوری، بلکه در این آیه می‌فرماید:

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ...﴾^۲

«امکان اینکه تو آنها را به سیمایشان بشناسی هست و همچنین از لحن گفتارشان آنها را می‌شناسی».

در فراست مؤمن که با نور خدا می‌نگرد شکی نیست. طبیعی است رسول اکرم ﷺ که در درجه‌ی اعلای این فراست و نور الهی است آنها را می‌شناسد؛ منتها کسی که در ظاهر، اظهار مودت می‌کند نمی‌شود طردش کرد. بلکه بر حسب ظاهر باید مدارا کرد، ولی در تصمیمات عملی باید روی همان تشخیص و واقع‌بینی عمل کرد.

منظور اینکه: این آیات نشان می‌دهد که گروه منافق، خیلی فریبکارانه عمل می‌کردند و اکثر مردم آنها را نمی‌شناختند.

۱- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۴.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۳۰.

در همین آیه‌ای که تلاوت شد، می‌فرماید: ﴿لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ﴾؛ اینها، نه اینکه تازه در جریان غزوه‌ی تبوک پیدا شده باشند، بلکه سابقه‌ی دیرینه‌ای دارند. از همان اوّل هجرت، اینها شروع به کارشکنی کردند و پیوسته سنگ، سر راه شما می‌انداختند.

﴿وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ﴾

«اساس کارها را دگرگون می‌کردند [و به هم می‌ریختند].»
 منتها نتوانستند کاری از پیش ببرند: ﴿حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ﴾؛ سرانجام، حق پیش رفت و آنها تیرشان به سنگ خورد و نتوانستند به آن هدف شیطانی‌شان برسند و اسلام را تضعیف و تخریب نمایند.

﴿وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ﴾

«فرمان خدا حاکم شد [و دین و آیین خدا غالب گردید].»
 ﴿وَهُمْ كَارِهُونَ﴾؛ «در حالی که آنان ناخوش آیندشان بود.»
 بعد می‌فرماید: اینها برای نرفتن به میدان جنگ، انواع و اقسام عذرها را می‌آوردند؛ چون موقعی که جنگی در کار نبود به صف جماعت در مسجد می‌آمدند و همه جا اظهار اسلام می‌کردند و بارز نمی‌شد که در باطن کافرنند. اما وقتی جنگ، پیش می‌آمد طبیعی است که نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند و از طرفی هم می‌کوشیدند حفظ ظاهر بنمایند و متخلف از فرمان رسول خدا ﷺ حساب نشوند، این بود که عذرتراشی می‌کردند تا به میدان نروند. از جمله در این آیه می‌فرماید: یکی از عذرهایشان مقدّس‌نمایی بود. خود را باتقوا و احتیاط کار نشان می‌دادند و می‌گفتند: آمدن به میدان جنگ برای ما شبهه و اشکال شرعی دارد. واقعاً عجیب است! گویی که از خود پیامبر ﷺ هم متشّرع‌ترند!

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أُوذُنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي﴾

«در میان آنها کسانی هستند که به تو [ای پیامبر] می‌گویند: به من اذن بده [که در مدینه بمانم] مرا به فتنه مینداز [و مبتلا به خلاف شرع نکن].»

مفسّرین در جمله‌ی ﴿لَا تَفْتِنِّي﴾ وجوهی را گفته‌اند؛ از جمله اینکه: آن منافق به پیامبر ﷺ می‌گفت: من نسبت به زن حسّاسیت شدید دارم و در مقابل زن، خودم را می‌بازم و در روم شرقی هم که طرف جنگ با ما هستند، شنیده‌ام دختران و زنان زیبا هستند. من می‌ترسم اگر به آنجا بیایم چشمم آلوده شود و گنهکار گردم. بعضی هم گفته‌اند: عذر

او، راجع به زن و بچه و اموال خودش بوده که اگر من به میدان جنگ بیایم، از ناحیه ی اینها، فکرم پریشان است و نمی دانم به زن و فرزندان و اموالم چه می گذرد؟ بعضی هم می گویند: منظور از فتنه، فتنه ی جنگ بود که در میدان جنگ زخمی شدن و کشته شدن هست و من اگر بیایم مبتلا به این محنت ها می شوم.

هر کدام از این سه معنا را که بگیریم نشان از کفر درونی او می دهد. چه آنکه این آدم، وظیفه ی واجب جهاد را زیر پا می گذارد که نکند نگاهم به زنها بیفتد و من گنه کار شوم. در صورتی که همین الآن از خود، کفر نشان می دهد و نافرمانی خدا می کند می گوید نکند آنجا بیایم و نافرمانی از من صادر شود. معلوم است که این عذر بدتر از گناه است و قرآن می فرماید:

﴿أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا﴾؛

«آگاه باشید که اینان هم اکنون در دامنی فتنه و گناه افتاده اند».

واجب ترین عمل در آن شرایط را که جهاد است ترک می کند که مبادا در این راه به گناه بیفتم و حال آنکه اگر کسی به میدان جهاد رفت و قهراً چشمش به زنها افتاد، اینکه گناهی نیست و خدا مسؤولش نمی داند. او همین الآن در دریای کفر و نفاق افتاده و در عین حال می گوید: نکند رفتن به میدان جهاد خلاف شرع باشد.

آرای مختلف در آفرینش بهشت و جهنم

﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾؛

«حقیقت اینکه جهنم، کافران را فرا گرفته است [وهم اکنون در آغوش جهنمند]».

این جمله در دو جا از قرآن آمده است: یکی همین آیه ی ۴۹ سوره ی براءت؛ و دیگری آیه ی ۵۴ سوره ی عنکبوت؛ که احتیاج به توضیح دارد. چون ظاهر آیه دلالت بر این دارد که کافران در حال حاضر در جهنمند و نفروده که در قیامت، در جهنم خواهند بود و نشان می دهد که جهنم هم اکنون موجود، و فراگیر کافران است. این همان مسأله ی مخلوق بودن عالم آخرت و بهشت و جهنم است که مورد بحث و اختلاف نظر در میان علما و بزرگان دین است و اکثراً معتقدند که بهشت و جهنم آخرت هم اکنون مخلوقند و بعضی هم می گویند: پس از برچیده شدن بساط این عالم دنیا، مخلوق خواهند شد.

لذا این آیه را به سه وجه تفسیر می کنند:

یکی اینکه قرآن کریم کثیراً جریان مستقبل محقق الوقوع را به صورت گذشته یا حال نشان می‌دهد؛ یعنی مطلبی که در آینده واقع خواهد شد ولی حتماً واقع می‌شود آن را واقع شده تلقی می‌کند و ما در قرآن زیاد داریم که حوادث آینده‌ی قیامت را گاهی به صورت واقع شده و گاهی به صورت در حال وقوع بیان می‌کند؛ مثلاً می‌خوانیم:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾^۱

«در صور دمیده شد و اموات از قبرها برخاستند و شتابان به سمت موقف

حساب می‌روند».

و حال آنکه این جریان در آینده است و هنوز واقع نشده است. در آینده قیامت برپا خواهد شد و در آینده نفخ صور می‌شود و اموات محشور می‌شوند و به سمت موقف حساب می‌روند. ولی در عین حال چون حتمی است و قطعاً واقع خواهد شد، قرآن می‌گوید: واقع شد. در صور دمیده شد و دارند شتابان می‌روند. جمله‌ی: ﴿يَنْسِلُونَ﴾ وضع حال را نشان می‌دهد و مجسم می‌کند که در صور دمیده شده و مرده‌ها برخاسته و شتابان به سمت موقف حساب می‌روند. آینده به صورت ماضی و حال بیان شده، ﴿نُفِخَ﴾ صیغه‌ی ماضی و ﴿يَنْسِلُونَ﴾ صیغه‌ی مضارع به معنای حال است. همچنین در سوره‌ی زمر چند آیه پشت سر هم، حوادث آینده‌ی قیامت را به صورت ماضی بیان می‌کند:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾

«در صور دمیده شد، هرچه در زمین و آسمانها زنده بودند همه مُردند».

﴿... ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾^۲

«بار دوم در آن دمیده شد. همه‌ی مرده‌ها زنده شده و برخاسته‌اند و به صحنه‌ی

قیامت می‌نگرند».

اینجا باز مستقبل محقق الوقوع است که به صورت ماضی و حال آمده است: در صور دمیده شد، همه‌ی آسمانیان و زمینیان مُردند، چون در نفخ صور اول همه می‌میرند و در نفخ صور دوم همه زنده می‌شوند. صور به زبان ما یعنی شیپور؛ اما آن شیپور خدا که جناب اسرافیل علیه السلام در آن خواهد دمید چگونه است، ما نمی‌دانیم. در شیپور اول که دمیده

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۱.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۸.

می شود هر چه که در عالم زنده است می میرد. در شیپور دَوَم که دمیده می شود همه ی مرده ها زنده می شوند و برمی خیزند و لذا ﴿نُفَخَ﴾ اوّل مربوط به نفخه ی اوّل است برای مردن زنده ها و ﴿نُفَخَ﴾ دَوَم مربوط به نفخه ی دَوَم است برای زنده شدن مرده ها. در آیات بعد:

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ ...﴾^۱

«صحنه ی قیامت به نور خدایش روشن شد، نامه ی عمل به میان نهاده شد. پیغمبران و شهدا را به صحنه ی محشر آوردند و در بینشان داوری به حق شد [و به حسابشان رسیدگی شد].»

﴿وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ ...﴾^۲

«به هر کسی آن چه عمل کرده بود [به عنوان پاداش و کیفر] داده شد.»

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ...﴾^۳

«کافران به سوی جهنّم رانده شدند.»

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَىٰ الْجَنَّةِ زُمَرًا ...﴾^۴

«مؤمنان به سمت بهشت برده شدند.»

حالا آیه ی مورد بحث ما هم: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾؛ از این قبیل است، یعنی در آینده جهنّم پیش خواهد آمد و کفار را در بر خواهد گرفت، ولی چون یک موضوع حتمی الوقوع است می فرماید: همین الآن تحقّق یافته است. اینجا بیان حال حاضر است و به ماضی مربوط نیست؛ یعنی، همین الآن جهنّم محیط بر کافران است.

وجه دیگر اینکه خود جهنّم الآن احاطه ندارد، بلکه اعمال بد آدمیان که جهنّم ساز است احاطه دارد. چون اعمال ما آخرت ساز است؛ حسنات ما بهشت و سیئات ما، جهنّم می سازد و حسنات و سیئات ما الآن بر ما محیط است و خودمان نمی دانیم. تا به حال هر چه کرده ایم همه اش دور و بر ما هستند و از ما جدا نیستند. اگر چشمی باطن بین باشد می بیند حسنات و سیئات ما، دور سر ما بال و پر می زنند و گویی که می خواهند بر سر ما فرود آیند

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۶۹.

۲- همان، آیه ی ۷۰.

۳- همان، آیه ی ۷۱.

۴- همان، آیه ی ۷۳.

و ما هر جا می‌رویم آنها را با خود می‌بریم.

﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾^۱

انسان، گاهی آدمی را می‌بیند که تا به حال ندیده و هیچ سابقه‌ای از او ندارد ولی تا او را می‌بیند خوشش می‌آید و دلش می‌خواهد به او نزدیک شود و با او حرف بزند و همسفر شود. آن دید باطنی با حسناتی که اطراف این آدم هستند رابطه پیدا می‌کند. گاهی به عکس، کسی را برای اولین بار می‌بیند، از او بدش می‌آید و اصلاً نمی‌خواهد به او نزدیک شود، از او متنفر است با اینکه اولین بار است که او را دیده و اصلاً سابقه‌ای با او ندارد.

چه بسا کسی وارد مجلسی می‌شود و انسان احساس می‌کند که گویی مجلس منور شد و نشاطی در آن به وجود آمد و دیگری وارد می‌شود، انسان احساس ظلمت در مجلس می‌کند. دیده شده است افرادی که دید باطنی دارند از مردم می‌گریزند و نمی‌خواهند با مردم در تماس باشند. چون اکثریت را می‌بینند که کوله‌باری از سیئات با خود حمل می‌کنند و نوعی تعفن باطنی دارند. از آنها وحشت و نفرت دارند. حالا اگر شامه و دید ما ضعیف است حقّ انکار شامه و دید دیگران را نداریم. حاصل آنکه هر کسی در باطن خود توشه‌ای از حسنات و یا کوله‌باری از سیئات دارد. پس همین الآن جهنّم بر کافران محیط است؛ اما نه خود جهنّم، بلکه اعمال جهنّم ساز آنان.

اما وجه سوّم اینکه واقعاً الآن خود جهنّم محیط بر کافران است و شاید این معنا با ظاهر آیه هم مناسب‌تر باشد. توضیح اینکه الآن عالم آخرت محیط بر عالم دنیاست، منتها ما تماس مستقیم با آن نداریم. برای خوبان، بهشت محیط است و برای بدان، جهنّم. از باب تشبیه عرض می‌کنم: جنین که در رحم مادر است، در همان حال، دنیا او را در بر گرفته است. اگرچه خودش در دنیا نیست، در شکم مادر است و با غیر آن تماس ندارد؛ اما دنیا چون محیط بر شکم مادر است و شکم مادر نیز محیط بر جنین است، بنابراین دنیا محیط بر او و او در شکم دنیاست و از هر چه که او در آنجا تغذیه می‌شود، از دنیا به او می‌رسد، اگر نه خود شکم مادر که غذا ساز نیست. مادر از غذاها و میوه‌های دنیا تغذیه می‌شود و محصول آن در رحم به جنین می‌رسد. وضع ما، در دنیا نیز به همین کیفیت است؛ یعنی، ما

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۳.

هم اکنون که در دنیا هستیم در احاطه‌ی عالم آخرت می‌باشیم و عالم آخرت محیط بر ماست. ما، در شکم دنیاییم و دنیا در شکم آخرت است و تمام آنچه که در دنیا از آن ارتزاق می‌کنیم، از آخرت به ما می‌رسد:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۱

«چیزی در عالم نیست مگر اینکه خزینه‌های آن در نزد ماست و آن را به اندازه‌ی معین نازل می‌کنیم».

در حال حاضر بهشت محیط بر خوبان و جهنم محیط بر بدان

ما، صلب پدر و رحم مادر را که دو منزل سابق ما بوده‌اند پشت سر گذاشته و حال در منزل دنیا هستیم. وقتی که از شکم این دنیا زاییده شدیم به عالم برزخ که هم اکنون محیط بر ماست منتقل می‌شویم. هر عالم لاحق نسبت به عالم سابقش وسیع‌تر است. شکم مادر، یک یا دو یا سه یا ده تا مثلاً جنین می‌تواند در خود پیوراند و از آن بیشتر نمی‌تواند، اما عالم دنیا شکمی دارد که چند میلیارد انسان در آن، جا گرفته‌اند. شکم عالم برزخ از شکم عالم دنیا هم وسیع‌تر است. هم اکنون در برزخ از حضرت آدم علیه السلام به بعد همه جمع شده‌اند. عالم محشر نیز وسیع‌تر از عالم برزخ است. رحم مادر را با صلب پدر که بسنجیم وسیع‌تر است. دنیا را، با رحم مادر که بسنجیم وسیع‌تر است و نسبت وسعت عالم برزخ با دنیا، از تصور ما خارج است تا چه برسد به وسعت عالم محشر که لایتناهی است.

ما یک تولّد داشته‌ایم از صلب پدر به رحم مادر، تولّد دوم؛ از رحم مادر به این دنیا بوده و تولّد سوم؛ از رحم دنیا به عالم برزخ خواهد بود و بار دیگر از عالم برزخ به عالم محشر متولّد خواهیم شد. پس تمام این عوالم از محشر گرفته تا رحم مادر، نسبت به هم محیطند. بنابراین، عالم آخرت، از بهشت و جهنّم هم اکنون محیط بر ما می‌باشد و ما در احاطه‌ی آخرت هستیم، منتها فعلاً این محاط بودن خود را احساس نمی‌کنیم تا پرده کنار برود و تماس مستقیم با آن جهان پیدا کنیم.

پس این وجه سوم با ظاهر آیه هم مناسب‌تر به نظر می‌رسد تا نیازی به توجیه با مسأله‌ی: «أَمْرٌ مُسْتَقْبَلٌ مُّحَقَّقُ الْوُقُوعِ» و موضوع «احاطه‌ی اعمال» نداشته باشیم؛ بلکه بگوییم: همین الآن، عالم آخرت، محیط بر آدمیان است؛ بهشت، محیط بر خوبان و جهنّم

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۲۱.

نیز محیط بر بدان است.

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

شاهد قرآنی هم بر این معنا داریم که قرآن تعبیر به اُعدَّتْ می کند: ﴿وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾؛^۱ «از آن آتشی بترسید که برای کافران آماده شده است». تا چیزی موجود نباشد تعبیر به آماده شدن، تعبیر صحیحی نخواهد بود. باز می فرماید:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛^۲

«بشتابید برای رسیدن به آمرزش پروردگار خود و بهشتی که وسعت آن آسمانها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده است».

همین که نَفَس بند آمد، از شکم دنیا خارج شده و به دامن آخرت و عالم برزخ می افتیم؛ حالا یا به گودالی از گودال های آتش برزخی خواهیم افتاد یا به باغی از باغهای بهشت برزخی منتقل خواهیم شد: (حُفْرَةٌ مِّنْ حُفْرِ النَّيرانِ أَوْ رَوْضَةٌ مِّنْ رِّياضِ الْجَنَّةِ)؛ مقصود اینکه، بهشت و جهنم مخلوق و آماده است و در تفسیر آیهی شریفه، هیچ نیازی به ارتکاب خلاف ظاهر نداریم که حمل به مسألهی: «مُسْتَقْبَلُ مُحَقَّقِ الْوُقُوعِ» و یا مسألهی «احاطه ی اعمال» بنماییم.

آیه ای هم در سوره ی مبارکه ی «ق» داریم که مؤید همین مطلب است، بلکه می توان گفت دلالت روشن تری دارد که می فرماید:

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾؛^۳

«در روز قیامت، وقتی صحنه های کيفر و پاداش از بهشت و جهنم به میان آمد، خواهند گفت: تو از این صحنه [که اکنون می بینی] غافل بودی، ما، پرده ی تو را از تو کنار زدیم و امروز چشمت، تیزبین است».^۴

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۱.

۲- همان، آیه ی ۱۳۳.

۳- سوره ی ق، آیه ی ۲۲.

۴- در توضیح و تفسیر این آیه ی شریفه از تفسیر «المیزان» اقتباس شده است، جلد ۱، صفحات ۹۱ و ۹۲ و جلد ۱۸، صفحات ۳۷۹ و ۳۸۰.

شما در این سه کلمه کاملاً دقت فرمایید: کلمه‌ی غفلت، کلمه‌ی غطاء و کلمه‌ی حدید؛ این هر سه تعبیر وقتی صحیح خواهد بود که صحنه‌های عالم آخرت، قبلاً موجود باشد و انسان نسبت به آنها در حال غفلت و آنها نسبت به انسان، در پشت پرده و خارج از شعاع دیدش باشند. چون غفلت در جایی گفته می‌شود که چیزی باشد و ما از آن بی‌خبر باشیم. اگر نباشد که نمی‌گوییم ما از آن غافل بودیم؛ مثلاً شما با کسی مشغول صحبت بودید، دیگری آمد و پشت سر شما نشست و شما متوجه نشدید، بعد که به پشت سر خود برگشتید و او را دیدید، می‌گویید: آقا ببخشید! من غافل از این بودم که شما اینجا تشریف دارید. اما اگر تازه آمده است، گفتن اینکه: من از شما غافل بودم، معنا ندارد. غفلت در جایی صحیح است که موجود باشد، حال اگر بهشت و جهنم بعداً آفریده شود، درست نیست که آنجا بگویند تو از این غافل بودی، بلکه معلوم می‌شود الآن بهشت و جهنم مخلوق و موجودند و ما بر اثر اشتغال به امور دنیوی از آنها در حال غفلت و بی‌خبری هستیم. مانند همان جنین که در رحم مادر است و در عین حالی که در احاطه‌ی دنیاست، از وجود آن بی‌خبر است، تا وقتی که متولد شود. وقتی متولد شد جا دارد که به او گفته شود: تو از وجود این عالم غافل بودی.

همچنین کلمه‌ی غطاء در آیه یعنی، پرده. پرده هم وقتی تعبیرش صحیح است که یک چیزی موجود و پشت پرده باشد. اگر موجود نباشد که پشت پرده گفتن، صحیح نیست. معلوم می‌شود آخرت الآن موجود است و پشت پرده است و ما این سمت پرده‌ایم و آن را که پشت پرده است نمی‌بینیم.

کلمه‌ی سَوَم در آیه، کلمه‌ی حدید است به معنای تیز. بَصَرِ حدید، یعنی چشم تیزبین. در روز قیامت به انسان گفته می‌شود: امروز چشم تو تیزبین شده است و آنچه را که در دنیا از شعاع دید تو خارج بود امروز می‌بینی. پس معلوم می‌شود صحنه‌های آخرت قبلاً موجود بوده و انسان دنیایی توانایی دیدن آنها را نداشته است و آن روز توانای بر دیدن آنها می‌گردد. تعبیر به «غطاء ک»، یعنی پرده‌ی تو، نشانگر این است که خود انسان بر اثر اشتغال به جهات دنیوی پرده‌ای شده است روی جوهر اصلی روحش که استعداد درک حقایق عالی را دارد و باید در عالم آخرت تجلّی کند؛ «تو خود، حجاب خودی حافظ، از میان برخیز» آن قدر تعلّقات پیدا کرده و خود را طناب پیچ کرده‌ای که جان و روح خودت را

هم نمی‌بینی تا به اصلاحش پردازی.

تشبیه عالم به هسته‌ی خرما

باز از باب تقریب به ذهن و روشن تر شدن موقعیت انسان دنیا با انسان آخرت، به این تشبیه عنایت بفرمایید: شما یک هسته‌ی خرما را در نظر بگیرید و درباره‌ی آن بیندیشید، تصدیق خواهید کرد که درخت خرما با تمام ریشه و ساقه و شاخه‌ها و برگ‌ها و خوشه‌های خرما، با رنگ و بو و طعمش، کلاً در همین هسته‌ی سفت و سخت همچون قطعه‌ی سنگ موجود است. اما الآن صورت اجمالی دارد و صورت تفصیلی آن از دید شما پنهان است، تدریجاً رو به رشد و نمو می‌گذارد و بالا می‌آید و سرانجام درخت تنومند خرما با ساقه و شاخه و برگ و میوه و طعم و بو و رنگش، از درون همان هسته بیرون آمده و سر به آسمان می‌کشد و در مقابل شما عرض اندام می‌کند. در آن موقع، به جا خواهد بود که به شما بگویند: این درخت تنومند با تمام احوال و اثقالش همان است که در داخل هسته موجود بود و شما از آن غافل بودید. در پشت پرده‌ی هسته‌ای، از شعاع دید شما خارج بود، اینک پرده کنار رفته و چشم شما نسبت به مکنونات آن هسته تیزبین شده است. وضع و حال فعلی ما در دنیا نیز همین است، ما هم مانند هسته‌ای هستیم که همه چیز آخرت در درون ما موجود است. جهنّم با آن آتشی‌اش، بهشت با آن نعمت‌هایش، اما صورت اجمالی ما، میان ما و صورت تفصیلی ما پرده شده و آن را از دید ما پنهان نموده است و به همین زودی پرده کنار می‌رود و هسته‌ی جان ما شکافته می‌شود و از درون ما، درخت‌ها سر بالا می‌کشند؛ یا شجره‌ی زقوم از جان ما خواهد روید و یا درخت طوبی. پس بیان قرآن کریم، بیانی عمیق است که: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾؛ کافران هم اکنون در میان جهنّمند و جهنّم محیط بر آنهاست.

شعله‌ور شدن آتش از خدا بریلگی به هنگام مردن

آری؛ انسان‌های بریده از خدا و فرو رفته‌ی در لجنزار شهوت و غفلت، همین الآن در آتش بریدگی از خدا می‌سوزند، اما فعلاً احساس درد و سوختن نمی‌کنند! چرا؟ برای اینکه فعلاً مبرّدات و مخدّراتی از خارج به جانشان می‌رسد و آب موقّتی به

آتش جانشان می‌پاشد و آن مخدّرات عبارت است از: سرگرم بودن به شهوات، از خواب و خوراک و انس با زن و فرزند و اشتغال به کسب و کار و ... که موقتاً آب به این آتش می‌پاشند و حالت تخدیر و آرامشی به وجود می‌آورند. اما این مبرّدات و مخدّرات تدریجاً رو به زوال می‌گذارند و قوای جوانی و نیروهای بدنی کم کم ضعیف می‌شوند. هر چه این بدن و قوای بدنی ضعیف تر می‌شوند، آن آتش درونی زنده تر و سوزنده تر می‌گردد. گاه به گاه به یاد گذشته‌هایش می‌افتد و حال ندامت و پشیمانی، در درونش پیدا می‌شود و از توجه به تهیدستی و کم بهرگی از گنجینه‌ی بر باد رفته‌ی عمرش، آتش حسرت از درونش شعله می‌کشد و ناله‌های جانسوز سر می‌دهد تا روز مرگ فرا می‌رسد. آن روز است که به کلی رابطه‌ی این مبرّدات و مخدّرات با او قطع می‌شود و می‌بیند دیگر نه خوابی، نه خوراکی، نه بستر نرمی، نه زن و فرزندی، نه دوستی و رفیقی، نه کنار دریا و استخر شنایی، نه مجله و سینمایی!!

همین چیزهایی که یک عمر آنها را به جای خدا، پناهگاه خودش قرار داده بود و هر وقت آتش غصّه و غم از دلش شعله می‌کشید، خودش را به دامن یکی از آنها می‌افکند و با آب موقت آن، آتش خودش را خاموش می‌ساخت، الآن که مرده است، همه از او بریده‌اند و دیگر هیچ کدام از اینها به فریادش نمی‌رسند و نفعی به حالش ندارند. در آن لحظه است که آتش از خدائیدگی که یک عمر در جانش بود اما زیر این آبهای موقت سر فرو برده و خاموش بود، دفعتاً سر برآورده و شعله می‌کشد.

﴿إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ ۖ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ﴾^۱

«جرقه‌هایی از خود پرتاب می‌کند مانند یک قصر؛ همچون شترانی زردرنگ».

این آتش دیگر خاموش شدن ندارد.

﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ ۖ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْافْتِنَةِ﴾^۲

«آتش خدا افروخته‌ای است که از دلها سر می‌زند».

﴿الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى﴾^۳

۱-سوره‌ی مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳.

۲-سوره‌ی همزه، آیات ۶ و ۷.

۳-سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۱۲.

قرآن از این آتش تعبیر به آتش خدا و آتش کبری می‌کند؛ یعنی، آتشی که بریدگی از خدا، آن را افروخته و بزرگ‌ترین آتش است و بزرگ‌تر از آن تصوّر نمی‌شود.

نگرانی حجت خدا از هولناکی عذاب آخرت

ما می‌بینیم واقع بینان عالم، آنهایی که با علم و درایت و حکمتشان دنیا را لرزانده‌اند، آنها از تصوّر این آتش کبری به خود لرزیده‌اند، اما ما بی تفاوت از کنار این آیات لرزانده‌ی قرآن می‌گذریم!

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان معصومش از تذکر و یادآوری صحنه‌های قیامت مثل مارگزیده به خود می‌پیچیدند و در دل شب‌های تار اشک‌ها می‌ریختند و احیاناً بی‌هوش می‌افتادند. این امام سید السّاجدین علیه السلام است که در دعای سی و دوم صحیفه‌ی سجّادیه، در دعای نیمه شعبان در حالی که هنوز سپیده‌ی صبح ندیده و خروس سحری بانگ بر نداشته است، حجت خدا سر به خاک نهاده و لب به تضرّع گشوده و ناله کنان می‌گوید:

(اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ ... مِنْ نَّارٍ تُورِثُ ظُلُمَةً وَ هِیْثُهَا اَلِیْمٌ وَ بَعِیْدُهَا قَرِیْبٌ وَ مِنْ نَّارٍ یَا کُلُّ بَعْضُهَا بَعْضٌ وَ یَصُوْلُ بَعْضُهَا عَلٰی بَعْضٍ)؛

«خدایا به تو پناه می‌برم از آتشی که نورش، ظلمت است و آسانش، دردناک و دورش، نزدیک است؛ آتشی که پاره‌ای از آن پاره‌ی دیگر را می‌خورد و قطعات آن به هم حمله می‌برند و مانند امواج دریا روی هم می‌غلطند».

(وَ مِنْ نَّارٍ تَذُرُّ الْعِظَامَ رَمِیْمًا وَ تَسْقِیْ اَهْلِهَا حَمِیْمًا)؛

«آتشی که استخوان‌ها را می‌پوساند و اهلش را با آب‌های داغ و جوشان سیراب می‌سازد».

تمام اینها برای بیدار کردن ماست. اما ما می‌ترسیم که همچنان در خواب باشیم تا بمیریم: (النَّاسُ نِیْمٌ اِذَا مَاتُوا اَنْتَبَهُوا)؛ تمام دستورات دینی ما از اعمال و اورداد و اذکار، برنامه‌ی تربیتی است ولی یا لِلْاَسَفِ که ما به یک سلسله اعمال و الفاظ خشک بی روح اکتفا می‌کنیم و هیچ بهره‌ی معنوی از آنها نمی‌بریم و لذا می‌ترسیم همین اعمال عبادی ما بر اثر بی‌اعتنایی به آنها در نزد خدا گناه حساب شود، علاوه بر دیگر گناهان ما!

در همین دعای عرفه که امروز از زبان مولایمان، امام سید الشّهدا علیه السلام می‌خوانیم و تند تند رد می‌شویم آمده:

(إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي)؛

«خدا یا کسی که کارهای خوبش، بد است چگونه کارهای بدش بد نباشد؟!»

حجّ، یعنی دل گسستن از محبت غیر خدا

الآن سعادتمندانی به حجّ مشرف شده‌اند. خوشا به حالشان! اما ما از این مناسک بسیار پرمحتوای حجّ، چقدر بهره می‌بریم؟ اگر دقت کنیم می‌بینیم کارهای بسیاری از ما به لعب و بازی شبیه تر است تا به یک عمل عبادی! همین قدر که در صدا و سیما، اسمان را می‌گذارند: عشاق خدا، خوشحال می‌شویم و باد می‌کنیم که آری؛ ما عاشقان خدا به دامن معشوق افتاده‌ایم و بین چه غوغایی است! آیا واقعاً خدا این همه عاشق دلسوخته دارد؟ پس چرا بازار دینش اینگونه کساد است؟!

این همه اعمال عبادی که دستورات تربیتی مکتب اسلام است، می‌خواهد آدم بسازد. ما اعمال خشک و بی‌روحی تحویل می‌دهیم و سر و صدا راه می‌اندازیم، اما بهره‌ای از آن نمی‌بریم و حال آنکه روح حجّ اصلاً انقطاع است؛ انقطاع از دنیا و پیوستن به خدا.

(إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ)؛

چه وقت ما دل از دنیا بریده و به خدا پیوسته‌ایم؟! اگر ده بار و بیست بار هم حجّ برویم، باز اکثراً همان هستیم که بودیم. آقایی می‌گفت: فلان آدم این قدر حجّ رفته که خودش حجاج شده است. اگر در مناسک حجّ دقت کنیم می‌بینیم از همان قدم اول تمرین انقطاع می‌دهند: دستور اول، دستور احرام در میقات است که می‌گویند، اول غسل کنید و سپس لباس‌ها را از خود دور کنید و فقط دو قطعه جامه‌ی ساده‌ی بیرنگ نادوخته بپوشید. غسل و شستشوی بدن نشان تطهیر جان از آلودگیهای فکری و اخلاقی از کبر و حسد و بخل و مال دوستی و جاه‌طلبی است.

لباس احرام، کنایه از کفن

کندن جامه از تن و پوشیدن پارچه‌ی احرام اشعار به این دارد که این لباسها را که تشخیص آفرین است و برای ما تعین و تقید آورده و از یکدیگر جدا کرده - یکی عبا و عمامه دارد، دیگری لباس ارتشی با قبه‌های روی شانه‌ها،... کنار بگذارد. اینها تشخیصاتی است که ما را از هم جدا می‌کند. آنجا که مظهر اتحاد ارواح است، از این تشخیصات

چیزی دیده نمی‌شود.

همگی، تنها دو قطعه پارچه‌ی سفید بی‌تجمل پوشیده و همچون مرده‌های کفن‌پوش شده‌اند؛ یعنی باید شما از غیر خدا بمیرید تا به خدا زنده شوید. خودتان با دست خودتان خود را بشوید و با دست خودتان کفن بپوشید قبل از اینکه مرده‌شوی ما را بشوید، خودمان خود را بشویم و کفن بپوشیم. ما منتظریم که دیگران ما را بشویند و کفن کنند؛ نه، خودمان این کار را بکنیم.

(حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا وَزِنُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا)؛

به همین زودی مرگ می‌رسد؛ نه ببخشید، بعد از صد و بیست سال! ما از مرگ خوشمان نمی‌آید و با جناب عزرائیل هم میانه‌ی خوشی نداریم، در صورتی که مرگ در پیچه‌ی انتقال از عالم نقص به عالم کمال است.

(إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ)؛

«از خانه‌ای به خانه‌ی دیگری منتقل می‌شوید».

خلاصه! آدم باید در میقات اندکی بیندیشد که من آمده‌ام تا خود را شستشو داده و

کفن بپوشم. به یاد آورد آن حالتی را که در دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانیم:

(...إِلَهِي...ارْحَمْنِي صَرِيحاً عَلَى الْفَرَّاشِ تُقَلِّبُنِي أَيْدِي أَحَبَّتِي)؛

«خدا یا! به من رحم کن در آن موقعی که در بستر بیماری افتاده‌ام و دیگر

توانایی حرکت ندارم، باید دوستانم مرا از این پهلوی به آن پهلوی بچرخانند».

(وَتَفَضَّلَ عَلَيَّ مَمْدُوداً عَلَى الْمُغْتَسَلِ يُقَلِّبُنِي صَالِحَ جِوَرَتِي)؛

«در آن ساعتی که مرا روی سنگ غسل‌خانه انداخته‌اند و دیگران غسل می‌دهند».

(وَتَحَنَّنَ عَلَيَّ مَحْمُولاً قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرَبَاءُ أَطْرَافَ جَنَازَتِي)؛

«وقتی جنازه‌ام روی دوش مردم رفته و اطراف آن را خویشان و ندانم گرفته‌اند».

(وَجُدَّ عَلَيَّ مَنُوقِلاً قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيداً فِي حُفْرَتِي)؛

«در آن موقعی که تنها و بی‌انيس و مونس داخل قبرم نهاده‌اند».

(وَارْحَمْ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرْبَتِي...)^۱

«خدا یا! در این خانه‌ی غربت، به دادم برس و بر من ترحم فرما».

۱- مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی.

انسان باید این حالات را در میقات به یاد آورد و با خدایش به راز و نیاز بپردازد و عرض کند: خدایا؛ قبل از اینکه مرده شوی مرا بشوید، به اینجا آمده‌ام و خودم، خودم را شسته‌ام. قبل از اینکه دیگران کفن به تنم بپوشانند، خودم کفن پوشیده و از همه چیز و از همه کس بریده‌ام. اینک من هستم و تو، ای خدا و ای آفریدگار من!

آنگاه از عمق جان بگوید:

(...لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ... لَبَّيْكَ ذَا الْمَعَارِجِ
لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ دَاعِيَا إِلَى دَارِ السَّلَامِ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ غَفَّارَ الذُّنُوبِ لَبَّيْكَ
لَبَّيْكَ... كَشَّافَ الْكُرْبِ الْعِظَامِ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدَيْكَ لَبَّيْكَ
لَبَّيْكَ يَا كَرِيمُ لَبَّيْكَ...)^۱

لَبَّيْكَ؛ یعنی، بله بله آمدم، آماده به خدمتم، دعوتم کردی، آمدم. حال، آیا ما راست می‌گوییم؟ چند بار مگه رفته‌ایم، آیا یک لَبَّيْكَ واقعی گفته‌ایم؟! این آهنگ شورانگیز آسمانی است که از حلقوم صدها هزار انسان کفن پوش بیرون می‌آید و دره‌های کوهستانی مگه را پُر می‌کند. به راستی اگر درست باشد، روح آدمی را از تنگنای عالم ماده و خاک بالا می‌کشد و او را در فضای روحانی عبودیت به پرواز درمی‌آورد، منتها ما اهلش نیستیم.

امام سید الساجدین علیه السلام را دیدند وقتی می‌خواست در میقات، مُحَرَّم شود و لَبَّيْكَ بگوید، رنگش پریده و بدنش می‌لرزد و صدا در گلویش می‌پیچد و نمی‌تواند بگوید! آن کسی که همراه حضرت بود، می‌گوید: من از این حال امام تعجب کردم و گفتم: مولای من همه‌ی همراهان مُحَرَّم شده و به راه افتاده‌اند و منتظر شما هستند، چرا معطلید؟ فرمود: می‌ترسم در جوابم گفته شود:

(لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدَيْكَ)^۲؛ «نه، قبولت نمی‌کنیم و راحت نمی‌دهیم».

آنها چه حالی داشتند و ما چه حالی داریم؟! پس از اینکه آدم حاج، در میقات خود را غسل داد و کفن پوشید و از دنیا مرده و به خدا زنده شد، رو به عرفات می‌آید و آنجا خاک‌نشین می‌گردد و از صمیم جان می‌گوید:

(عَمِيْتُ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا)

۱- اصول کافی، جلد ۴، صفحه ۳۳۵، باب التَّكْبِيَةِ، حدیث ۳.

۲- المحجَّة البیضاء، جلد ۲، صفحه ۲۰۱.

«کور است چشمی که تو را مراقب حال خود نبیند».

البته این گفتار امام حسین علیه السلام است و او باید بگوید، وگرنه ما تقلیداً این جملات را به زبان جاری می‌کنیم.

استنباط عرفانی از صحرای عرفات

خدا لطف و عنایتی فرموده که هر چند وقتی، انسان سرگرم به دنیا را از زندگی‌اش بیرون کشیده و به صحرای عرفات می‌برد و روی خاکها می‌نشاند تا مجلس معارفه‌ای بین خود و بنده‌اش تشکیل داده و او را از دنیا بیگانه و با خودش آشنا گرداند، چون انسان اگر به حال خود رها شود مانند بچه‌ی بی عقل و تمیزی است که وقتی چشمش به عروسک‌های سرخ و سبز بیفتد و ذائقه‌اش با چیزهای ترش و شیرین آشنا شود، گول می‌خورد و هر چه که در دست دارد می‌افکند و دنبال بازیچه و عروسک می‌رود! این انسان بیچاره نیز اگر به حال خودش رها شود، گول عروسک‌های دنیا را می‌خورد و یک عمر با همین عروسک‌ها بازی می‌کند تا عمرش تمام می‌شود و آنگاه با قلبی تهی دست و روحی تاریک به عالم برزخ منتقل می‌گردد و آماده‌ی درکات جهنم! در شب معراج، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب شد:

(يَا أَحْمَدُ: إِحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَالْأَصْفَرِ وَ إِذَا أُعْطِيَ شَيْئاً مِنَ الْحُلُوِّ وَالْحَامِضِ إِغْتَرَّ بِهِ)؛^۱

«ای احمد! مراقب باش مثل بچه نباشی که وقتی چشمش به سبز و زرد می‌افتد و چیزی از ترش و شیرین به او داده شود فریب می‌خورد».

این خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله شده است تا ما حواسمان جمع باشد و مانند کودکان بی عقل و تمیز، فریب این سفره‌های چرب و نرم و کاخهای بلند و ماشین‌های آخرین مدل و مقام و منصب‌ها را نخوریم.

آری؛ خدا آدم حاج را به صحرای عرفات می‌برد و روی خاک می‌نشاند تا به او بفهماند که سرانجام به خاک خواهی نشست، همه چیز دنیا را ریخته و در شکم خاک خواهی خوابید، چون آدمی تا در تجمل زندگی دنیا غرق است نمی‌تواند با خدا آشنا گشته و حال دعا پیدا کند. وقتی از زندگی پرتجمل بیرون آمد و دشواری‌های سفر را تحمل کرد و روی خاکهای صحرای عرفات نشست تا حدی به خدا نزدیک می‌شود و حال دعا پیدا

می‌کند. اگرچه این نعمتِ حالِ تجرّد نیز در شرایط کنونی زمان، از دست ما گرفته شده و اصلاً احساس دشواری سفر نمی‌کنیم.

در زمان سابق چون مدتی در راه بودند و از وطن دور و با سختی‌ها همراه، طبعاً یک نوع تجرّد روحی قهری حاصل می‌شد. اما در شرایط فعلی، امشب در خانه‌ی خود کنار سفره‌ی رنگین نشسته و فردا شب در مکه یا مدینه باز کنار سفره‌ی رنگین نشسته است، با همان افکار دنیایی امشب! فردا شب، کنار کعبه یا روضه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، بدون هیچ تحوّل روحی می‌رود و برمی‌گردد و لذا ما اکثراً طعم حج را درک نمی‌کنیم، بلکه در تمام معابد و مشاهد جلوه‌های دنیا را می‌بینیم و از برکات معنوی آنها بهره‌ای نمی‌بریم. این دعای پرمحتوای عَرَفه که از برکاتِ حضرت امام سید الشهدا علیه السلام است و به دست ما رسیده تا آن را در روز عَرَفه و احیاناً در صحرای نورانی عرفات بخوانیم، چه تأثیری در ما کرده و چه تحوّل در روح ما ایجاد نموده است؟! یکی از جملات آموزنده‌ی این دعای شریف این است:

«... وَ اجْعَلِ الثُّورَ فِي بَصَرِي وَ الْبَصِيرَةَ فِي دِينِي...»؛

«خدا یا! در چشمم روشنایی و در دینم بصیرت قرار بده».

آثار زیانبار دین‌ناشناسی!

موضوع بصیرت در دین و شناخت حقیقت دین از اعظم نعمات الهی است که اگر این نعمت نصیب آدم دیندار نشود چه بسا همان دین، سبب بدبختی او گردد. دین‌شناسی دینداران، ضربه‌های مهلکی به پیکر دین زده است که هیچ کافر بی‌دینی آنچنان ضربه‌ای نزده است. اگر از ناحیه‌ی کافران نیز صدمه‌ای به اسلام و مسلمانان رسیده، باز از طریق همین دینداران دین‌شناس بوده که نفهمیده‌اند در هر شرایطی چگونه باید دینداری کنند!! دین‌شناسی مسلمانان در جنگ صفّین بود که فرقه‌ی خوارج را به وجود آورد و منتهی به شهادت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردید. خوارج نهروان که کافر نبودند، قاریان قرآن و شب‌زنده‌داران و پرهیزکاران از گناه بودند که فقط بصیرت در دین نداشتند.

غائله‌ی کربلا را چه گروهی به وجود آوردند؟ همان دینداران بی‌بصیرت که اطاعت از یزید و ابن زیاد را به حکم آیه‌ی قرآن: ﴿...أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ

مِنْكُمْ...»^۱؛ از واجبات مسلم می دانستند و کشتن امام حسین علیه السلام را از عبادات بزرگ خدا می شمردند: (وَيَتَفَرَّبُونَ بِقَتْلِهِ إِلَى اللَّهِ)؛ مسلمانانی که در سال ۶۰ هجری برای انجام مناسک حج به مکه آمده بودند، اگر دین شناس بودند، آن سال، حج را تعطیل می کردند و دنبال امام زمانشان به سمت کوفه می رفتند و با یزیدیان می جنگیدند.

روز هفتم ذیحجه آن سال، امام حسین علیه السلام ضمن خطابه‌ی پُرشورش در مکه فرمود: ای مسلمانان!

(مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ)^۲؛

«هر که می خواهد در راه ما [راه خدا] خون دلش را بریزد و خود را برای دیدار خدا آماده سازد، باید با ما حرکت کند که فردا، من به خواست خدا حرکت می کنم».

این جمله برای آگاهی دادن به مردم بود که امسال وظیفه‌ی شما رفتن به منی و عرفات و رمی جمرات نیست! بلکه وظیفه، رفتن همراه امام عصر و رمی طاغوت است؛ امسال کعبه‌ی شما، حسین علیه السلام است و طواف شما، طواف بر گرد حسین علیه السلام است! طواف خانه‌ی خشت و گل باید تبدیل به طواف خانه‌ی جان و دل گردد.

همان روز که امام حسین علیه السلام از مکه بیرون آمد، جناب مسلم علیه السلام نیز به نمایندگی از امام حسین علیه السلام در کوفه قیام کرد. مردم کوفه هم مردمی دیندار دین شناس بودند که با جناب مسلم علیه السلام آنچنان کردند که آدم واقعاً حیرت می کند. اگر تاریخ مسلم نبود باورمان نمی شد که روز هفتم و یا هشتم ذیحجه، ۱۲۰۰ یا ۱۸۰۰۰ نفر با حضرت مسلم تا حدّ بذل جان، بیعت کردند و فردا شب یا شب همان روز، هیچ کس همراهش نبود. مردی که تا دیروز فرمانروای ۱۸۰۰۰ نفر بود، امشب یک نفر هم نیست که او را به خانه‌اش ببرد. به نقل از مرحوم محدث قمی رحمته الله:

(مَشَى مُتَلَدِّدًا فِي أَرْقَةِ الْكُوفَةِ لَا يَذَرِي أَيْنَ يَذْهَبُ)^۳؛

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

۲- اللّهوف، صفحه‌ی ۶۰، مثير الاحزان، صفحه‌ی ۴۱.

۳- نفس المهموم، صفحه‌ی ۶۴.

«متحیر و سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست کجا برود».

ایمان و شجاعت یک بانوی مسلمان

در آن شهر پر آشوب که همه درهای خانه‌های شان را بسته بودند، تنها یک زن مردانگی کرد و از آن آقای غریب پذیرایی نمود.

آقا در خانه‌ای رسید، دید در باز است و زنی در آستانه‌ی در ایستاده و پیدا است که انتظار کسی را می‌کشد. (آن زن، پسرش بیرون بود و انتظار او را داشت) مقابل آن در ایستاد و به آن زن سلام کرد و جواب شنید و فرمود: من تشنه‌ام، به من آب بده. زن فوراً رفت و آب آورد و حضرت مسلم رضی الله عنه میل فرمود. زن رفت و ظرف آب را گذاشت و آمد، دید آقا پای دیوار خانه نشسته است! گفت: بنده‌ی خدا! مگر آب نخوردی؟! فرمود: چرا! گفت: پس چرا نمی‌روی؟! جوابی نشنید. بار دوم گفت: بنده‌ی خدا! شهر، آشوب است چرا به خانه‌ات نمی‌روی؟! باز جواب نیامد. بار سوم گفت: سبحان الله! شهر شلوغ است، نشستن تو پشت دیوار خانه‌ی من صحیح نیست، من راضی نیستم پشت دیوار خانه‌ی من بنشینم! این را که گفت، آقا برخاست و ایستاد و فرمود: من در این شهر خانه ندارم، غریبم و راه به جایی نمی‌برم! آن زن گفت: مگر شما که هستی؟ فرمود: من مسلم بن عقیلم! او تا آقا را شناخت با اظهار شرمندگی گفت: آقا بفرمایید، خانه، خانه‌ی شما و من هم کنیز شما هستم. به راستی این زن مردانگی کرد، با اینکه می‌دانست از طرف ابن زیاد، دنبال مسلم می‌گردند و اگر او را در خانه‌ای پیدا کنند آن خانه را ویران می‌کنند. مع الوصف، او را به خانه آورد و مشغول خدمت شد، ولی پسرش آمد و آگاه شد و به ابن زیاد اطلاع داد. مأموران او هم ریختند و آن حضرت را از خانه بیرون کشیدند و سرانجام او را به پشت بام دارالاماره بردند و آنجا به شهادت رساندند و بدن بی سرش را از پشت بام به زمین انداختند. شاید چهل روز بیشتر طول نکشید که یک سر بی بدن هم در همان شهر بالای نیزه رفت، در حالی که قرائت قرآن می‌کرد:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۹.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٠﴾ إِنْ تُصِيبْكَ حَسَنَةٌ تَسُوءْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَيَسْتَوَلُوا وَهُمْ فَرِحُونَ

﴿٥١﴾ قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

﴿٥٢﴾ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ

«هرگاه نیکی به تو برسد، آنها را ناراحت می کند و اگر مصیبتی به تو رسد می گویند: ما تصمیم خود را از پیش گرفته ایم، رو بر می گردانند در حالی که خوشحالند. بگو هیچ حادثه ای برای ما پیش نمی آید مگر آن چه خداوند برای ما نوشته است. او مولا [سرپرست] ماست و مؤمنان تنها بر خدا توکل می کنند. بگو آیا درباره ی ما جز یکی از دو نیکی انتظار دارید [یا بر شما پیروز می شویم و یا شربت شهادت می نوشیم] ولی ما انتظار داریم یا عذابی از جانب خداوند [در آن جهان] یا بدست ما [در این جهان] به شما برسد. اکنون که چنین است شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می کشیم.»

مفهوم حسنه و سیئه در قرآن

در آیه ی ۵۰ خداوند حکیم یکی از علائم و نشانه های منافقان را نشان می دهد که: خودخواهی و خودپسندی درباره ی خودشان و بدخواهی و حسادت درباره ی دیگران است و در آیه ی ۵۱ و ۵۲ یکی از صفات بسیار عالی اهل ایمان را ارائه می فرماید که: توکل و رضا دادن به قضا و تقدیر حکیمانه ی خداوند است. می فرماید:

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ﴾؛ «اگر حسنه ای به تو برسد ناراحتشان می کند».

«حسنة» در قرآن، در بعضی از موارد به معنای «عبادت» آمده است و سیئه هم به معنای «گناه»؛ مانند حسنات و سیئات در آیه ی: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ که به همین معناست. یعنی عبادات در بعضی از شرایط بعضی از گناهان را از بین می برد (البته این، تفصیلی دارد). منظور اینکه، در این آیه حسنات به معنای عبادات است و سیئات به معنای گناهان، ولی در بعضی از موارد «حسنة» به معنای «خوشی، آسایش، رفاه و...» ولی «سیئه» به معنای «گرفتاری، مشکلات، فقر، مرض، مصیبت و...» بکار رفته است. چنان که در آیه ی شریفه ی: ﴿...بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾؛ «ما آنان را با حسنات و سیئات مورد آزمایش قرار دادیم، شاید از کجروی برگردند».

مقصود از «حسنات» خوشی ها و رفاه ها و نعمت هاست و مقصود از «سیئات»، گرفتاری ها و مشکلات است. حالا در آیه ی شریفه ی مورد بحث نیز «حسنة» به معنای نعمت، رفاه و آسایش است. اگر چه خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ شده ولی معلوم است که مقصود امت اسلامی هستند چون آن حضرت رئیس امت است لذا خطاب به ایشان شده است که:

منافقان بدباطن و بدخواه مسلمانانند

یکی از صفات زشت منافقان این است که بدخواه مسلمانانند و وقتی حسنه و نعمتی نصیب مسلمانان می شود آنها ناراحت می شوند. چون نمی خواهند اسلام پیش برود و مسلمانان به حکومت برسند! از این جهت است که:

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ﴾؛

«وقتی حسنه [خوشی، نعمت، آسایش، رفاه، پیروزی و غنائم جنگی] نصیبتان می گردد، آنها را ناراحت می کند».

﴿وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا﴾؛

«وقتی برای شما گرفتاری پیش می‌آید [و در میدان‌های جنگ، شکست می‌خورید و یا شهید یا مجروح یا مصدوم می‌شوید، آنها خوشحال می‌شوند و خود را به عقل و درایت و دوراندیشی می‌ستایند و] می‌گویند: ﴿قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ﴾؛

«ما از پیش، تصمیم خود را گرفتیم [و فهمیدیم چه باید بکنیم].»

بله؛ ما عاقل بودیم که به میدان جنگ نرفتیم و سالم ماندیم! اینها رفتند و شکست خوردند، اموالشان رفت و نقص بدنی پیدا کردند، اینها افکار مرتجعانه‌ای دارند و حساب نشده کار می‌کنند و بعد گرفتار می‌شوند. آنگاه خداوند حکیم می‌فرماید: ﴿بَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ﴾؛ بر اساس این خودستایی، از اسلام و مسلمانان رو بر می‌گردانند و با خوشحالی تمام، دنبال کار خود می‌روند.

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾؛

«[حال، ای پیامبر] بگو هرگز حادثه‌ای برای ما پیش نمی‌آید مگر آن‌چه که خدا برای ما مقدر و مکتوب فرموده است.»

به آنها بگو اصلاً طرز تفکر ما با طرز تفکر شما فرق دارد، جهان‌بینی ما با جهان‌بینی شما تفاوت دارد، فرهنگ ما غیر از فرهنگ شماست، ما به عالم غیب قائلیم، ما به ذات اقدس الله که مبدء و مدبر قدرتمند و حکیم عالم هستی است معتقدیم و آن‌چه برای ما پیش می‌آید، آن را تقدیر حکیمانه‌ی او می‌دانیم.

﴿مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾؛ «هرچه او مقدر کرده به نفع ماست [نه علينا].»

به ضرر و زیان ما هرگز چیزی تقدیر نمی‌کند. او می‌فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾؛^۱

«هیچ چیزی به وجود نمی‌آید مگر اینکه خزائنش در نزد ماست و ما آن را جز به اندازه‌ای معین نازل نمی‌کنیم.»

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...﴾؛^۲

۱-سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

۲-سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۱.

«هیچ حادثه‌ای [به کسی نمی‌رسد] مگر به اذن خدا و هر کس مؤمن به خدا باشد، خدا قلب او را هدایت می‌کند».

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾^۱

«هیچ مصیبتی در زمین و در وجود شما به وجود نمی‌آید مگر اینکه همه‌ی آنها، پیش از آن که شما و زمین را بیافرینیم، در کتاب [لوح محفوظ] ثبت است».

این اعتقاد ماست، زیرا: ﴿هُوَ مَوْلَانَا﴾؛ او مولا و صاحب اختیار ماست و جز خیر و سعادت، برای ما چیزی تقدیر نمی‌کند. همانگونه که پدر، بر فرزند کوچکش ولایت دارد و جز سعادت او چیزی نمی‌خواهد ولی چه بسا او از کارهایی که پدر به صلاح او می‌داند ناراحت شود؛ مثلاً فرزند، مریض شده و نمی‌خواهد داروی تلخ را بخورد و فریاد می‌کشد، ولی پدر می‌داند که صلاحش در خوردن این داروی تلخ است، با اکراه به او می‌خوراند؛ او نمی‌خواهد به مدرسه برود، می‌خواهد آزاد باشد و با ولگردها بگردد، پدر سلیلی به صورتش می‌زند و او را با اکراه به مدرسه می‌فرستد. خودش فرموده است:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾^۲

«اگر همه‌ی مردم از شما اعراض کنند [و همه‌ی وسایل هم قطع بشود] بدانید که خدا مولای شماست؛ خوب مولا و خوب یآوری دارید».

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾

«باید آنان که ایمان به این حقایق دارند بر خدا توکل کنند».

هرگز نه به دیگری تکیه کنند و نه به نیرو و علم و قدرت خودشان متکی باشند. «اعتماد به نفس» - که در روانشناسی مطرح است و آن را از کمالات روانی می‌دانند - اگر به همین صفت «توکل قرآنی» برگردد، درست است و به حق از کمالات بزرگ روحی است که انسان اتکاء به احدی نداشته باشد، بلکه در تمام شؤون زندگی اش نیروهای خداداده‌ی خود را به کار بیفکند و برای نیل به مقاصدش از خداوند قادر علیم حکیم مدد بخواند که:

(الهی هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ)^۳

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۲.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۴۰.

۳- مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه.

اعتماد به نفس و خودکفایی اگر به این معنا باشد، درست است و کمالی عظیم؛ اما اگر به این معنا باشد که متکی به خود بوده و حتی از خدا هم مستغنی باشد و به او هم اظهار حاجت نکند، تصویری موهوم و حرفی نامعقول است؛ زیرا جوهر ذات مخلوق وابسته به خالق است همچون شعاع خورشید که تمام هستی اش، وابسته به خورشید است و انقطاعش از خورشید، مساوی با انعدامش می باشد، چگونه ممکن است که مخلوق جدا از خدا باشد و در عین حال موجود و متکی به خود باشد؛ در این صورت، اصلاً خودی در کار نیست تا متکی به آن باشد. امام امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

(مِسْكِينُ ابْنُ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ مَكْنُونُ الْعِلَلِ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ تَوَلَّمَهُ الْبَقَّةُ وَ تَقَتَّلَهُ الشَّرْقَةُ وَ تَنْتَنُهُ الْعَرْقَةُ)؛^۱

«بیچاره است آدمیزاد که پایان عمرش نامعلوم، و بیماریهایش پنهان، و اعمالش، مضبوط است. پشه دردناکش می کند و جستن آب به گلو، او را می کشد و بوی عرق بدن، متعفن و بدبویش می سازد».

چه بسا بیمار است و خودش خبر ندارد، ناگهان دل دردی می گیرد و پیش طیب می رود و او می گوید: سرطان است. دادش بلند می شود که: ای عجب؛ من مبتلا به سرطان بودم و نمی دانستم! تمام کارهایش محفوظ و ضبط شده است. نگاه هایش، سخنانش و حرکاتش مضبوط است و روزی به پای حساب کشیده می شود! چه خوب بود آدم می مُرد و همه چیزش تمام می شد و اعمالش هم از بین می رفت، اما اینطور نیست، محفوظ العمل است! ناتوانی نمرود در مقابله با پشه ای ضعیف

آنقدر بیچاره است که یک پشه دردناکش می کند، شب، زیر گوشش می آید و از خواب بیدارش می کند، حالا هر چه می خواهد او را بزند، توی سر و صورت خودش می زند! با یک پشه چه می تواند بکند، نه دم توپ می آید و نه با تفنگ، نشانه گیری می شود! هیچ قدرتمندی نمی تواند او را از خود دفع کند مگر متوسل به جمادات و نباتات بشود و دست استمداد، به سوی گرد و پودر و قرصی دراز کند. او می گوید: اگر راست می گویی و مردی، بیا جنگ تن به تن؛ من باشم و تو، از جمادات و نباتات کمک بگیر؛ من خودکفا هستم، تو هم خودکفا باش؛ من آنم که نمرود با آن قدرت را بیچاره کردم!

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۱۱.

پشه‌ای از راه بینی نمرود رفت و در کاسه‌ی مغزش جا گرفت و بنای کاوش گذاشت و او به سردردی شدید مبتلا شد که اطباء از علاجش عاجز شدند و گفتند: چاره‌ای نیست جز اینکه باید علی‌الدوام با چیز سنگینی بر مغزش بکوبند تا اندکی آرام بگیرد! کسی مأمور شد در کنارش بایستد و با چکش بر سرش بکوبد تا پشه آرام بگیرد، مادامی که می‌کوبید آرام می‌شد تا دست بر می‌داشت، او هم می‌جنبید. این آدمی که قدرتمند بود و می‌خواست به جنگ خدا برود، یک پشه بیچاره‌اش کرد و او را از پای در آورد!

حکایتی دیگر از ضعف جبّاران

یکی از خلفای عباسی، در یک مجلس معظمی، سَطُوت و هَيْت و جَبْرُوت از خود نشان می‌داد، ناگهان یک مگس آمد روی بینی‌اش نشست، با دست آن را زد، مگس برخاست و روی گوشش نشست، باز زد، رفت گوشه‌ی چشمش نشست، دهان باز کرد، توی دهانش رفت. این بار سخت ناراحت شد و گفت: آخر خدا، مگس را برای چه خلق کرده؟! آزادمردی - حالا در همان مجلس یا در خارج آن مجلس، وقتی این حرف را شنید - گفت: خدا آن را خلق کرده برای اینکه بینی جبّاران را به خاک ذَلَّت بمالد.

آری؛ این انسان بیچاره است، موقع آب خوردن، یک قطره به گلوش پیرد خفه‌اش می‌کند؛ همانطور که فرعون را با آب خفه کردند! به فرموده‌ی قرآن مجید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ...﴾؛ همان آدم مغرور و متکبری که می‌گفت: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛^۱ چند جرعه‌ی آب به حلقش ریختند، خفه شد. چند روز که حَمَام نرود و خود را شستشو ندهد، بومی گیرد و متعفن و منفور می‌شود!

این انسان، مسکین است که امام، امیرالمؤمنین علیه السلام او را به خودش می‌شناساند: (كَلَامُ الْأِمَامِ، امام الکلام). یک جمله‌ی کوتاه می‌فرماید، دریایی از معنا درش می‌گنجاند. در جمله‌ی دیگری دارد:

(مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ أَوَّلُهُ نُطْقَةً وَ آخِرُهُ جِيفَةً وَ لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ وَ لَا يَدْفَعُ حَقَّهُ)؛^۲

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۹۰.

۲- سوره ی نازعات، آیه ۲۴.

۳- نهج البلاغه ی فیض الاسلام، حکمت ۴۴۵.

«آدمیزاد کجا و فخر فروشی کجا! اولش نطفه‌ای است کثیف و نجس، آخرش هم مرداری است گندیده و عفّن، نه مالک رزقش می‌باشد و نه مالک نفسش!»

شرف انسان، اعتماد به خدای سبحان

حال، آیا این موجود سراپا فقر و نیاز، نباید متوکل به خالق «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» باشد؟! بله؛ شرف و عزّت انسان در این است که به دیگران از امثال خودش، وابسته و متکی نباشد؛ بلکه به خودش، یعنی به همان قوایی که خدا به او داده است اتکا کند و آنها را به کار بیندازد و از خدا بخواهد که به او مدد داده و او را به هدف برساند و همین معنای توکل قرآنی و اعتماد به نفس و خودکفایی، صحیح و معقول است.

از رسول خدا ﷺ در معنای توکل نقل شده که:

(أَلْعَلُّمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ وَ اسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ)؛

«دانستن این است که مخلوق، نه زیانی می‌تواند برساند و نه نفعی، نه اعطایی دارد و نه منعی».

خالق است که دل‌ها را به کسی متوجه می‌کند و از کسی برمی‌گرداند؛ به وسیله‌ی کسی عطا می‌کند و به وسیله‌ی کسی منع می‌کند.

(فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَا يَعْمَلُ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ)؛^۱

وقتی انسان به چنین باوری رسید دیگر، برای احدی جز خدا کار نمی‌کند، خدمت به خلقش نیز برای جلب رضای خدا می‌شود و امتثالاً لأمرِ الله، به احدی جز خدا امیدوار نمی‌گردد و از احدی جز خدا نمی‌ترسد و به احدی جز خدا چشم طمع نمی‌دوزد. وقتی این حال، در آدمی پیدا شد علاوه بر زندگی اخروی اش، در همین دنیا آسایش روحی می‌یابد. راحت و با عزّت و بی‌غصّه و غم زندگی می‌کند و زبان حالش این می‌شود:

به جهان، خرم از آنم که جهان، خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به خلوت بخورم زهر، که شاهد، ساقی است

به ارادت بکشم درد، که درمانم از اوست

اعتقاد به مقدّرات مایه‌ی آرامش انسان

چندی پیش از یک دانشمند مسیحی اروپایی مقاله‌ای خواندم که زندگی خود را به این صورت شرح داده بود:

تحصیلات عالیّه‌ی آنچنانی داشتم و در مشاغل مهمّی مشغول به کار بودم، تا آن که حادثه‌ای پیش آمد و بیچاره‌ام کرد، طوری که از کارم برکنار شدم و غصّه و غم مرا فرا گرفت، آنگونه که شب‌ها خوابم نمی‌برد و کارم داشت به جنون می‌کشید، تا روزی با یک مرد پخته‌ی با تجربه و دنیادیده‌ای صحبت کردم، او به من گفت: تنها راه علاج بیماری تو این است که باید بروی مدّتی در میان اعراب مسلمان صحرانشین زندگی کنی.

این پیشنهاد در نظرم مطلب نامعقولی آمد که یعنی چه؟! من، یک فرد تحصیل کرده‌ی شهری، بروم میان مردمی بیابانی و عاری از سواد بمانم؟! اما او روی این حرف خود پافشاری کرد و من دیدم چاره‌ای جز پذیرفتن ندارم و به یک منطقه‌ی آفریقایی رفتم و با گروهی از اعراب چادرنشین مسلمان آشنا شدم و بنای زندگی با آنها را تا یک مدّت طولانی گذاشتم و طبیعی است که زندگی با آنها، در ابتدا برای من بسیار دشوار بود، اصلاً فرهنگشان با فرهنگ من سازگار نبود، ولی چون چاره‌ای نداشتم، میان همان چادرهای سیاهشان ماندم، روی زمین می‌خوابیدم و با کمال تعجب می‌دیدم اینها در زندگی بسیار ساده‌شان اصلاً غصّه و غمی ندارند و با آسایش و آرامش روحی عجیبی زندگی می‌کنند، حوادث ناگواری پیش می‌آمد، ولی همه‌اش می‌گفتند: «ما شاء الله کان»؛ این جمله ورد زبان‌شان بود که: آنچه خدا خواسته، خواهد شد. «الْمُقَدَّرُ كائِنْ» آن چه مقدّر شده، باید بشود.

من پی بردم که تنها همین اعتقاد به خدا و تقدیر خدا رمز آسایش و آرامش روحی اینهاست. از جمله خاطرات من در آن ایام این است که طوفان سختی آمد که تا سه شبانه‌روز باد تند می‌وزید، آنچنان که شن‌های بیابان را بلند می‌کرد و صدها متر آن طرف‌تر به دهکده‌ها می‌پاشید. تمام زندگی ما به هم ریخت. دهانم پر از خاک و گلویم خشک شده بود. چشمم می‌سوخت، نزدیک بود دیوانه شوم، اما آنها را می‌دیدم که اصلاً ناراحتی ندارند و تسلیم محضند. وقتی باد تمام شد، دیدم اینها با اینکه زندگی‌شان به کلی

از بین رفته، اما هرگز خود را نباخته‌اند. اوّل کاری که کردند بزه‌ها را کشتند که مادرها زننده بمانند، بعد گله را به سمت نقطه‌ای که در آنجا چشمه‌ی آب بود، بردند.

در یکی از سفرها که با ماشین می‌رفتیم در بین راه لاستیک ماشین ترکید، اتفاقاً راننده فراموش کرده بود لاستیک یدکی بیاورد، من ناراحت شدم که راننده چرا باید بی احتیاطی کند. دیدم آنها بدون اینکه ناراحت شوند، گفتند: ماشاءالله کان؛ خدا این چنین خواسته بود. پس از اینکه با زحمت زیاد لاستیک را درست کردند، حرکت کردیم و هنوز یک کیلومتر بیشتر نرفته بودیم که بنزین تمام شد و ماشین از حرکت باز ماند. باز من ناراحت شدم که چرا راننده بنزین کافی نیاورده است. اما آنها باز گفتند: المقدر کائن؛ این جریان نوشته شده بود و باید می‌شد، وگرنه راننده که عمداً کوتاهی نکرده است. با کمال خونسردی از ماشین پیاده شدند و به راه افتادند و گفتند: ماشاءالله کان.

من هفت سال بین آنها زندگی کردم و به راستی آدم شدم و اعتقاد به مقدرات حکیمانه‌ی خدا پیدا کرده و آرام شدم و کتابی هم درباره‌ی پیامبر اسلام ﷺ نوشتم. اکنون که ۱۷ سال از آن جریان می‌گذرد من یک زندگی آرام، خالی از غصّه و غم دارم و لذا قرآن می‌فرماید:

﴿وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾؛

«انسان‌های با ایمان، باید متوکل بر خدا باشند[تا هم سعادت آخرتشان تأمین گردد و هم دنیایشان به آسایش و آرامش بگذرد].»

آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾؛

«[به کافران و منافقان] بگو: آیا شما درباره‌ی ما جز یکی از دو نیکی انتظار دارید[یا بر شما پیروز می‌شویم و یا شربت شهادت می‌نوشیم] ولی ما، درباره‌ی شما انتظار داریم یا عذابی از طرف خداوند[در آن جهان] و یا به دست ما[در این جهان] به شما برسد. حال که چنین است شما انتظار بکشید، ما هم با شما منتظریم.»

مؤمنان همچنان پیروز و سرافرازند

اگر ما در میدان جنگ شما را کشتیم، به هدف رسیده و اعلای کلمه‌ی توحید کرده‌ایم و اگر کشته شویم، به اوج اعلای سعادت بی پایان رسیده‌ایم. پس در کار ما هرگز شکست و ناکامی راه نمی یابد و در منطق یک سرباز مسلمان، اصلاً ناکامی و شکست مفهوم ندارد و از این رو، به حقیقت باید گفت: راز و رمز اصلی پیشرفت مسلمانان صدر اسلام، با نداشتن عده و عده‌ی کافی در مقابل دشمنان انبوه و مجهز، همین اعتقاد به عدم شکست و یقین به پیروزی در هر حال بوده است، همان که آیه می فرماید:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ...﴾

البته برای سرباز مسلمان، هر دو حسنی هست، اما می گوید: در میدان جنگی که با شما هستم، در این ساعت یکی از دو حسنی را دارم: اگر شهید شدم به سعادت ابدی نائل گشته‌ام و اگر زنده ماندم و تو را کشتم، باز به هدف - که اعلای کلمه‌ی توحید است - رسیده‌ام. الآن در میدان جنگ یکی از این دو حسنی برای من مسلم است، ولی شما یا به دست ما کشته می شوید و به عذاب شکست دنیوی (علاوه‌ی بر شکست اخروی) مبتلا می گردید، یا زنده می مانید و در عالم آخرت به عذاب ابدی جهنم دچار می شوید. به هر حال سرنوشت شما، بدبختی و سرنوشت ما، خوشبختی است. ما بر شما غالب بشویم خوشبختیم، شهید هم بشویم خوشبختیم؛ ولی شما به هر حال بدبختید! چه ما را بکشید و چه به دست ما کشته شوید. کشته بشوید، جهنمی هستید و ما را بکشید بالاخره خواهید مُرد و باز جهنمی خواهید شد و همین اعتقاد جازم و قاطع در هر زمانی بوده و هست و خواهد بود؛ ان شاء الله.

آری؛ منطق و زبان حالشان این است:

مرگ اگر مُرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او روحی ستانم جاودان او زمن جسمی ستاند رنگ رنگ

﴿...وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُّ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا...﴾

«ما سرنوشت شما را اینچنین می بینیم که یا خداوند شما را به دست ما عذاب می دهد و کشته می شوید و یا فرضاً بمانید پس از مرگ به عذاب جهنم مبتلا یثان می سازد».

﴿...فَتَرَبَّصُّوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾؛

«پس ما منتظر سرنوشت شوم شما هستیم و شما هم منتظر سرنوشت نیک ما باشید».

قرآن، کتاب انسان سازی

حالا آن چه که بر ما لازم است، این است که ما قرآن را یک کتاب تاریخ تلقی نکنیم که داستان های پیامبران و امت های گذشته را بیان می کند و همچنین آن را همانند یک کتاب اخلاقی به حساب نیاوریم که فضایل و رذائل خُلقیه را ریشه یابی کرده و راه های شناسایی آنها و طریق تحصیل فضایل و دفع و رفع رذائل را نشان می دهد و هکذا آن را در ردیف کتب فقهیه و رسائل عملیه که بیان احکام حلال و حرام می نمایند نشانسیم و بدانیم که قرآن نه کتاب تاریخ است و نه کتاب اخلاقی و نه کتاب احکام که هدفش تنها عالم ساختن مردم به تاریخ و اخلاق و احکام باشد، بلکه قرآن کتاب تربیت و پرورش انسان است و هدفش ایجاد تحوّل و انقلاب و دگرگونی در جوهر ذات آدمی است؛ آنگونه که سنگ تحوّل می یابد و یاقوت و طلا و فیروزه و الماس می شود. خاک تیره و کود متعفن در مزاج بوته ی گل رفته و تبدیل به گلبرگ های شاداب و خوشبو و خوش رنگ و لطیف می گردد. این کتاب آسمانی اسلام نیز می خواهد آدمی را گُل بسازد، طلا و یاقوت و برلیانش کرده و در یک کلمه، او را موجود بهشتی بگرداند. بهشتی شدن نیز به این معنا که جوهر ذاتش را چنان دگرگون و متحوّل می سازد که بهشت و نعمت های بهشتی از درونش می جوشد نه اینکه باغی به نام بهشت ساخته و خوبان را داخل آن می برد و آتشیخانه ای هم به نام جهنّم برافروخته و بدان را در میان آن می ریزد! بلکه بهشت و جهنّم از درون خود انسان نشأت می گیرد.

قبلاً این مثال را عرض کردم، مانند هسته ی خرما که درخت خرما با تمام ساقه و شاخه و برگ و میوه هایش از درون آن هسته می روید و بالا می آید، درخت حنظل نیز از داخل همان بذری که به قدر دانه ی ارزن است رشد کرده و محصول تلخ خود را می دهد. درخت طوبای بهشت و شجره ی زقوم جهنّم هر دو از درون آدمی نشأت می گیرند و نعمت ها و عذابها به وجود می آورند و لذا ما نباید رابطه ی خود را با قرآن مثل رابطه ی یک شاگرد در محضر استاد بدانیم، شاگرد در حوزه ی درس استاد، زانو به زمین می زند و پس از مدّتی از او علومی فرا می گیرد اما در مکتب قرآن تنها فراگیری علوم، مطلوب اساسی نیست، بلکه

رابطه‌ی ما با قرآن مانند رابطه‌ی بیمار با طبیب باید باشد. اگر چه از این هم عمیق‌تر است ولی از باب تقریب به ذهن عرض می‌شود، بیمار اول پی به بیماری‌اش می‌برد آنگاه با عشق و علاقه‌ای که به بهبودی خود دارد پیش طبیب می‌رود و از او نسخه می‌گیرد، ما هم اول باید پی به بیماری خود ببریم، مشکل اول ما همین جاست که اصلاً کمتر ما نمی‌دانیم که بیماریم. پس از اینکه فهمیدیم که بیماریم باید خودمان را عرضه کنیم به این طبیب آسمانی که خودش می‌فرماید من داروی شفابخش دارم:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...﴾^۱

نشان می‌دهد که مؤمن، علامتش شفا گرفتن از قرآن است. ما در خود بنگریم، اگر شفا گرفته‌ایم بدانیم مؤمنیم، اگر شفا نگرفتیم بدانیم یا مؤمن نیستیم یا بسیار ضعیف‌الایمانیم. اگر دیدم به قول خود، مؤمن هستم ولی بخیلیم، حسودم، متکبرم، بدبینم، سوء ظن دارم، ربا می‌خورم، رشوه می‌گیرم، بدانم که بیمار شفا نگرفته‌ای از قرآنم و حال اینکه می‌گوید: من شفابخش به مؤمنم.

﴿...قَدْ جَاءَ تَكْمٌ مَّوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ...﴾^۲

«من موعظه‌ی آسمانی‌ام، برای شفابخشی به دردهای درونیتان آمده‌ام».

پیامبر اکرم ﷺ طبیب روحانی دلها

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه از خودش یا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعبیر به طبیب می‌کند:

(طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ عُمِيٍّ وَ آذَانٍ صُمٍّ وَ أَلْسِنَةٍ بُكْمٍ)^۳

«طیبی است [روحانی] که با ابزار طب و معالجه‌اش در میان مردم گردش می‌کند، مرهم‌هایش را آماده کرده [از علوم و معارف] و ابزارهایش را [با آتش نهی از منکر و ترساندن از عذاب خدا] سرخ کرده و تافته است، هر جا که لازم باشد مرهم‌ها و ابزارهای داغ کردن را به روی آن می‌نهد، از دل‌های کور و گوش‌های کر و زبان‌های لال [تا قلب‌های کور را برای درک حقایق آسمانی و

۱- سوره اسراء، آیه‌ی ۸۲.

۲- سوره یونس، آیه‌ی ۵۷.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۰۷، قسمت سوم.

گوش‌های [دل‌های] کر را برای شنیدن ندای منادیان الهی و زبان‌های لال را
برای اقرار به عقاید حقّه معالجه نماید».

و در جمله‌ی دیگری فرموده است:

(أَلَا وَ إِنَّ مِنْ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ وَ أَشَدُّ مِنْ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ وَ أَشَدُّ مِنْ
مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقُلْبِ)؛^۱

«بدانید که از جمله‌ی گرفتاری‌ها، فقر و تهیدستی است و سخت‌تر از فقر و
تهیدستی، بیماری تن است و سخت‌تر از بیماری تن، بیماری دل است».

باز در جمله‌ی دیگر می‌فرماید:

(تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَيِّعُ الْقُلُوبِ وَ
اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ)؛^۲

«قرآن را بیاموزید که آن بهترین سخن است و در آن ببندیشید تا بفهمید که
آن بهار دل‌هاست و از نور آن شفا بجوید که آن شفا بخش سینه‌هاست».

آموزش قرآن، فهمیدن آن و شفا طلبیدن از آن

ما چقدر به تعلّم و تفقه قرآن نیاز داریم و متأسفانه چقدر از آن فاصله گرفته ایم؟! در
شرایط کنونی قسمت زیادی از عمر ما، صرف خواندن مجله و روزنامه و دیدن فیلمها و
گوش دادن به رادیو می‌گردد. تأسف انگیزتر اینکه حوزه‌های علمیّه هم بعضاً گرفتار این
وضع اسف بار شده‌اند.

روزگاری که تمام وقت آقایان فضلا و علما ممحّض^۳ برای درس و بحث علوم دینی
بود، افراد معدودی به مرتبه‌ی اجتهاد نائل می‌شدند؛ حال، با این تشویش قلوب و تشتّت
افکار و اشتغالات فراوان جانبی، نمی‌دانیم چه وضعی پیش خواهد آمد. این بزرگواران که
فعلاً هستند بقیّة السّلفند و بازماندگان گذشتگانند. آیندگان چه خواهند شد؟ خدا می‌داند!
(تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ)؛ «قرآن را یاد بگیرید».

اما نه تنها یاد بگیرید، بلکه:

۱- نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۳۸۱.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۰۹.

۳- ممحّض: منحصر و خالص.

(تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رِبِيْعُ الْقُلُوْبِ)؛

«در آن بیاندیشید و به عمق معارف آن راه بیابید که قرآن بهار دلهاست.»

بهار که می آید چه می کند؟ زمین را زنده می کند و گلها را از آن می رویاند، اگر قرآن به زمین قلب شما برسد آن را زنده می کند و گلهای تقوی و فضیلت از آن می رویاند.

(وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُوْرِ)؛

«از نورش شفا بجوید که شفا بخش صدور^۱ است.»

این سه جمله دنبال هم آمده است: تَعْلَمُ، تَفَقَّهُ، اسْتَشْفَاء. اول یاد گرفتن، سپس اندیشیدن و آنگاه شفا طلبیدن؛ نه فقط قاری و عالم شدن که بهره ای نخواهد داشت؛ چنان که مولا علیه السلام می فرماید:

(وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيْقُ مِنْ جَهْلِهِ بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَعْظَمُ وَ الْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ)^۲

«عالمی که عامل به غیر علمش باشد همانند جاهلی سرگردان است که از جهل خود به هوش نمی آید، بلکه دلیل بر عقابش بزرگ تر و اندوهش پایدار تر و توبیخش در نزد خدا بیشتر است.»

حسد و بدخواهی و مشکل تراشی نشانه های نفاق

پس چنین از آیات کریمه استفاده شد که یکی از علائم نفاق، حالت بدخواهی و حسد است و جایگاه منافق نیز پایین ترین درکات جهنم:

(إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...)^۳

بدخواهی و حسد علامت نفاق است، کارشکنی و مشکل تراشی علامت نفاق است، به خدا پناه می بریم! هر کس باید در خود تجسّس و تفحص کند که آیا حالت بدخواهی و حسد دارد، اگر دارد در مقام اصلاح قلب و نفس خویش برآید که مبدا مبتلا به بیماری مهلک نفاق باشد و خودش نداند. متأسفانه شنیده می شود که در بسیاری از ادارات به جای مشکل گشایی، مشکل تراشی می کنند. حسد- که یکی از مهلکات است - از نشانه های نفاق

۱- صدور: سینه ها.

۲- نهج البلاغه ی فیض الاسلام، خطبه ی ۱۰۹.

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۵.

است که قرآن می فرماید:

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ﴾؛

«منافقان از اینکه خوشی به تو برسد ناراحت می شوند».

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾؛

«آیا به مردم حسد می ورزند به خاطر اینکه خدا از فضل خود به آنها نعمت داده است».

حسد که آمد، دنبالش غیبت و تهمت هم خواهد آمد تا آن شخص محسود را در میان مردم بشکند و بی اعتبارش کند. همانگونه که بدخواهی از علایم و نشانه های نفاق است، خیرخواهی نیز از علائم و نشانه های ایمان است. پیامبر اکرم ﷺ فرموده اند:

﴿الْخُلُقُ عِيَالُ اللَّهِ فَأَحَبُّ الْخُلُقِ إِلَى اللَّهِ مَنْ نَفَعَ عِيَالَ اللَّهِ وَ أَذْخَلَ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ سُورًا﴾؛^۱

مردم عائله ی خدا هستند و محبوب ترین مردم نزد خدا کسی است که نافع به حال عائله ی خدا باشد و خانواده ای را خوشحال سازد.

صدها فرشته بوسه بر آن دست می زنند کز کار خلق، یک گره بسته وا کند
از کعبه آیم و حسرت خورم بر آن قومی که از زیارت دل های خسته می آیند
دور کعبه چرخیدن آسان است؛ چه بسا کسانی سالی چند بار، عمره به جا آورند، آن هم عمره ی خانوادگی، زن و بچه را جمع کنند و دور کعبه بچرخند و برگردند. اما تا به حال آیا در خانه ی خسته دلی رفته و او را خوشحال کرده اند؟! دختر بی بضاعتی که می خواهد تهیه ی جهیزیه کند و ندارد؛ بی مسکنی که قسط اجاره اش ماه ها به تأخیر افتاده است و ندارد؛ آیا در خانه ی این خسته دلان رفته اید؟! از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

﴿مَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ أَسْبُوعًا كَتَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ سِتَّةَ آلَافٍ حَسَنَةٍ وَمَحَا عَنْهُ سِتَّةَ آلَافٍ سَيِّئَةٍ وَ رَفَعَ لَهُ سِتَّةَ آلَافٍ دَرَجَةٍ﴾ [قَالَ وَ زَادَ فِيهِ إِسْحَاقُ بْنُ عَمَّارٍ وَ قَضَى لَهُ سِتَّةَ آلَافٍ حَاجَةٍ قَالَ ثُمَّ قَالَ] وَ قَضَاءُ حَاجَةِ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ طَوَافٍ وَ طَوَافٍ حَتَّى عَدَّ عَشْرًا؛^۲

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۱۶۴.

۲- همان، صفحه ی ۱۹۴.

«کسی که هفت بار طواف کند، خداوند شش هزار حسنه برای او می نویسد و شش هزار گناه از او محو می نماید و شش هزار درجه برای او بالا می برد و قضاء حاجت مؤمن افضل است از یک طواف و دو طواف و ... تاده طواف شمردند». (و قال ﷺ إِنَّ أَهْوَنَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ مَنْ وَلِيَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَعْدِلْ لَهُمْ)؛^۱

«خوارترین مردم پیش خدا، آن آدمی است که والی امر مسلمانان باشد و درباره ی آنان رعایت عدالت نکند».

اگر چه آن کار، ریاست اداره ای یا وزارت و وکالتی باشد.

(جَوْزُ سَاعَةٍ فِي حُكْمٍ أَشَدُّ وَ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ مَعَاصِي تِسْعِينَ سَنَةً)؛

«اگر کسی به قدر ساعتی [یعنی اندکی از زمان] در مورد حکمی ستم کند در نزد خدا از نود سال معصیت بزرگتر و شدیدتر محسوب می شود».

اگر کسی نود سال گناه کند تا چه حد استحقاق عذاب پیدا کرده است؟!

تذکر جدی سید بحر العلوم در رسیدگی به همسایه

از مرحوم سید جواد عاملی که از فقهای بزرگوار و صاحب کتاب «مفتاح الکرامه» است نقل شده که:

شبی در منزل خود نشسته بودم، صدای کوبه ی در به گوشم رسید، دم در رفتم، دیدم خادم سید بحر العلوم است. مرحوم بحر العلوم (رضوان الله علیه) از افراد سعادت مندی است که مکرراً به زیارت امام عصر- ارواحنا له الفداء- شرفیاب شده است.

خادم گفت: آقا شامشان را زمین نهاده و منتظر شما هستند. تعجب کردم که در این ساعت از شب، چه کاری با من دارند؟! با عجله رفتم و دیدم سینی غذا را مقابلشان گذاشته اند. سلام کردم. تا چشمش به من افتاد به تندی فرمود: تو از خدا نمی ترسی؟! حیا نمی کنی؟! عرض کردم آقا چه شده است؟! فرمود: همسایه ی دیوار به دیوار خانه ات، فلان مرد محترم یک هفته است برنج و نان به خانواده اش نرسیده و در این مدت، تنها خرمای زاهدی که کم بهاترین نوع خرماست می خریده! امشب که رفت خرما بخرد، خرما فروش به دفترش نگاه کرد و گفت: قرض شما به این مبلغ رسیده است. آن مرد هم خجالت کشید و دست خالی برگشت. امشب او و خانواده اش بی شام مانده اند و تو که همسایه ی او هستی

غذا می خوری و می خوابی.

گفتم: آقا؛ به خدا قسم، من مطلع نبودم. فرمود: اگر مطلع بودی و نمی رسیدی که یهودی بودی! تندی من به تو برای همین است که چرا تفحص نکردی و از حال همسایه‌ات بی خبر ماندی! حالا این سینی غذا را خادم من بر می دارد و همراهت می آید، در خانه‌اش که رسید، خادم بر می گردد و تو در بزن؛ وقتی دم در آمد، بگو؛ من امشب خوش داشتم که با شما شام بخورم. داخل منزل می روی و می نشینی و این کیسه پول را هم زیر فرشش می گذاری؛ ظرف را هم بگذار و برنگردان! من شام نمی خورم تا تو برگردی و من مطمئن بشوم که او شام خورده و سیر شده است.

سید جواد می گوید: من رفتم و غذا را بردم و گفتم: می خواهم امشب با شما شام بخورم. او به غذا که نگاه کرد گفت: این غذا نباید طبخ شما باشد! شما عرب هستید و می دانم طبخ عرب به این نفیسی نیست! این را از کجا آورده‌ای؟! گفتم: کاری به این نداشته باشید. گفت: تا نگویی من نمی خورم. من ناچار اصل جریان را گفتم. گفت: خیلی عجیب است! خدا شاهد است تا به حال من به احدی وضع زندگی خود را نگفته‌ام! متحیرم که سید از کجا باخبر شده که من یک هفته است خرمای زاهدی می خورم و امشب رفتم و دست خالی برگشتم!

جانفشانی در راه دین در مکتب امام حسین علیه السلام

روز هفتم ذی حجه بود که امام سید الشهداء علیه السلام در مسجد الحرام در مجمع عمومی حجاج خطابه‌ای ایراد کردند. امام علیه السلام از ماه شعبان تا هشتم ذی حجه در مکه منتظر موسم حج بودند که از همه‌ی بلاد اسلامی مردم می آیند و اجتماع عظیمی از بزرگان امت و صحابه تشکیل می شود و باید از این فرصت استفاده شود و مفساد اجتماعی و انحراف دستگاه حکومت از مسیر دین برای مردم مبین گردد و لذا آن روز، بهترین فرصت برای این کار بود.

امام سید الشهداء علیه السلام از این فرصت استفاده کرد و به مردم هشدار داد که: اکنون کار به جایی رسیده که جز دادن خون، راهی برای اصلاح مفساد باقی نمانده و آن هم باید خون من باشد! در ضمن خطابه‌اش فرمود: «ما أولهني إلى أسلافی اشتياق یعقوب إلى یوسف»؛ چقدر اشتیاق دیدار گذشتگانم در دلم پیدا شده؛ همچون اشتیاق یعقوب به یوسف.

(وَ خَيْرَ لِي مَضْرَعٌ أَنَا لَا قِيَهَ)؛

«برای من شهادتگاهی معین شده، آنجا باید بروم».

آنگاه امام علیه السلام روضه ی خودش را خواند: (وَكَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عُسْلَانُ الْفُلُواتِ بَيْنَ النَّوَاوِيسِ وَكَرْبَلَا)؛ گویا می بینیم گرگهای بیابان عراق بر من حمله ور شده اند و بند از بندم را جدا می کنند. (رَضَا اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ)؛ ما تابع رضای خدا هستیم، آن چه برای ما مقدر کرده، همان را می طلبیم.

(مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ)؛

حالا هر که حاضر است خون دل، در راه ما بریزد و خود را آماده ی لقای الله سازد با من حرکت کند که من فردا روانه ام؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

پروردگارا؛

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

توفیق توبه ی نصوح به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرزد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٣﴾ قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْ كُمْ
كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ

﴿٥٤﴾ وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقَبَلَ مِنْهُمْ نَفَقَتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ
وَبِرَسُولِهِ وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى
وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ

« بگو: چه با میل و رغبت انفاق کنید و چه با بی میلی و کراهت، [به هر حال] از شما قبول نخواهد شد؛ زیرا شما گروهی فاسق [کافر و بی تقوا] هستید و آنچه که مانع قبولی انفاقات آنها می شود [این است که] آنها به خدا و رسول، کفر می ورزند و [از علائم نفاق و کفر آنها این است که] به نماز نمی ایستند مگر با کسالت و انفاق نمی کنند مگر با کراهت [و عدم رضایت] ».

تقوا ملاک قبولی اعمال

آیه نشان می دهد که هم کفر باطنی، یعنی نفاق، مانع قبولی اعمال عبادی می باشد و هم بی نشاطی در نماز و نارضایی در انفاق و چه بسا اهل ایمان را نیز شامل بشود؛ یعنی ممکن است فردی مؤمن باشد ولی نه در حال نماز نشاط دارد و نه به هنگام انفاق، رضایت؛ نمازش با کسالت است و انفاقتش با کراهت که این خود، کاشف از نوعی نفاق است. هر چند دارای مرتبه ای از ایمان هست ولی در مقام عمل، تقوا ندارد.

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱

آنچه ملاک مقبولیت است تقواست. ممکن است عملی صحیح باشد؛ یعنی تمام شرایط صحت آن موجود باشد اما مقبول نباشد، شرط مقبول بودن عمل این است که شخص عامل، متقی باشد. آنچه که توجه به آن، دقیقاً لازم است این است که قرآن کریم با تعلیمات آسمانی اش می کوشد روح و جان بشر را در مسیر تکامل افکنده و آن را جوهری مطهر و منور و منبع جوشان فضائل و مکارم بسازد و این را بفهماند که ملاک سعادت و شقاوت انسان، عمل تنها نیست؛ یعنی خود عمل «بِمَا هُوَ عَمَلٌ» ارزشی ندارد، بلکه از آن نظر که اثربخش به جوهر جان است دارای ارزش می باشد. در واقع ملاک سعادت و شقاوت انسان، ملکات نفسانیته ی اوست؛ اگر آدمی دارای ملکات فاضله بود، سعید است و اگر دارای ملکات رذیله بود، شقی است.

ملکه و مفهوم آن

ملکه؛ آن حالت راسخه ای است که در اثر تکرار عملی اثربخش در جان آدم پیدا می شود، چون خداوند، انسان را به گونه ای آفریده که خاصیت انفعال و پذیرش دارد؛ یعنی هر عملی که از او صادر می شود اثری از آن، در روحش نقش می بندد.

عمل، فی نفسه، حرکاتی است که به حسب ظاهر موجود و معدوم می شود. با زبان تلفظی می کنیم، با دست و پا حرکتی انجام می دهیم و ظاهراً معدوم می گردد؛ ولی از همین حرکات، اثری در صفحه ی جان ما حادث می شود و نقش می بندد و تا مدتی باقی می ماند. حال، آن عمل اثرگذار اگر تکرار نشود، آن اثر به مرور زمان از بین می رود؛ اما اگر آن عمل تکرار شود طبیعی است که آن اثر نیز شدیدتر می گردد تا به حالتی می رسد که در جان رسوخ پیدا می کند و از آن حالت راسخه، در اصطلاح علمی تعبیر به ملکه می شود و آن ملکه بر اثر اشتداد، تبدیل به جوهری در درون انسان می شود که منشأ آثار و منبع افعال می گردد!

از باب تشبیه شما قطعه زغالی را کنار آتش قرار می دهید. از این آتش، حرارت اندکی به زغال می رسد. این حرارت، در ابتدا بسیار کم است، که اگر دست به آن زغال حرارت گرفته بنزید، اصلاً احساس گرمی نمی کنید، ولی مدتی که گذشت و تدریجاً حرارت پی در پی به زغال رسید، کم کم می بینید روی زغال گل انداخت و سرخ شد و

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۲۷.

سرخ‌ی رو به شدت رفت و در جسم زغال راسخ شد و عاقبت تبدیل به یک قطعه آتش شد. این قطعه زغالی که ابتدا سرد و سیاه بود و اثری نداشت، حالا آتشی روشن و سوزان گشته که به هر چه برسد آن را می‌سوزاند، نفس آدمی نیز دارای این خاصیت است؛ یعنی خداوند حکیم آن را چنین ساخته که اگر در مجاورت اعمال خوب یا بد قرار گیرد، تدریجاً و پی در پی از آن اعمال، آثار نیک یا بد به او می‌رسد تا اینکه عاقبت به سبب اعمال بد، جان آدم مبدل می‌شود به دیوی مهیب و غولی وحشتناک که پیوسته از او شر و فساد می‌جوشد و پس از مرگ نیز سر از جهنم سوزان در می‌آورد؛ و یا بر اثر مجاورت با اعمال نیک، انسانی می‌شود فرشته‌خو که پیوسته از او خیر و صلاح و فضیلت تراوش می‌کند و پس از مرگ نیز در بهشت ابدی جایگزین می‌گردد.

ملکات نفسانیه و تأثیر آن در سرنوشت انسان

پس ملاک شقاوت و سعادت، همان ملکات نفسانیه است که از آن می‌شود به صفت رو به خدا بودن و پشت به خدا بودن، تعبیر کرد؛ یعنی کار انسان به جایی می‌رسد که حقیقتاً موجودی رو به خدا می‌شود و جنبه‌ی وجهه‌ی الهی پیدا می‌کند و هیچگاه از بین نمی‌رود: ﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾؛ «اما همین انسان بر اثر تکرار اعمال بد، موجودی پشت به خدا می‌شود و هرگز روی حیات و آثار حیات را در خود نمی‌بیند.

﴿الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَىٰ ۖ ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾^۱؛

آن کسی که رو به خدا شد و ملکه خیر در او بوجود آمد، چه بسا کار به ظاهر بدی هم از او سر بزنند، اما همان کار بد، چون اشتباهاً و به انگیزه‌ی الهی انجام شده است، به جانش نورانیت می‌دهد! چونکه جانش رو به خدا و انگیزه‌اش خدایی است.

مثلاً ممکن است آدمی که واقعاً متقی و پرهیزکار است اشتباهاً خمر^۲ را به گمان اینکه شربت حلال است بنوشد و یا به گمان اینکه دارویی است که بر حسب دستور طبیب برای رفع بیماری‌اش مؤثر است تناول کند و عمل به دستور طبیب نیز شرعاً واجب است و حال آنکه در واقع شرابی است که خوردنش شرعاً حرام است. در این صورت، این

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸.

۲- سوره‌ی اعلیٰ، آیات ۱۲ و ۱۳.

۳- خمر: شراب.

شُربِ خمر نه تنها موجب ظلمت در روحش نمی‌شود بلکه چون به قصد امتثال امر خدا انجام داده و انگیزه‌ی الهی داشته است سبب افزایش نورانیت جانش نیز می‌گردد و به عبارتی، حُسن فاعلی، قُبْح فعلی را مبدل به حُسن می‌کند، اگر چه این تعبیر هم شاید در این مورد درست نباشد زیرا خود عمل با قطع نظر از انگیزه و نیت «بِمَا هُوَ عَمَلٌ» نه قبیح است و نه حَسَن، نه طاعت است و نه معصیت. بلکه بر حسب انگیزه و نیتش، متَّصِف به حُسن و قُبْح و طاعت و عصیان می‌شود و همچنین آدمی که بر اثر تکرار اعمال زشت و ناپسند، مَلَکَهِ طغیان و عصیان در روحش پدید آمده و حالت «پشت به خدایی» به خود گرفته است، اگر شربتِ حلالی را با اعتقاد به اینکه حَمْر حرام است، با انگیزه‌ی شکستن حریم دین و پانهادن روی فرمان خدا بنوشد، این عمل بر ظلمت روحش می‌افزاید و او در نزد خدا، آدمِ طاغی و عاصی محسوب می‌گردد؛ زیرا اگر چه او شربتِ حلالی نوشیده است اما چون این نوشیدن از مَلَکَهِ طغیان و تجرّی^۱ بر خدا نشأت گرفته و حاکی از سوء سریره^۲ و حُبّ طینتِ وی می‌باشد، طبعاً به خاطر قُبْح فاعلی اش محکوم به قبح می‌گردد و سبب افزایش ظلمت در روح می‌شود. حتّی نماز انسان اگر حیث وجه اللّهی خود را از دست بدهد و حیث وجه الخلقی و ریا به خود بگیرد در روح نمازگزار ایجاد ظلمت می‌کند و از خدایش دور می‌سازد.

نقش والای نیت

حقیقت آنکه دین، روی موضوع نیت و انگیزه‌ی عمل تکیه‌ی جدّی دارد. یک فرق اساسی بین قانون‌های بشری با قانون الهی همین موضوع نیت است. در قانون بشری تمام توجه، روی کار و عمل است و نیت و انگیزه اصلاً به حساب نمی‌آید. مثلاً باید مالیات به دولت پردازی، حالا راضی باشی یا نباشی. سرباز در شرایط لازم باید به میدان جنگ برود چه با رضا و رغبت و چه با عدم رضا و کراهت. اما در قانون الهی تمام توجه، روی نیت و انگیزه‌ی کار است. دین، تنها روی خودِ عمل حسابی باز نمی‌کند؛ بلکه به حساب نیت، برای عمل ارزش قائل می‌شود. دین می‌گوید: اگر انفاق مال، تحت عنوان خمس و زکات و ... انجام می‌دهی باید نیتِ امتثالِ امر خدا داشته باشی وگرنه در نزد خدا مقبول نخواهد بود.

۱- تجرّی: جرأت پیدا کردن.

۲- سوء سریره: بدی باطن و نیت.

اگر به میدان جنگ می‌روی باید تحت عنوان جهاد فی سبیل الله و اطاعت فرمان خدا بروی و گرنه ارزشی نخواهد داشت و احياناً قتیل الحمار و مهاجر امّ قیس حساب خواهی شد. حدیثی مشهور که از نظر اهل تحقیق، متواتر و قطعی الصدور است در این باب از حضرت رسول اکرم ﷺ منقول است. مرحوم نراقی رحمته الله در جامع السعادات درباره‌ی این حدیث می‌فرماید:

(هُوَ أَوَّلُ مَا يُعَلِّمُونَهُ أَوْلَادَهُمْ)؛

«این حدیث اولین مطلبی بود که گذشتگان و افراد متدین به فرزندانشان یاد می‌دادند [و مراقب بودند که آنها در کنار قرآن این حدیث را نیز یاد بگیرند و بفهمند].»

(وَ كَانُوا يَقُولُونَ أَنَّهُ نِصْفُ الْعِلْمِ)؛

«و می‌گفتند: این حدیث نصف علم است [یعنی علمی که یک مسلمان باید آن را فراگیرد نصف آن، مضمون این حدیث است].»

و این بیانگر اهمیت این کلام نورانی است که فرموده:

(إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى)؛

«همانا [ارزش] اعمال، بسته به ارزش نیت‌هاست [و هر کسی همان عایدش می‌شود که در نیت داشته] و برای رسیدن به آن، کاری را انجام داده است.»

(فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَرَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ عَلَيْهِ)؛^۱

بنابراین کسی که برای نیل به قرب خدا و رسولش حرکت کند طبعاً به همان مقصد اعلا خواهد رسید. اما کسی که برای رسیدن به شأنی از شئون دنیا و یا به قصد ازدواج با زنی اقدام به کاری کند، جز همان هدف به چیز دیگری نخواهد رسید. در این باره فرموده‌اند:

(وَ لِذَلِكَ كَانَ السَّلَفُ يَتَعَلَّمُونَ النِّيَّةَ لِلْعَمَلِ كَمَا يَتَعَلَّمُونَ الْعَمَلَ)؛^۲

«پیشینیان همانگونه که در عمل آموزش می‌دیدند در نیت عمل نیز آموزش می‌دیدند.»

اصلاح نیت عمل یک ضرورت تردیدناپذیر

و این مطلب به راستی مطلب مهمی است. ما اگر خیلی آدم خوبی باشیم، خیلی هنر

۱- جامع السعادات، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۱۲.

۲- همان، صفحه‌ی ۱۱۴.

کنیم به اصلاح عمل می پردازیم نه به اصلاح نیت عمل؛ چه بسا اصلاً در ذهن اکثر ما خطور نکند که نیت عمل نیز احتیاج به اصلاح دارد. آدم اگر با خود فکر کند می بیند: ۶۰- ۷۰ سال از عمرم رفته، اما تا به حال در این باره فکر نکرده‌ام که آیا نیتم درست است یا خیر؟ یک عمر صرف این کردم که ضاد ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را خوب از مخرج ادا کنم و مدّش را خوب بکشم؛ برای طهارت و نجاست لباس و بدن چقدر وسواس به خرج دادم، اما تابه حال فکر نکرده‌ام که انگیزه‌ی من در این کار چیست؟ نیتم چگونه است؟!

مثلاً بنده منبر می‌روم (هر کسی در کار خودش بصیرتر است) چقدر سعی و تلاش می‌کنم که آیه و حدیث حفظ کنم؛ شعر، کجا بخوانم و قصّه، کجا بگویم؛ چند ساعت مطالعه می‌کنم و زحمت می‌کشم؛ اما شاید ده دقیقه یا حتی یک دقیقه هم صرف این نمی‌کنم که نیتم چیست؟! کار را اصلاح می‌کنم و سعی دارم منبرم منظم و مرتب باشد، حدیث و آیه، شعر و قصّه و ذکر مصیبت هر کدام به جای خود قرار بگیرد، اما نیتم چه؟! این کارها برای چیست؟ می‌خواهم پولی بدست آورم؟ میان مردم مشهور شوم؟ صدایم از رادیو پخش شود و چهره‌ام از صفحه‌ی تلویزیون دیده شود؟ خوب اینها از نظر صاحب‌نظران عالم چه ارزشی دارد؟ دلخوش‌کنکی بیش نیست، همچون شکلاتی است که به بچه می‌دهند تا گولش بزنند! در شب معراج به رسول اعظم ﷺ گفتند:

(يَا أَحْمَدُ! إِحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَالْأَصْفَرِ أَوْ أُعْطِيَ الْخُلُوءَ وَالْحَامِضَ إِعْتَرَبَهُ)؛^۱

«ای احمد! مراقب خود باش که همچون بچه نباشی که هرگاه سبز و زردی ببیند و ترش و شیرینی داده شود گول می‌خورد».

(حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا)؛

«پیش از اینکه شما را به پای حساب بکشند [و مته به خشخاش بگذارند] شما خودتان را به پای حساب بکشید [و مته به خشخاش بگذارید]».

بدانید که به فرموده‌ی رسول مکرم ﷺ: (لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى)؛ به قدر ارزش نیت خویش از اعمال خویش بهره‌مند خواهید شد و لذا: پیشینیان صالح و عاقل همانگونه که برای اصلاح عمل می‌کوشیدند برای اصلاح نیت عمل نیز می‌کوشیدند.

همانطور که رنج و تعب می‌بردند تا خود عمل را بیاموزند، پیش و بیش از آن رنج و تعب می‌بردند تا نیت عمل را بیاموزند. حاصل آن که، دین می‌خواهد جان و روح آدمی را به صلاح و کمال برساند. عمل که مال بدن است و بدن هم که می‌پوسد و از بین می‌رود و عمل هم به دنبالش! آنچه همراه جان باقی می‌ماند، ملکات حاصله‌ای از اعمال و راسخه‌ای در لوحه‌ی جان است؛ چه ملکات رذیله و چه ملکات فاضله! بلکه؛ ابتدا از عمل تولید می‌شود و سپس خودش مولّد عمل می‌گردد و آن عملی نزد خدا مقبول و ملاک سعادت، که مولود نیت و ملکه‌ی فاضله باشد.

تفسیر شاکله

﴿قُلْ كُلُّ يَعْمَلْ عَلَى شَاكِلَتِهِ...﴾^۱

«بگو هر کسی بر اساس شاکله‌اش عمل می‌کند».

شاکله تفسیر به نیت شده است^۲؛ یعنی همان خُلق و خوی و ملک‌های که به کار آدمی شکل می‌دهد. اگر آن شاکله، ملک‌های فاضله باشد به عمل شکل الهی می‌دهد و بر نورانیت جان می‌افزاید.

در جنگ تبوک، رسول خدا ﷺ فرمودند: گروهی با ما نیامدند و در مدینه ماندند اما در همه‌ی اعمال با ما شریکند، در گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و بی‌خوابی‌ها و تحمل هرگونه دشواری‌ها با ما شریکند!! پرسیدند: چرا؟! آنها که در مدینه ماندند! فرمود: (حَبَسَهُمُ الْعُدُوُّ فَشَارَكُونَا بِحُسْنِ النِّيَّةِ)^۳؛ آنها به خاطر عذرهایی که داشتند از پیری و بیماری و نایبایی و... نتوانستند با ما بیایند، اما نیتشان با ما بود؛ از این نظر با ما در ثواب اعمالمان شریکند.

این بسیار مهم است که آدم، موفق نشده عملی را انجام دهد، اما چون نیت آن را داشته است ثوابش را به او می‌دهند.

کسب ثواب به واسطه‌ی نیت صحیح و خالص

در جنگ جمل هم بعد از اینکه امام امیرالمؤمنین علیه السلام فاتح شدند، یکی از یاران آن حضرت گفت: ای کاش، برادرم اینجا بود و او هم در این فتح و پیروزی عظیم، مأجور

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۱۴.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه‌ی ۱۰۴.

می شد. حضرت فرمود: آیا دلش با ما بود یا نه؟! گفت: بله؛ فرمود: همین که قلبش با ما بود و می خواست بیاید و مانعی پیش آمد، در تمام این اعمال با ما شریک است. سپس فرمود: نه تنها او، بلکه کسانی در این جهاد با ما شریکند که هنوز در صلب پدرها و رحم مادرها هستند و بعداً به دنیا می آیند و قصه ی ما را می شنوند و از صمیم دل می گویند: «ای کاش، ما هم با آنها بودیم و به این فوز عظیم می رسیدیم». آنها هم با ما شریکند. حال اگر ما هم راست بگوییم که: (یا مَوْلَانَا؛ یا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛ یا لَيْتَنَّا كُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً)؛ ما را هم در ردیف شهدای کربلا می نویسند و شریک در اعمال آنها قرار می دهند. این، به خاطر نیت است که میزان سعادت یا شقاوت است.

(مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً عَلَى صِدَاقٍ وَ هُوَ لَا يَتَوَى أَدَاءَهُ فَهُوَ زَانٍ وَ مَنْ اسْتَدَانَ دَيْنًا وَ هُوَ لَا يَتَوَى قَضَاءَهُ فَهُوَ سَارِقٌ)؛

«کسی که با زنی ازدواج کرده و مهری معین نماید در حالی که قصد دادن آن را ندارد، زناکار است و کسی که از مردم قرضی بگیرد در حالی که قصد ادا و بازپرداخت آن را ندارد، سارق است».

(مَنْ تَطَيَّبَ لِلَّهِ تَعَالَى جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ رِيحُهُ أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ الْأَذْفَرِ وَ مَنْ تَطَيَّبَ لِغَيْرِ اللَّهِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ رِيحُهُ أُنْتَنُ مِنَ الْجِيفَةِ)؛^۱

«هر که خود را برای خدا خوشبو کند روز قیامت در حالی که خوشبوتر از مشک آذفر است وارد محشر می شود و هر که خود را برای غیر خدا خوشبو سازد روز قیامت در حالی که بدبوتر از مردار است وارد محشر می شود».

ملاحظه می فرمایید، عطر زدن و بوی خوش بکار بردن که از دو نفر صادر می شود، یک عمل بیش نیست و هر دو به ظاهر یکسانند، اما از حیث انگیزه و نیت از زمین تا آسمان با هم فاصله دارند. یکی انگیزه اش الهی بوده و دیگری نفسانی؛ و لذا در روز جزا یکی خوشبوتر از مشک و دیگری بدبوتر از مردار است.

ارزش والای اعمال در گرو نیت صالح

حاصل این که، دین می خواهد روح و جان ما را الهی و خوشبو سازد، در روح و جان ما لطافت و نورانیت و قداست ایجاد کند و به ما بفهماند که عمل به خودی خود، با قطع

نظر از ریشه‌ی روحی و الهی، ارزشی ندارد.

در مقدمه‌ی ششم، از مقدمات تفسیر مجمع البیان، حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که روز قیامت:

(يُقَالُ لِصَاحِبِ الْقُرْآنِ: اقْرَأْ وَ ارْقُ وَ رَتِّلْ كَمَا كُنْتَ تُرَتِّلُ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّ مُنْزِلَكَ عِنْدَ آخِرِ آيَةٍ تَقْرَأُهَا)؛

«به کسی که قاری یا حافظ یا مفسر قرآن و یا به هر نوعی با قرآن مأنوس بوده گفته می‌شود: همانطور که در دنیا قرآن را با ترتیل می‌خواندی، اینجا هم به همان نحو بخوان و به تعداد آیات قرآن که می‌خوانی از درجات بهشتی بالا برو که منزل و جایگاه تو در بهشت، در کنار آخرین آیه‌ای است که می‌خوانی».

هر چه از آیات قرآن بخوانی، به همان مقدار از درجات بهشتی بالا می‌روی؛ ده آیه، ده درجه؛ صد آیه، صد درجه؛ هر مقدار از آیات قرآن را که می‌خوانی، همان جا آخرین درجه از درجات ارتقایی‌ات در بهشت خواهد بود. اما باید دید این شرف، مربوط به کدام قاری یا حافظ و مفسر قرآن است؟! البته روشن است که به حکم «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ لِآخِرَةِ» این منزلت اعلا از آن کسی است که در دنیا بر اثر مصاحبت با قرآن به کمالات روحی‌اش افزوده شده و مقامات معنوی‌اش بالا رفته است. آری؛ آن کس که آیات قرآن در این دنیا ترقی‌اش داده است در آن جهان نیز ترقی‌اش خواهد داد.

اما آن کس که پیوسته مصاحب قرآن بوده و آیات آن را با صدای خوب خوانده و با بیان خوب تفسیر کرده ولی هیچ ارتقای روحی نداشته و همچنان در شوره‌زار هوی در جا زده و در گنداب هوس غوطه خورده است، طبیعی است که آنجا نیز ارتقایی نخواهد داشت. اینکه می‌گویند: فلان کار ثواب دارد، ثواب یعنی چه؟! معنای ثواب چیست؟! داشت.

آیا مثل یک مشت نخود و کشمش است که در جیب آدم می‌ریزند؟ یا باغی پر از اشجار^۱ و انهار^۲ است که می‌سازند و تحویل آدم می‌دهند؟ نه، چنین نیست. ثواب، همان ارتقای درجات روحی در دنیاست که پس از مرگ، به صورت درجات بهشتی مجسم می‌شود. عقاب نیز تنزل و انحطاط درجات روحی در دنیاست که پس از مرگ به صورت

۱- اشجار: درختان.

۲- انهار: نهرها و رودها.

درکات جهنّم مجسّم می گردد؛ زیرا همانگونه که عرض شد: ملائک سعادت و شقاوت در عالم پس از مرگ، همان ملکات فاضله و یا رذیله ی نفسانیّه است که در طول عمر و زندگی در دنیا به دست آمده است.

خلاصه آنکه قرآن کریم برای آن عملی ارزش قائل است که از قلب و جانی رو به خدا و منور به نور ایمان و تقوا نشأت گرفته باشد و از این رو می فرماید:

﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ إِنْ كُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾؛

مردود بودن اعمال منافقان نزد خدای سبحان

بگو از شما منافقان که جانی پشت به خدا دارید و از مسیر ایمان و تقوا منحرف گشته و در وادی فسق افتاده اید، هیچ عملی از اعمال اگرچه به صورت نماز و انفاق مال باشد در نزد خدا مقبول نمی باشد؛ هر چند در نظر مردم، مؤمن نمازخوان و نیکوکار حساب شوید. انسان موحد مخلص آن است که در تمام اعمالش جز رضای خدا و امتثال امر خدا، انگیزه ای نداشته باشد و در راه حفظ اساس دین خدا، انواع مصائب را تحمّل کرده و از هر چه که دارد چشم ببوشد، آنگونه که پیشوایان ما چنین بودند و ما خود را پیرو آنها می دانیم. در زمان خلافت امام امیرالمؤمنین علیه السلام، دو زن بر سر بچه ای با هم نزاع داشتند، هر یک از آن دو مدّعی بود که: بچه مال من است؛ برای حلّ و فصل دعوا خدمت مولا رسیدند. حضرت دید هر دو در ادّعای خود مصرّند، به خادم خود، قنبر فرمودند: شمشیر را بیاور تا من این بچه را از وسط به دو نیمه تقسیم کنم و به هر یک از این دو زن، نیمه ای بدهم و دعوا ختم گردد.

تا امام علیه السلام این جمله را فرمودند، یکی از آن دو زن فریادش بلند شد که: آقا؛ من دروغ گفتم این بچه مال من نیست، مال اوست، بچه را نکشید و به مادرش بسپارید! امام علیه السلام فرمود: مادر همین است که از بچه اش گذشت و راضی به دو نیمه گشتنش نشد. راضی شد دلش در فراق بچه اش بسوزد و بگدازد، اما صدمه ای به پاره ی جاننش نرسد. هیچ مادری راضی نمی شود خاری به پای بچه اش بخلد^۱ تا چه برسد به اینکه با شمشیر دو نیمه شود!

بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر سر مسند خلافت اسلامی نزاع شد. ابوبکر و عمر گفتند: مال ماست! امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز بر حسب نصّ ولایت از جانب خدا می فرمود:

۱- بخلد: فرو برود.

حَقِّ مَنْ است. ولی ملاحظه فرمود که زمینه‌ی دو نیمه شدن اسلام پیش آمده و می‌خواهند با ایجاد اختلاف در میان اُمَّت، پیکر دین را قطعه - قطعه کنند و نور وحی و نبوت را خاموش سازند، این بود که فوراً خود را کنار کشید و گفت: مَنْ نخواستَم. (أَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا)؛ «مهار این شتر را به گردنش انداختم» و رهایش ساختم، بگیرید و آن را ببرید و دو پشته بارگیری کنید، امّا به اسلام عزیز لطمه‌ای نزنید!

از همین جا هر انسان عاقل منصفی می‌فهمد که پدر اسلام و نگهبان قرآن کیست! آن کسی که در بحبوحه‌ی جوانی و قوّت بازو و شجاعت و شهامت و داشتن همه گونه وسائل که می‌توانست بزند و بکوبد و بکشد و مسند را بگیرد، امّا نکرد و کنار نشست تا آنجا که همسر عزیزتر از جانش را زیر تازیانه و لگد دید و دم نزد تا اسلام و قرآن را زیر لگد آن نامردان نبیند.

حال، آیا او نگهبان قرآن و پدر اسلام است یا آن ریاست‌خواهان و جاه‌طلبانی که برای رسیدن به اهداف شیطانی‌شان از هیچ جنایتی خودداری نکردند؟! آنهایی که آتش برای سوزاندن در خانه‌ی رسول آوردند و یگانه یادگار پیامبر ﷺ را آنگونه مورد اهانت و اذیت و آزار قرار دادند و در عین حال ادّعای نگهبانی اسلام و حمایت از قرآن می‌کردند!!

﴿... فَأَعْتَبُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾؛^۱

عمل صالح، برترین اندوخته برای هر مسلمان

ابودرّ رضی الله عنه هنگامی که مریض بود، جمعی به عیادتش آمدند و به او گفتند: مَا لَكَ؟! «چه داری؟! حالا که مریض شدی اگر بمیری چه داری؟! گفت: اندوخته‌ای جز عمل ندارم. گفتند: نَسْأَلُكَ عَنِ الذَّهَبِ وَ الْفُضَّةِ؛ «ما از تو راجع به طلا و نقره می‌پرسیم، پول زرد و سفید چه داری؟! مردم دنیا دار فکر و ذکرشان پول است.

(إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ)^۲

«وقتی آدمیزاد می‌میرد، مردم [سراغ مالش می‌روند و] می‌گویند: از خودش چه باقی گذاشته [چقدر پول و چند تا خانه از او باقی مانده]؟ امّا ملائکه [سراغ عملش می‌روند و] می‌گویند: چه پیش فرستاده و با خود چه آورده است».

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۸۲، کلمه‌ی ذرر.

به ابوذر گفتند: پس درآمد خود را چه کرده‌ای؟! چون ابوذر هم مردی حَشَم دار و گوسفنددار بود و از پشم و شیر گوسفندان درآمدی داشت! آنها پرسیدند: پس با درآمد خود چه می‌کردی که چیزی برای خود نگه نداشتی؟! گفت:

(مَا أَصْبَحَ فَلَا أُمْسِي وَ مَا أُمْسِي فَلَا أَصْبَحَ)؛

«آنچه صبح به دستم رسید برای شب باقی نماند و آنچه شب به دستم رسید

برای صبح باقی نماند».

خوب؛ بدیهی است اگر کسی چنین باشد هنگام مردن چیزی نخواهد داشت. آنها که هنگام مردن از خود ثروت سرشار باقی می‌گذارند، کسانی هستند که عایدی صبح را برای شب نگه می‌دارند و عایدی شب را برای صبح ذخیره می‌کنند. نقشه‌ی پول به دست آوردن فردا را امروز می‌کشند و امتعه‌ی ده سال بعد را امروز به انبار می‌زنند؛ خوب، اینها هنگام مردن همه چیز دارند؛ خانه‌های متعدد، فرشهای عالی، پولهای فراوان و ... اما ابوذری که تنها دو قرص نان جوین در کُلبه‌ی محقر خود دارد و حاضر نیست پولی را که حق خودش از بیت المال است، از عثمان بگیرد! طبیعی است که هنگام مُردن ما تَرَکی نخواهد داشت.

ولایت علی علیه السلام بالاترین ثروت

عثمان دو نفر از غلامان خود را با دویست دینار پیش ابوذر فرستاد و گفت: به او سلام برسانید و بگویید این پول از اموال شخصی خودم است و هیچگونه شبهه‌ای در آن نیست، از ما بپذیر و برای معاش صرف کن!

ابوذر در جواب فرمود: من نیازی به این پول ندارم، چون الآن غنی‌ترین مردم هستم! آن دو غلام گفتند: تو که چیزی در خانه نداری، چطور غنی‌ترین هستی؟! فرمود: در زیر آن نمد که در آن گوشه افتاده دو قرص نان جو هست، تا آن را دارم به احدی نیاز ندارم. این پول را به دهنده‌اش برگردانید و بگویید ابوذر می‌گوید:

(أَصْبَحْتُ يَوْمِي هَذَا وَ أَنَا مِنْ أَغْنَى النَّاسِ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ علیه السلام وَ عِثْرَتِهِ علیه السلام)؛

«من امروز را صبح کرده‌ام در حالی که با داشتن ولایت علی بن ابی طالب و

عترتش از غنی‌ترین مردمم».

به ابوذر گفتند: تو درآمدت را چه کار کردی که برای خودت چیزی باقی

نگذاشتی؟! گفت:

(إِنَّ لَنَا كَنُذُوجًا نَضَعُ فِيهِ خَيْرَ مَتَاعِنَا، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ:
كَنُذُوجُ الْمَرْءِ قَبْرُهُ)؛^۱

«ما کندو و انبار ذخیره‌ای داریم و بهترین متاع خود را در آن ذخیره می‌کنیم؛
من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: کندوی انسان قبر او است».

و لذا ما هر چه از متاع دنیا به دستمان می‌رسد در راه خدا انفاق می‌کنیم و به انبار
ذخیره‌ی خود تحویل می‌دهیم.

اینها نمونه‌ای از ملکات فاضله و نیات صالحه است و دین مقدّس می‌خواهد آدمی را
این چنین بپروراند و او را دارای روحی مطهّر و منور بسازد و شاکله‌اش را صلاح انگیز و
نیک آفرین گرداند و این نمی‌شود مگر با اعتقاد قطعی به حیات بهجت زای عالم آخرت؛
و دل کردن از دنیا و گرنه با افتادن در گرداب دنیاداری ممکن نیست اینچنین شاکله‌ای
حاصل شود.

محبت دنیا مایه‌ی آلودگی دل

بعضی خیال می‌کنند که می‌شود در دنیا همه چیز داشته باشند و مع الوصف، قلبشان
دارای طهارت و قداست معنوی گردد و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّمَا مَثَلُ صَاحِبِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْمَاشِي فِي الْمَاءِ هَلْ يَسْتَطِيعُ الَّذِي
يَمْشِي فِي الْمَاءِ أَنْ لَا يَتَبَثَّلَ قَدَمَاهُ)؛^۲

«آدم دنیادار مانند کسی است که در میان آب راه می‌رود؛ آیا ممکن است
کسی داخل آب برود و پایش، تر نشود؟!»

آنگاه مرحوم فیض رحمته‌الله پس از نقل این حدیث می‌گوید:
(وَهَذَا يُعَرِّفُكَ جِهَالَةَ قَوْمٍ ظَنُّوا أَنَّهُمْ يَخُوضُونَ فِي نَعِيمِ الدُّنْيَا بِأُبدَانِهِمْ
وَقُلُوبِهِمْ عَنْهَا مُطَهَّرَةٌ وَعَلَا يَقْهَرُ عَنْ بَوَاطِنِهِمْ مُنْقَطِعَةٌ)؛

این بیان رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نشان دهنده‌ی نادانی قومی است که می‌پندارند اگر آنها
غرق در تعلّقات دنیا هم باشند باز می‌توانند قلبشان را پاک و مطهّر نگه دارند و هیچ گونه

۱- سفينة البحار، جلد ۱، صفحه ۴۸۲، کلمه‌ی ذر .

۲- المحجة البيضاء، جلد ۶، صفحه ۱۲ .

تعلقی به دنیا پیدا نکنند. اما این خیالی بیش نیست، زیرا:

(حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ وَ يُصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ)؛

«دنیا دوستی عقل را فاسد می کند و قلب را از شنیدن حکمت کر می سازد» [و نمی گذارد

آوای حکمت به گوشش برسد و آنچنان که خدا می خواهد تصمیم بگیرد]».

نشانه های مقبولیت اعمال

پس این چند جمله از آیات شریفه به ما نشان می دهد که مقبول بودن اعمال در نزد خدا دو علامت دارد: یکی نشاط در عبادت و دیگر رضایت در انفاق؛ یعنی انفاق مسلمان باید توأم با رضا و رغبت باشد، و نمازش باید توأم با نشاط و حضور قلب باشد و او اگر بخواهد این دو حال برایش حاصل شود باید از دنیا دل برکند و گر نه دلبستگی به دنیا موجب بی نشاطی در نماز و کراهت در انفاق می گردد.

﴿قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ...﴾؛

«با کفر درونی که شما دارید هیچ عملی از شما مقبول نخواهد شد».

ما بحمد الله، کفر درونی نداریم ولی ترس این هست که مرتبه ای از نفاق در ما باشد! چون نفاق و ریا هم مراتب دارد. هم ایمان باید خالص باشد و هم اعمال، با نشاط. تمام اعمال اینگونه باید باشد، تنها موضوع نماز و زکات نیست. در آیه اگر اشاره به نماز و زکات شده است شاید به این جهت باشد که نماز، ارتباط با خدا را نشان می دهد و زکات، ارتباط با مردم را؛ انسان مسلمان باید رابطه اش با خدا و مردم محکم باشد. هر جا حق خدا و حق خلق خدا هست باید ادا شود؛ آن هم با نیتی پاک و انگیزه ای خالص و الهی.

اشتباه فاحش بنی امیه

از جمله اشتباهاتی که اتباع یزید در سرزمین کربلا مرتکب شدند این بود که پس از شهادت امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش، آل پیغمبر علیهم السلام را به اسیری بردند و واقعاً با دست خود تیشه به ریشه ی خودشان زدند.

امام حسین علیه السلام طبق یک برنامه ی عمیق و دقیق، تصمیمش این بود که باید خون داده شود، آن هم خون خودش نه خون هر کسی! چون آن روز در عالم اسلام، مُنْکَری به وجود آمده بود که جز با خون امام حسین علیه السلام از بین رفتنی نبود. دستگاه حاکم جبار نیز

می‌کوشید به گونه‌ای عمل کند که مردم از کشته شدن امام حسین علیه السلام به عنوان یک مجاهد مدافع از اسلام با خبر نشوند، آن روز هم که مجله و روزنامه و صدا و سیمایی در کار نبود، تا مردم با خبر شوند. تنها وسیله اطلاع رسانی عمومی مسجد و منبر بود. آن هم که در اختیار دستگاه حاکم بود؛ و لذا امام حسین علیه السلام با طراحی دقیق خود می‌خواست به امت اسلام اعلام کند که او در راه خدا و دفاع از حریم دین کشته شده و یزید و هواداران او کافرن و شایستگی حکومت بر امت مسلمان را ندارند و این کار جز از راه تبلیغ به وسیله مبلّغینی آگاه و شجاع عملی نمی‌شد؛ از طرفی هم می‌دانست پس از وقوع شهادت، هیچ یک از مردانی که همراهش می‌روند زنده نخواهند ماند و تنها راه ثمربخش، همراه بردن خواهران و دختران است که به اسارت بروند و شهرهای مرکزی کشور اسلامی آن روز را که کوفه و شام بود، با سخنرانی‌های آگاهانه و شجاعانه‌ی خود آگاه سازند.

به راستی اگر یزید و یزیدیان اندک شعوری داشتند، پس از شهادت امام حسین علیه السلام، اهل بیت آن حضرت را با احترام و ادب به مدینه برمی‌گرداندند و خودشان نیز در مکه و مدینه و کوفه و شام، مجلس تعزیت تشکیل می‌دادند و چند نفر، امثال پسر سعد و پسر زیاد را به عنوان عاملان قتل و جنایت اعدام می‌نمودند! مسلم به هدف شومشان نائل شده بودند؛ یعنی هم مزاحم را از بین برده و هم پایه‌های حکومت خودشان را به عنوان حاکم عادل اسلامی تحکیم کرده بودند و امت مسلمان نیز از جنایات هولناکشان باخبر نمی‌شدند.

اما خدا چنان عقل و شعور را از آنها گرفت و گیجشان کرد که با دست خودشان، گروه تبلیغی توانا و سخنوران آگاه و شجاع را در لباس اسارت بردند و جنایات ضدّ اسلامی و ضدّ انسانی خود را به وسیله آنها برملا ساختند که در نتیجه، مردم کوفه و شام، هم خاندان پیامبر را شناختند و هم سخنان شورانگیز آنها را شنیدند و به کفر و بی‌ایمانی دستگاه حکومت اموی پی بردند و به راستی این جریان، یک نقشه‌ی دقیق الهی بود که باید امام حسین علیه السلام خون بدهد و سپس امام سید الساجدین علیه السلام و زینب کبری علیه السلام در لباس اسارت پیام خورش را در شهرهای مرکزی اسلام پخش کنند.

سخنرانیهای افشاگرانه

جداً اگر سخنرانی‌های امام سید الساجدین علیه السلام و زینب کبری علیه السلام در کوفه و شام نبود، اصلاً شهادت امام حسین علیه السلام بی‌اثر می‌گشت و بلکه به نفع دستگاه حکومت اموی

تمام می شد.

امام زین العابدین علیه السلام ضمن یک سخنرانی کوتاه در کوفه به مردم فرمود: آیا مرا می شناسید؟! من پسر کسی هستم که او را به قتلِ صبر کشتند و همین افتخار، ما را بس! قتل صبر، یعنی وقتی که شخص مجروح از تاب و توان افتاده و دیگر نمی تواند از جا برخیزد و از خود دفاع کند، بر سرش بریزند و با نیزه و شمشیر و خنجر قطعه قطعه اش کنند. این را فرمود تا مردم به فکر بیفتند و بفهمند که چطور شده که امام را با قتل صبر کشته اند و چرا این کشته شدن، مایه ی افتخار بزرگ است!

حتّی بنا بر نقلی؛ وقتی که امام حسین علیه السلام در گودالِ قتلگاه افتاده و قادر به برخاستن نبود، آگاه شد که لشکر به سمت خیمه گاهش هجوم می برند! حرکت کرد تا برخیزد و دفاع از حرمش کند، ولی نتوانست. سر زانو نشست و از عمق جان غیورش صدا زد:

(وَيُحَكِّمُ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ؛ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ
الْمَعَادَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ)؛

«وای بر شما، ای پیروان آل ابی سفیان؛ اگر دین ندارید و از روز جزا نمی ترسید حداقل در دنیا بتان آزادمرد باشید».

من یک تنم که با شما می جنگم، شما چرا رو به خیمه گاه من می برید؟ تا من زنده ام متعرّض حرّم نشوید. این ناله چنان جانسوز بود که شمر با آن خباثت را دگرگون کرد و گفت: برگردید، اوّل کار خودش را تمام کنید.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٥﴾ فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ

بِهَافِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ

﴿٥٦﴾ وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِيَّاهُمْ لِمَنْكُم مَّا هُمْ مِنْكُمْ وَلَٰكِنَّهُمْ

قَوْمٌ يَفْرُقُونَ

﴿٥٧﴾ لَوْ يَخْتَفُونَ مَلَجَأً أَوْ مَغْرَاتٍ أَوْ مَدَّخَلًا لَوَلَّوْا

إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ

﴿٥٨﴾ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا

وَإِنْ لَّمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ

﴿٥٩﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا

اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ

ترجمه و توضیح آیه ی ۵۵ را به آخر بحث موکول می کنیم و اینک به ترجمه و توضیح آیات بعد می پردازیم که بخشی از دیگر صفات منافقین را بیان فرموده است.

سوگند دروغ منافقین

علاوه بر آنچه در آیات گذشته خواندیم، می فرماید: از جمله ی صفاتشان این است که قسم می خورند به خدا که از شما هستند در حالی که از شما نیستند. آنها گروهی هستند که می ترسند و از روی ترس و فرَق^۲ دروغ می گویند.

۱- سوره ی براءت، آیات ۵۵ الی ۵۹.

۲- فرق: ترس شدیدی که از شدت آن نزدیک است انسان متلاشی گردد.

آری؛ این گروه منافق چون در میان شما زندگی می کنند، پیوسته ترس این را دارند که باطنشان آشکار شود و از اجتماع شما طرد گردند و علاوه بر اینکه می ترسند، در باطن نسبت به شما بغض و نفرت و انزجار نیز دارند و نمی خواهند در میان شما باشند و با شما زندگی کنند! اما چاره‌ای ندارند، چون جایی ندارند که بروند. «اگر ملجأ و پناهگاهی پیدا کنند و گروهی پناهشان بدهند می روند و یا حتی اگر بتوانند میان غارها و یا شکاف کوه‌ها و نقب‌های زیر زمین زندگی کنند با شتاب تمام از بین شما خارج شده و به آنجاها می روند».

عیب‌جویی منافقین

آیه‌ی بعد، صفت دیگر آنها را بیان می کند «و از آنها کسانی هستند که درباره‌ی تو ای پیامبر در مورد صدقات و بیت‌المال عیب‌جویی می کنند». همواره در این فکرند که نقطه ضعفی از تو - به زعم خود - بیابند و لگه‌دارت کنند. لَمَز و هَمَز؛ به معنای عیب‌جویی و عیب‌تراشی است که از صفات بسیار زشت آدمی است؛ البتّه عیب‌نمایی بد نیست:

(الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ)؛

«فرد با ایمان نسبت به برادر ایمانی‌اش باید مانند آینه باشد».

آینه خاصیت عیب‌نمایی دارد، اگر لگه‌ی سیاهی در صورت انسان باشد آن لگه‌ی سیاه را نشان می دهد و انسان را به پاک کردن آن وامی دارد. آینه عیب‌تراش نیست، عیب‌نماست! انسان با ایمان نیز اگر در رفتار و گفتار و هر شأنی از شؤون زندگی برادر ایمانی‌اش عیب و نقصی مشاهده کرد، از باب نُصَح و خیرخواهی - آن هم در خلوت نه در میان مردم - بسیار بجاست که به او تذکر دهد و او را از آن عیب و نقص مبرا سازد.

در قرآن کریم، در مذمت مردم هَمَز لَمَز، یعنی عیب‌جو و عیب‌تراش یک سوره‌ی مخصوص آمده است.

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ۝ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ ۝ يُحْسِبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾؛^۱

«وای به حال هر عیب‌جوی مسخره کننده‌ای که مال انباشته می کند و آن را سبب جاودانگی خود می پندارد».

در آیه‌ی مورد بحث نیز خداوند حکیم صفت لَمَز، یعنی عیب‌جویی را از صفات

۱- سوره‌ی همزه، آیات ۱ الی ۳.

منافقان نشان می‌دهد که محور فکرشان منافع مادی است؛ حتی از پیامبر اکرم ﷺ نیز توقع دارند از بیت‌المال سهم بیشتری به آنها بدهد که در این صورت او را می‌ستایند و مدحش می‌کنند و اگر بیش از حقشان به آنها ندهد بر او خشم می‌کنند و به خلاف عدالت متهمش می‌نمایند! چنان که می‌فرماید: اگر از اموال دنیا به آنها داده شود هر چند استحقاق آن را نداشته باشند راضی و خوشحال می‌شوند و تعریف می‌کنند و اگر داده نشود، خشم می‌کنند و اهانت روا می‌دارند.

نصیحت خداوند به منافقین

سپس خداوند حکیم از روی پند و نصیحت می‌فرماید: اگر آنان به آنچه که خدا و رسولش به آنها داده‌اند راضی باشند و بگویند: خدا ما را کافی است، آینده هم خدا و رسولش از فضل خود به ما خواهند داد، ما تنها رضای او را طالبیم اگر چنین باشند به نفع آنان خواهد بود.

این درسی است برای همه‌ی ما که می‌گویید: شما هم در زندگی فعال باشید، تنبل و تن‌پرور و بیکار نباشید. آن کاری که طبیعتتان اقتضا می‌کند و شریعتتان اجازه می‌دهد، دنبال آن بروید. از راه حلال، مال به دست آورید؛ اگر چه کم باشد، به همان قناعت کنید. حرص و طمع شما را به کار حرام و نامشروع و اندارد؛ هرچند آن کار، پردرآمد باشد. قانع باشید که سعادت شما در همین است. به آینده فکر نکنید که چه خواهد شد. آینده را به خدا واگذارید و این آیه‌ی قرآن را همواره به خود تلقین کنید که:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾؛ «آیا خدا قادر به اداره‌ی بنده‌اش نیست؟!»

آن کسی که تقدیرِ عُمر کرده، تقدیرِ رزق هم کرده است. نسبت به حال حاضر، قانع باشید و نسبت به آینده، متوکل. خیلی از مردم، از آینده وحشت دارند. گاهی به استخاره پناه می‌برند که بفهمند آینده چه خواهد شد و حال آنکه بنا نیست که آینده را کسی بفهمد. به ما هم نگفته‌اند از طریق استخاره آینده را به دست آورید؛ بلکه گفته‌اند: در هر کاری اول تحقیق کنید و سپس با افراد بصیر و امین مشورت نمایید و آنگاه تصمیم بگیرید و با توکل بر خدا اقدام کنید؛ آنگونه که خدا می‌فرماید:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾؛^۱

«در کار با آنان مشورت کن و آنگاه که عازم شدی بر خدا توکل کن».

معتقد باشید که: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾؛ «خدا کفایت کننده ی ماست». ﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ﴾؛ «خدا و رسولش، کمبود آینده ی ما را تأمین خواهند کرد». ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾؛ «ما طالب رضای خالق خود می باشیم».

تذکر سازنده ی بهلول

بهلول آدم عاقلی بود، ولی بر حسب شرایط زمان تقیّه می کرد و گاهی حرف هایی می زد که بگویند او دیوانه است و متعرضش نباشند؛ ولی در خلال همین حرف ها تذکراتی به بزرگان قوم داده است.

روزی هارون عباسی به او گفت: ما در نظر گرفته ایم متکفل امر معاش تو باشیم تا تو آسوده خاطر نزد ما بیایی. او گفت: اگر این کار، این سه عیب را نداشت، من قبول می کردم: اول اینکه تو نمی دانی من به چه نیازمندم تا آنچه را که می خواهم بدهی، نه به آنچه که نمی خواهم مبتلایم سازی. دوم اینکه نمی دانی به چه مقدار نیازمندم تا به کم و زیاد آن گرفتارم نکنی. سوم اینکه نمی دانی چه وقت نیازمندم تا از دیر و زود دادنش، ناراحتم نسازی. تنها آن کسی که مرا آفریده است می داند که من چه می خواهم؛ چقدر می خواهم و چه وقت می خواهم. دیگری را نرسیده است که حقّ چنین ادّعایی را به خود بدهد. علاوه بر این، وقتی کار بدی از من صادر شود تو قطع احسان می کنی؛ اما خالق من، آنچنان آقااست که هر چه از من طغیان و عصیان می بیند، دست از احسان خود برنمی دارد! حال آیا سزااست او را رها کنم و به در خانه ی تو بیایم؟!

﴿أَأَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ

شَيْئاً وَلَا يُنْقِذُونِ ﴿٢٠﴾ إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾؛^۲

این، خود، ضلالت روشن و گمراهی آشکاری است.

رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای که بر من و تو، در اختیار نگشاده است

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵۹.

۲- سوره ی یس، آیات ۲۳ و ۲۴.

غصه‌های بیهوده!

البته انسان در محدوده‌ی افعال خود، دارای اختیار است اما در نظام کلی عالم، مقررات و مقدرات حکیمانه‌ای در جریان است که از دایره‌ی اختیار ما خارج است و ما باید در مقابل آن تقدیرات تسلیم محض باشیم و هرگز گره بر جبین نیندازیم که بر من و تو در اختیار نگشاده است.

بشنو این نکته که خود را ز غم، آزاده کنی خون خوری، گر طلب روزی نهاده کنی غصه‌ی روزی فردای نیامده را می‌خوری و خود را به رنج و تعب می‌افکنی و حال آنکه معلوم نیست فردا زنده بمانی؛ اگر ماندی که روزی آن نیز خواهد رسید، خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی. از حکیمی پرسیدند: چه سرنی است که آدمیزاد در حین ولادت از مادر، با میج بسته به دنیا می‌آید ولی موقع رفتن از دنیا، با میج باز می‌رود؟ او در جواب گفت:

(و مَقْبُوضٌ كَفَّ الْمَرْءُ عِنْدَ وِلَادَتِهِ، دَلِيلٌ عَلَى الْحَرَصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ، وَ مَبْسُوطٌ كَفَّ الْمَرْءُ عِنْدَ وَفَاتِهِ، يَقُولُ: أَنْظَرُوا! إِنِّي خَرَجْتُ بِلا شَيْءٍ)؛

«میج بسته‌ی آدمیزاد در حین ولادت، دلیل بر این است که آدمی سرشتش آمیخته‌ی با حرص است [و می‌خواهد در دنیا، همه چیز از آن او باشد و چیزی به کسی ندهد] اما میج بازش در حین رفتن از دنیا، نمایانگر این است که ببینید [هر چه داشتم از دست دادم و] حالا با دست خالی می‌روم!»

﴿... فَأَعْتَبُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۱

«ای چشم‌داران؛ نگاه کنید و عبرت بگیرید».

آدمی که دارای قلبی وقاد^۲ و ذهنی گیرا باشد از کوچک‌ترین کلمه‌ای که بشنود تکان می‌خورد و اسراری درک می‌کند! احتیاج به این ندارد که سخن مفصل بشنود و کتاب مطول بخواند. یک جمله‌ی ساده از دهان یک آدم عامی هم صادر شود، فکر او را به حرکت درآورده و ابوابی از تنبّه به رویش می‌گشاید که فرموده‌اند:

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

۲- وقاد: روشن ضمیر.

(إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا)؛

«نسیم‌های رحمت پروردگار، از هر سو می‌وزد، شما هشیار باشید و خود را در

معرض آنها قرار بدهید [تا به شما هم برسد]».

مدعیان معرفت دو گروهند: گروهی بافنده و گروهی یابنده‌اند. میان یافتن و بافتن خیلی فرق است. ممکن است کسی خیلی خوب ببافد؛ در قالبِ جملاتی اتو کشیده و زیبا، مفاهیمی بسیار عالی بل اعلا بگنجاند و شنونده را مسحور بیان خود سازد، اما خودش لُب و مغز آن مفاهیم اعلا را در حومه‌ی روح و جان خود نیافته باشد! و همانطور که عرض شد ممکن است فرد مستعدی از شنیدن همین بافته‌ها، تکانی در روحش ایجاد شود و آن تکان، بر اثر تداوم مبدل به حال، و آن حال مبدل به ملکه گردد و سرانجام ابوابی از حقایق و اسرار به رویش باز شود. فردی ببافد و فرد دیگری از بافته‌ی او به یافتن نائل آید!

درس سیر و سلوک و عرفان در چند جمله‌ی کوتاه

می‌گویند: بقالی در جنب مدرسه‌ای از مدارس طُلاب علوم دینی، مغازه داشت؛ بلبلی هم در قفس داشت که خیلی مورد علاقه‌اش بود. اتفاقاً روزی گربه‌ای کمین کرد و بلبل را ربود و طعمه‌ی خود ساخت. مرد بقال از این واقعه سخت متأثر شد و در همان حال تأثر از فراق بلبل، چند جمله‌ای گفت و به قول خود شعری سرود. گفت:

شد فصلِ بهار وقتِ کارزار دزدِ نابکار برده بلبلی

این شعر را ورد زبان خود ساخت، در همه حال و در همه جا آن را می‌خواند و با خود زمزمه می‌کرد تا اینکه روزی برای کاری به مدرسه آمد، از مقابل حجره‌های آقایان طُلاب که عبور می‌کرد، روی عادت خود این شعر را زمزمه می‌کرد.

مرد حکیم و عارفِ مسلکی در حجره‌ای نشسته بود و تدریس می‌کرد. این شعر که به گوشش خورد، تأمل کرد؛ دوباره گوش داد و حرفش را قطع کرد و بار سوم و چهارم، شاگردها دیدند کم کم حالِ استاد دگرگون شد و از هوش رفت! پس از به هوش آمدن گفت: این مرد دانشمندِ عارف کجا رفت؟! او را پیش من بیاورید. گفتند: جناب استاد! او نه دانشمند است و نه عارف؛ بقال جنب مدرسه است. گفت: به هر حال گوینده‌ی این شعر از مراتب عالی حکمت برخوردار بوده و یک دوره عرفان در این جملات کوتاه گنجانده و درس سیر و سلوک داده است!

گفتند: از نظر شما این کلمات چه معنایی دارند؟ گفت: مقصود او از فصل بهار، روزگار جوانی است و مقصود از کارزار مبارزه‌ی با هوس‌ها و تمایلات نفسانی و منظور از دزد نابکار نفس اماره‌ی آدمی است (أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ) که در کمین عقل، این بلبل نغمه سرای الهی نشسته است؛ تا غفلت کنی از کمین در آمده و شیخون بر عقل آدم می‌زند و آن بیچاره‌ی عقل از دست داده را به وادی‌های گمراهی می‌افکند.

مرد حکیم این دقایق و لطایف را می‌گفت و بیچاره، مرد بقال در گوشه‌ای مات و مبهوت و متحیر ایستاده بود و می‌ترسید نکند دوباره حکیم غش کند و از فراق بلبل بمیرد! خلاصه آنکه قرآن کریم می‌فرماید: انسان مسلمان موحّد عارف باید نسبت به حال حاضر از زندگی مشروع - اگرچه اندک است - راضی و قانع باشد و نسبت به آینده‌اش متوکل، تا به سعادت ابدی نائل گردد.

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾؛

از این آیه‌ی شریفه می‌شود نکته‌ی دیگری را هم استفاده کرد و آن جوابی است که می‌توانیم به فرقه‌ی مخالف بدهیم که ما - شیعه‌ی امامیه - را متهم به شرک می‌کنند و می‌گویند: اینها همه چیزشان را از امامانشان می‌خواهند؛ از قبیل قضاء حاجات و حلّ مشکلات و شفای بیماران و ... حال آنکه باید این امور را از خدا بخواهند. خدا خالق و رازق است؛ خدا شفابخش است؛ خدا زنده می‌کند و می‌میراند؛ غیر خدا را کنار خدا قرار دادن و از آنها چیزی خواستن شرک است.

ما در جواب می‌گوییم: ما این کار را از خدا و قرآن خدا یاد گرفته‌ایم! در همین آیه‌ی مورد بحث می‌بینید: خدا، رسول اکرم ﷺ را کنار خودش قرار داده و او را مؤتی، یعنی دهنده و بخشنده معرفی فرموده است که: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛ «باید به آن‌چه که خدا و رسولش داده‌اند راضی باشند». یعنی دهنده، هم خدا هست و هم رسول خدا. باز در جمله‌ی بعد می‌فرماید: ﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ﴾؛ «در آینده نیز، هم خدا و هم رسولش از فضل خود به ما می‌دهند». در این آیه چنانکه می‌بینیم دو بار کلمه‌ی رسول، کنار الله آمده و هر دو به عنوان مؤتی، یعنی دهنده‌ی نعمت معرفی شده‌اند.

بی خبر از حقایق آسمانی قرآن!!

مؤید این مطلب حدیثی است به نقل از مرحوم علامه‌ی مجلسی رحمته‌الله که وقتی حضرت امام صادق علیه السلام سر سفره‌ای بودند، ابوحنیفه هم بود۔ می‌دانیم که ابوحنیفه امام اعظم و پیشوای مذهب حنفی است و در میان اهل تسنن بسیار محترم است۔ وقتی غذا صرف شد، امام صادق علیه السلام فرمودند:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ هَذَا مِنْكَ وَ مِنْ رَسُولِكَ﴾؛

«سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است؛ خدایا این غذا که ما تناول کردیم نعمتی بود از تو و از رسول تو».

ابوحنیفه که این مطلب برایش تازگی داشت و هضمش دشوار بود، گفت: آقا! برای خدا شریک قرار دادی؟! رسول خدا را هم مانند خدا، مُنْعِم و مُطْعَم معرفی کردی؟! امام علیه السلام فرمود: (وَيْلُكَ)؛ «وای بر تو ای بی خبر از حقایق آسمانی قرآن». (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ) «خداوند متعال می‌فرماید» امام علیه السلام دو آیه را مورد استشهاد قرار دادند که هر دو در همین سوره‌ی توبه است: یکی آیه‌ی ۷۴ که ان شاء الله بعداً خواهد آمد و دیگری همین آیه‌ی مورد بحث ما.

﴿... وَ مَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾^۱

«منافقان به جای شکر، کفران این نعمت کردند که خدا و رسولش آنها را از فضل خود توانگر نموده‌اند».

در این آیه خداوند اغناء^۲ را هم به خود نسبت داده و هم به رسول خود؛ یعنی آن کسی که آنها را توانگر کرده است خدا و رسول خداست. بعد امام علیه السلام همین آیه را که مورد بحث ماست شاهد دیگر قرار دادند که خدا می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ﴾؛

«اگر آنان به آنچه که خدا و رسولش به آنها داده‌اند راضی باشند».

و نسبت به آینده‌ی زندگی‌شان نیز بگویند:

﴿سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ﴾؛

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۷۴.

۲- اغناء: توانگر کردن.

«خدا و رسولش به ما خواهند داد [در این صورت سعادت‌مند می‌باشند].»

می‌بینید که خدا خودش در این دو آیه رسول را کنار خود قرار داده و همان کاری را که به خود نسبت داده به رسول هم نسبت داده است. آیا این شرک است؟! منتها به این نکته باید دقیقاً توجه داشته باشیم که ما پیغمبر و امام و به طور کلی ولی را مستقلاً در عمل نمی‌دانیم، بلکه مأذون از جانب خدا و مجرای اراده‌ی خدا می‌شناسیم و می‌گوییم:

(إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصُدِّرُ مِنْ يُوتِكُمْ)؛^۱

«اراده و خواست حضرت ربّ ﷻ در تقدیر و تدبیر امور عالم به سوی شما

اولیای حق فرود می‌آید و از خانه‌های شما به جوانب عالم صادر می‌گردد.»

اراده‌ی ولی حق در طول اراده‌ی خداست

اراده‌ی ولی نه در عرض اراده‌ی خداست که شرک باشد، بلکه در طول اراده‌ی خدا و مأذون به اذن خدا و مأمور به امر خداست. در یکی از دعا‌های ماه رجب می‌خوانیم:

(و مَقَامَاتِكَ الَّتِي... لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقُهَا وَ رَتَّقُهَا بِبَيْدِكَ بَدْوُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ)؛^۲

«خدایا ما به انوار مقدّسه‌ای معتقدیم که میان تو و آنها تنها فرق همین است که آنها بندگان تو و مخلوق تو هستند، فتق و رتقشان به دست توست، آغازشان از تو و بازگشتشان به سوی توست.»

ابوحنیفه وقتی این دو آیه را شنید تعجب کرد و گفت:

(وَاللّٰهُ لَكَانَتِي مَا قَرَأْتُهُمَا قَطُّ مِنْ كِتَابِ اللّٰهِ وَ لَا سَمِعْتُهُمَا إِلَّا فِي هَذَا الْوَقْتِ)؛

«به خدا قسم، گویی من هرگز این دو آیه را از کتاب خدا نخوانده و نشنیده بودم و همین الآن از شما می‌شنوم.»

فرمود:

(بَلَىٰ قَدْ قَرَأْتُهُمَا وَ سَمِعْتُهُمَا)؛ «چرا! هم خوانده بودی و هم شنیده بودی.»
(وَلَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَنْزَلَ فَيْكَ وَ فِي أَشْبَاهِكَ)؛

۱- اصول کافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۵۷۷.

۲- مفاتیح الجنان، دعای هر روز ماه رجب.

«ولی خداوند درباره ی تو و امثال تو این آیه را نازل کرده»
 ﴿أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛^۱ «یا بر قلب‌هایی قفل‌ها یشان است».
 یعنی، بعضی از دل‌ها مقفل^۲ و بسته است و راهی به حقایق قرآن نمی‌یابند. بعد فرمود:
 این آیه را هم داریم:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؛^۳
 «کسانی بر اثر اعمالی که مرتکب می‌شوند، چرک بر صفحه‌ی قلبشان نشسته
 است [آینه‌ی قلبشان زنگار گرفته و از انعکاس نور جمال حق محرومند]».
 این دو آیه درباره ی تو و امثال تو نازل شده است!^۴

رفاه منافقان دلیل بر خوشبختی آنها نیست!
 اما آیه ی ۵۵ که در اوّل بحث عرض کردم باید توضیح داده شود:
 ﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ﴾؛
 «اموال و اولاد منافقان، شما را به شگفتی و اعجاب نیاورد».
 چون افرادی هستند که می‌گویند: اگر این کافران و منافقان در دنیا مبعوض خدا
 هستند و در آخرت هم: ﴿...فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ...﴾؛^۵ پس چرا اینقدر در رفاهند و
 زندگی خوشی دارند و غرق در نعمت و ثروت و قدرند؟! اگر اینها منفور و مبعوض خدا
 هستند پس چرا در دنیا مشمول الطاف خدا می‌باشند؟!
 خداوند حکیم در مقام دفع این توهم می‌فرماید: ﴿فَلَا تُعْجِبْكَ﴾؛ «این ظواهر تو را به
 شگفتی نیاورد». اگرچه خطاب به شخص رسول اکرم ﷺ است ولی در واقع خطاب به
 امت است که: مُعْجَب به مال و جاه کافران نباشید؛ این تجملات زندگی نشان محبوبيّت
 آنان در نزد خدا نیست بلکه:
 ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛
 «خدایم خواهد در همین دنیا با همین [اموال و اولاد و جاه و مقام] عذابشان دهد».

۱- سوره ی محمد، آیه ی ۲۴.

۲- مقفل: قفل شده.

۳- سوره ی مطففین، آیه ی ۱۴.

۴- بحار الانوار، جلد ۱۰، صفحه ی ۲۱۶.

۵- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۵.

فقر و ناداری دلیل بدبختی نیست

بسیاری از ما خیال می‌کنیم اگر به مال و ثروت برسیم، فرزندانی داشته باشیم و به مقاماتی نائل بشویم خوشبخت خواهیم بود؛ غافل از اینکه اینها همه‌اش موجب رنج است و تعب^۱. مال، هم به دست آوردنش توأم با رنج است و هم حفظ و نگهداری‌اش و هم به مصرف رساندنش!

همچنین است فرزندداری که شاید به مراتب از مال داری دشوارتر باشد! چه بسیار فرزندانی که مایه‌ی عار و ننگ پدرانشان بوده و هستند. کم نیستند پدرانی که به خاطر فرزندان، آبرو و حیثیت اجتماعی خود را از دست داده، ورشکست و زندانی شده‌اند؛ نه می‌توانند طردشان کنند و نه می‌توانند با آنها زندگی کنند! مخصوصاً کسانی که تکیه‌گاه ایمانی هم ندارند تا به امید اجر و ثواب الهی، تحمل رنج و تعب بنمایند.

ما ظاهری فریبا از زندگی کافران و منافقان می‌بینیم و می‌پنداریم که در باطن نیز خوش و خرمند، غافل از اینکه «از خدا بریدگی» توفانی در فضای جانیشان برانگیخته که لحظه‌ای آرامشان نمی‌گذارد و همچون پر کاهی در دهانه‌ی گردبادی از این سو به آن سو پرتابشان می‌کند. اصلاً ممکن نیست انسان بی خدا آرامشی پیدا کند و روحش آسایشی ببیند:

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۲

روح ناآرام در بدنی غرق در تجمل چه بهره‌ای می‌برد؟! بهشت بیرونی که نمی‌تواند جهنم درونی را از سوز و گداز بپندازد. بیرون زندگی ظاهراً بهشت است. خانه‌ی وسیع و فرشهای عالی و مرکب رَهْوَار^۳ و ... اما باطن جانیشان جهنم سوزان است و آسایش روحی ندارند؛ نه از جهت فرزندان و نه از جهت اموالشان.

بسیاری خیال می‌کنند چون کم دارند اینچنین ناراحتند و اگر بیشتر داشته باشند حالشان بهتر می‌شود؛ یا چون زن ندارند در زحمتند، اگر زن بگیرند راحت می‌شوند؛ یا چون پایین شهر هستند ناراحتند، بالای شهر که بروند بهتر می‌شود؛ یا به آمریکا و اروپا بروند راحت‌تر زندگی می‌کنند؛ غافل از اینکه این جهنم درونی هر جا که بروی همراهت هست و آرامت نخواهد گذاشت.

۱- تعب: خستگی و ماندگی.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

۳- رهوار: خوش راه، تندرو.

معروف است که به هدهد گفتند: لانهات بو می دهد. او هی لانه عوض می کرد، از این لانه به آن لانه می رفت که خوشبو شود. بالاخره گفتند: ای بیچاره! خودت بو می دهی، به هر لانه که بروی آنجا را هم بدبو و غفن می سازی. تو خودت را خوشبو کن؛ لانهات هر جا که باشد خوشبو می شود!

مردم بی خبر از خدا بدبو هستند و خودشان نمی فهمند، خیال می کنند اگر تغییر منزل یا تغییر شغل و تغییر وطن بدهند خوشبو می شوند و سعادت مندی می گردند؛ اما قرآن می فرماید:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ...﴾^۱

«مردم از خدا بریده، جایگاهشان آتش است».

جهنمیان به سمت درخروجی جهنم هجوم می آورند تا خلاص شوند، اما فرشتگان موکل آنها را می زنند و به جایگاه اولشان برمی گردانند:

﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا...﴾^۲

در دنیا هم مردم کافر و فاسق چنین وضعی دارند، هرچه می کوشند از این معیشت ضنک^۳ و زندگی تنگ و مضیق خلاص شوند نمی توانند. هی مُد عوض می کنند و مُدهای تازه و نو به بازار زندگی وارد می کنند، می بینند دردشان بیشتر شد، در جهنم نیز:

﴿...كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ...﴾^۴

«هرچه پوست بدنشان می سوزد دوباره پوست نو برشان می پوشانیم تا عذاب نو بچشند».

دنیا در نظر خدا پست تر از بزغاله‌ی مردار!!

بزغاله‌ی مرده‌ای در مزبله‌ای افتاده بود، رسول خدا ﷺ به همراهانشان که از آنجا عبور می کردند فرمودند: این چقدر می ارزد؟! گفتند: اگر زنده بود یک درهم بیشتر نمی ارزید، حال که مرده است ارزشی ندارد. فرمودند: آیا صاحب این بزغاله‌ی مرده رضا می دهد که این را به خورد عزیزانش از فرزندان و برادران و دوستان بدهد؟ گفتند: نه؛ بلکه همچنان که می بینیم می آورد در این مزبله می افکند تا سگ‌ها و

۱- سوره ی سجده، آیه ی ۲۰.

۲- سوره ی حج، آیه ی ۲۲.

۳- معیشت ضنک: زندگی پر مشقت.

۴- سوره ی نساء، آیه ی ۵۶.

لاشخورها دورش جمع بشوند و با هم تکالب^۱ کنند و بر سر و کله‌ی هم بکوبند. فرمود: دنیا در نظر خدا از این بزرگاله‌ی مردار هم پست‌تر است. هیچگاه راضی نمی‌شود این مردار عَفِن را به انبیا و اولیا و مقربان درگاهش بدهد، بلکه آن را در خانه‌ی فرعون و نمرود و شداد می‌اندازد که با هم تکالب کنند و بر سر و کله‌ی هم بزنند و شکمها پاره کنند.

﴿وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾؛

«جان از تنشان بیرون برود در حال کفر و خالی از ایمان».

در آن موقع است که فریادشان بلند می‌شود:

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ﴾؛^۲

«ای کاش نابود می‌شدم و نه از خودم چیزی باقی می‌ماند و نه از اعمالم».

﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَّةٌ ۖ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ﴾؛^۳

«ثروتم رفت و به دادم نمی‌رسد. قدرتم رفت و دردی از من دوانمی‌کند».

گفته‌اند: یکی از خلفای عباسی دم مردن کفنش را پشت و رو می‌کرد و این آیه را می‌خواند: ﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَّةٌ ۖ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ﴾؛ قدرت و ثروتم نفعی به حال من نکرد و به چنگال عذاب الهی افتادم. در آن روز، پناه به خدا که قرآن می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ﴾؛

«روزی که کافران را به آتش عرضه می‌کنند و به آنها می‌گویند»

﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا...﴾؛^۴

آنچه که می‌توانستید در دنیا کیف کردید و لذت بردید و معده‌ی جان خود را اشباع کردید و دیگر جا برای نعمت‌های بهشتی باقی نگذاشتید تا از آنها بهره‌ای ببرید؛ امروز، جز ذلت و خواری و محرومیت از نعمت‌های بهشتی حظی نخواهید داشت. ما اگر به خانه‌ی ثروتمند و کریمی برویم و بدانیم موقع ناهار، سفره‌ی رنگین از غذاهای الوان و رنگارنگ خواهند چید، اگر قبل از ناهار، مقداری شلغم و خیار و آش رشته بیاورند، در عین حال که خیلی گرسنه‌ایم، نمی‌خوریم. چون پیش خود فکر می‌کنیم عاقلانه نیست که معده را از

۱- تکالب: مانند سگان به هم پریدن.

۲- سوره‌ی حاقه، آیه‌ی ۲۷.

۳- همان، آیات ۲۸ و ۲۹.

۴- سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۲۰.

خیار و آش و شلغم پر کنیم و آنگاه که سر سفره نشستیم از غذاهای عالی محروم بمانیم. حال، ما که به خاطر بوقلمون بریان و خورش فسنجان از خوردن شلغم و خیار می پرهیزیم، با چه جرأت به شلغم و خیار دنیا چسبیده ایم و آش رشته ی دنیا را با حرص و ولع تمام سر می کشیم و معده ی جان را از این آشغال ها پر می کنیم. آیا هیچ نمی ترسیم فردا که خداوند کریم، مهماندار عظیم الشان ما، سفره ی رنگین خود را چید؛ آن سفره ای که خودش در نامه ی دعوت خویش توصیف کرده:

﴿ عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ * مُتَكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ * يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ * بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ * لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لَا يُنْزَفُونَ * وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ * وَ لَحْمٍ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ * وَ حُورٌ عِينٌ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ ﴾^۱

کنار این سفره که رفتیم و نشستیم به ما بگویند: از کنار این سفره برخیزید، ای شلغم خورها و آش خورها؛ دیگر شما از این سفره بهره ای ندارید.

﴿ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا ﴾^۲

«در دنیا با اعمالتان بهره های بهشتی خود را از بین بردید و شایستگی های خود را تباه کردید».

برای شما سفره ی دیگری پهن کرده ایم:

﴿ إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلِيِّ الْحَمِيمِ * خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ * ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ * ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ ﴾

به هر حال، اینها بیدارباش های قرآن است تا ما را از خواب غفلت بیدار کند. امیدواریم خداوند به حرمت امام سید الشهداء علیه السلام رحمت خودش را بر ما نازل فرموده و نقشه های خائنانه ی کفار را نقش بر آب کند.

﴿... وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ ﴾^۳

۱- سوره ی واقعه، آیات ۱۵ تا ۲۳.

۲- سوره ی احقاف، آیه ی ۲۰.

۳- سوره ی انفال، آیه ی ۳۰.

سایه‌ی عنایت امام حسین علیه السلام بر سر شیعیان

ما عرض می‌کنیم: خدایا! درست است که ما آلوده‌ایم و بنده‌های خوبی نیستیم، ولی هر چه هستیم اسم امام حسین علیه السلام بر سر ما و پرچمش بالای در خانه‌های ماست. او در نزد تو آنقدر عزیز است که اگر به احترام اسم او هم که شده است بر ما رحم کنی، خیلی نکرده‌ای. زیرا او با آنکه مخلوق و فقیر درگاه تو بود، هر چه داشت در راه تو داد.

در یک طبق به جلوه‌ی جانان نثار کرد هر دُرّ شاهوار، کش اندر خزانه بود خدایا! اگر تو هم هر چه داری به احترام اسم مقدّس او به ما بدهی، خیلی نیست! چرا که ثروت و قدرت و کرم و رحمت تو بی‌پایان است. تو اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین هستی. خدایا! به حرمت این پرچم و این اسم بر ما رحم کن! برکات خود را شامل حال ما بگردان! نقشه‌های خائنانه‌ی کفار را نقش بر آب کن!

تأثر عمیق امام سجاد علیه السلام از واقعه‌ی کربلا

این روزها به امام سجاد علیه السلام انتساب دارد. آن حضرت متجاوز از سی سال، بعد از واقعه‌ی کربلا، در دنیا زندگی کرده است. از خادمش نقل کرده‌اند که: در این مدّت نشد یک شب برایش رختخواب بگسترانم و یک روز برایش سفره‌ی غذا پهن کنم. در تمام این مدّت، شبها شب‌زنده‌دار بود و روزها روزه‌دار! موقع افطار که می‌شد یک قرص نان با یک ظرف آب می‌بردم، اما مگر می‌خورد؟ نگاه به نان می‌کرد، می‌گریست و می‌گفت:

(آه؛ قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً)؛ «وای؛ پسر پیغمبر را گرسنه کشتند».

ظرف آب را به دست می‌گرفت، نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت و می‌گفت:

(آه؛ قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً)؛ «وای؛ پسر پیامبر را تشنه کشتند».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٦٠﴾ إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ
عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ
عَلِيمٌ حَكِيمٌ

«زکات، مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای [جمع آوری] آن کار می کنند و کسانی که [زکات] برای جلب محبتشان مؤثر است و برای آزادی بردگان و [ادای دین] بدهکاران و در راه [تقویت دین و آیین] خدا و اماندگان در راه؛ این یک فریضه‌ی [مهم] الهی است و خداوند، دانا و حکیم است».

موارد مصرف زکات

آیه‌ی شریفه در مقام بیان مصارف زکات است؛ یعنی مواردی که زکات باید در آنها صرف بشود. اصل وجوب زکات از آیات دیگر قرآن استفاده می شود. این آیه مربوط به مصارف زکات است.

وجوب زکات

وجوب زکات از نظر آقایان فقها از ضروریات دین است؛ یعنی از احکامی است که بدون هیچ گونه شک و تردیدی از مقررات مسلم دینی است؛ مانند: نماز، روزه، حج و ... لذا منکر آن کافر است؛ زیرا مستلزم انکار قرآن و رسالت می باشد. این حدیث از حضرت امام باقر العلوم علیه السلام منقول است:

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَرَنَ الزَّكَاةَ بِالصَّلَاةِ فَقَالَ: ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا

الرَّكَاةَ؛ فَمَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَلَمْ يُوْتِ الزَّكَاةَ فَكَأَنَّهُ لَمْ يُقِمِ الصَّلَاةَ؛^۱
 «خداوند زکات را همدوش با نماز قرار داده و فرموده است: ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ
 وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾؛ بنابراین کسی که نماز بخواند و زکات ندهد گویی که نماز
 نخوانده است».

زکات به چه چیزهایی تعلّق می‌گیرد؟

کلمه‌ی زکات گاهی به «مطلق انفاق مالی» گفته می‌شود، اعمّ از زکات به معنای
 خاص، خمس، کفّارات و مَظالم و ...؛ گاهی هم به معنای خاصّ خودش به کار می‌رود؛
 یعنی آن چه که از اموال نه گانه‌ی معین باید اخراج شود که در لسانِ آقایان فقها عبارت
 است از: غلّات اربعه: گندم، جو، خرما و کشمش؛^۲ اَنعام^۳ ثلاثه: گاو، گوسفند و شتر؛ و
 نَقْدَین^۳: طلا و نقره.

این نه نوع از اموال، متعلّق زکات است و هر کدام، شرایط خاصّی دارند که در کتب
 فقهیه و رسائل عملیه بیان شده است. تعلّق زکات در این نه چیز، ثابت و مسلّم است، اما آیا
 به سایر اموال - غیر این نه چیز - نیز زکات تعلّق می‌گیرد یا خیر؟
 این مطلب در میان آقایان فقها، مورد اختلاف نظر است. بعضی قائل به استحبابند و
 برخی در مال التجاره و شاید در بعضی حیوانات از قبیل برنج، نخود، ماش و عدس قائل به
 وجوب می‌باشند.

اختیار وسیع حاکم شرع در جذب کمک‌های مالی

مطلب دیگر اینکه وقتی ما می‌گوییم: «زکات به این نه چیز و خمس به آن هفت چیز:
 غنائم جنگی، گنج، معدن و غوص (جواهراتی که از دریا بیرون می‌آورند)، مال حلال
 مخلوط به حرام، ارباح مکاسب (درآمد هر کسی از هر کاری) و زمینی که کافر ذمّی از
 مسلمان بخرد تعلّق می‌گیرد». معنایش این نیست که دیگر در هیچ شرایطی، هیچ نوع انفاق
 مالی بر ملّت مسلمان واجب نمی‌باشد و حاکم شرع هم نمی‌تواند در غیر این نه و آن هفت
 چیز از مردم مطالبه‌ی انفاق مالی بکند؛ خیر، چنین نیست؛ بلکه گاهی برای جامعه‌ی

۱- وسائل الشّیعه، جلد ۴، باب ۳، حدیث ۲.

۲- اَنعام: چهار پایان.

۳- نقدین: دو نقد.

اسلامی شرایط خاصّ استثنایی پیش می‌آید که هزینه‌ی سنگینی را می‌طلبد و باید از سوی امتّ مسلمان تأمین بشود؛ مثلاً جنگ یا حوادث غیر مترقبه‌ای از قبیل: سیل، زلزله و ... پیش می‌آید که خمس و زکات و سایر انفاقات مالی وافی نمی‌باشد. در این صورت است که حاکم شرع، یعنی فقیه جامع الشّرایط وظیفه دارد از مردم مطالبه‌ی کمک‌رسانی کند و بر مردم هم واجب می‌شود که اطاعت کنند و با انفاق از سایر اموال خود، هزینه‌های لازم را تأمین نمایند.

دین مقدّس اسلام، اختیارات وسیعی به حاکم شرع داده است که به هنگام پیش آمدن نیازهایی بر حسب تحولات اوضاع زمان، فقیه جامع الشّرایط می‌تواند با استفاده از اختیارات حکومتی‌اش، تحت عنوان احکام ثانویه انشاء حکم کرده، بسیاری از مشکلات اجتماعی را حلّ و رفع نماید. پس انفاق مالی واجب، منحصر به ثه چیز در زکات و هفت چیز در خمس نمی‌باشد؛ بلکه بر حسب پیش آمدن شرایط استثنایی زمان، بر حاکم شرع لازم می‌شود علاوه بر خمس و زکات و ... از ملّت مسلمان، درخواست کمکهای مالی بنماید و بر مردم هم واجب می‌شود از انفاق وافی لازم، دریغ ننمایند.

ضرورت تشکیل بیت‌المال

اساساً تشکیل بیت‌المال از لوازم حتمی یک سازمان حکومتی است؛ یعنی وقتی ما معتقد شدیم «دین، مهمترین عامل حیاتی برای جامعه‌ی بشری است که اگر نباشد جامعه‌ی انسانی مبدّل به مجتمع کامل عیار حیوانی می‌شود آن‌گونه که نمونه‌اش را در دنیای امروز خود می‌بینیم. این زندگی جنگلی، دزنده‌خویی، گرگ و سگ به هم پریدن و خون یکدیگر را ریختن، نتیجه‌ی بی‌دینی جامعه است. دین باید در جامعه‌ی بشری حاکم باشد تا زندگی، زندگی انسان‌ها بشود»؛ وقتی به این حقیقت معتقد شدیم که دین، عامل حیاتی است و برای بشر لازم‌تر از آب و نان است، طبعاً این عامل حیاتی احتیاج به حاکم قدرتمندی پیدا می‌کند تا در سایه‌ی او محفوظ بماند و از هجمه‌های دشمنان داخلی و خارجی مصون و مأمن گردد و وقتی بنا شد تشکیلات حکومتی به وجود آید طبیعی است که نیاز به نیروی اقتصادی وافی پیدا می‌شود تا نظام حکومتی کامل مستقر گردد. پس دین نیاز به حکومت دارد و حکومت نیاز به نیروی اقتصادی وافی که از آن تعبیر به «بیت‌المال» می‌کنیم و بدین خاطر گفتیم بیت‌المال از لوازم حتمی سازمان حکومتی اسلامی است که از

جمله منابع تأمین کننده ی آن، همین خمس و زکات است.

نقش اساسی خمس و زکات در حفظ موجودیت اسلام

بنابراین باید باور کنیم که خمس و زکات در حفظ موجودیت اسلام، نقش اساسی و بسیار مهمی دارد و به همین جهت است که شارع مقدس، روی این دو مسأله، تأکید بسیار دارد و تسامح در ادای آن را شدیداً و به گونه ای وحشت انگیز مورد تهدید قرار داده است. حال از باب نمونه به این روایات توجه فرمایید. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که:

(مَنْ مَنَعَ قِيرَاطًا مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْسَ هُوَ بِمُؤْمِنٍ وَلَا مُسْلِمٍ وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿رَبِّ ارْجِعُونِ ۖ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾)^۱؛

«هر کس به اندازه ی قیراطی از زکات را منع کند و ندهد نه مؤمن است و نه

مسلمان».

قیراط، مقدار اندکی از مال است؛ مثلاً ۱/۲۰ دینار، کسی که این مقدار از زکات را نگه دارد، از نظر امام صادق علیه السلام اصلاً مسلمان نیست. آنگاه فرمود: این، همان گفتار خداوند است که: وقتی انسان از دنیا رفت و چشمش باز شد و صحنه های عالم برزخ را دید، می گوید: ای خدا! می شود مرا برگردانید تا در آنچه که از خود باقی گذاشتم به کار شایسته ای پردازم؟ این همه رنج بردم، محصول عمرم را برای دیگران گذاشتم و اینک گرفتار عذابم.

مردی از صالحان در خانه اش قبری برای خود کنده بود. هر چند وقتی که احساس می کرد در دلش قساوتی پیدا شده است داخل آن قبر می رفت و می خوابید! آنگاه می گفت:

(...﴿رَبِّ ارْجِعُونِ ۖ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...﴾؛

«خدا یا! مرا به دنیا برگردان تا کار خوب انجام دهم».

بعد به خودش می گفت: بسیار خوب؛ مهلت دادیم؛ برخیز ببینیم چه می کنی؟! از قبر بیرون می آمد و مدتی حال توجه و انابه و تنبه داشت. باز وقتی احساس قساوت در دل می کرد همان کار را تکرار می نمود.

در روایت دیگر آمده است:

۱- سوره ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۲- جامع الشعادات، جلد ۲، صفحه ی ۱۲۳؛ کافی، جلد ۳، صفحه ی ۵۰۳.

(مَنْ مَعَ قِيرَاطٍ مِنَ الزَّكَاةِ فَلَيْمُتْ إِنْ شَاءَ يَهُودِيًّا وَ إِنْ شَاءَ نَصْرَانِيًّا)؛^۱
 «هر کس قیراطی از زکات را نگه دارد، دم مردن به او می گویند: انتخاب کن؛
 می خواهی یهودی یا نصرانی بمیری».

هرگز طمع نداشته باش که مسلمان بمیری؛ همین که جان از بدنت درآمد یا در
 زمره ی یهود خواهی بود و یا در زمره ی نصاری!

هر خواب و رؤیایی بی اساس نیست

مرحوم آیت الله سید احمد زنجانی رحمته الله که یکی از علمای بسیار بزرگوار و باتقوا در قم
 بودند کتابی به نام **الْكَلَامُ يَجْزِي الْكَلَامُ** دارند. در آن کتاب قصّه ای با واسطه از شخص موثقی
 نقل می کنند.

به این مطلب باید توجه داشته باشیم، ما اگر گاهی سخن از خواب و خواب دیدن به
 میان می آوریم کسی خیال نکند که می خواهیم مطلبی را با خواب اثبات کنیم، این طور
 نیست؛ اولاً باید دانست که موضوع خواب همه اش بی اساس نیست و همه اش نیز اساس دار
 نیست. بعضی از خواب ها جلوه ای از حقایق و اسرار عالم است. خود قرآن روی خواب تکیه
 دارد: در سوره ی یوسف، آن جریان پر از دقایق و لطایف عجیب با خواب شروع می شود.
 حضرت یوسف عليه السلام در کودکی خوابی دید و دنبال آن وقایعی پیش آمد و پس از چهل سال
 که تکیه بر اریکه ی سلطنت زد و افراد خانواده با هم مجتمع گشتند رو به پدرش کرد و گفت:
 ﴿... يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا...﴾؛^۲

«پدر؛ تمام این جریانات تأویل همان خواب من است که در سنّ کودکی دیدم
 و خدای من، آن را به این صورت تحقّق بخشید».

همچنین حضرت ابراهیم عليه السلام آن مأموریت حیرت انگیز، یعنی بردن فرزند جوانش به
 قربانگاه و اقدام به ذبح وی را در خواب از جانب خدا دریافت کرد که: ﴿... قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي
 أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...﴾؛^۳ و از سوی خدا نیز صادق بودن خوابش تأیید شد که: ﴿و
 نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿۱﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا...﴾؛^۴ قرآن خوابِ سلطانِ مصر را که مؤمن هم نبوده

۱- وسائل الشّیعه، جلد ۹، صفحه ی ۳۳، باب ۴، حدیث ۵.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۰.

۳- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

۴- همان، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

است در سوره ی یوسف نقل می کند و آن را حاکی از یک واقعه ی بسیار مهمی نشان می دهد که پی آمدهای سنگینی برای کشور و ملت مصر داشته و حضرت یوسف علیه السلام بر اساس همان خواب اقدام به پیشگیری از آن حوادث نموده است.

پس اینطور نیست که همه ی خواب ها بی اساس و اوهام و تخیلات باشد و البته چنین هم نیست که هر زن یا مردی خوابی دید آن را نشان از یک واقعیتی بدانیم و به تعبیر و تأویل آن پردازیم. خیلی از خواب ها تخیلات و اوهام است و به فرموده ی قرآن، اضغاث احلام است. حال اگر ما گاهی در منبر سخن از خوابی به میان می آوریم و روی آن تکیه می کنیم منظور، آن قبیل رؤیاهایی است که احیاناً با آیه ای از قرآن یا حدیثی از معصومان علیهم السلام مورد تأیید قرار گرفته است.

رؤیایی شگفت انگیز و درس آموز از باب زکات

باری، آن مرد موثق گفته است: در خواب دیدم یکی از دوستان من بیمار و در حال احتضار است و من به عیادتش رفته ام. در آن مجلس، سه نفر از علمای بزرگ نجف هم هستند. این خواب بیننده، اهل نجف بوده و این خواب را هم در نجف دیده است. دو نفر را هم دیدم پایین پای آن شخص محتضر نشسته اند و مکرراً به او می گویند:

(مُتْ إِنَّ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَ إِنَّ شِئْتَ نَصْرَانِيًّا)؛

«بمیر؛ [انتخاب با خودت] اگر می خواهی، یهودی بمیر، اگر می خواهی،

نصرانی بمیر.»

آن دو نفر اصرار می ورزند و آن سه عالم نیز چیزی نمی گویند. عاقبت آن محتضر گفت: نصرانی می میرم و مُرد. من از خواب بیدار شدم و گفتم نکند رفیق ما مرده باشد. برخاستم به در خانه اش رفتم، دیدم خبری نیست. وقتی برمی گشتم به یکی از رفقا برخوردیم به من گفت: فلانی مریض است، اسم همان شخص را برد و گفت: میل داری به عیادتش برویم. من از بیماری اش مطلع نبودم. با هم رفتیم، وارد خانه که شدم، دیدم صورت مجلس همان است که در خواب دیده بودم. او در بستر افتاده و در حال احتضار است. آن سه نفر عالم بزرگوار هم نشسته اند، اما آن دو نفری را که در خواب پایین پای او نشسته بودند نمی بینم. او در همان روز از دنیا رفت. من از آن رفیق که آشنایی بیشتری با او داشت، پرسیدم: آیا او حج نرفته بود؟ چون در روایت داریم: کسی که مستطیع شده و بدون

عذر، حج نرفته است، یهودی یا نصرانی خواهد مُرد. گفت: چرا! حج رفته بود. گفتم: آیا زکات می داد؟ گفت: خیر؛ زکات نمی داد! فهمیدم رؤیای من صادق بوده و تأیید شده‌ی از بیان امام صادق (ع) است که فرموده است:

(مَنْ مَنَعَ قِيرَاطًا...)^۲؛

«هر کس قیراطی از زکات را نگه دارد، هنگام جان دادن به این کیفیت می میرد که در صف یهود یا نصرانی محشور می گردد».

برخورد شدید پیامبر اکرم (ص) با مانعان زکات

حال، این زکاتی که اینقدر دارای اهمیت است و در هر چند ورقی از قرآن که می خوانیم سخن از زکات به میان آمده و دوش به دوش نماز قرار گرفته است، یا للعجب که در میان ما متروک است!! نه تنها عملاً بلکه ذکرًا هم متروک است و اصلاً در اغلب مجالس و منابر، حرفش را هم نمی زنیم و حال آنکه چنان مهم است که پیامبر اکرم (ص) مانعان زکات را از مسجد بیرون کرد. پیامبری که رحمة للعالمین است و مخاطب به خطاب: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۳ است و هرگز رضا نمی دهد به کسی توهین و بی احترامی شود و در میان مردم بی آبرو گردد؛ در عین حال، روزی در مسجد در میان جمعیت، اسم پنج نفر را اعلام کردند و فرمودند: فلانی برخیز، فلانی برخیز و ... پس از اینکه همه برخاستند و ایستادند و تمام جمعیت آنها را دیدند و شناختند، فرمود:

(أُخْرِجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ وَ أَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ)^۴؛

«از مسجد ما بیرون بروید و در آن نماز نخوانید، چه آن که شما زکات نمی دهید».

این نشان می دهد که مسأله، خیلی مهم است و نمی شود درباره‌ی آن تسامح و سهل انگاری روا داشت.

حاصل آنکه ما مسلمانیم و اعتقاد به حقیقت آیات و روایات داریم و آنها را می گویم و می شنویم، نکند پس از این همه گفت و شنود در موقع جان دادن با دست خالی از این دنیا برویم و بگویم: ﴿... رَبِّ ارْجُونِي﴾ ﴿لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾؛ و جواب بشنویم:

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۴۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۹، صفحه‌ی ۳۳، باب ۴.

۳- سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴.

۴- کافی، جلد ۳، صفحه‌ی ۵۰۲؛ وسائل الشیعه، جلد ۴، باب ۳، حدیث ۷.

﴿كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱
 «هرگز! بازگشتی در کار نیست! سخنی است می گوید [بی اثر است] و پیش
 رویشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند».

عیب جویی منافقان از پیامبر اکرم ﷺ

حال، آیه را می خوانیم که مصارف زکات را معین کرده است: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
 لِلْفُقَرَاءِ﴾^۲ «انما» دال بر انحصار است؛ یعنی زکات منحصرأ باید در این موارد صرف شود.
 منافقان طمع داشتند که با عدم استحقاق، از بیت المال سهم ببرند، آن هم بیش از دیگران!
 حتی پیغمبر اکرم ﷺ را لَمَز^۲ می کردند، چنانکه در آیه ی قبل خواندیم:
 ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ...﴾^۳

«کسانی هستند که در مورد صدقات از تو عیب می گیرند و راضی به کار تو نمی باشند».
 در همان حالی که پیامبر اکرم ﷺ مشغول تقسیم غنایم جنگی بود، یکی از منافقان
 وارد شد و گفت: (یا رَسُولَ اللَّهِ؛ اِعْدِلْ)؛ «عدالت کن، نکند حق مردم را ضایع کنی».
 رسول خدا ﷺ فرمودند: وای بر تو؛ اگر من عادل نباشم پس چه کسی عادل
 است؟! یکی از اصحاب برخاست و گفت: ای رسول خدا؛ اجازه بدهید من گردن این آدم
 را بزنم. فرمودند: تو کار نداشته باش. این و همفکرانش نماز و روزه هایی دارند که شما
 اعمال خود را در جنب اعمال آنها اندک می بینید ولی به همین زودی اینها از دین بیرون
 می روند؛ آن چنان که تیر از کمان رها می شود. به هر حال، خداوند در مقابل آنها فرمود:
 ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾

«[شما از بیت المال سهمی ندارید و] آن مختص به فقرا و مساکین و ... است».
 از زکات تعبیر به صدقات شده که جمع صدقه است. صدقه؛ عبارت از تملیک مال
 است بلاعوض و با قصد قربت. اگر کسی بی قصد قربت، تملیک مال بلاعوض کند،
 می شود: هبه و هدیه. چون هبه هم تملیک مال است بلاعوض. فرقی با صدقه این است که
 در صدقه قصد قربت معتبر است و در هبه معتبر نیست. صدقه گاهی واجب است و گاهی

۱- سوره ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۲- لمز: عیب جویی کردن.

۳- سوره ی براءت، آیه ی ۵۸.

مستحب. کلمه‌ی صدقه مشتق از صدق به معنای راستی است؛ یعنی در واقع انفاق مال، شاهد صدق در عبودیت و بندگی است.

آدمی که ادعای بندگی می‌کند باید شاهد بر صدق ادعا داشته باشد و شاهد صادق انفاق مال است. چون از خود جدا کردن محبوب است و تا خدا را محبوبتر از مال نداند حاضر به جدا کردن مال از خود نمی‌باشد. در این موقع است که بنده بودنش بارز می‌گردد. بنده آن است کونه قهر آرد نه خشم هر چه گویندش بکن گوید به چشم و اگر با بودن امر به انفاق، امتثال امر ننمود و راضی به جدا کردن مال از خود نشد، معلوم می‌شود که بنده‌ی خدا نیست، بلکه بنده‌ی هوای نفس است.

خدا می‌گوید: بده؛ هوی می‌گوید: نده؛ برای چه می‌دهی که مردم بخورند. این همه رنج و زحمت تحمّل کرده و مالی به دست آورده‌ای، فردا هزار جور گرفتاری خواهی داشت از پیری و بیماری، دختر شوهر دادن و عروس آوردن و ... این ندای هوی و وسوسه‌ی شیطان است.

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ ...﴾^۱

«شیطان از فقر آینده، شما را می‌ترساند و امر به زشتی می‌کند».

اما از آن سو خدا می‌فرماید: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^۲ «آیا من قادر به کفایت بنده‌ام نیستم؟! من خالق و رازقم، می‌دانم چه خلق کرده‌ام و چگونه باید تأمینش کنم.» ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا...﴾^۳ «خدا روزی هر جنبه‌ای را به عهده گرفته و در همه جا و در همه وقت از حال او آگاه است و اداره‌اش می‌کند، اما هوی می‌گوید: اعتنا به این سخنان ننما و مال خویش از دست نده که گرفتاری‌ها خواهی داشت. این آدم می‌شود عبدالهوی که قرآن می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً ...﴾^۴

«آیا دیده‌ای آن را که هوی نفس خود را معبود خود قرار داده و آگاهانه

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۸.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۶.

۳- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.

۴- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

گمراه شده است و در نتیجه مُهر بر گوش و قلبش خورده و پرده روی چشمش افتاده است».

بندهی هوی کور و کَر است!

قرآن می‌فرماید: نتیجه‌ی عبدالهوی بودن این است که کوردل و کُردل می‌شوی. پس از یک عمر زندگی در جوّ اسلام و ایمان نه جمالی از حق می‌بینی و نه صدایی از او می‌شنوی، قلبت دراکتیت خود را از دست می‌دهد و احساس هیچ لذّت و حلاوتی از عبادت و راز و نیاز با خدا نمی‌کنی.

یکی از آثار شوم انفاق نکردن مال این است که قلب انسان کور و کر می‌شود و از صلاحیت درک معنویات می‌افتد و بدبختی بزرگتر اینکه تا آخرین لحظه‌ی عمر از این محرومیت آگاه نمی‌شود. ما بیماری‌های تن را می‌فهمیم، اما بیماری دل را نمی‌فهمیم. این چشم اگر مثلاً آب مروارید بیاورد از ندیدن دیوار و درخت می‌فهمیم که کور شده‌ایم؛ اما یک عمر با کوری قلب و کری جان زندگی می‌کنیم، می‌خوریم و می‌خوابیم و آواز می‌خوانیم، اصلاً نمی‌فهمیم که کور و کر بوده‌ایم، نه صدایی از حق شنیده و نه جمالی از حق دیده‌ایم. پس صدقات و انفاق مال شاهد صدق عبودیت است و زمینه‌ساز بینایی و شنوایی قلب انسان است.

موارد مصرف زکات

الف: فقرا و مساکین

﴿ إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ ﴾

از جمله مصارف زکات، فقرا و مساکینند. فقیر آن کسی است که در هزینه‌ی سالش کمبود دارد، بطوری که نه بالفعل واجد است و نه بالقوه قادر. مثلاً هزینه‌ی سالش یک میلیون تومان است و الحال ندارد. کاری هم که از درآمد آن بتواند تأمین حوائج کند ندارد و از طرفی روی سؤال از مردم را هم ندارد؛ این فقیر است.

مسکین آن است که ندارد، تا آنجا که گویی از حرکت افتاده و کارش به سکون کشیده و ناچار روی سؤال به مردم برده و از مردم می‌طلبد و لذا فرمودند:

(الْمَسْكِينُ أَسْوَأُ حَالاً مِنَ الْفَقِيرِ)؛

«مسکین بد حال تر و بیچاره تر از فقیر است».

ب: کارمندان جمع آوری زکات

﴿وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا﴾؛

گروه دیگر از مستحقین زکات کسانی هستند که کارمندان جمع آوری زکاتند. فقیر و مسکین نیستند، بلکه از طرف حکومت شرعی دنبال جمع آوری زکوات از بلاد می روند و تحویل بیت المال می دهند. در واقع کار می کنند و اجرت می گیرند.

پ: جذب دل ها

﴿وَالْمَوْلَىٰ قُلُوبُهُمْ﴾؛

عده ای از کفار یا مسلمانان ضعیف الایمان هستند که می شود از راه دادن پول آنها را جذب کرد و در بعضی از کارها از آنها کمک گرفت و احیاناً با حقایق اسلام آشنایشان ساخت و هدایتشان نمود.

ت: آزاد کردن بردگان

﴿وَفِي الرِّقَابِ﴾؛ «گروه دیگر رقاب^۱ هستند».

سابق غلام و کنیز می خریدند و می فروختند و مالک آنها می شدند. همانطور که مالک گاو و گوسفند و شتر می شدند.

دین مقدس اسلام تمام راه های استرقاق و برده گیری را الغا کرد، تنها یک مورد را باقی گذاشت و آن مورد اسیر گرفتن از کفار در جنگ است. کافرانی که تصمیم به از بین بردن دین، این عامل حیاتی بشر گرفته اند، طبیعی است از نظر اسلام ارزش انسانی ندارند و مهدور الدّمند و کشتنشان جایز. حالا که اسیر شده اند اگر آزادشان کنند، ممکن است تجدید قوا کنند و به معارضه برگردند. اینجاست که مسلمانان آنها را استرقاق می کنند و به بردگی می گیرند و در واقع قیام به تربیت آنها می نمایند و لذا با کمال ملاحظت و محبت با آنها رفتار می کنند و جزء افراد خانواده ی خود قرارشان می دهند و در کم و کیف خوراک و پوشاک و مسکن شریک خود می سازند، تا آنجا که فرموده اند: در خطاب هایتان به آنها غلام و کنیز نگوئید، بلکه بگوئید: فتی جوانمرد؛ فتات: جوان زن.

۱- رقاب: جمع رقبه، برده.

با احترام و ادب با آنها برخورد کنید. آیین مقدّس اسلام از طرق مختلف برای آزاد شدن آنها قوانین و احکامی وضع کرده است. در اغلب کفّارات یکی از اعمال، آزاد کردن برده است تا آنجا که برخی از این برده‌ها به مقام فرماندهی لشکر اسلام رسیدند، مانند زید بن حارثه که در جنگ موته فرمانده لشکر بود و پسر او، اُسامه بن زید در حالی که جوان کم سنّ و سالی بود از جانب رسول خدا ﷺ به فرماندهی لشکر منصوب شد.

رفتار امام سجّاد علیه السلام با بردگان

حضرت امام سجّاد علیه السلام ماه مبارک رمضان که می‌شد یکی از کارهایش این بود که برده‌ها را می‌خرید، تربیتشان می‌کرد و آزاد می‌ساخت. چون خودش آزاد نبود، دستگاه حاکم اجازه نمی‌داد که امام با مردم در ارتباط باشد و دین را به مردم برساند. آن حضرت از اوّل ماه مبارک رمضان برده می‌خرید و تربیتشان می‌کرد.

شب آخر ماه مبارک رمضان همه را آزاد می‌کرد و در حالی که هر کدامشان یک مبلغ اسلامی شده بودند، در میان شهرها و بلاد پخش می‌شدند و تبلیغ اسلام می‌کردند. آری؛ بردگی که اسلام دارد غیر آن بردگی است که زمان جاهلیت داشتند، در واقع مکتب انسان‌پروری است. یکی از راه‌ها که اسلام برای آزاد کردن برده‌ها قرار داده همین مصرف زکات است. یک سهم از زکات را به عنوان «فی الرقاب» قرار داده که به مصرف خریدن و آزاد ساختن برده‌ها می‌رسد.

این خودش نوعی مبارزه‌ی با بردگی است. در دنیای امروز اگر چه بردگی فردی الغا شده اما امت‌ها را برده کرده‌اند، اسم غلام و کنیز و بردگی فردی در بین نیست، اما ابرقدرت‌های مستکبر می‌خواهند تمام ملّت‌ها را برده‌ی خودشان بسازند. این، بدترین نوع بردگی است که در پوشش الغای بردگی اعمال می‌گردد.

ث: پرداخت بدهی بدهکاران

﴿وَالْغَارِمِينَ﴾

یعنی بدهکارها. یکی از مصارف زکات ادای دین بدهکارهاست. بسیاری هستند که آبرو دارند، اگر چه فقیر نیستند، اسراف کار هم نیستند. طوری پیش آمده که گرفتار شده و زیر بار دین رفته‌اند و قدرت بر ادا ندارند، به اینها نیز می‌شود از سهم زکات داد تا ادای دین نمایند.

ج: خدمات عمومی (عام المنفعه)

﴿وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾

این عنوان جامعی است. هر چه که در راه خدا حساب بشود مشمول این عنوان است، بنای مساجد؛ تأسیس مراکز دینی از تعلیم و تبلیغ و ساختن پل و حمام عمومی و بیمارستان و اشباه این موارد، همه از مصادیق فی سبیل الله حساب می شوند و از مصارف زکات می باشند.

چ: در راه ماندگان

﴿وَابْنِ السَّبِيلِ﴾

کسانی که در راه مانده اند؛ اگر چه در وطنشان از اغنیاء محسوبند، در سفر پولشان تمام شده یا گم شده یا دزد زده و حالا احتیاج به کمک دارند. اینان نیز از زکات سهمی دارند تا به مقصد برسند. بعد می فرماید: ﴿فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ﴾؛ این جمله شاید قرینه باشد بر اینکه این آیه مربوط به صدقات واجبه است و نسبت به صدقات مستحبیه ساکت است.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛ خداوند داناست و دستوراتش براساس حکمت است.

برج سازی، نتیجه ی منع زکات

به این حدیث نیز توجه فرمایید؛ از امام صادق علیه السلام منقول است:

(إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِقَاعاً تُسَمَّى الْمُنتَقِمَةُ فَإِذَا أُعْطِيَ اللَّهُ عَبْدًا مَالًا لَمْ يُخْرِجْ حَقَّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْهُ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ بُقْعَةً مِّنْ تِلْكَ الْبِقَاعِ فَأُتِلَفَ ذَلِكَ الْمَالُ فِيهَا ثُمَّ مَاتَ وَتَرَكَهَا)؛^۱

«خدا را در زمین، نقاطی است که منتقم، یعنی انتقام گیرنده نامیده می شوند؛ هرگاه خدا به بنده ای مالی داده و او حقی را که خدا واجب کرده که از آن مال بدهد، ندهد، نقطه ای از آن نقطه ها را خدا بر او مسلط می کند و او آن مال را در آن نقطه صرف می کند؛ آنگاه می میرد و آن را برای دیگران می گذارد».

بسیاری از مردم گرفتار همین بلا هستند، زکات و خمس نمی دهند و علی الدوام خرج می کنند و برج و ساختمان می سازند و بعد می میرند. در واقع این نقطه ی زمین پول آنها را بلعیده و انتقام خدا را از آنها گرفته است و لذا «منتقمه» نامیده شده است.

شخصیت والای زینب کبری (علیها السلام)

عالی ترین انفاق، انفاق شهدای کربلا (علیهم السلام) است، چشم روزگار چنین انفاقی از چنان انفاق کنندگانی هرگز ندیده و هرگز هم نخواهد دید. مرد و زنشان اساتید کرسی توحید و اخلاص و تسلیمند.

یک زن در ظرف یک روز چندین مصیبت دیده که به راستی یکی از آنها کافی بود دلیرترین مرد عالم را به زانو درآورد ولی آن بزرگ زن پس از آن همه مصائب با لباس اسارت وارد شهری می شود که سال ها پایتخت حکومت پدرش بوده است، او را به مجلسی می برند که حاکم سفاک ظلام کوفه آن را برای مرعوب ساختن اسیران تشکیل داده است. او پس از شناختن، لب به زخم زبان می گشاید که: ای زینب! دیدی خدا با برادرت چه کرد!

دختر کبرای امیرالمؤمنین (علیه السلام) با چند جمله ی کوتاه اما آتشبار، دنیا را در نظر آن نابکار تیره و تار ساخت، پرونده ی ننگینش را پیش چشم خودش و حضار مجلسش گشود و با دنیایی شجاعت و شهامت توأم با وقار و متانت فرمود:

(مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا)؛ «من از خدا جز زیبایی ندیدم».

برادرم و یارانش به شرف شهادت در راه خدا رسیدند و به همین زودی بین تو و او در محضر خدا مجلس محاکمه تشکیل می شود و آن روز می فهمی که پیروزی با چه کسی بوده است، ای پسر مرجانه! با بردن اسم مادر بدکاره اش سرکوفتی به امت اسلامی آن روز زد که بنگرید تن زیر بار حکومت چه کسانی داده اید.

آری؛ «شیر»، شیر است اگر چه در زنجیر است؛ همین زن دریادل بود که روز عاشورا یک یا دو پیوند دلش را با دست خودش کفن پوشاند و به قربانگاه فرستاد. وقتی هم که آنها در خون خود غلتیدند، امام حسین (علیه السلام) بالای سرشان رفت، اما این مادر از خیمه بیرون نیامد در حالی که وقتی علی اکبر به زمین افتاد اوّل کسی که کنار پیکر او رفت، عمّه اش زینب (علیها السلام) بود. اما اینجا از خیمه بیرون نیامد که نکند اندک انفعالی برای برادرش پیش آید. عملاً نشان داد که من با بودن برادرم حسین (علیه السلام) صاحب پسر نیستم. من افتخارم این است که با خون دل دو پسر پرورش دادم و آنها را فدای خاک پای برادرم کردم.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْخُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٦١﴾ وَمَنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَعْمَى

قُلْ أَعْمَى خَيْرٌ لَّكُمْ يَوْمَنْ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ

وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ

لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

﴿٦٢﴾ يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ

أَنْ يَرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ

﴿٦٣﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مِنْ يُحَادِدِ اللَّهِ وَرَسُولَهُ فَأَتَوْا

نَارَ جَهَنَّمَ خَلِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ

﴿٦٤﴾ يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ

بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ اسْتَزِرُوا إِنِّي اللَّهُ مُخْرِجُ مَا تَحْذَرُونَ

﴿٦٥﴾ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ

قُلْ أ بِاللَّهِ وَعَآيِنُهُ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ

﴿٦٦﴾ لَا تَعْزِدُوهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ تَعْفُ عَنْ طَآئِفَةٍ

مِنْكُمْ تُعَذِّبْ طَآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ

اذیت پیامبر ﷺ صفت زشت دیگر منافقان

در این آیات به یکی از صفات زشت منافقین، به عنوان ایذا و آزار رساندن به رسول اکرم ﷺ از طریق گفتار و نیز به یکی از صفات کریمه‌ی رسول اکرم ﷺ به عنوان عفو و اغماض و گذشت اشاره شده است. در مورد اعمال زشت منافقان می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾؛

«در میان منافقان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند: او گوش است».

کلمه‌ی «أُذُن» در لغت عربی به معنای گوش است. افراد ساده‌لوح زودباور دهان‌بین را می‌گویند: گوش است؛ گوش‌ی است؛ هر چه بگویند می‌پذیرد.

شان نزول آیه‌ی شریفه‌ی وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ...

در شان نزول آیه آمده است که جمعی از منافقان دور هم جمع می‌شدند و در غیاب رسول اکرم ﷺ بد می‌گفتند و نقص‌هایی را به ایشان نسبت می‌دادند و او را به تمسخر می‌گرفتند. رسول اکرم ﷺ آگاه شد و یکی از آنها را به نام «جلاس» که فرد شاخصی در میان آنها بود، احضار کرد و فرمود: شما در مجالس محرمانه‌ی خودتان می‌نشینید و چنین و چنان می‌گویید. او جداً انکار کرد و گفت: ما چنین کاری نکرده‌ایم و نمی‌کنیم! حتی قسم خورد که: ما چنین نیستیم! رسول خدا ﷺ هم قسم او را باور کرد و تصدیقش نمود. وقتی او به مجلس همفکرانش رفت باز شروع به تمسخر کرد و گفت: این مرد، آدم ساده‌دل زودباوری است. همه‌اش گوش است. دیگران به او گفته‌اند: ما در مجالس خود چنین می‌کنیم؛ آنها را تصدیق کرده است. من هم که گفتم: نه، ما چنین نمی‌کنیم؛ من را هم تصدیق کرد. در نظر او، نفی و اثبات یکسان است و هر دو را باور می‌کند، او گوش است.

در این موقع این آیه نازل شد:

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ﴾؛

«اینها می‌گویند: او گوش است. بگو [اگر] گوش‌ی [است] به نفع شماست».

اصل تغافل عامل مؤثری در تربیت و تکامل

برای این که حرمت شما را نشکسته؛ شخصیت شما را نکوبیده؛ وقتی که انکار

کردید، انکار شما را تصدیق کرده و دروغگویی شما را به روی شما نیاورده و زشت کاریهای پنهان شما را بر ملا نکرده؛ پرده‌ی شما را کنار نزده و نفاق شما را در میان مردم آشکار نساخته است. با این کار اولاً: کرامت روحی و بزرگواری خود را اظهار کرده است که وقتی به او اسائهی ادب می‌شود آن را پی‌گیری نمی‌کند و به رو نمی‌آورد. این، مقتضای روح کرم و بزرگواری اوست؛ ثانیاً: حرمت شما را حفظ می‌کند و نفاق باطنی شما را برملا نمی‌سازد و در نتیجه وحدت اجتماعی را مصون نگه می‌دارد و اگر او پرده را کنار بزند و کفر درونی شما را آشکار سازد، هم شما در میان مردم رسوا می‌شوید و هم میان امت، تفرقه و اختلاف می‌افتد. کسانی از شما طرفداری کرده و کسانی به مخالفت با شما بر می‌خیزند و قهراً تفرقه در میان امت به وجود می‌آید.

پس، از برکات اینکه شما را تصدیق می‌کند و به قول شما گوش است، همین است که: هم کرامت روحی خودش را اظهار می‌کند و هم حرمت اجتماعی شما را نگه می‌دارد و هم راه توبه را باز می‌گذارد تا کسانی که از زشت کاری خود نادم گشته‌اند، برگردند و به اصلاح درون خود پردازند و این همه، از برکات اذن بودن اوست و این همان صفت تغافل است که در کتب اخلاقی از فضایل نفسانی انسان به شمار می‌آید.

مفهوم تغافل

تغافل، یعنی انسان آنچه را که می‌داند اظهار نمی‌کند. در عین آگاهی از آن، خود را ناآگاه نشان داده و آن را نادیده و ناشنیده می‌گیرد و به رو نمی‌آورد. این صفت، در شرایط خاص، از راههای بسیار مؤثر تربیتی برای اصلاح جوامع است. مثلاً اگر در خانواده‌ای، بزرگ خانواده فهمید که یکی از افراد کار بدی کرده است، خود را ناآگاه از آن جریان نشان دهد و بدون اینکه به رخ او بکشد و در میان سایر افراد خانواده، توبیخ و تحقیرش کند، در شرایط مناسبی زشتی آن کار را به صورت کلی گویی مطرح کند و ارتکاب آن را منافی با شأن یک انسان شریف ارائه نماید تا او، شخصیت خود را در میان خانواده محترم دیده، از ارتکاب مجدد آن خودداری نماید، وگرنه روی دنده‌ی لجاج و عناد افتاده و گستاخ تر و فاسدتر می‌شود.

ضرورت تغافل

در مسائل اجتماعی هم مطلب چنین است؛ مخصوصاً کسانی که متصدی امور بزرگ

اجتماعی هستند و سِمَت پیشوایی مردم را دارند؛ آنها بیش از دیگران به این صفت نیازمندند. به فرموده‌ی امام، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کلمات قصارشان:

(أَلَّهُ الرِّيَاسَةَ سَعَةُ الصَّدْرِ)^۱

«ابزار بزرگی و ریاست و پیشوایی، سعه‌ی صدر^۲ است».

البته گاهی افشاگری در شرایط خاصی خوب و بلکه لازم است که اگر افشا نکند لطمه به قداست دین و نظام زندگی مردم می‌خورد؛ اما اگر به شخص خودش اسائه‌ی ادبی بشود و یا خسارت مالی به او وارد آید، در این صورت نه تعقیبش کند و نه به افشاگری بپردازد. البته در راه هدایت و تربیت مردم، مشکلاتی وجود دارد و چاره‌ای جز تحمل و تغافل نیست. قرآن می‌فرماید:

(وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛

«این طور نیست که کار خوب با کار بد از جهت اثرگذاری مساوی باشد».

در مقابل کارِ بد، شما باید کار خوب ارائه کنید و فسادِ کارِ بد را با ارائه‌ی کارِ خوب برطرف سازید.

(فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ)^۳؛

«در این موقع، همان کسی که با تو دشمن بود، به دوست گرم و صمیمی تبدیل می‌گردد».

(وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا دُوَّ حَظٍّ عَظِيمٍ)^۴؛

«تنها کسانی به این مرحله از کرامت روحی می‌رسند که دارای صبر و ثبات و استقامت باشند و بهره‌ی عظیمی از ایمان و تقوا نصیبشان شده باشد».

آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

(... لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذًى كَثِيرًا)؛

«[در این راهی که شما پیش می‌روید، یعنی هدایت و ارشاد مردم] به طور

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۶۷.

۲- سعه‌ی صدر: پر تحمّل و پر حوصله بودن.

۳- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۴.

۴- همان، آیه‌ی ۳۵.

مسلم در آینده از یهود و نصاری و مشرکان، سخنان آزار دهنده‌ی فراوان خواهید شنید».

﴿وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾؛^۱

«اگر استقامت کنید و تقوا پیشه کنید [مطمئن باشید که مظهر و پیروز خواهید شد]. زیرا این [کار] از کارهای مهم و اطمینان آور است».

این، روشی عاقلانه و مبتنی بر عقل و درایت است، نه برخاسته از احساسات تند و هیجان بی منطق.

عفو و رحمت و یزگی شاخص پیامبر ﷺ

پیشوایان دین ما این سخنان را می گفتند و عملاً هم نشان می دادند. در فتح مکه، وقتی پیامبر اکرم ﷺ بر مشرکین مسلط شد- یعنی، بر دشمنان خونخواری که سالیان متمادی از هیچ نوع اذیت و آزار جسمی و روحی درباره‌ی آن حضرت دریغ نکرده و سرانجام به قصد قتلش اجتماع کردند و او هم به امر خدا از مکه بیرون رفت - آنها فکر می کردند که آن حضرت در مقام انتقام گیری برآمده و کشتار فراوانی خواهد کرد و خونها خواهد ریخت. خود مسلمان ها هم که بر اثر آزار و اذیت مشرکان مکه آواره شده بودند تصمیم بر انتقام گیری داشتند. لذا وقتی که وارد مکه شدند، سعد بن عبادة که یکی از فرماندهان و نیز پرچمدار سپاه اسلام بود، با غرور تمام شعار می داد و لشکریان نیز همراه او می گفتند:

(الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمَ تُسْتَحَلُّ الْحَرَمَةُ)؛

«امروز، روز جنگ و ریختن خون است، امروز، روز اسیر کردن زنان است».

وقتی این سخن به گوش پیامبر ﷺ رسید، سخت برآشفته و به امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد: برو پرچم را از دست او بگیر و از مقام فرماندهی عزلش کن؛ بگو شعار بدهند:

(الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ)؛

«امروز روز مرحمت است. روز رحمت و عطف و مکرمت است».

ابوسفیان و عبدالله بن امیه که در گذشته خیلی به رسول اکرم ﷺ توهین و اذیت و آزار کرده بودند، باورشان نمی شد پیامبر از این دو نفر بگذرد! خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و عرض کردند: شما نزد رسول خدا از ما شفاعت کنید که ما را عفو کند. فرمود:

۱-سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۶.

خودتان بروید و در حضورش بنشینید و آن آیه ی قرآن را که گفتار برادران یوسف، در حضور یوسف است بخوانید و بگویید:

﴿... تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ اِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ ۱﴾

«به خدا قسم، خدا تو را بر ما ترجیح داد و ما خطا کار بودیم».

رسول اکرم ﷺ نیز همان آیه از قرآن را که جواب یوسف به برادران را نقل می کند در جواب آنها خواند و فرمود:

﴿... لَا تَثْرِيبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ۲﴾

«امروز برای شما [نه تنها] روز انتقام نیست [بلکه روز ملامت و سرزنش هم نیست]. خداوند شما را می آمرزد و او اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ است».

این مصداقِ تغافل و عفو و اغماض است؛ یعنی نادیده و ناشنیده گرفتن تمام آن جریانات.

تغافل، شریف ترین اعمال از نگاه امام امیرالمؤمنین علیؑ

امام امیرالمؤمنین علیؑ می فرماید:

﴿مِنْ اَشْرَفِ اَفْعَالِ الْکَرِیْمِ تَغَاْفُلُهُ عَمَّا یَعْلَمُ ۳﴾

«از شریف ترین کارهای شخصِ کریم و بزرگوار آن است که خود را درباره ی عیوبی که از دیگران خبر دارد، به بی خبری بزند».

عرض شد در مواردی که به حقوق شخصی خودش مربوط است و لطمه ای به اسلام و مسلمین نمی زند، بسیار بجاست که از آنچه درباره اش گفته اند یا کرده اند تغافل کند. همچنان که می فرماید:

﴿عَظُّمُوا اَقْدَارَكُمْ بِالتَّغَاْفُلِ عَنِ الدَّنِیِّ مِنَ الْاُمُورِ ۴﴾

«با تغافل کردن از چیزهای کوچک و کم ارزش، خود را بزرگ کنید و بر قدر و منزلت خویش بیفزایید».

اگر لغزش کوچکی از همسر و فرزندان دیدید آن را نادیده بگیرید و با پیگیری آن، خود را سبک نکنید و حرمت خود را نگه دارید.

۱- سوره یوسف، آیه ی ۹۱.

۲- همان، آیه ی ۹۲.

۳- غررالحکم، فصل ۷۸، حرف (م)، شماره ی ۷۲.

۴- تحف العقول، صفحه ی ۲۲۴.

جلوه‌های تغافل

یکی از بزرگان (یا از ائمه علیهم‌السلام بوده یا یکی از حکیمان) غلامش را صدا زد، جواب نشنید. بعد از سه بار که جواب نیامد، از اتاق بیرون رفت و دید بیرون اتاق نشسته و جواب نمی‌دهد، فرمود: چرا جواب نمی‌دهی؟ گفت: خواستم شما را به خشم و غضب بیاورم. فرمود: من هم به شکرانه‌ی این نعمت که به خشم و غضب نیامدم، تو را آزاد کردم. آزاد کردن یک بنده، یعنی ثروت زیادی را از دست دادن، گفت: این برای من نعمتی بزرگ است که خدایم مرا چنین خلق کرده که در مقابل فرد زیر دستم که به من بی‌حرمتی کرده غضب نمی‌کنم و بدی او را با بدی، مکافات نمی‌نمایم و لذا به شکرانه این نعمت تو را آزاد کردم.

(إِذْفَعِ بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)؛

یکی از صلحا، وقتی سر سفره می‌نشست غلامش را هم کنار خود می‌نشاند و با او هم غذا می‌شد. یکی به او گفت: این کار سبب بی‌ادبی غلام می‌شود و احیاناً در اطاعت فرمان سستی می‌کند. گفت: اگر او در اطاعت فرمان من سستی کند بهتر از این است که من بداخلاق باشم و با او متکبرانه عمل کنم. باز مکرراً عرض می‌شود که تغافل در جایی مطلوب است که لطمه به زندگی اجتماعی مسلمانان و قداست اسلام نزنند و مربوط به حقوق شخصی خود انسان باشد. اما آنجا که به قداست اسلام لطمه می‌خورد تغافل جایز نیست.

پس از فتح مکه، مشرکان ناچار اظهار اسلام کردند و پیامبر هم قبول فرمودند. در میان آنها فردی بسیار بدسرشت و ناپاکدل به نام «حکم بن ابی العاص» بود؛ با اینکه بر حسب ظاهر اظهار اسلام کرده و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را در جرگه‌ی مسلمانان پذیرفته بود، ولی او مدام می‌کوشید که به آیین مقدس اسلام لطمه بزند و کارشکنی کند و مخصوصاً به شخص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اهانت نماید. در مجلس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌آمد و می‌نشست، سخن چینی می‌کرد و اسرار مسلمانان را به مشرکان منتقل می‌نمود. گاهی پشت دیوار حجره‌ی خصوصی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که درش به مسجد باز می‌شد، می‌آمد و می‌نشست و سخنانی که آن حضرت با خانواده‌اش داشت، استراق سمع می‌کرد و در میان همفکرانش به نحو مسخره‌آمیز نقل می‌نمود. گاهی در معابر، دنبال پیامبر راه می‌افتاد و نحوه‌ی راه رفتن آن حضرت را تقلید می‌کرد و با حرکت دادن سر و گردن و پا و بدن، مردم را می‌خندانید. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آگاه بود، اما تغافل می‌کرد و به روی او نمی‌آورد! ولی او

روز به روز جری تر و گستاخ تر و هتّاك تر می شد و روشن است که این جسارت، تنها به شخص پیامبر مربوط نبود، بلکه شخصیت آسمانی آن حضرت، یعنی مقام رسالت و نبوت را مورد هتّاك و اهانت قرار می داد و قداست نبوت را در نظرها، موهون می ساخت و سرانجام به ضلالت مردم منتهی می شد. این بود که رسول خدا ﷺ از جانب خدا، مأمور به تنبیه او شد. یک روز در همان موقعی که دنبال پیامبر راه می رفت و سر و گردن خود را حرکت می داد، دفعتاً رسول اکرم ﷺ به پشت سر خود پیچید و مقابل او ایستاد و فرمود:

(كَذَلِكَ فَلْتَتَكَّنْ يَا حَكَم)؛ «به همین حال باش و بمان، ای حکم!»

در همان لحظه رعه‌ای در بدن او به وجود آمد و حال ارتعاش در بدنش باقی ماند و علی الدوام سر و کلاهش می جنبید و در میان مردم، مایه‌ی مسخره شد و سرانجام به تبعید از مدینه به طائف محکوم گردید. آیه را می خوانیم که می فرماید:

﴿يَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ﴾؛ «می گویند: پیامبر گوش است».

﴿قُلْ أَدْنَىٰ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾؛

«بگو: گوش خوبی است برای شما [به نفع شماست]».

ایمان به مؤمنین یعنی چه؟

﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«ایمان به الله دارد [و آن چه که حقایق آسمانی است باور کرده و طبق دستور

خدا عمل می کند] و نسبت به مؤمنین [هم] مصدّق است».

در آیه، الله با باء آمده (بِالله) و مؤمنین با لام آمده (لِلْمُؤْمِنِينَ). در مورد ایمان به حَقّانیت وحی و احکام آسمانی دارد و موظّف به اجرای احکام الهی است و در مورد مؤمنین که با لام نفع آمده، یعنی مؤمنین را به نفعشان تصدیق می کند. حتّی منافقان را که به حَسَبِ ظاهر در جرگه‌ی مؤمنان به حساب می آیند، اظهارشان را تصدیق می کند و نفاقشان را به رُخشان نمی کشد و حرمتشان را نمی شکند.

چون کلمه‌ی مؤمنین، عنوان «عامّ»ی است که هم شامل «مؤمن صادق» می شود و هم «منافق»، چون منافقان نیز در جرگه‌ی مؤمنین بودند، لذا جمله دوّم: ﴿و رَحْمَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾؛ که سیاق عبارت تغییر کرده، نشان می دهد مفاد جمله‌ی دوّم با اوّلی فرق دارد.

اولی: ﴿يُؤْمِنُ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ شامل منافقین هم می شود که پیامبر تغافل کرده و تصدیقشان می نماید؛ ولی در دوّمی، پیامبر رحمت ﷺ برای مؤمنین واقعی است که سعادت هر دو سرای آنها را تأمین می کند. اینجا ممکن است سؤالی طرح شود و آن اینکه در آیهی دیگری از قرآن می خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱

«ما تو را برای همه‌ی عالمیان رحمت قرار دادیم [اعمّ از مؤمن و کافر].»

حال آنکه این آیه می فرماید: پیامبر، تنها برای مؤمنان رحمت است، نه برای عالمیان. بین این دو آیه ظاهراً منافات دیده می شود. آیات دیگری هم از این قبیل داریم؛ مثلاً یک جا آمده:

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ...﴾^۲

«قرآن در ماه رمضان نازل شده و برای همه‌ی مردم موجب هدایت است.»

آنگاه در اوّل سوره‌ی بقره می فرماید:

﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۳

«قرآن سبب هدایت برای متّقین است [نه برای تمام مردم].»

همچنین می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكْوَمُ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِي

الصُّدُورِ...﴾^۴

«ای مردم! [قرآن] موعظه‌ای است که از جانب خدای شما آمده و شفا بخش

همه‌ی دل هاست.»

حال آنکه در آیه‌ی دیگر می فرماید:

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...﴾^۵

«قرآن، شفا و رحمت برای مؤمنین است.»

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۵.

۳- همان، آیه‌ی ۲.

۴- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۷.

۵- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

تفاوت مقام عرضه با مقام پذیرش

این آیات، در ظاهر متناقض با هم دیده می‌شوند. ولی پاسخ این است که مرحله‌ی عرضه را از مرحله‌ی پذیرش باید تفکیک کنیم. در دعوت دو مرحله است: یکی مرحله‌ی عرضه است که به همه عرضه می‌شود^۱ و دیگری مرحله‌ی پذیرش است.

قرآن به عنوان کتاب هدایت عالم انسان و شفا بخش دل‌های آدمیان به توده‌ی مردمان عرضه شده است. اما آنان که هدایت او را می‌پذیرند و از داروی آسمانی او شفا می‌گیرند، تنها مؤمنان و متقیانند. معلّم و آموزگار سر کلاس درس می‌آید و تعلیم خود را به همه عرضه می‌کند. در آن کلاس هم بازیگوش هست و هم درس خوان. معلّم در این مرحله از آن همه است؛ چه بازیگوش و چه درس خوان. اما از جهت اثرگذاری، تنها معلّم درس خوان‌هاست و به عبارت دیگر؛ معلّم، برای عموم شاگردان کلاس، معلّم بالقوه است ولی برای شاگردان درس خوان، معلّم بالفعل.

باران که خاصیت رویاندن گیاه و گل دارد، بر همه جامی بارد. اما در کدامین زمین، این خاصیت او به فعلیت می‌رسد؟ در باغ، لاله روید و در شوره‌زار، خس. آفتاب می‌درخشد و اشعه‌ی خود را بر همه جامی تاباند. اما به مزبله که می‌تابد بوی گند و عفونت از آن برمی‌خیزد و آدمیان را مشمئز^۲ می‌کند. به گلستان که می‌تابد بوی خوش آن، شامه‌ها را می‌نوازد.

قرآن نیز به همین کیفیت است: ﴿هُدًی لِلنَّاسِ﴾؛ یعنی در مقام عرضه، متعلّق به تمام مردم است، هم برای ابوجهل است و هم برای ابوذر؛ اما در مرحله‌ی پذیرش متعلّق به متّقین است. در عین حال که ﴿هُدًی لِلنَّاسِ﴾ است، ﴿هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ﴾ است. در عین حال که ﴿شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ﴾ است، ﴿شِفَاءٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ است.

در آیه‌ی مورد بحث هم، پیامبر ﷺ ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ است و همچون باران رحمت، به همه‌ی جهانیان از - کافر و مؤمن - عرضه شده است. اما آنان که دعوت او را می‌پذیرند، ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ می‌باشند.

عذاب دردناک در انتظار منافقان

بعد می‌فرماید:

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۵.

۲- مشمئز: متنفر و بیزار.

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛

«آنان که رسول خدا را می آزارند، عذابی دردناک دارند».

یعنی این را بدانید اگر پیامبر ﷺ از روی کرم و بزرگواری خود پرده دری نکرده و نفاق شما را برملا ننموده است، خیال نکنید در آخرت عذاب ندارید؛ بلکه عذابی دردناک خواهید داشت.

قسم خوردن، صفت دیگر منافقان

در آیه ی بعد، باز صفت دیگری از صفات منافقان را نشان می دهد:

﴿يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ﴾؛

«برای شما قسم به خدا یاد می کنند تا شما را راضی نمایند».

این برای همه ی زمان ها درس است؛ می فرماید: مراقب باشید کسانی هستند که منافقند و ایمان به هیچ حقیقتی ندارند؛ نزد شما می آیند و شعارهای داغ می دهند و خودشان را به عنوان مسلمان قُرس و محکم عرضه می کنند تا توجه شما را جلب نمایند و نفاق و کفر درونی شان را مکتوم نگه دارند و در فرصتی مناسب، زخم کاری خود را بر پیکر دین و آیین شما وارد سازند. در مجالس و محافل شما شرکت می کنند و به مدح و ثنای شما می پردازند، القاب و عناوینی عجیب به شما می دهند؛ اما بدانید اینان نه به شما و نه به بزرگتر از شما ایمان ندارند. تکیه به اینها نکنید و زمام امری از امور را به دست اینها نسپارید.

﴿يَخْلُقُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنَّ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾؛

«برای شما به خدا قسم می خورند که شما را از خود راضی کنند، در صورتی که اگر

اینان ایمان داشته باشند باید خدا و رسولش را از خود راضی سازند [نه شما را]».

ولی مطمئن باشید وقتی در پرتو ریاست شما، به مقامی رسیدند چون ایمان ندارند دست به هر خیانت و جنایتی می آلائند و در وهله ی اول خود شما را می آزارند.

قصد شوم منافقان

حتی اینها تصمیم گرفتند پیامبر ﷺ را بکشند. همین هایی که به قول خود مؤمن بودند و مؤمن داغ هم بودند؛ وقتی که پیامبر اکرم ﷺ از غزوه ی تبوک بر می گشتند در

گرفته‌ای که سر راه پیامبر اکرم ﷺ بود، ۱۲ نفر با هم توطئه کردند که در تاریکی شب سر راه کمین کنند و موقعی که پیامبر سوار بر شتر از گردنه رد می‌شود، از کمینگاه در آیند و شتر را رم بدهند و پیامبر در درّه بیفتد و کشته شود. رسول اکرم ﷺ از طریق وحی آگاه شد. به چند نفر از همراهان خود فرمود: مراقب باشید کسانی چنین تصمیمی دارند. رسول اکرم ﷺ سوار بر شتر، بالای گردنه رسید در حالی که عمار زمام شتر را می‌کشید، حذیفه هم از پشت سر می‌آمد. اینها در حالی که صورت‌های خود را پوشیده بودند از کمین در آمدند. رسول اکرم ﷺ به حذیفه فرمود: به صورت مرکب‌های آنها بزن و دورشان کن. پس از اینکه از گردنه بدون خطر رد شدند، رسول اکرم ﷺ به حذیفه فرمود: آیا آنها را شناختی؟ گفت: نه. فرمود: فلان و فلان بودند و اسامی آنها را برشمرد. حذیفه گفت: پس چرا دستور قتل آنها را صادر نمی‌کنید در حالی که چنین تصمیمی دارند؟! فرمود: هنوز که کاری نکرده‌اند. اگر من آنها را بکشم می‌گویند: او وقتی به قدرت رسید، اصحاب خود را از بین برد. در آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ ﴾

«آنانمی‌دانند کسی که با خدا و رسولش ستیز کند، جهنم خالید برای اوست. این، یک رسوایی بزرگ است».

بعد می‌فرماید:

﴿ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ ﴾؛ «اگر از آنان بپرسی [که چرا این کار را کردید]». ﴿ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ﴾؛

«می‌گویند: ما شوخی و مزاح کردیم و [می‌خواستیم] بازی کنیم».

﴿ قُلْ أَلَا لِلَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ ﴾؛

«بگو آیا خدا و آیات خدا و رسول خدا را به تمسخر و استهزا می‌گیرید [و آیا

شتر رم دادن و پیامبر را به درّه انداختن شوخی است؟!]

﴿ يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ ﴾؛

«منافقان از آن می‌ترسند که سوره‌ای علیه آنان نازل گردد و به آنها از اسرار

درو نشان خبر دهد».

لذا پیوسته با ترس و اضطراب زندگی می کنند؛ می ترسند نکند مچشان باز شود و در میان مردم رسوا گردند.

﴿قُلْ اسْتَهْزِؤْا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ﴾

«بگو: مسخره کنید؛ خداوند آنچه را که از آن بیم دارید آشکار می سازد».

تمام اینها از مقام دوستی و پول دوستی نشأت می گیرد. انسان باید به خدا پناه ببرد؛ تا آدم مبتلا به مال و مقامی نشده است می گوید: من مرغ بهشتم. اما همین که به مال و مقامی رسید دگرگون می شود.

هر که هست از فقیه و پیر و مرید وز زبان آوران پاک نفس
چون به دنیای دون فرود آمد به غسل در بماند همچو مگس

تهدید و توبیخ شگفت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از استانداران خود

امام امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از استانداران خود نامه ای نوشته و در آن توبیخ و تهدیدی عجیب فرموده که شارحان نهج البلاغه در حیرتند که این نامه ی توبیخ و تهدید آمیز به چه کسی نوشته شده؟! آیا به عبدالله بن عباس است؟ البته قرائن نشان می دهد که چنین است؛ زیرا او از طرف امام علیه السلام والی بصره بوده است. اما او مردی عالم و مفسر قرآن بود و از خواص بسیار نزدیک امام بشمار می آمد. به هر حال وقتی او به مقام استانداری رسید و بیت المال در اختیارش قرار گرفت؛ طمع، کار خود را کرد و قسمت بسیاری از اموال عمومی امت را برداشت و به مکه رفت و آنجا به خوشگذرانی پرداخت!

حال، قسمتی از آن نامه را در اینجا نقل می کنیم:

﴿فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي﴾

«من تو را شریک در امانتم قرار دادم».

خلافت و حکومت در نزد من امانت است و من خواستم تو در امانت داری با من تشریک مساعی کنی.

﴿وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَ بَطَانَتِي﴾

«تو را پیراهن چسبیده به تنم و آستر جامه ام قرار دادم».

شعار، پیراهنی است که به تن می چسبد. بطانه، آستری جامه است. رویه بیرون است

و آستری درون و نزدیک به بدن است.

﴿وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِیْ أَوْثَقَ مِنْكَ فِیْ نَفْسِیْ﴾؛

«هیچ کس از افرادِ خاندانم، موثق تر از تو در نزد من نبود».

﴿فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلَبَ وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ﴾؛

«وقتی دیدی روزگار با پسر عمویت به ستیز برخاسته و دشمنان از هر سو به او

می تازند [تو هم به همکاری با آنها پرداختی]؟!﴾

﴿وَ احْتَطَطْتُ مَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمِ الْمَصُونَةِ لِأَرْوَاحِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمْ﴾؛

«تامی توانستی از اموالی که برای بیوه زنان و یتیمان نگه داری می شدر بودی».

﴿فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِیبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ﴾؛

«بار کردی و آن را با آسودگی خاطر به حجاز بردی».

﴿فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَمْ مَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ﴾؛ «آیا تو ایمان به معاد نداری؟»

﴿أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ﴾؛

«آیا از موشکافی خدا در روز حساب نمی ترسی؟»

﴿أَيُّهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ أُولَى الْأَلْبَابِ﴾؛

«ای کسی که در نزد ما از خردمندان به شمار می آمدی».

﴿كَيْفَ تُسَبِّحُ شَرْبَاءَ وَ طَعَاماً وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَ تَشْرَبُ

حَرَاماً مِنْ مَالِ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ﴾؛

«با چه جرأت در کنار سفره‌ای می نشینی و با گوارایی تمام می خوری و

می آشامی در حالی که می دانی از مال یتیمان و مسکینان است که به حرام

می خوری و به حرام می آشامی».

﴿فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْجُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ﴾؛

«از خدا بترس و اموال مردم را به صاحبانشان برگردان».

﴿فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمُكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ لَا ضَرْبَتَكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا

ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ﴾؛

«اگر این کار را نکنی و در دسترس من قرار بگیری با همین شمشیری که بر هر

که بزنم جهنمی می شود، تو را می زنم».

وَاللّٰهُ لَوِ اَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ^۱؛

«به خدا سوگند، اگر حسن و حسین علیهما السلام همین کار را می کردند که تو کردی، با آنها نیز هیچ گونه صلح و آشتی روانمی داشتم [و همین رفتار را با آنها می کردم].»

یعنی علی علیه السلام آنچنان متصلّب در دین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: (إِنَّ عَلِيًّا لَأَخِيْشُنُ فِي ذَاتِ اللّٰهِ)^۲؛ «علی علیه السلام در مورد خدا سخت خشن است و نرمی نشان نمی دهد». هرگز با کسی که با دین خدا بازی کند آشتی نمی کند.

(فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى وَ دُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى وَعُرِضْتَ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ)؛

«تو چنان بیندیش که مدّت عمرت تمام شده و زیر خاک دفن شده ای و اعمالت را به تو عرضه کرده اند. [بین، چه حالی خواهی داشت].»

آن روز که:

(يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحُسْرَةِ وَ يَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ)؛

«آدم ستمگر فریادش بلند می شود که: یا حُسْرَتَا عَلِيّ ما فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ؛ ای افسوس چه سرمایه ها از دستم رفت و به ربّی نرسیدم و انسان تبهکار آرزوی بازگشت به دنیا می کند اما جواب رد می شنود».

هر چند امام علیه السلام این نامه را به استاندار خود نوشته است ولی در واقع خطاب به تمام جهانیان است و ما هم باید مراقب باشیم که بر اثر مال و مقام مبتلا به بیماری نفاق نگردیم.

مهجوریت قرآن در آخر الزّمان

به این حدیث نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله توجّه فرمایید که فرموده است:

(يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَخْلُقُ فِيهِ الْقُرْآنُ فِي قُلُوبِ الرِّجَالِ كَمَا تَخْلُقُ الثِّيَابُ عَلَى الْإِبْدَانِ)؛

«زمانی بر مردم می آید که قرآن در دلهای آنان کهنه می شود، آن گونه که لباس بر بدن ها کهنه می شود.»

۱- نهج البلاغه فیض، نامه ی ۴۱.

۲- تلخیص الریاض، جلد ۱، صفحه ی ۱۲۰، تصغیر اخشن افعّل تفضیل از خشن است و تصغیر برای تعظیم است.

اگر لباس تازه و نو باشد، هم جالب توجه دیگران است و هم صاحبش در حفاظت آن کوشاست. اما وقتی کهنه شد نه جلب توجه مردم را می کند و نه صاحبش مراقب آن می باشد که از کثافت و پارگی حفظش کند؛ حالا رسول اکرم ﷺ فرموده است: قرآن نیز چنین وضعی به خود خواهد گرفت! در دل ها کهنه می شود اگرچه در زبان ها شاداب و تازه است. قاریان و حافظان قرآن، روزافزونند و مفسران قرآن، فراوان. اما حقایق اعتقادی و اخلاقی و عملی آن در دل ها کهنه است. نه توجه دنیا را به خود جلب می کند که عدالت و امانت و حسن عمل ببینند و به آن گرایش پیدا کنند و نه خود قاریان و حافظان و مفسران مراقبش هستند که لکه دارنشود و از جو زندگی مطرود نگردد.

هم اکنون مسأله ی حجاب مورد نظر قرآن واقعاً کهنه و متروک گشته است. ما می پنداریم با انداختن یک روسری بر سر زنان، حجاب قرآن عملی شد و فساد تجاذب و کشش متقابل میان مرد و زن به کلی منتفی شد. در صورتی که جالب ترین عضو زن، چهره ی زن است که در مرئی و منظر مردان و جوانان است! در بازار مسلمانان مسأله ی حرمت ربا کهنه شده است! حرمت غنا و ساز و آواز و قمار در میان ما کهنه شده و قبحش از بین رفته است! خلاصه! قرآن در قلب ها کهنه و پژمرده و در زبان ها تازه و شاداب است!

هشدار تکان دهنده ی رسول اکرم ﷺ به عموم مردم

باز این ندا را از رسول اکرم ﷺ بشنویم:

(أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَشْغَلَنَّكُمْ دُنْيَاكُمْ عَنْ آخِرَتِكُمْ)؛

«ای مردم مراقب باشید؛ دنیا سرگرمتان نسازد و شما را از آخرت باز ندارد».

(فَلَا تُؤْثِرُوا أَهْوَاءَكُمْ عَلَى طَاعَةِ رَبِّكُمْ)؛

«اهوای نفسانی خود را بر طاعت پروردگار تان مقدم نسازید».

(حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا)؛

«قبل از اینکه شما را به پای حساب بکشند، خودتان، خود را به پای حساب بکشید».

(تَزَوَّدُوا لِلرَّحِيلِ)؛

«بار و بنه ی خود را ببندید و توشه ی راه بردارید و آماده ی رفتن باشید».

(يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ سَمُّوْا جِدُّوْا تَاهِبُوا فَإِنَّ الرَّحِيلَ قَرِيبٌ)؛

«ای گروه مسلمانان؛ بشتابید، بکوشید، آماده شوید که وقت رفتن نزدیک شد.»

(تَزَوُّدُوا فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ)؛

«توشه بردارید که راه دور و درازی در پیش دارید.»

(وَ حَقُّوا أَثْقَالَكُمْ)؛

«بار خود را سبک کنید [نمی توانید در برزخ این بارهای سنگین را بکشید].»

(فَإِنَّ وَرَاءَكُمْ عَقَبَةً كَثُودًا)؛

«گردنه‌ی بسیار صعب‌العبوری در سر راه خود دارید.»

ما اگر به برزخ معتقد باشیم این کلمات باید تن ما را بلرزاند و اگر معتقد نباشیم که

واویلا بر حال ما!! یزید هم می گفت:

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا مَلِكُ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

«خبری نیست. مدتی بنی هاشم با سلطنت بازی کردند و اینک نوبت ماست. نه

خبری از آسمان آمده و نه وحی و جبرئیلی نازل شده است.»

ما هم گویی عملاً همین فکر را تعقیب می کنیم، أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا.

اگر گوش ما شنوا بود، اکنون می شنیدیم که اسلام از دست ما مسلمانان ضجه

می زند، قرآن ناله می کند و عاقبت، این ضجه‌ی اسلام و ناله‌ی قرآن کاخ زندگی بشر را

واژگون خواهد کرد. چون ناله‌ی مظلوم عرش خدا را می لرزاند؛ آن هم مظلومی که اسلام

باشد و قرآن!

حضرت رقیه علیها السلام و مشاهده‌ی سر بریده‌ی پدر!!

یزید ستمگر در کاخ دمشق آرمیده بود که ناگهان در دل شب صدای ضجه و شیون

از اقامتگاه اسیران برخاست. دختر بچه‌ی ۳ یا ۴ ساله‌ای که در فراق پدر ناله کرده و خسته

شده بود و با شکم گرسنه و چشم اشک‌آلود سر به زمین نهاده و خوابیده بود، از خواب پرید

و بهانه‌ی پدر گرفت: عمه جان؛ پدرم الآن اینجا بود، کجا رفت؟! به صدای او دیگر بچه‌ها

هم بیدار شدند و با او هم نوا گشتند. ضجه‌ی یتیمان آن قدر اثر داشت که سر بریده‌ی پدر را

هم به آن نواخانه کشانید. خدا می داند آن زمان که رأس مطهر، به جمع یتیمان آمد، چه

غوغایی شد خدا خانه‌ی ظلم و ظالم را ویران کند. آخر مگر سر خونین پدر را هم مقابل

چشم دختر می آورند؟! آیا سر بریده‌ی برادر را به دامن خواهر می افکنند؟! دختر بچه دوید،

سر بریده‌ی پدر را به دامن گرفت و به سینه چسبانید. بابا؛ عجب شده به دلجویی یتیمان آمده‌ای، به احوال پرسی اسیران و دربدران آمده‌ای. بابا؛ به من گفتند تو سفر رفته‌ای، امشب از سفر برگشته‌ای. پس چرا رگ‌های گردنت را بریده‌اند؟ چرا لب‌های همچون برگ گلت را پژمرده کرده‌اند؟ بابا! رسم است برای هر مسافر تازه واردی قربانی می‌کشند، اما من که اسیر و تهیدستم و چیزی ندارم جز یک جان کوچک ناقابل که قربانت کنم.

عمّه بچه را بغل کرد و نوازش داد تا آرامش کند اما نشد. لحظه به لحظه گریه‌اش شدت یافت و عاقبت دید نفس به شماره افتاد و صدا قطع شد. سرِ خونین پدر یک طرف افتاد و جسد بی روح دختر هم یک طرف!

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ

پروودگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل فرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٦٧﴾ الْمُنْفِقُونَ وَالْمُنْفِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِّنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ

بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ

أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنْفِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ

﴿٦٨﴾ وَعَدَ اللَّهُ الْمُنْفِقِينَ وَالْمُنْفِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ

خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ

﴿٦٩﴾ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَأَكْثَرَ

أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ

كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضْتُمْ

كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

﴿٧٠﴾ الْمَيَّاتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ

إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُنَّ

رُسُلُهُنَّ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُنَّ وَلَكِنْ

كَانُوا أَنْفُسَهُنَّ يَظْلِمُونَ

«مردان و زنان منافق، همه از یک گروهند. آنها امر به منکر و نهی از معروف می کنند و دست های شان را [از انفاق در راه خدا] می بندند. خدا را فراموش کردند و خدا آنها را فراموش کرده [رحمتش را از آنها قطع نموده]. منافقان قطعاً فاسقند. خداوند به مردان و زنان منافق و کفار وعده ی آتش دوزخ داده و جاودانه در آن خواهند ماند. همان برای آنها کافی است و خدا آنها را از رحمتش دور ساخته و عذاب همیشگی برای آنهاست. [شما منافقان] همانند کسانی هستید که قبل از شما بودند [و راه نفاق پویدند]. آنها از شما نیرومندتر و اموال و فرزندان شان فروتر بود. آنها از بهره ی خود [در دنیا در راه هوس و گناه] استفاده کردند شما نیز از بهره ی خود [در این راه] استفاده کردید، همانگونه که آنها استفاده کردند. شما [در کفر و نفاق] فرو رفتید همانگونه که آنها فرو رفتند [ولی سرانجام] اعمالشان در دنیا و آخرت نابود شد و آنها زیانکارانند. آیا گزارش کسانی که پیش از آنان بودند: قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیر و رو شده، به ایشان نرسیده است؟ پیامبران شان برای آنها دلایل آشکار آوردند، خدا بر آن نبود که به آنان ستم کند، ولی آنها بر خود ستم روا می داشتند».

منافقان، خطرناک تر از کفار

این آیات، دنباله ی آیاتی است که درباره ی منافقین نازل شده است. خداوند حکیم، روی صفات ناپسند و زشت کاری ها و کارشکنی های گروه منافق تکیه ی بسیاری دارد. بیش از صفات و خصوصیات کفار! در همان سوره ی بقره که بعد از فاتحه الکتاب، اولین سوره ی قرآن است، ملاحظه می فرمایید در اول سوره، پنج آیه درباره ی مؤمنین و سه آیه مربوط به کفار و سیزده آیه ی متوالی مربوط به منافقین است. بعد هم در خلال آیات و سوره های دیگر مکرراً می بینیم که راجع به منافقین بحث شده و مخصوصاً یک سوره هم به نام «المنافقون» آمده است. همه ی اینها نشان می دهد که خطر گروه منافق برای اسلام و مسلمین بیشتر از خطر کفار است. در این آیات هم چند صفت از صفات آنها بیان شده است. می فرماید: ﴿بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾.

اینها همه از یک قماشند؛ اگر چه با چهره های گوناگون و تحت عناوین مختلف

ظاهر می شوند. در همه‌ی صحنه‌ها هستند: در صحنه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ و حتّی در صحنه‌ی ارشاد و تبلیغ، آن هم در پوشش قرآن و حدیث! و آنچنان لطمه به اساس قرآن و حدیث می‌زنند که هیچ کافر ملحدی نمی‌تواند آن لطمه را بزند.

﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ﴾؛

گرچه مرد و زن از جهت مسائل حقوقی تفاوت‌هایی دارند ولی از جهت مسائل روحی و معنوی، یعنی سیر و سلوک به سوی خدا و یا تنزّل و دور گشتن از خدا همدوش یکدیگرند؛ همان‌گونه که مرد می‌تواند به خدا تقرب جوید، زن هم می‌تواند و همان‌گونه که مرد ممکن است انحطاط پیدا کند و از قرب خدا دور گردد، برای زن هم چنین امکانی وجود دارد.

عملکرد وارونه‌ی منافقان

از صفات آنها این است که:

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ﴾؛

«امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند».

البته نه اینکه صریحاً مردم را در مجلسی به منکرات دعوت کنند و از نیکی‌ها باز دارند، بلکه برنامه‌های تبلیغی خود را طوری تنظیم می‌کنند که به طور طبیعی مردم را به فحشا و منکر و فساد می‌کشانند و راه نیکی را به روی مردم می‌بندند! حتّی در پوشش ارشاد و تبلیغ و دعوت به قرآن. بدون اینکه مردم بفهمند آنچنان مزورانه کار می‌کنند که آنها را از عقاید حقّه باز می‌دارند و اخلاق و اعمالشان را فاسد می‌سازند. تحت عناوین فریبنده‌ی برنامه‌های فرهنگی، تربیتی و خودسازی، جلساتی تشکیل می‌دهند و جوانان خام و ناپخته را به دام می‌افکنند و گمراهشان می‌نمایند. لذا قرآن هشدار می‌دهد که: مراقب باشید؛ نه خودتان به بیماری نفاق مبتلا شوید و نه فریب منافقین را بخورید.

انفاق ریاکارانه‌ی منافقان

صفت دیگرشان:

﴿وَيَقِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾؛

«[در مقام انفاق مال در راه خدا] دستشان را می‌بندند».

البته اتفاق مال می کنند و در این مورد، اسرافکار و مبدّرند! ریخت و پاش زیاد دارند ولی در راه خدا نیست. ممکن است در یک شب، میلیون ها تومان در راه هوی و هوس صرف کنند.

﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...﴾^۱

اینها برادران شیطانند و با همین اتفاق مال، اجتماع را به فساد می کشانند. گاهی هم می شود در یک گوشه ی دنیا حادثه ای پیش می آید، زلزله یا سیل و توفانی، جمعیت هایی را بی سر و سامان می کند و روستاها ویران می شوند و مردمی از هستی، ساقط می گردند. در این موقع می بینیم از همه جای دنیا به کمک رسانی برمی خیزند؛ اعم از کفار و مسلمانان. پول می ریزند، مدرسه و بیمارستان می سازند و مناطق ویران شده را آباد می کنند. در این گونه مواقع، این سؤال در ذهن ها مطرح می شود: اینها به چه منظور این کار را می کنند؟! مردمی که اصلاً پایبند به مقررات مذهبی نیستند و اعتقادی به کفر و پاداش روز قیامت ندارند، به چه منظوری این همه مال اتفاق می کنند؟! آیا حسّ بشردوستی و عاطفه ی انسانی تحریکشان می کند؟ در صورتی که می دانیم همین آقایان به قول خود «بشردوست» هستند که جمعیت های بشری را به خاک و خون می کشند و به کوچک ترین بهانه ای ملت هایی را بی سرو سامان می کنند. اینها اصلاً بویی از بشر دوستی به مشامشان نرسیده است، بلکه منشأ این انفاقات، حُبّ ذات و خودخواهی و استعمار و تأمین منافع مادی است. چون طبقه ی سرمایه دار و ثروتمند این مطلب برایشان روشن شده و فهمیده اند که اگر به وضع زندگی طبقه ی کارگر نرسند نمی توانند آسوده خاطر زندگی کنند و به امیال نفسانی خود نایل شوند. اگر طبقه ی کارگر و زحمتکش، نیازمندی هایشان تأمین نگردد با یک جنبش، دمار از روزگار طبقه ی ثروتمند درمی آورند. مردم گرسنه را با هیچ قانونی نمی شود مهار کرد. جوش و خروش توده ی گرسنه ی کارد به استخوان رسیده، همه ی مرزها را می شکند و اساس زندگی طبقه ی مرفّه را به هم می ریزد. لذا طبقه ی ثروتمند برای اینکه بتواند خوب بخورد و ریاست کنند و شهوات نفسانی خود را اشباع نمایند، وظیفه ی خود می بینند که به طبقه ی کارگر برسند تا آنها را آرام نگه دارند و از شرّ طغیان و عصیانشان در امان باشند و به اهداف شیطانی خود نائل گردند و از این روست که قرآن حکیم می فرماید:

﴿مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ

حَرِثَ قَوْمٌ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكْتَهُ...»^۱

«آنچه آنها [کافران] در این زندگی دنیا اتفاق می‌کند همانند بادِ تُند و سوزانی است که به کشتزار قومی ستمگر بوزد و آن را نابود سازد».

منافقان از رحمت خدا دورند

و از دیگر صفاتشان این است که:

﴿نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾؛

«آنها خدا را فراموش کرده‌اند و [خدا هم] آنها را فراموش کرده است».

مقصود از فراموشی خدا، دور ساختن از رحمت و سلب توفیق از انسان است. آنها یک قلم قرمز دور خدا کشیده و او را از زندگی خود بیرون کرده و کاری با خدا ندارند، خدا هم یک قلم قرمز دور آنها کشیده و آنها را مطرود از رحمت خود گردانیده است.

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾؛

سرّ این طرد شدن از رحمت، این است که منافقان از مسیر حق منحرف گشته‌اند و کج می‌روند و هیچ کج‌رویی هم به مقصد نخواهد رسید.

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی این ره که تو می‌روی، به ترکستان است

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا﴾؛

«خداوند برای مردان و زنان منافق و کافران، جهنم خالد را مقرر فرموده است».

جهنم بر منافقان احاطه دارد!

﴿هِيَ حَسْبُهُمْ﴾؛

«این [آتش جهنم] کفایت‌کننده‌ی آنهاست».

گاهی جمله‌ی: ﴿حَسْبُهُمْ﴾ را این‌طور معنا می‌کنند که هر چه عذاب بخواهند آنجا هست؛ جهنم برای آنها کافی است و آنجا کمبود عذاب نیست. ولی احتمال این معنا نیز هست که ﴿حَسْبُهُمْ﴾؛ یعنی، جهنم همه چیزشان است. خوراکشان، نوشابه‌شان، خوابگاهشان، بالای سرشان، زیر پایشان، همه چیزشان آتش است. همان‌طور که می‌گوییم ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾؛ «خدا ما را بس است [و همه چیز مان خداست]». ﴿لَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾؛ تأکید

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۷.

می کند که: «خدا آنها را ملعون و مطرود کرده و از در خانه ی خود رانده است».

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾

«برای آنان عذابی ثابت و پابرجاست [و هیچ ممکن نیست از آغوش عذاب

بیرون بروند]».

سپس عطف توجّهی به تاریخ می کند و می فرماید: وضع گذشته ها را بنگرید و ببینید با آنها چه معامله ای شده است و شما راه آنها را نروید تا به سرنوشت شوم آنها مبتلا نشوید.

﴿كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالاً وَ أَوْلَاداً﴾

«همانند کسانی که قبل از شما [آمده] و نیرومندتر از شما بودند و اموال و

اولادشان فزونتر بود».

اینکه کلمه ی «قوة» به طور مطلق آمده، نشان می دهد که هر نوع قوت و نیرویی که به فکران برسد، آنها بیشتر از شما داشته اند؛ از قوت فرهنگی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی و ...

احتمال وجود تمدن های مرقی در روزگارهای پیشین

از اینگونه آیات در قرآن زیاد آمده که نشان می دهد: گذشتگان از هر جهت قوی تر بوده اند! حال، از یک طرف می دانیم که قرآن برای همه ی زمانهاست و مختصّ به گذشته و حال نیست و از طرف دیگر، مسلم است که تمدن بشری روز به روز جلوتر می رود و طبعاً قوی تر می شود؛ بنابراین به همین منوال که بشر امروزی دارد پیش می رود، طبیعی است که ۲۰۰ یا ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ سال بعد تمدنی قوی تر و عالی تر از امروز خواهد داشت؛ ولی آن روز هم قرآن کریم به آنها خواهد گفت: گذشتگان از شما قوی تر بودند! در صورتی که ۱۰۰۰ سال بعد، آیندگان مسلماً از ما و از گذشتگان پیش از ما قوی تر خواهند بود، پس چطور قرآن، آن روز به آنها خواهد گفت: گذشتگان از شما قوی تر بودند؟! پس معلوم می شود بشر، در دوران های گذشته، تمدن های عالی به وجود آورده و سپس آنها را با دست خودش نابود کرده است. ما خیال می کنیم دنیا، تنها امروز به این درجه از تمدن و علم و صنعت رسیده است؛ در صورتی که هم آیات، هم روایات، هم تاریخ و هم آثاری که از حفر و کاوش در ویرانه های دورافتاده ترین نقاط زمین به دست می آید نشان می دهد که در روزگارهای گذشته تمدن های عالی وجود داشته و از بین رفته است؛ یعنی با دست بشر به وجود آمده و با دست خود بشر هم نابود شده است و هیچ استبعادی هم ندارد؛ زیرا همین

تمدنی که اکنون داریم اگر روزی جنون و دیوانگی بشر رو کند، می تواند کاری کند که با همین سلاح های مخرب که ساخته است، تمام مظاهر تمدن، از مراکز علمی و صنعتی را از بین ببرد و مجدداً به عصر حَجَر برگردد. نسل بشر که منحصر به نسل امروز نیست. میلیون ها سال بر زمین گذشته و نسل های متعدد از بشر آمده و رفته اند.

در این باب، مرحوم شیخ صدوق رحمته الله در کتاب خصال حدیثی نقل کرده است که «جابر جُغَفی» از حضرت امام باقر علیه السلام راجع به آیه ای سؤالی کرد. امام علیه السلام ضمن جواب آن سؤال، فرمودند:

(لَعَلَّكَ تَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرُكُمْ)؛

«شاید تو چنین فکر می کنی که خداوند جز شما بشری نیافریده است».

(... بَلْ وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَأَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ)؛

«بلکه به خدا قسم، خداوند تبارک و تعالی هزاران هزار عالم و هزاران هزار آدم آفریده است».

(أَنْتَ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَأُولَئِكَ الْأَدَمِيَّينَ)؛

«تو در آخر آن عالم ها و آدم ها قرار گرفته ای!»

قبل از شما، عالم ها و آدم ها آمده اند و رفته اند. پس از شما نیز عالم ها و آدم ها خواهند آمد.

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا أَفْنَى هَذَا الْخَلْقَ وَهَذَا الْعَالَمَ وَاسْكَنَ أَهْلَ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ وَ أَهْلَ النَّارِ النَّارَ جَدَّدَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَالَمًا غَيْرَ هَذَا الْعَالَمِ وَ خَلَقَ أَرْضًا غَيْرَ هَذِهِ الْأَرْضِ تَحْمِلُهُمْ وَ سَمَاءً غَيْرَ هَذِهِ السَّمَاءِ تُظِلُّهُمْ)؛^۱

«پس از اینکه خداوند عز و جل، این خلق و این عالم را فانی ساخت و بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را در دوزخ مسکن داد، مجدداً عالمی غیر این عالم بنا می کند و زمینی غیر این زمین و آسمانی غیر این آسمان می آفریند».

پس احتمالاً می توان گفت: در روزگارهای بسیار دور، تمدن های بسیار عالی وجود داشته و در هر زمان، بشر از نظر علم و صنعت ترقی شایانی کرده و آنگاه بر اثر جنون

استکبار و بیماری غرور و خودخواهی، همه را طعمه‌ی آتش ساخته و از بین برده است.

حال به این آیه که در سوره ی روم است توجه فرمایید:

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا...﴾^۱

«آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بوده‌اند، چگونه شد؟ آنها نیرویی بیش از اینها داشتند و زمین را زیر و رو کردند و آن را بیش از آنچه اینان آباد کرده‌اند، آباد کردند».

سرپیچی از فرمان خداوند، عامل زوال تمدن‌ها

عرض شد که این آیه، هزار سال بعد نیز به مردم آن زمان، همین سخن را خواهد گفت در صورتی که اگر تمدن کنونی به همین کیفیت که دارد پیش می‌رود، پیش برود طبیعی است که هزار سال بعد، از امروز قوی‌تر خواهد شد. آنگاه آن روز چگونه به آنها می‌شود گفت: قبل از شما کسانی قوی‌تر از شما بوده‌اند که زمین را بیشتر از شما پشت و رو کرده و آبادش نمودند و سرانجام به خود ظلم کردند که ذیل آیه می‌فرماید:

﴿...وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۲

«پیامبران‌شان با دلایل روشن به سراغشان آمدند [اما آنها انکار کردند و کیفر خود دیدند] خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، آنها به خودشان ستم می‌کردند».

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمْكِنْ لَهُمْ وَ أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَ جَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أُنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾^۳

«آیا ندیدند چقدر از اقوام پیشین را هلاک کردیم، اقوامی که [از شما نیرومندتر بودند و] قدرت‌هایی به آنها دادیم که به شما ندادیم... [و سرانجام] آنها را به

۱- سوره ی روم، آیه ی ۹.

۲- همان.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۶.

خاطر گناهانشان نبود ساختیم و جمعیت دیگری بعد از آنان به وجود آوردیم».

ورود ملکه‌ی سبا به بارگاه سلیمان علیه السلام

سوره‌ی نمل، قصه‌ی جناب سلیمان علیه السلام را بیان می‌کند. می‌بینیم که حضرت سلیمان با آن همه حشمت و عظمتی که داشته است، خبر نداشت که در یک گوشه‌ی دنیا کشور و سلطنت با عظمتی هست، تا اینکه پیام‌آورش هدهد خبر آورد:

﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾؛^۱

«[به سرزمین سبا رفته بودم آنجا] زنی را یافتم که بر آنها [اهل سبا] حکومت می‌کند و همه چیز در اختیار دارد و [مخصوصاً] تخت عظیمی داشت».

بعد جناب سلیمان به ملکه سبا نامه نوشت و او را دعوت به خداپرستی کرد. او هم (با تفصیلی که هست) به حضور سلیمان آمد. وقتی به درگاه جناب سلیمان رسید، از دیدن عظمت و شکوه و جلالتِ مُلکِ سلیمان حیرت زده شد. محوطه‌ی قصر سلیمان که با شیشه مفروش بود، به نظرش دریاچه آمد! وقتی گفتند: درون قصر بیا؛ جامه‌ی خود را از دو ساق پا بالا کشید تا از آب بگذرد! همانگونه که قرآن می‌فرماید:

﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ...﴾؛^۲

«...[سلیمان] گفت: این از بلور صاف ساخته شده است [آب نیست که برای عبور از آن، نیاز به برهنه کردن پا باشد]».

معلوم می‌شود که سه هزار سال قبل، از فِیْ ذَوْبِ شیشه، به جای سیمان و موزاییک آگاه بوده‌اند و دانشمندان زمان، حشمتِ سلیمان را از هر جهت صیانت می‌کردند. این جریان هم شاهد براین است که در گذشته، تمدنهای اعجاب انگیز بوده و طعمه‌ی آتش حرص و غرور بشری گردیده است؛ همان آتش حرص و غروری که بشر امروز نیز دارد! مگر اینکه خدا، عقلِ بشر کنونی را به آنجا برساند که آن فجایع را تکرار نکند و عصرِ قمر را تبدیل به عصر حجر نماید و غارنشینی را از سر نگیرد.

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۳.

۲- همان، آیه‌ی ۴۴.

مطالعه‌ی تاریخ و درک عبرت‌ها

لذا قرآن، دستور تعقل می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا...﴾^۱

«آیا آنها، در زمین سیّر نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن، حقیقت را درک کنند».

یعنی چرا مطالعه‌ی تاریخ نمی‌کنند تا بفهمند که بر این بشر و تمدن‌های قبلی چه گذشته است؟!

﴿...فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا...﴾

گوش قلب و عقل را باز کنند و از ویرانه‌های گذشتگان، صدای آنها را بشنوند که چه می‌گویند:

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان

ایوان مدائن را آیینی‌ی عبرت دان

دندانه‌ی هر قصری، پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه، بشنو ز بُن دندان

این است همان در گه، کو راز شهان بودی

حاجب، ملک بابل؛ هندو، شه ترکستان

مست است زمین زیر، خورده است به جای می

در کأس سر هرمز، خون دل نوشروان

گویی که کجا رفتند آن تاج و ران، یک یک

زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان

قرآن می‌فرماید: عاقل باشید؛ تاریخ گذشتگان را مطالعه کنید تا اسرار زمان را بفهمید.

گوش جان را باز کنید تا نغمه‌های گذشتگان را بشنوید.

﴿... فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۲

«چشم سرتان باز است و می‌بینید. اما چشم دلتان کور است و نمی‌فهمید».

۱- سوره ی حج، آیه ۴۶.

۲- همان.

شما را جنون دنیاطلبی و استکبار گرفته است؛ می گویند: اینجا مال من، آنجا مال من، همه جا مال من! بچه صفت زندگی می کنید. بچه ها هم گاهی دیوانگی می کنند و بر سر و کله ی هم می کوبند، این چنین نباشید، عاقل باشید.

حکومت سلیمان علیه السلام از نگاه امیر مؤمنان، حضرت علی علیه السلام

چند جمله ای هم از کلمات نورانی مولا یمان، امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم که می فرماید:

(أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ)؛

«ای بندگان خدا! از من حرف بشنوید، [راه درست را پیدا کنید. خدا را

بشناسید، عالم را بی حساب ندانید] تقوا پیشه کنید».

(الَّذِي أَلْبَسَكُمْ الزِّيَّاءَ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمُ الْمَعَاشَ)؛

«خدایی را اطاعت کنید که لباس های زیبا بر قامت شما پوشانده و معاش

انسانی شما را تأمین نموده است [درست ببندیشید]».

(فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ

سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عليه السلام)؛

«اگر بنا بود کسی بتواند در این دنیا برای همیشه بماند و راهی برای جلوگیری

از مرگ داشته باشد، او سلیمان بن داود بود».

او همه چیز داشت؛ سلطنت بر جنّ و انس داشت، عوامل طبیعی و غیر طبیعی مسخر

فرمانش بود.

(الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ التُّبُوءَةِ وَ عَظِيمِ الزُّلْفَةِ)؛

هم از جنبه ی مادی، سلطان با عظمتی بود و هم از جنبه ی معنوی، پیامبر عظیم الشان

خدا بود. در عین حال:

(فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ وَ اسْتَكْمَلَ مَدَّتَهُ)؛

«وقتی که رزق مقدر خود را در این عالم استیفا^۱ کرد و مدت عمر مقررش

تمام شد».

(رَمَتْهُ قِسْيُ الْفَنَاءِ بِنِبَالِ الْمَوْتِ)؛

«تیرهای مرگ از کمان فنا به سوی او پر کشید و او را از پای درآورد».

۱- استیفا: تمام چیزی را گرفتن.

﴿وَأَصْبَحَ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعْطَلَّةً وَ وَرَثَتُهَا قَوْمٌ آخَرُونَ﴾؛^۱
 «شهرها از وجود سلیمان خالی شد و خانه‌ها تهی ماند. [در همه جا صدای سلیمان بود و آثار ملک سلیمان] بالاخره جا خالی کرد و دیگران جای او نشستند».

تحلیل زیبای قرآن از عصای موسی علیه السلام و سلیمان علیه السلام
 قرآن حکیم، چه زیبا تحلیل می کند حکومت و سلطنتی را که با یک عصا آغاز شد و با یک عصا هم به پایان رسید! منشأپیدایش حکومت حضرت موسی علیه السلام یک عصا بود؛ همان عصایی که صاحبش می گفت:

﴿هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشَ بِهَا عَلَى عَنَمِي...﴾؛^۲
 «این عصای من است، هنگام راه رفتن به آن تکیه می کنم و برای گوسفندانم از درختان برگ می ریزم».

فرمود:

﴿...أَلْقِهَا يَا مُوسَى﴾؛^۳ «آن را بینداز، ای موسی!»
 وقتی که انداخت تبدیل به جانور عظیم الجثه ای شد که تمام مظاهر قدرت فرعونی را بلعید و سرانجام، خودش را هم به قعر دریا کشانید. دنبالش حکومت سلیمانی به وجود آمد؛ سلطنتی عظیم و بی نظیر در عالم که عوامل طبیعی و غیر طبیعی مسخر فرمان او بود! اما او چه شد؟ سرانجام او هم در روزی که به همین عصا تکیه داده بود و از غرفه ای، مُلک عظیم خود را تماشا می کرد، در همان حال قبض روح شد و جسد بی روحش مدتی روی عصا ماند. لشکریانش نمی دانستند او از دنیا رفته و از ترسش مشغول کار بودند تا وقتی یک حشره کوچک، به نام موریانه داخل عصا رفت و عصا را خورد و عصا شکست و بدن بی روح سلیمان روی زمین افتاد و آن سلطنت بی نظیر هم با شکستن یک عصا به پایان رسید که قرآن می فرماید:

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ...﴾؛^۴

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۸۱.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۱۸.

۳- همان، آیه ی ۱۹.

۳- سوره ی سباء، آیه ی ۱۴.

«هنگام مرگش که رسید جانوری کوچک بر عصایش مسلط گشت و آن را خورد و دیگران را از مرگش باخبر ساخت».

ملک سلیمان مطلب، کان هبست مُلک همان است سلیمان کجاست
صحت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند
خاک، همان خصم قوی گردن است چرخ، همان ظالم گردن زن است
خاک شد آن کس که در این خاک زیست خاک چه داند که در این خاک چیست
هر ورقی چهره‌ی آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست
که ملک جانوران را کنند گاه گل کوزه گران کنند

آینده‌ی اسلام از نگاه مولای متقیان حضرت علی علیه السلام

حال مولای ما می‌فرماید:

(فَاسْتَمِعُوا مِنْ رَبِّائِكُمْ)؛ «از عالم ربانی خود بشنوید».
(وَ اخْضِرُّوهٗ قُلُوبَكُمْ)؛

«دل‌های خود را در نزد او حاضر کنید [هم گوش کنید، هم دل بدهید]».

(وَ اسْتَيْقِظُوا اِنْ هَتَفَ بِكُمْ)؛

«وقتی شما را صدا می‌کند از خواب بیدار شوید [و به ندایش جواب دهید]».

اگر به همین روش که دارید و با غفلت زندگی می‌کنید ادامه دهید روزگاری برای شما پیش می‌آید که:

(صَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّبْعِ الْعُقُورِ)؛

«دنیا مانند حیوان درنده به شما حمله‌ور می‌شود».

(تَوَاحَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ)؛

«در این روزگار، مردم در راه‌های گناه و عصیان باهم برادر می‌شوند [یکی

مؤسس سازمان گناه می‌شود و دیگری مروج آن]».

(وَ تَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ)؛

«در مسیر دین از هم فاصله می‌گیرند [و کارشکنی می‌کنند]».

(وَ تَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ)؛

«در راه راستی و راستگویی با هم دشمنی می‌نمایند».

(فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا وَالْمَطَرُ قَيْظًا)؛

«در چنین زمانی فرزند، مایه ی خشم و الدین می گردد و باران، تولید گرمای کند».

(وَتَقِيضُ اللَّيْلُ قَيْضًا)؛ «مردم پست فراوان می شوند».

(وَتَغِيضُ الْكِرَامُ غَيْضًا)؛ «مردم بزرگوار کمیاب می شوند».

(وَكَانَ أَهْلُ ذَلِكَ الزَّمَانِ ذِئْبًا وَ سَلَاطِينُهُ سِبَاعًا وَ أَوْسَاطُهُ أَكَالًا)؛

«در آن زمان، مردم مثل گرگ می شوند و می خواهند همدیگر را پاره کنند.

سلاطین زمان درندگانی می شوند و به جان هم می افتند. مردم متوسط الحال

بیچاره هم خوراک آنان می گردند».

(وَفُقَرَاءُهُ أَمْوَاتًا)؛

«و بینوایان شان چون مردگانی بی حس و بی رمق می شوند».

(وَاسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ)؛

«مردم به هم که می رسند با زبان، اظهار مودت می کنند و تملق می گویند».

(وَ تَسَاجَرَ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ)؛

«اما در دل با هم مشاجره می کنند [و کینه می ورزند]».

آخرش هم فرمود:

(لَيْسَ إِلَّا سَلَامٌ لِّبَيْسِ الْفَرْزِ مَقْلُوبًا)؛^۱

«در آن زمان اسلام، مانند پوستینی می شود که آن را وارونه پوشیده باشند».

اگر پوستین، قسمت پشمینه اش، به سمت بدن باشد هم گرم می کند و هم ظاهرش

زیباست. اما وقتی که وارونه شد، هم ظاهرش نازیبا می شود و هم گرمی ندارد. اسلام در آن زمان

این چنین می شود! ظاهر آن طوری نشان داده می شود که مردم از آن می ترسند؛ زیرا می بینند

امانت و صداقت در آن نیست، دروغ گویی و کلاه برداری فراوان است. در نتیجه اسلام در

نظرشان منفور و مثل پوستین وارونه می شود و برای خود مسلمانان نیز اثر بخش نمی باشد.

از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(طُوبَى لِمَنْ يَعْبُدُ لَمْ يَعْطِ الْخَاطِئِينَ عَلَى مَا أُوتُوا مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا)؛^۲

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۰۷، قسمت چهارم.

۲- تحف العقول، صفحه ی ۲۲۱.

«خوشا به حال بنده‌ای که غبطه به زندگی دنیا داران خطا کار نمی‌برد».

آنها را الگوی خود قرار نمی‌دهد بلکه با رهبری عقلش پیروی از صالحان می‌کند.

مناجات زیبای امام سیدالسادین علیه السلام در مسجد الحرام

از طاووس یمانی نقل شده است که: من در مکه، امام سجاد علیه السلام را زیارت کردم، مدت‌ها آرزو داشتم که شبی از نزدیک، حالِ مناجات آن حضرت را بینم. این فرصت را مغتنم دانستم. پس از آنکه پاسی از شب گذشت، آنها که رفتنی بودند، رفتند و جمعی هم در حول و حوش حرم خوابیدند. من در گوشه‌ای از مسجد در حالی که مراقب حالِ امام علیه السلام بودم به دعا و نماز ایستادم. شب مهتابی بود، دیدم امام وارد مطاف شد و به طواف بیت پرداخت و پس از آن به نماز ایستاد و پس از نماز دست به دعا و مناجات با خدا برداشت:

يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلَاءِ مَعَ السَّكَمِ

«ای خدایی که به دادِ دل‌بندگانت در دل شب می‌رسی، ای خدایی که غصه و

اندوه از جان پریشان حالان می‌زدایی».

قَدْ نَامَ وَفُكَّ حَوْلَ الْبَيْتِ قَاطِبَةً وَأَنْتَ وَحْدَكَ يَا قَيُّوْمُ لَمْ تَنَمْ

«خدایا؛ اینها که در اطراف خانه‌ات خوابیده‌اند، همه مهمان‌های تو هستند و از

راه‌های دور آمده و سر به آستان‌ت نهاده‌اند. تنها تویی، ای حیّ قیوم که

بیداری و هرگز به خواب نمی‌روی».

أَذْعُوكَ رَبِّ دُعَاءً قَدْ أَمَرْتَ بِهِ فَأَرْحَمَ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ

«خدایا؛ امر به دعا کرده‌ای و من نیز امتثال امر کرده‌ام. به گدایی در خانه‌ات

آمده‌ام به حقّ این بیت و این حرم به درماندگی من ترخّم فرما».

إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ دُو سَرَفٍ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِينَ بِالْكَرَمِ

«پروردگارا، اگر بنا بر این باشد که رحمت تو فقط شامل حال‌بندگان خوبت

گردد، پس گنهکاران و فریب‌خوردگان به کجا بروند و از در خانه‌ی چه

کسی عفو و رحمت بخواهند».

این قدر گفت و گریست تا صدا قطع شد. من نزدیک‌تر رفتم، دیدم پای دیوار کعبه

بیهوش افتاده است. نشستم و سرش را به دامن گرفتم. از رقت به حالش اشکم جاری شد و

بر صورتش ریخت. چشم باز کرد و فرمود:

(مَنْ الَّذِي شَغَلَنِي عَنْ ذِكْرِ رَبِّي)؛

«که بود که از ذکر خدایم مشغولم کرد».

گفتم: من غلام شما طاووس یمانی‌ام. مولایم! چرا این قدر به خودتان رنج می‌دهید؟ شما که جدّتان رسول خدا و علی مرتضی، مادرتان صدّیقه‌ی کبری و پدرتان سیدالشهداء (علیه السلام) است، چرا این قدر ناراحتید؟ فرمود:

(هِيَ هَاتِ دَعْنِي حَدِيثَ جَدِّي وَ أَبِي وَ أُمِّي)؛

«سخن از جدّ و پدر و مادر من به میان نیاور! مگر این آیه‌ی قرآن نیست که [».

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ...﴾؛

«وقتی که در صور دمیده شد دیگر از انساب و جدّ و پدر و مادر نمی‌پرسند و جز عمل چیزی نمی‌پذیرند».

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَ لَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَ خَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَ لَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا)؛

«خداوند عزّوجلّ، بهشت را برای اطاعت کاران و جهنّم را برای گنهکاران آفریده است».

باز سر به سجده نهاد و در حالی که می‌گریست، شنیدم که می‌فرمود:

(عُبَيْدُكَ بِفَنَاءِكَ فَقِيرُكَ بِفَنَاءِكَ سَائِلُكَ بِفَنَاءِكَ)؛^۱

«خدایا! بنده‌ی کوچکت در خانه‌ات آمده، سائل مسکینت، سر به آستانان نهاده است».

و اما مصیبت امام سجاد (علیه السلام)

این حال عبادتش بود و آن هم مصیبتش که از خود حضرتش نقل شده که فرمود:

(رَبَطُونَا كَالْأَغْنَامِ)؛

«ما را [در شام] مانند گوسفندان به یک ریسمان بسته بودند».

و به مجلس شوم یزید وارد کردند. در حالی که یک سر ریسمان به بازوی من بود و سر دیگرش به بازوی عمّام زینب! بچه‌ها که نمی‌توانستند پا به پای بزرگترها بیایند و زمین می‌خوردند؛ با تازیانه از زمین بلندشان می‌کردند!!

۱- بحار الانوار، جلد ۹۹، صص ۹۷ و ۹۸، تلفیق از حدیث ۱۵ و ۱۱ به روایت اضعی و طاووس یمانی.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل فرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما مرحمت فرما.

گذشتگان ما را غریق بحار رحمت بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرزد.



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٧١﴾ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

﴿٧٢﴾ وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

«و مردان و زنان با ایمان دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده فرمان می دهند و از کارهای ناپسند باز می دارند و نماز را برپا می کنند و زکات می دهند و از خدا و پیامبرش فرمان می برند. آنها را خداوند به زودی مورد رحمت خویش قرار می دهد. خداوند توانا و حکیم است. خداوند به مردان و زنان با ایمان باغهایی [از بهشت] وعده داده که نهراها از زیر [درختان] آنها جاری هستند. جاودانه در آن خواهند ماند و مسکن های پاکیزه ای در بهشت های عدن [نصیب آنها ساخته] و خشنودی خدا [از همه ی اینها] برتر است؛ پیروزی بزرگ همین است.»

رابطه ی ولایی اهل ایمان

در آیات گذشته، قسمتی از صفات منافقین ذکر شد که آنها امر به منکر و نهی از معروف می کنند و خدا را در زندگی فراموش کرده و در انفاق مال امساک می ورزند و ...

حال، در این آیات صفات اهل ایمان را می‌خوانیم که نقطه‌ی مقابل اهل نفاقند، می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛

«اهل ایمان باهم رابطه‌ی ولایی دارند».

درباره‌ی منافقین فرمود: ﴿بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾؛ همگی از یک قماشند، در ظاهر باهم متحدند، اما در باطن از هم متفرقند.

﴿...تَحْسِبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ...﴾؛^۱

«آنها را می‌پنداری که مجتمعند در حالی که قلب‌هایشان پراکنده است».

هنگام برخورد با منافع مادی، پنجه به روی هم می‌افکنند.

جان‌گراگان و سگان از هم جداست متحد، جان‌های شیران خداست

مؤمنین نسبت به هم ولایت دارند. ولایت در اینجا به معنی دوستی و محبت و نصرت است. در تمام ابعاد زندگی از مادی و معنوی دوستدار یکدیگر و ناصر و غمخوار همدیگرند.

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛

اینان نقطه‌ی مقابل منافقاند، آنها امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند؛ یعنی برنامه‌هایشان را طوری تنظیم می‌نمایند که فساد، ترویج و فحشا، تقویت شود. می‌کوشند محیط را آلوده کنند تا بتوانند در محیط آلوده به منافع مادی‌شان برسند، اما اهل ایمان امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و می‌کوشند محیط زندگی را صالح و پاک سازند، تا هم خود و هم دیگران به سعادتِ قُربِ خدا نائل گردند.

﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛

«اقامه‌ی نماز و ایتاء زکات می‌نمایند».

رابطه‌شان را با خدا برقرار و پیوندشان را با مردم محکم می‌کنند.

﴿وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾؛

«همیشه بر محور اطاعت خدا و رسول ﷺ می‌چرخند».

﴿أُولَٰئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ﴾؛

«اینانند که پیوسته مشمول رحمت خدا می‌باشند».

به منافقان وعده‌ی جهنم خالد داده بود؛ اما درباره‌ی مؤمنان می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾؛

«خداوند به مردان و زنان با ایمان، باغهایی وعده داده است که از زیر درختانشان نهرها در جریان است و مساکن پاکیزه‌ای در جَنّات ثابت و مستقر».

﴿وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾؛

بزرگترین نعمتی که به آنها داده می‌شود رضا و خشنودی خداست که هیچ نعمتی از نعمت‌های بهشتی به پای این نعمت نمی‌رسد.

﴿ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛ «این است آن فوز عظیم و رستگاری بزرگ».

لقای خدا، اوج کمال انسان

مطلبی که ما باید دائماً متوجه آن باشیم و آن را مکرراً مورد بحث قرار بدهیم و در جان خود بنشانیم، این است که: مقصد اعلای خلقت، رسیدن انسان به سعادت لقای خداست. این حقیقتی است که فهمیدنش برای ما بسیار مشکل است؛ زیرا واقع امر این است که ما به شواغل مادی گرفتار شده‌ایم و علی الدوام محور افکار ما، رسیدن به مقاصد مادی و مشتهیات نفسانی است و لذا تصور آن معنای عالی - که مقصد اعلای خلقت عالم و آدم است - برای ما دشوار است. مگر اینکه به خود تکلفی داده و در مسیر تقوی قدمهای بلند و راسخی برداریم و از انقباس قدسی ولی زمان ارواحنا فداه استمداد نماییم تا روحی مطهر و جانی منور به دست آوریم و بفهمیم که سعادت لقای خدا چیست و خلاصه ما را برای دیدار با خدا خلق کرده‌اند و این حقیقت، در قرآن کریم مکرراً مورد توجه قرار گرفته و فرموده است:

﴿... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ ...﴾؛^۱

«تقوا پیشه کنید و بدانید که خدا را دیدار خواهید کرد».

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾؛^۲

«ای انسان! تو بار سفر بسته‌ای و در حال حرکت با رنج و تعب می‌باشی و سرانجام به لقای خدایت می‌رسی».

۱- سوره بقره، آیه ۲۲۳.

۲- سوره انشقاق، آیه ۶.

کسی به این سعادت نائل می شود که طوری زندگی کند که دمِ مردن با انس و محبت به خدا جان بدهد. نکند دمِ مردن، خدا را دشمن خود پندارد و با بغض به خدا از دنیا برود. آری؛ کسی که یک عمر، محبت به دنیا در دلش نشسته و مجذوب آن بوده است، موقع مرگ می بیند تمام محبوب هایش را از دستش می گیرند و گیرنده ی آنها هم خداست و طبیعی است که انسان با هر که محبوب هایش را از او بگیرد، دشمن می شود. در آن موقع با قلبی مملو از بغض خدا جان می دهد. خدا همه ی ما را از چنین بد عاقبتی در امان نگه دارد؛ ان شاء الله. این دل بستگی ها نتیجه اش آن بدبختی می شود.

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا الشُّوْأُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۱

«بد عملی ها، کار را به آنجا می رساند که تکذیب آیات خدا کرده و آنها را به استهزاء می گیرد».

پیدایش محبت، ثمره ی ذکر خدا

حاصل آنکه به این سعادت نمی رسد مگر آن کسی که دمِ جان دادن با محبت و انس به خدا بمیرد؛ انس و محبت هم پیدا نمی شود مگر در سایه ی دوام ذکر و زیاد به یاد او بودن! اگر شما بخواهید با کسی رابطه ی محبت برقرار کنید، چه می کنید؟ طبیعی است زیاد به خانه اش می روید؛ زیاد با او تلفنی صحبت می کنید؛ نامه می نویسید؛ از طرق مختلف با او دیدار می کنید و انسان با هر کسی که مکرراً دیدار کند کم کم دوستش می دارد و دوستی اش شدت پیدا می کند. شما اگر کسی را سالی یک بار ببینید، محبتی به او پیدا نمی کنید؛ اگر ماهی یک بار شد، بیگانگی کمتر می شود؛ هفته ای یک بار، روزی یک بار و از این بیشتر، روزی چند بار او را ببینید، معلوم است که محبت کامل می شود. حالا ببینید خدا چه لطفی به ما کرده که فرموده است: روزی حداقل پنج بار نماز بخوانید؛ یعنی روزی پنج بار با من که خدای شما هستم ملاقات کنید و به یاد من باشید.

﴿...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۲ «نماز بخوانید تا با من هم صحبت شوید».

سایر اوقات که با من نیستید و دنبال کارتان هستید، تاجرید، کاسبید، معلمید، هرچه

۱- سوره ی روم، آیه ی ۱۰.

۲- سوره ی طه، آیه ی ۱۴.

هستید، ده دقیقه هم که می‌گویم: بیا به نماز بایست و با من باش؛ باز با من نیستی! تا می‌گویی الله اکبر؛ فکرت جای دیگر می‌رود و همین که سلام نماز را دادی، می‌گویی: عجب! من سر نماز بودم و نفهمیدم، با که هستم و چه می‌گویم!! به ما گفته‌اند روزی پنج بار با خدا صحبت و دیدار کنید تا محبت برقرار شود، ولی متأسفانه ما هنوز با او بیگانه‌ایم. با اینکه شصت الی هفتاد سال است که روزی چند بار با او ملاقات می‌کنیم باز هم بیگانه‌ایم و هنوز یگانگی برقرار نشده است. با خدا یگانه و خودمانی نیستیم. اگر مشکلی پیش آید فوراً سراغ فلان پولدار و زوردار می‌رویم و او را اصلاً به حساب نمی‌آوریم و اگر از طرف او، ناراحتی کوچکی برای ما پیش بیاید و بفهمیم که او خواسته است، آن هم روی حکمت و مصلحتی؛ از او قهر می‌کنیم. هیچ حساب نمی‌کنیم که در میان میلیونها نعمت که به ما داده، یک ناراحتی کوچک را از روی مصلحت پیش آورده است و ما نباید اینچنین لب به شکایت بگشاییم! معلوم می‌شود که با خدا یگانه نیستیم و دوستش نمی‌داریم.

بنده‌ی خویشتن‌دار حق‌شناس

بزرگی با غلامش که بسیار هوشیار و مؤدب بود در باغ گردش می‌کرد. خیارهای سبز و شادابی در بوته‌ها دید و با دست خودش خیاری چید و به غلام داد. او هم با کمال ادب و احترام گرفت و بدون معطلی پوست کند و مشغول خوردن شد. آقا هم اظهار میل کرد که مقداری از آن خیار تناول کند. غلام فوراً برشی از آن جدا کرد و به دست آقا داد. او تا به دهانش گذاشت، دید بسیار تلخ است. از دهانش بیرون ریخت و رو به غلام کرد و گفت: تو چطور این خیار تلخ را با رغبت تمام خوردی؟! او هم با کمال ادب و احترام گفت: مولای من؛ در طول مدت غلامی و بندگی‌ام، من لقمه‌های چرب و شیرین فراوان از دست شما خورده‌ام، حال این کمال بی‌حرمتی و حق‌شناسی بود که به یک لقمه‌ی تلخ که از دست شما رسیده است، رو ترش کنم و قیافه در هم کشم!

آقا خیلی از این ادب و شایستگی او خوشش آمد؛ هم انعام فراوان به او بخشید و هم آزادش کرد. چرا ما با خدا این چنین نیستیم؟ و به اندک ناراحتی، از خدا می‌رنجیم و شکایت‌ها می‌کنیم؟! پس پیدایش محبت، متفرع بر دوام ذکر است و دوام ذکر و زیاد با او در ارتباط بودن، متوقف بر معرفت و شناخت او به کمال است؛ یعنی، انسان اول باید کسی را به کمال بشناسد تا با او رابطه برقرار کند، وگرنه کسی که هیچ کمال و جمالی ندارد، نه

علمی، نه ثروتی، نه قدرتی، نه شجاعتی، نه سخاوتی، نه هیچ‌بو و خاصیتی؛ در این صورت انسان رغبت ندارد که با او رفیق بشود و رفت و آمد داشته باشد. انسان سراغ کسی می‌رود که او را دارای کمال و جمالی بداند و لذا دوام ذکر به شناخت خدا به صفات کمال بستگی دارد. این شناخت نیز توقّف دارد بر تفکّر در آثار وجودی او در آفاق و انفس.

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾^۱

«و چه بسیار نشانه‌ای [از خدا] در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می‌گذرند، در حالی که از آن روی گردانند».

رابطه‌ی دنیاخواهی و حق‌ناشناسی

تفکّر در آثار نیز احتیاج به فراغت قلب از شواغل دنیوی دارد تا درباره‌ی خدا و صفات خدا مطالعاتی داشته باشد، با اشخاص خبیر و بصیر در معارف دینی مصاحبت کند، پای سخن افراد مهذب بنشیند. تمام اینها نیاز به سرمایه‌گذاری از حیث فکر و وقت دارد و دست برداشتن از بسیاری از امور دنیوی که برای انسان پول و مقام و منصب می‌آورد و از این جهت به قول مردم، وقت طلاست. آیا می‌شود طلا را داد و خدا را خرید؟

آری؛ فراغت از شواغل مادی، اوّل قدم در راه ایجاد ارتباط با خداست، وگرنه کسی که علی‌الدوام در فکر تحصیل امتعه‌ی دنیا و سپس استمتاع و بهره‌برداری از آنهاست، طبیعی است که فراغتی نخواهد داشت تا به کار تفکّر در معارف دینی بپردازد و با خدا رابطه‌ی انس و محبّت برقرار سازد. مشکل ما اینجاست که: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...﴾^۲؛ خدا و قدر و منزلتش را نشناخته‌ایم، آنچنان که قدر و منزلت پول و خانه و ماشین و مقام و پست حساس را شناخته‌ایم.

﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ ۖ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾^۳

«نه؛ با شما دل بستگان به دنیا و چشم پوشیدگان از آخرت سلوکمان نمی‌شود».

﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۖ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^۴

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۱.

۳- سوره‌ی قیامت، آیات ۲۰ و ۲۱.

۴- سوره‌ی اعلی، آیات ۱۶ و ۱۷.

با شما که آخرت خیر و ابقی را رها کرده و دنیای در معرض فنا را در دل نشانده‌اید، چگونه می‌توانیم کنار بیایم؟!
 ﴿اَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ﴾^۱

«افزون طلبی‌ها سرگرم‌تان کرده [و از توجه به آخرت بازتان داشته] است».

و این بلای بسیار بزرگی است که گریبان اکثر ما را گرفته است. ده کم است، صد؛ صد کم است، هزار؛ هزار کم است و ... پیوسته در حال افزودن و زیاد کردن هستیم؛ مانند کرم ابریشم که دور خود می‌تند و عاقبت در میان همان تنیده‌های خود می‌میرد. اما مطمئن باشید که به این حال نخواهید ماند:

﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾^۲

«به همین زودی می‌فهمید [که قضیه از چه قرار است]. آری؛ به همین زودی

می‌فهمید [اما آن فهمیدن، نافع به حالتان نخواهد بود]».

آنگاه به خود می‌آیید که همه از شما بریده و رفته‌اند و تنها کسی که با شما مانده، خدای شماست. شما هم که با او رابطه‌ای نداشته‌اید!!

تطهیر جان از زنگ رذائل و ...

پس ما چاره‌ای نداریم جز اینکه جان خود را از آلودگی رذائل، تطهیر و به فضایل، تنویر کنیم. تطهیر و تنویر جان، وظیفه‌ی اساسی ما در دنیاست که متأسفانه به آن نمی‌پردازیم! اگر بحثی هم از آن به میان بیاید، آزرده خاطر می‌شویم و حال آنکه آنچه که قطعاً نافع به حال ماست، همین بحث است و ما شدیداً به تحصیل طهارتِ جان نیاز داریم. تا فرصت و مهلتی داده‌اند، باید این حوضِ قلب خود را از آبِ صاف و پاکِ معرفت و محبت به خدا پر کنیم. پر کردن حوض هم دو راه دارد: یک راه این که جوی‌های باریک در اطراف حوض قرار داده و آن را به نهر آب متصل کنیم تا آب از آن جوی‌ها به داخل حوض بیاید. این آب هم محدود است و هم ممکن است بر اثر عبور از آن جوی‌ها آلودگی به خود بگیرد. راه دیگر اینکه از زمینِ خود حوضِ خاکبرداری کنیم و آن قدر آن را بکنیم تا به آب برسیم تا آب از زمینِ خود حوض بجوشد. البته در این موقع، آن آب نه

۱-سوره‌ی تکوثر، آیه‌ی ۱.

۲-همان، آیات ۴ و ۳.

محدود خواهد بود و نه آلودگی خواهد داشت و آن حوض، همیشه هم خودش پر از آب صاف و پاک خواهد بود و هم با سرازیر شدن آب از اطرافش حوض های خانه های دیگران را نیز پر آب خواهد کرد. حوض دل ما هم چنین است. خداوند، در اطراف قلب ما گذرگاه هایی قرار داده است که از طریق آنها مدرکات داخل قلب ما می شود. چشم، گوش، زبان و دیگر حواس ظاهری و باطنی ما مجاری ادراکات ما هستند. ما می توانیم با چشمان مطالعه کنیم و حقایق علمی را به قلبمان برسانیم. با گوش خود مطالبی بشنویم و به قلب خود بریزیم و همچنین سایر حواس هر کدام به فراخور حال خود بخشی از علوم را به ما می دهند و قلب ما پر آب می شود. اما این آب، هم محدود است و هم کاملاً صاف و پاک و دور از آلودگی نمی باشد؛ زیرا ممکن است نویسنده ی یک کتاب با اینکه مطالب خوبی نوشته است، ولی در عین حال به مقتضای طبع بشری در خلال آن مطالب، اعمال غرضی کرده و آنها را آلوده کرده باشد و همچنین ممکن است گوینده ای ضمن سخنان حکیمانه اش، عمداً یا سهواً دچار لغزشی شده و با القای مطالب ناصحیح، آن گفتار عالی خود را آلوده نموده و با آلودگی وارد قلب شنونده کرده باشد.

خلاصه! این آبها که از مجاری ادراکی انسان وارد قلب می شوند، از آن نظر که از سطح زمین فکر بشر می گذرند، طبعاً ممکن است آلودگی به خود گرفته و با همان آلودگی وارد قلب آدم بشوند. بنابراین اگر کسی توانست با تبعیت از برنامه ی شرع مقدس، سرزمین جان خودش را شیار کرده و از آن خاکبرداری نماید، با تلاش شبانه روزی اش گل ها و سنگها و لجن های تعلقات دنیوی را از حوض دل بیرون بریزد و به آب یقین و معرفت و محبت به حضرت ربّ برسد، در این موقع است که به آب صاف و پاک و نامحدود رسیده است که فرموده اند:

(لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ لِيُنْزَلَ إِلَيْكُمْ وَلَا فِي الْأَرْضِ لِيَصْعَدَ إِلَيْكُمْ بَلْ مَجْبُولٌ فِي قُلُوبِكُمْ تَخْلَقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ حَتَّى يَظْهَرَ لَكُمْ)؛^۱

«علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید و در زمین نیست که به سوی شما بالا بیاید، بلکه در سرشت و عمق جان شما نهاده شده است، خود را به اخلاق صالحان متخلق سازید تا برای شما آشکار گردد و از باطن جان شما بجوشد».

۱- المحجة البيضاء، جلد ۱، صفحه ی ۱۴۹، نقل به معنی.

ای آینه‌ی جمال شاهی که تویی وی مخزن اسرار الهی که تویی
بیرون ز تو نیست در دو عالم، چیزی از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
البته این از خود طلبیدن، همان از خدا طلبیدن است؛ زیرا اوست که انسان را اینچنین
ساخته و قدرت و استعداد تکامل را در وجودش قرار داده است. خوشا به حال آنان که به این
استعداد خدادادی خود پی برده‌اند و به جای اینکه به کارهای لغو و بی‌ثمر و عمر ضایع کن
بپردازند، بر اساس برنامه‌ی تنظیم شده‌ی در شرع مقدس، به کاوش در قلب خود پرداخته‌اند
و به آب صاف و پاک معارف رسیده‌اند، آنها البته به این نکته توجه داشته‌اند که:

(إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُثُ فِي السَّهْلِ وَلَا يَنْبُثُ فِي الصَّفَا فَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ
تَسْكُنُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَلَا تَسْكُنُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ)؛^۱

«دانه‌ی زراعت در خاک نرم می‌روید و روی سنگ نمی‌روید، حکمت و علوم الهی
نیز در قلب متواضع [در برابر حق] می‌روید و در قلب متکبر جبار نمی‌روید».

شخصیت متکبر جبار!!

متکبر جبار کیست؟ خیال نکنیم که متکبر جبار، تنها زورمندان عالمند که می‌زنند و
می‌کوبند و له می‌کنند، نه این طور نیست؛ بلکه هرکسی که در مقابل حق - از هر قبیل که
باشد - خاضع نشود، متکبر جبار است. تمام مردم نسبت به یکدیگر حق دارند. والدین نسبت
به اولاد و اولاد نسبت به والدین حق دارند؛ زوجین نسبت به هم حق دارند؛ ارباب رجوع
نسبت به پشت میز نشینان در ادارات حق دارند. هر کس در برابر حق - از هر که باشد - خاضع
نشود، متکبر جبار است و مطمئن باشد که دانه‌ی حکمت و معرفت و محبت خدا در قلب او
نخواهد روید. اغلب خانواده‌ها متکبر جبارند، در عین حال که به قول خود دین‌دار و اهل
مسجد و جلسه و شیفته‌ی دعای ندبه و سمات و کمیلند، اما نه زن در مقابل حق شوهر خاضع
است و نه شوهر در مقابل حق زن. اکثر اختلافات خانوادگی، نشأت گرفته‌ی از روح متکبر
جبار است بلکه اکثر اختلافات و مشاجرات در سایر ابعاد زندگی اجتماعی، منبث از همین
رذیلت است؛ مثلاً در صحنه‌ی ادارات، دری به تخته‌ای خورده و میزی و دفتر و دستکی
نصیب کسی گشته، بیچاره رجوع کننده جرأت سلام کردن ندارد تا چه رسد به آنکه
بخواهد استیفای حق خود بنماید! اینها نمونه‌ای از روح متکبر جبار است و لذا محیط زندگی

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۷۵، مواعظ المسیح.

ما خالی از لطافت تعلیمات اسلام است و دل‌ها عاری از نورانیت معارف قرآن.

این جملات نورانی را هم بشنویم که خطاب به خواص امت فرموده‌اند:

(لَا تَكُونُوا كَالْمُنْحَلِّ)؛ «شما مثل غربال نباشید».

غربال چه می‌کند؟

(يُخْرِجُ مِنْهُ الدَّقِيقَ الطَّيِّبَ وَ يُمَسِّكُ النُّخَالَهَ)؛

«آرد لطیف را بیرون می‌دهد و نخاله را نگه می‌دارد».

(كَذَلِكَ أَنْتُمْ تُخْرِجُونَ الْحِكْمَةَ مِنْ أَفْوَاهِكُمْ وَ يَبْقَى الْغُلُّ فِي صُدُورِكُمْ)؛^۱

«نکند شما که داعیه‌ی ارشاد و هدایت دارید، آن‌چه که حکمت است بازبانتان

بیرون دهید و آن‌چه نخاله است از کینه و بغل و حسد، در قلب خود نگه دارید».

مقام رضوان، آسان به دست نمی‌آید

بسیاری از مردم دلشان می‌خواهد حقایق ببینند و مطالبی درک کنند اما حاضر

نیستند زحمتی به خود بدهند تا چشم بینایی پیدا کنند و دیدنی‌ها را ببینند. می‌خواهند همه

چیز را ارزان تمام کنند، بدون چشم، جمال‌ها ببینند و بدون گوش نغمه‌ها بشنوند! این شدنی

نیست. یک لقمه‌ی نان به دست آوردن، این قدر دوندگی می‌خواهد و خون دل خوردن؛

آیا به دست آوردن ﴿رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ﴾؛ و جایگزین گشتن در بهشت جاودان با سستی و

تنبلی و بی‌حالی میسر است؟! قرآن کریم می‌گوید: حضرت یعقوب علیه السلام بعد از قریب چهل

سال که از دیدار یوسفش محروم گشته بود، به فرزندانش گفت:

﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَيَأْسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ

إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾؛^۲

«فرزندانم! حرکت کنید، راه بیفتید و دنبال یوسف و برادرش بروید، [پیدا

می‌شوند] از رحمت خدا مأیوس نباشید».

همچنین گفته است:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...﴾؛^۳

۱- تحف العقول، صفحه ۳۸۱، مواظ المسیح.

۲- سوره یوسف، آیه ی ۸۷.

۳- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۹.

«هر که در راه ما تلاش کند، ما راه خود را به او نشان می‌دهیم».

شما حرکت کنید واز کنعان بیرون بروید. در کنعان نشستن و با ویرانه‌های آن ساختن آدمی را به جمال یوسف نمی‌رساند. جمال مال و جمال علم و جمال ایمان، هرچه که هست در سایه‌ی جنیدن و حرکت کردن و به راه افتادن تحصیل می‌شود. مردمی که به دهکده‌ی ویران دنیا اکتفا کرده و خود را در چهار دیواری شکم و شهوت محصور ساخته‌اند، کی می‌توانند به مقامات عالیه از علم و حکمت و عرفان برسند؟! ﴿إِذْهَبُوا﴾؛ قدم اول شما حرکت است و به راه افتادن. بروید و ﴿تَحَسَّسُوا﴾؛ قدم دوم اینکه تحسس کنید. تحسس، یعنی فرو رفتن در حس و ادراک و تمام قوای درآکه را به کار انداختن و با تمام قوا به دنبال مقصد دویدن. شما اگر به راستی مقصدتان خدا و نیل به سعادت ابدی است، باید با تمام قوا به دنبالش بروید. چرا در مقاصد دنیا این قدر حساس و درآک هستید و تحسس می‌کنید و تنبلی نمی‌کنید. اما درباره‌ی آخرت این گونه سستی و بی‌حالی از خود نشان می‌دهید؟! این بشر وقتی دید چشمش ستارگان دوردست آسمان را نمی‌بیند، دنبال وسایلی رفت و تلسکوپ را اختراع کرد تا ستاره‌های دور را ببیند؛ وقتی دید گوشش صداهای دور را نمی‌شنود، سراغ وسایلی از تلفن و بی‌سیم و رادیو رفت تا صداهای دور را بشنود. البته بسیار خوب است، اما چرا در مورد خدا و بهشت خدا اینگونه تحسس نمی‌کنید، در حالی که دیدن ستارگان از نظر حیات انسانی نفعی به حال شما ندارد. البته اگر در مسیر خداشناسی قرار بگیرد، بسیار خوب است و خود نوعی عبادت است؛ زیرا خود قرآن دعوت به مطالعه‌ی همه جای عالم کرده و فرموده است:

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛^۱

کمال انسان خداشناسی است نه ...!

تمام آنچه که در آسمان‌ها و زمین است باید جولانگه فکر و شهود شما قرار گیرد. اما همه از آن نظر ارزشمندند که شما را به خداشناسی برسانند، وگرنه تنها شناختن و دیدن ستارگان و جانوران و گیاهان برای انسان کمالی نیست. اگر توانستی در آینه‌ی وجود اینها، جمال خدا را ببینی به کمال انسانی خود رسیده‌ای. فرضاً شما همه‌ی علوم را کشف کنید و سپس بدون انس با خدا بمیرید، چه فایده‌ای از حیات انسانی خود برده‌اید؟! نه تنها چیزی به

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۰۱.

شما نمی‌دهند بلکه عذاب هم می‌کنند و می‌گویند: مگر این همه آثار علم و حکمت و قدرت را در مصنوع ندیدی؟ پس چرا پی به صانع نبردی؟! چرا یک هزارم آن تحسّی که در مورد دنیا دارید، درباره‌ی خدا و آخرت ندارید و حال آن که او بهشتیان را توصیف می‌کند که چه کسانی هستند:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿۱۰۰﴾ آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ﴾؛

آنها که در عالم آخرت غرق در نعمت‌های ابدی خواهند شد چه کسانی هستند:

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿۱۰۱﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿۱۰۲﴾ وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿۱۰۳﴾ وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ ﴿۱۰۴﴾﴾^۱

آنها کسانی هستند که قسمت عمده‌ی شب‌های دنیا را بیدارند، تمام شب را نمی‌خوابند! آری؛ ما آنقدر در دل خاک بخوابیم که استخوان‌هایمان بیوسد و حذقه‌ی چشمانمان، لانه‌ی مورها و کرم‌ها گردد! حال چرا در این مدّت کوتاهی که دارد می‌گذرد همه‌اش بخوابیم؟!

«اینها قسمت عمده‌ی شب‌های دنیا را بیدارند و سحرگاهان حال توبه و استغفار دارند. در اموالشان حقّی برای سائل و محروم معین کرده‌اند».

خلاصه! اینها در طول عمرشان راجع به خدا و آخرت تحسّس می‌کنند؛ تمام قوا را به پای دنیا و شناختن جهات دنیوی هدر نمی‌دهند؛ بلکه دنیا را در مسیر آخرت قرار می‌دهند. به ما نگفته‌اند، دنبال دنیا و علوم دنیا نروید؛ نگفته‌اند: ستاره‌شناس و حیوان‌شناس نباشید؛ گفته‌اند: با ستاره‌شناسی و حیوان‌شناسی به بن‌بست نرسید و زندگی خود را عقیم نکنید. تمام علوم خود را تولید کننده بسازید و از آنها خداشناسی را- که عالی‌ترین کمال انسانی است - بدست آورید تا موقع رفتن از این دنیا، با دست خالی از کمال اصلی نروید؛ وگرنه مورچه‌شناسی و زنبور‌شناسی که برای انسان کمالی نیست و تأمین‌کننده‌ی حیات ابدی وی نمی‌باشد. حال، خطاب به همه‌ی ما فرموده‌اند:

(وَيُلَكُمُ يَا عِبَادَ الدُّنْيَا)؛ «وای بر شما، ای دنیا پرستان».

(أَلَيْسَ بِالْعِلْمِ أُعْطِيتُمُ السُّلْطَانُ عَلَىٰ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ فَنَبَذْتُمُوهُ فَلَمْ تَعْمَلُوا بِهِ وَ أَقْبَلْتُمْ عَلَى الدُّنْيَا)؛

«مگر نه این است که شما به خاطر علم به حقایق آسمانی، در نظر مردم محترم شده‌اید و برتری یافته‌اید؛ آنگاه [آن را پشت سر انداخته و] طبق آن عمل نکرده‌اید و رو به دنیا آورده‌اید».

(فَحَتَىٰ مَتَىٰ أَنْتُمْ لِلدُّنْيَا لَيْسَ لِلَّهِ فَيْكُم نَصِيبٌ)؛

«پس تا کی می‌خواهید دنبال دنیا باشید و خدا سهمی از شما نداشته باشد؟!»

(تُوشِكُ الدُّنْيَا أَنْ تُثْقَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ أَصُولِكُمْ فَتَقْلِبُكُمْ عَلَىٰ وُجُوْهِكُمْ)؛

«نزدیک است دنیا شما را ریشه کن سازد و با صورت به زمین بیفکند».

(ثُمَّ تَأْخُذُ خَطَايَاكُمْ بِأَوْصِيكُمْ وَ يَذْفَعُكُمُ الْعِلْمُ مِنْ خَلْفِكُمْ)؛

«آنگاه گناهانتان موی جلوی سرتان را بگیرند و بکشند و از پشت سر نیز

علمتان شما را به سوی جهنم براند».

(حَتَّىٰ يُسَلِّمَ كُمْ إِلَى الْمَلِكِ الدَّيَّانِ)؛

«تا شما را تسلیم سلطان روز جزا بنمایند».

(عُرَاءُ فُرَادَى)؛

«در حالی که برهنه و عاری [از تمام علوم] گشته‌اید [و هر یار و یآوری را از

دست داده‌اید]».

(فَيَجْزِيكُمْ بِسُوءِ أَعْمَالِكُمْ)؛

«سپس شما را به کیفر اعمالتان برساند».

شکوه و هیبت، نتیجه‌ی کسب معنویت

بزرگی گفته است: من در بصره از کوچه‌ای عبور می‌کردم، دیدم جمعی از بزرگان و

مشایخ نشسته‌اند، چند بچه هم پیش روی آنها به جست و خیز و بازی مشغولند. به آن بچه‌ها

گفتم: آیا از این بزرگترها که نشسته‌اند حیا نمی‌کنید و در حضورشان جست و خیز می‌کنید؟

(أَمَا تَسْتَحْيُونَ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمَشَايِخِ)؛

«از این بزرگترها حیا نمی‌کنید».

یک بچه از میان آنها لب به سخن گشود و گفت:

(هَؤُلَاءِ الْمَشَايِخُ قُلٌّ وَرَعُهُمْ فَقَلَّتْ هَيْبَتُهُمْ)؛

«این بزرگان، ورعشان کم شده در نتیجه هیبتشان نیز کم شده است».

آنها از خدا نمی ترسند، ما هم از آنها نمی ترسیم! آنها از خدا حیا نمی کنند، ما هم از آنها حیا نمی کنیم. آن بچه عجب حرف پرمغزی زده است! معنویت، تقوا، ورع و ترس از خدا، رعب و هیبتی از بزرگان و علمای دین در دل ابناء زمان می افکند که جرأت نمی کنند در حضور آن بزرگان هرزگی کنند. اما وقتی تقوا و ورع و ترس از خدا از دل بزرگان رفت، هیبتشان نیز می رود. دیگر رعب و سطوتی^۱ از آنها در دل دیگران نمی ماند. در نتیجه با کمال بی پروایی در حضور آنها به جست و خیز می افتند و همه چیز را به بازی می گیرند، آری: (هُؤلَاءِ الْمَشَايِخُ قُلٌّ وَرَعُهُمْ فَقَلَّتْ هَيْبُهُمْ).

جابر بن عبدالله انصاری و زیارت امام سید الشهداء علیه السلام

و اما امروز روز اربعین است. بنابر نقل ارباب مقاتل، اوّل کسی که شرف زیارت امام سیدالشهداء علیه السلام در روز اربعین نصیبش شده است، صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله، جناب جابر بن عبدالله انصاری بوده است. وقتی اهل بیت امام حسین علیه السلام را بعد از جریان عاشورا به کوفه بردند، ابن زیاد - لعنة الله علیه - کسی را به مدینه فرستاد تا خبر جریان کربلا را به اهل مدینه برساند. جناب جابر وقتی از جریان باخبر شد، با تأثر شدید، از مدینه به سوی کربلا حرکت کرد و درست روز اربعین به کربلا رسید. جناب عطیه هم - که از بزرگان علما و مفسرین است - در این سفر همراه جابر بود. جابر صحابی است؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده است ولی عطیه از تابعین است؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده و اصحاب پیامبر را دیده است. از او نقل شده که وقتی روز اربعین به کربلا رسیدیم، جابر کنار فرات رفت و غسل کرد و جامه ی پاکیزه پوشید و خود را به عطری خوشبو کرد - آن زمان نابینا شده بود - حرکت کرد در حالی که آهسته قدم برمی داشت؛ چون کسی که به زیارت امام حسین علیه السلام می رود، به ازای هر قدمی که برمی دارد، ثواب حجّ به او داده می شود. قدم ها را کوتاه بر می داشت که بیشتر ثواب ببرد، زبانش ذاکر بود و قطرات اشک از چشمش جاری؛ تا اینکه کنار قبر مطهر رسیدیم. به من گفت: دست مرا بگیر و روی قبر مولایم بگذار، من دستش را گرفتم و روی قبر نهادم. به محض اینکه دستش به قبر مطهر رسید، حالش دگرگون شد، ناله ای کشید و بیهوش شد! من آب به صورتش زدم، به هوش آمد و نشست و سه مرتبه از عمق جان

۱- سطوت: ابهت، وقار.

صد ا زد: یا حسین علیه السلام؛ یا حسین علیه السلام؛ بعد گفت: حَبِيبٌ لَا يُجِيبُ حَبِيبَهُ؛ «آقا! دوستی جواب دوستش را نمی دهد؟!» من صدايت می زنم تو جوابم نمی دهی. بعد خودش گفت: بله آقا! حق داری که جوابم ندهی.

(وَأَنْتَ لَكَ بِالْجَوَابِ وَقَدْ شُحِطَتْ أَوْدَاجُكَ عَلَى اثْبَاجِكَ وَفُرَّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ)؛

«چگونه جوابم بدهی در حالی که رگهای گردنت را بریده اند و میان سرو بدن و جدایی انداخته اند».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ
وَمَا لَهُمْ بِهِمْ جَهَنَّمَ وَيَتَسَّ الْمَصِيرُ

«ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر؛ جایگاهشان جهنم است و چه بد جایگاهی است».

ذکر نام رسول اکرم ﷺ در قرآن کریم در مقام اثبات رسالت

در قرآن پیامبرانی که نامشان آمده، همه شان در مقام خطاب خداوند مخاطب به اسم می باشند؛ یعنی خداوند آنها را به اسم خطاب می کند و می فرماید یا آدم؛ یا نوح؛ یا ابراهیم؛ یا موسی؛ یا عیسی و تنها وجود اقدس رسول الله اکرم ﷺ است که با عنوان و لقب مورد خطاب قرار گرفته است. در هیچ جای قرآن نیامده است: «یا محمد» بلکه آنچه هست: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾ است. البته اسم شریفشان در قرآن آمده اما نه به عنوان خطاب، بلکه در مقام اثبات رسالت و نبوت؛ در چهار جا اسمشان برده شده است:

- ۱- ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...﴾^۱
- ۲- ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^۲
- ۳- در سوره ای که به نام خودشان هست:
﴿...آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾^۳
- ۴- ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...﴾^۴

۱- سوره براءت، آیه ۷۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳- سوره احزاب، آیه ۴۰.

۴- سوره محمد، آیه ۲.

۵- سوره فتح، آیه ۲۹.

و این خطاب نکردن به اسم، حاکی از تعظیم و تکریم الهی در مورد شخص آن حضرت است که خداوند بزرگ نیز درباره ی آن حضرت احترام مخصوص قائل است و او را به اسم صدا نمی کند و به امت هم دستور داده که شما هم وقتی می خواهید آن جناب را مورد خطاب قرار دهید، اسمش را نبرید:

﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...﴾^۱

«آنگونه که همدیگر را صدا می کنید و اسم می برید، پیامبر را آنطور صدا نکنید و اسم نبرید».

احترامش را حفظ کنید، بگویید: یا رسول الله ﷺ؛ یعنی مقام و منصب افتخارآمیزش را که مقام رسول الله است متذکر بشوید. وقتی که این آیه نازل شد، مردم به منظور اطاعت امر خدا و رعایت احترام و ادب، به هنگام خطاب می گفتند: یا رسول الله ﷺ.

احترام حضرت زهرا (علیها السلام) به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

از حضرت صدیقه کبری (علیها السلام) نقل شده که فرمود: من قبل از نزول این آیه در خطاباتم می گفتم: یا اَبه «بابا» ولی پس از نزول این آیه، من هم برای رعایت احترام و ادب گفتم: یا رسول الله! دو یا سه بار گفتم، احساس کردم مورد پسندشان نیست! فرمودند: دخترم تو به من بگو بابا!

(قُولِي يَا أَبَتِ؛ فَإِنَّهَا أَخِي لِلْقَلْبِ وَ أَرْضِي لِلرَّبِّ)^۲

«وقتی تو به من می گویی بابا، قلبم زنده تر می شود و خدا خشنودتر می گردد».

این نشان می دهد که مقام حضرت صدیقه کبری (علیها السلام) در نزد پدر فوق العاده عظیم است، تا آنجا که می فرماید: من به عنوان پدر تو حساب بشوم، برایم خوش آیندتر است تا رسول و پیام آور از سوی خدا! گویی که «ابوفاطمه» اش بنامند، خوشحال تر از آن می شود که رسول الله بخوانند.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهَا وَ عَلَى أَبِيهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنِيهَا؛

به هر حال منظور این بود که در اینجا هم با خطاب: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ﴾ آمده: ای پیامبر

۱- سوره ی نور، آیه ی ۶۳.

۲- بیت الاحزان، صفحه ی ۱۰.

الهی و ای مبلغ رسالت آسمانی؛ و این درباره‌ی آن حضرت، حکایت از تجلیل و تکریم خدا می‌کند. آنگاه دستور می‌دهد:

(جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ)؛ «با کفار و منافقان جهاد کن».

مفهوم جهاد در قرآن

یکی از مصادیق جهاد، جنگ است که در شرایط خاصی، وظیفه‌ی پیامبران است. جنگ در متن آیین مقدس اسلام جایگاه مخصوص به خود دارد. همان‌گونه که نماز و روزه و حج و خمس و زکات از وظایف و تکالیف حتمی امت اسلامی است، جنگ هم که در اصطلاح شرعی از آن تعبیر به جهاد می‌کنیم از وظایف حتمی مسلمانان و وجوب آن در شرایط خاصه‌اش از احکام مسلم اسلام است. منتها جنگ، انگیزه‌های گوناگون دارد. اگر به انگیزه‌ی تجاوز و تعدی به حقوق دیگران اعم از حق مالی و جانی و عرضی و ناموسی و استقلال ملی، واقع شود ظلم است و ظلم هم عقلاً و شرعاً قبیح است و ممنوع و حرام؛ اما جنگ به عنوان دفاع از حق، ممدوح و لازم است. تجاوز به حق مردم ظلم است و ممنوع؛ اما دفاع از حق، خود وظیفه‌ی فطری، طبیعی، عقلی، شرعی و لازم است و ترکش در بعض شرایط، از گناهان بزرگ و حرام است. قبلاً هم خوانده‌ایم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ ﴿۱﴾ وَ مَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ ذُبْرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿۲﴾﴾

هر کس در میدان جنگ که مورد هجوم دشمن قرار گرفته است، پشت به دشمن نموده و فرار کند، مغضوب الهی واقع می‌شود و جهنمی خواهد شد و به بد جایگاهی منتقل خواهد گشت. قرآن به ما دستور داده:

﴿... لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظْلَمُونَ﴾؛ ^۲ «نه ظالم باشید و نه مظلوم».

تن دادن به ظلم هم حرام است

همان‌گونه که ظلم عقلاً و شرعاً حرام است، انظلام نیز عقلاً و شرعاً ممنوع است.

۱- سوره‌ی انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۷۹.

۳- مظلوم: ستم‌کش.

مظلوم غیر از منظم است؛ ستم‌دیده غیر از ستمکش است. مظلوم در عالم زیاد است، به او هجوم آورده‌اند نتوانسته از خود دفاع کند، حقش را برده‌اند؛ او ذم و نکوهشی ندارد. اولیاء خدا اکثراً مظلومند.

(الْإِسْلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ)؛

اما منظم مورد ذم و نکوهش است. منظم، یعنی ستم کش و ستم پذیر؛ همانگونه که ستمگری در دین مقدس ممنوع است، ستم کشی و ستم پذیری هم ممنوع می‌باشد. حتی فرموده‌اند: (مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ)؛^۱

«اگر کسی مورد هجوم دشمن قرار گرفت و خواستند مالش را ببرند یا به

عرضش تجاوز کنند و او مقاومت کند و کشته شود، شهید محسوب می‌شود».

پس جنگ به معنای دفاع، نه به معنای هجوم و تجاوز، یک وظیفه فطری، عقلی،

شرعی، طبیعی و عرفی است، البته در دین ما صلح هم هست.

صلح توأم با قدرت، نشان دهنده عزت و کرامت

قرآن فرموده: ﴿... وَالصُّلْحُ خَيْرٌ...﴾؛ صلح بسیار خوب و منشأ خیرات است؛ اما به

چه معنا؟ آیا به معنای تذلل و تسلیم شدن و انضلام؟ نه؛ اینکه قبیح و منفور است؛ صلح به

این معنا که: من هرگز طرفدار جنگ نیستم؛ من خوش برخورد و خوش اخلاقم؛ هرچه هم

مورد هجوم دشمن قرار بگیرم، فریاد نمی‌زنم! اینکه ذلت است و خواری. صلح به این معنا

در دین نداریم. اما صلح به معنای عدم تعرض و ترک مخاصمه و مقاتله و به اصطلاح

امروز همزیستی مسالمت آمیز، البته بسیار خوب و معقول است اما مشروط به اینکه توأم با

اقتدار باشد چه آن که صلح توأم با قدرت، نشان دهنده عزت و کرامت است؛ در حالی

که صلح با نداشتن قدرت، نشان دهنده ضعف و ذلت و مسکنت است. لذا قرآن کریم

می‌فرماید: شما اول تحصیل قدرت کنید و سپس به پیشنهاد صلح دشمن جواب مثبت دهید.

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ

اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ...﴾؛^۳

۱- مستدرک سفینه البحار، جلد ۲، ماده‌ی «حرب»، صفحه‌ی ۲۳۹، از امام صادق (ع).

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۸.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۰.

شما وظیفه دارید اوّل خودتان را قوی کنید و آن چه را که در دنیا، از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ملاک قوت و نیرو شناخته شده است تحصیل کنید تا حدّی که رعب شما در دل دشمنان بنشیند و جرأت این را که به شما حمله کنند نداشته باشند. حالا در این صورت که از هر جهت قوی هستید، اگر آنها پیشنهاد صلح به شما دادند، قبول کنید.

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا...﴾^۱

پس صلح به این معنا و جنگ به آن معنا، هر دو در دین ما هست و هر دو هم موجب عزّت است. جنگ به عنوان دفاع از حق، عزّت است و صلح به عنوان همزیستی مسالمت آمیز با داشتن قدرت نیز عزّت است.

دو وظیفه‌ی مهمّ پیامبر اکرم ﷺ

مطلب دیگری که توجّه به آن لازم می‌باشد، این است که مکتب الهی با مکاتب مادی فرق دارد. در مکاتب مادی اگر کسی به ما هجوم نیاورده، نه هجوم مالی، نه فرهنگی، نه نظامی و نه سیاسی آسوده می‌نشینیم و می‌گوییم زندگی مرفّهی داریم و با کسی کاری نداریم. در مکاتب مادی، هدف همین است. اما در مکتب الهی می‌گویند: خیر، حالا که زندگی مرفّه دارید و دشمن مهاجم هم ندارید، تازه کار اصلی شما شروع می‌شود و آن دعوت جامعه بشری به توحید است و همین مطلبی است که برای مکاتب مادی قابل هضم نیست. در مکتب مادی می‌گویند: توحید چیست؟ در عالم جز تأمین زندگی مرفّه چیز دیگری منظور نیست، آن را هم که داریم؛ اما انبیاء ﷺ که بنیانگذاران مکتب الهی می‌باشند می‌فرمایند: هدف اصلی ما این است که بشر را به توحید دعوت کنیم و او را با خدای عالم آشنا سازیم و برنامه‌ی خدا را به دست انسان بدهیم تا با عمل بر طبق برنامه‌ی او، سعادت هر دو سرای خود را تأمین نماید. این هدف انبیا و پیامبران خداست که می‌گویند: انسان، هم نباید بیمار باشد و هم نباید بی غذا بماند. اگر دیدید انسانی بیمار شده و گرسنه هم هست، وظیفه‌ی انسانی شما ایجاب می‌کند که اوّل بیمار را معالجه کنید و سپس به او غذا بدهید؛ چون هم بیماری، مهلک است و هم بی‌غذایی. پیامبران ﷺ نیز می‌فرمایند: انسان رها شده‌ی به حال خود، مبتلا به بیماری شرک می‌شود و فطرت توحیدی‌اش مهجور و متروک می‌گردد. بیماری که تنها وبا و سرطان نیست. بدتر از هر

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۱.

بیماری، بیماری شرک است، پشت به خدا بودن و از خدا منقطع شدن، اعتنا به برنامه‌ی خدا نداشتن و یک زندگی حیوانی، خوش خوردن و خوش خوابیدن. بیماری مهلک انسان به هلاک جاویدان است و لذا ما پیروان مکتب انبیا موطّ‌فیم اوّل انسان را از بیماری شرک نجات بدهیم و سپس غذای حیات بخش توحید به روح و روان او برسانیم و این عالی‌ترین خدمت به انسان است که وظیفه‌ی اصلی و اساسی پیغمبران علیهم‌السلام و پیروان پیغمبران است و این همان مطلبی است که پیروان مکاتب مادی از درک آن ناتوانند. اینکه شرک بیماری مهلک انسان و توحید غذای حیات بخش انسان است در نظر آنها حرفی پوچ و بی‌معنا و همدوش با هذیان است؛ ولی ما که مسلمان و پیرو پیامبران هستیم، باید بفهمیم منطق انبیا چیست. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دو وظیفه دارد: یکی اینکه وقتی با مهاجم مواجه شد، در مقام دفاع برآید و دفع مهاجم کند؛ بعد وظیفه دارد دعوت به توحید کند و فرمان خدا را به گوش عالمیان برساند. اینکه مردم آرام نشسته‌اند و می‌خورند و می‌خوابند و زندگی می‌کنند، من هم به کار و زندگی خودم مشغولم، درست نیست بلکه وظیفه دارم به مردم برسم، مردم مبتلا به بیماری شرک و گرسنه‌ی توحید را نجات بدهم.

دفع مهاجم، رفع مزاحم

دلیل اینکه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم موطّ‌ف به دعوت عالمیان به توحید می‌باشد، این است که خدایش می‌فرماید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾^۱

اولاً فرموده: ﴿عَبْدِهِ﴾ نشان داده که پیامبر بنده است و از خودش استقلال ندارد. کسی خیال نکند که او هم مثل سایر سلاطین جهان، تفوق‌طلبی یا نژادپرستی می‌کند. او بنده‌ی فرمانبر خالق عالم است و از خودش حقّ زیاد و کم کردن چیزی را به عنوان دین ندارد. تعبیر به ﴿نَزَّلَ﴾ نیز نشان می‌دهد که این برنامه که اسمش فرقان است از عالم بالا آمده و هیچ ارتباطی به پیامبر ندارد؛ ساخته و پرداخته‌ی فکر و مغز او نمی‌باشد. آن هم به عنوان فرقان است؛ یعنی کتابی است که فارق بین حقّ و باطل است. فرق گذارنده‌ی بین انسان و حیوان است. می‌گوید: من آمده‌ام راه و رسم زندگی انسانی را به شما ارائه دهم و بفهمانم صحت انسان یعنی چه و بیماری او یعنی چه. بشناسانم غذای انسان کدام است و

۱- سوره ی فرقان، آیه ی ۱.

غذای حیوان کدام. برای این آمده‌ام و باید این را به همه برسانم. من آرام نمی‌نشینم، وظیفه دارم حرکت کنم و پیش بروم و فرمان خدا را به گوش عالمیان برسانم.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ﴿۱﴾ وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ...﴾^۱

«ای پیامبر! ما تو را فرستاده‌ایم که شاهد و مبشر و منذر و دعوت کننده‌ی به سوی خدا باشی».

کار اصلی تو این است که به سوی خدا دعوت کنی؛ نه اینکه تنها زندگی مرفه برای مردم بسازی.

﴿قُلْ... أُوْحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ...﴾^۲

«بگو... این قرآن به من وحی شده که به شما و همه کسانی که این قرآن به آنها می‌رسد، هشدار دهم».

به هر جا که ممکن است صدایم برسد، می‌رسانم و اگر در این راه کسی مانع من شد با او می‌جنگم؛ من ابتدا با کسی جنگ ندارم؛ من مأمورم به این کشور و آن کشور بروم برای اینکه فرمان خدا را به بندگان خدا برسانم و اگر حکومتی راه بر من گرفت وظیفه دارم با او بجنگم، من در این صورت مهاجم ندارم، بلکه مزاحم دارم و من مأمور به دو کار می‌باشم: یکی دفع مهاجم و دیگر رفع مزاحم.

بنابراین اگر جایی به نظر رسید که پیامبر اکرم ﷺ هجوم ابتدایی داشته است، باید دانست که آن برای رفع مزاحم بوده که مانع پیشرفت او در دعوت به توحید بوده است، وگرنه پیامبر اکرم ﷺ مزاحم کسی نبوده و ابتداءً به جنگ با هیچ حکومتی نرفته است. حتی در نامه‌هایی که به سلاطین دنیای آن روز می‌نوشت و آنها را دعوت به توحید و اسلام می‌کرد، نمی‌فرمود: شما حق حکومت ندارید، می‌فرمود: مُسْلِم باشید و در محدوده‌ی فرمان خدا و دین خدا حکومت کنید. در ضمن نامه‌ها به قیصر روم و کسرای ایران این جمله را مرقوم فرموده است:

(أَسْلِمُ تَسْلِمًا)؛ «اسلام بیاور تا سالم بمانی».

۱- سوره‌ی احزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۹.

چون اسلام که تنها دین و آیین رعیت نیست؛ دین همه‌ی مردم از شاه و رعیت است. ضمن نامه به خسرو پرویز، شاه ایران نوشت: اسلام بیاور، وگرنه گناه مجوس به گردن تو خواهد بود. من هم که مأموریت الهی دارم نمی‌توانم آرام بنشینم، باید دین خدا را به بندگان خدا برسانم. اگر مانع راه من نشدی با تو کاری ندارم وگرنه که کار ما جنگ است.

انواع جنگ در اسلام

پس دو نوع جنگ در اسلام هست: یکی جنگ به عنوان دفاع در برابر مهاجم و دیگری جنگ به عنوان رفع مانع و از سر راه برداشتن مزاحم؛ وقتی مانع برطرف شد دیگر کاری با مردم جز دعوت به توحید و ترویج دین ندارد. اسلام با مردم نمی‌جنگد، با حاکمان زورگو می‌جنگد. در فتح مکه دیدیم با ده هزار فرد مسلح به سمت مکه آمد تا رفع مزاحم کند و راه را برای نشر دعوت به توحید هموار سازد، وقتی مشرکان قریش خود را عاجز از مقاومت دیدند و تسلیم شدند، او هم دستور رحمت به لشکریانش داد و مردم را به حال خودشان رها کرد و فرمود:

(إِذْهَبُوا أَنْتُمُ الطُّلُقَاءُ)؛ «بروید، همه آزادید».

اینها همان مردمی بودند که به خون پیامبر تشنه بودند. چه شکنجه‌های جسمی و روحی به او دادند و سرانجام تصمیم به قتلش گرفتند. در عین حال فرمود: دنبال کارتان بروید و فقط مانع کار من نباشید، تا من دعوتم را به گوش همه کس برسانم. مأموریتش درباره‌ی مردم جز این نبود که:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۱

«مردم را با استدلال و اقامه‌ی برهان و پند و اندرز و نصیحت و مجادله احسن به سوی خدا دعوت کن».

اگر هم نپذیرفتند اکراهشان نکن؛ چه آن که عقیده و ایمان اکراه‌بردار نیست.

﴿... فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...﴾^۲

«هر که می‌خواهد بپذیرد و هر که می‌خواهد نپذیرد».

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

«ما راه را نشان می‌دهیم می‌تواند به راه بیاید و می‌تواند نیاید [و بیراهه برود]». و در عین حال، نتیجه‌ی شوم نپذیرفتن و به راه نیامدن را هم گوشزد می‌کنیم که عذاب‌های دردناک و زندگی فلاکت‌بار جاودان نصیبشان خواهد شد؛ ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۲؛ حقیقت دین که همان ایمان و اعتقاد است، با اکراه حاصل نمی‌شود.

ارتباط دین با تفکر و تعقل

ایمان و اعتقاد، تفکر و تعقل می‌خواهد و با اکراه و اجبار در دل کسی پیدا نمی‌شود. ما اگر با حاکم جائز می‌جنگیم؛ نه برای این است که مسلمان بشود، برای این است که دست از مزاحمت و ممانعت بردارد و راه را برای نشر دعوت به توحید باز بگذارد. اینجا این تذکر هم لازم است که آیه‌ی کریمه‌ی ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۳ دستاویزی نشود برای افرادی که نمی‌خواهند تن زیر بار احکام الهی بدهند و هوس‌بازی پیشه کنند و در مقابل دستور «امر به معروف و نهی از منکر» بگویند در دین اکراهی نیست. اینان متوجه باشند که آیه‌ی ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۴ ناظر به مرحله‌ی عقیده و ایمان است که اکراه و تحمیل در آن راه ندارد، وگرنه در مقام اجرای احکام عملی دین در مورد عناصر طغیان‌گر غیر قابل تربیت، چاره‌ای جز اکراه و اجبار نیست. در آن مرحله، آدمکش باید کشته شود؛ دزد باید دستش بریده شود؛ زناکار و شرابخوار باید کیفر ببینند و بی‌حجاب باید تعزیر شود. آری؛ در مرحله‌ی عقیده و ایمان تحمیلی نیست و اثر بخش نمی‌باشد.

شأن نزول آیه‌ی ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾

در شأن نزول این آیه آمده است، یهود بنی‌نضیر در مدینه که با مسلمانان پیمان بسته بودند که با مشرکین مکه همکاری نکنند، خیانت کردند و از طرف رسول اکرم ﷺ محکوم به جلای وطن شدند و از مدینه بیرون رفتند. جمعی از بچه مسلمانها که از کودکی در میان آنها بودند و به آیین آنها گرویده بودند، خواستند با آنها بروند. پدرانشان ناراحت شده و خدمت رسول اکرم ﷺ آمدند که ما نگذاریم آنها بروند. فرمودند: خیر؛ رهایشان کنید و بگذارید بروند، با زور که نمی‌شود کسی را مسلمان کرد. ما می‌خواهیم مردم با

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶.

تحقیق و تفکر و تعقل دین را بپذیرند.^۱

اسلام اعتقاد مقلدانه و کارخانه را نمی‌پسندد و ارزشی برای آن قائل نمی‌شود؛ حتی عقیده‌ی جاهلانه و عامیانه را هم نمی‌پسندد؛ اگرچه آن عقیده، حق باشد. مسلمان باید محقق و متفکر باشد و اعتقادات حق را عالمانه و محققانه به دست آورد تا آنها را با تشکیک مشککان از دست ندهد.

این قصه را شنیده‌ایم که: وقتی ابراهیم علیه السلام پسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که از ماریه‌ی قبطیه بود در هجده ماهگی از دنیا رفت؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کنار جنازه‌اش محزون بود و اشک می‌ریخت. مردم می‌گفتند: عجب! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ما دستور صبر در مصائب می‌دهد و خود اینچنین ناراحت و گریان است؛ ایشان فرمودند:

(الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ)؛

«دل می‌سوزد و چشم می‌گرید اما چیزی نمی‌گوییم که خدا را به خشم آورد».

این، نشان عاطفه است و عاطفه، کمال انسان است. انسان بی‌عاطفه ناقص است. مهر پدری و فرزندی یک خصیصه‌ی طبیعی و الهی است. ناراضی بودن از قضای خدا، غیر از اشک ریختن در فراق محبوب است. انسان کامل جامع‌بین، دارای عاطفه‌ی شدید و مقام رضا و تسلیم است. اتفاقاً در همان روز آفتاب گرفت و خورشید منکسف شد. مردم معتقد شدند که قطعاً این خورشیدگرفتگی به خاطر مرگ ابراهیم علیه السلام و حزن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است. چون پیامبر صلی الله علیه و آله، قلب عالم امکان است. او که متأثر شد، تأثر در تمام اجزای عالم پیدا می‌شود. خورشید نیز از اجزای عالم است و منکسف شده است. این حرف در تمام مدینه پیچید و قهراً اعتقاد مردم درباره‌ی عظمت و حقانیت آن حضرت ده چندان شد. البته اعتقاد به عظمت و جلالت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه بیشتر باشد، بهتر و مایه‌ی سعادت ابدی انسان است و طبعاً باید آن حضرت خوشحال‌تر گردد ولی به عکس شدیداً ناراحت شد تا آنجا که جنازه را روی زمین گذاشت و فرمود، اعلام کنند مردم در مسجد اجتماع کنند، بعد روی منبر رفتند و فرمودند:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتَانِ مِنَ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ فَإِذَا انْكَسَفَا أَوْ

۱- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه‌ی ۲۵۶ سوره ی بقره.

أَحْذَهُمَا صَلُّوا؛^۱

«مردم! ماه و خورشید دو آیت از آیات الهی هستند و مطیع امر خدایند، نظم و جریانی مخصوص به خود دارند. برای مرگ و حیات کسی منکسف نمی شوند. وقتی هر دو یا یکی منکسف شدند، وظیفه‌ی شما نماز است».

آنگاه از منبر پایین آمد و با جماعت به نماز آیات ایستاد و پس از آن رو به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

(یا علی؛ قُمْ فَجَهِّزْ اِیْنِی)؛

«ای علی؛ حالا برخیز و جنازه‌ی پسر مرا تجهیز کن».

حالا افزایش اعتقاد مردم درباره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله که چیز بدی نیست، اما چون منشأ آن عامیانه و جاهلانه بوده است مورد پسند رسول اکرم صلی الله علیه و آله که پیوسته مردم را به تحقیق و تفکر و تعقل دعوت می‌کند، نبوده است و اگر آن روز در برابر این اعتقاد عامیانه سکوت می‌کرد، در نظر آیندگان و پژوهشگران علمی عالم، مورد قدح^۲ و نکوهش قرار می‌گرفت و متهم به سوءاستفاده از جهل مردم می‌شد و حقیقت دینش لگه‌دار می‌گردید. اما حال که بابی اعتنایی به این عظمتی که در دلها پیدا کرده روی منبر رفته و صریحاً اعلام کرده که این حادثه مربوط به مرگ پسر من نبوده است، در نظر اندیشمندان و باریک بینان عالم، مرد حق و حقیقت شناخته شده است که او جز عقیده‌ی محققانه و عالمانه برای چیزی ارزش قائل نمی‌شود.

تصرف اولیای دین در عالم به اذن خدا

البته این نکته هم ناگفته نماند که ما پیروان مکتب تشیع، اعتقاد به ولایت تکوینی اولیای خدا علیهم السلام داریم، آن هم اعتقادی مستدل و مبرهن، و در جای خود از طریق عقل و وحی ثابت کرده‌ایم که آن بزرگواران به اذن خدا می‌توانند همه گونه تصرف در عالم بنمایند؛ آفتاب را منکسف و ماه را منشق کنند؛ مرده را زنده کنند و کور مادر زاد را شفا بخشند. اما به فرموده‌ی آقایان علما: امکان وقوع یک مطلب، دالّ بر وقوع آن نمی‌باشد. بلکه اثبات وقوع هر حادثه‌ی ممکن، نیاز به دلیل دارد؛ انکساف خورشید به خاطر مرگ

۱- بحارالانوار، جلد ۸۱، صفحه‌ی ۳۸۰.

۲- قدح: عیب‌جویی، سرزنش.

ابراهیم و حزن رسول خدا ﷺ ممکن است و هیچ استحاله‌ی عقلی ندارد، اما آیا واقع شده است یا نه؟ رسول اکرم ﷺ خودش فرموده است: نه؛ واقع نشده است. انکشاف خورشید در آن روز به خاطر مرگ پسر من نبوده است.

می‌گویند: آقای بزرگواری مریدهای قرص و محکمی داشت که درباره‌اش به کراماتی معتقد بودند؛ از جمله می‌گفتند: کفش‌های او از غیب جفت می‌شود! احتیاج به این ندارد که کسی کفش‌های او را جفت کند. خبر به آقا رسید که مریدهای شما چنین اعتقادی درباره‌ی شما دارند. گفت: نه؛ دروغ است، من گاهی کفش‌هایم را گم می‌کنم، گاهی هم تا به تا می‌پوشم. به مریدها گفتم: آقا می‌گوید این حرف دروغ است. آنها گفتند: آقا عقلش نمی‌رسد و نمی‌فهمد!!

حالا پیامبر اکرم ﷺ هم فرمود: این طور نیست، خورشید به خاطر مرگ پسر من نگرفته است. اینجا هم ممکن است مریدهای داغی پیدا بشوند و بگویند: پیغمبر ﷺ تعارف کرده است.

بله؛ اگر شنیده‌ایم که روز عاشورا آفتاب گرفت و زمین لرزید و بادهای تند وزید، درست است زیرا گفتیم: امکان مطلب که ثابت است، برای وقوع آن هم دلیل روایی داریم که به خاطر آن جنایت عظیمی که قوم ملعون مطرود از رحمت حق، مرتکب شدند؛ آثار خشم و غضب خدا به آن صورت در جهان طبیعت ظاهر شد. ولی در مورد مرگ ابراهیم دلیل بر عدم وقوع آن داریم و آن، نفی خود پیامبر اکرم ﷺ است.

اخلاق نیک پیامبر ﷺ عامل بزرگ جذب مردم

حاصل آن که، دین مقدس اسلام هرگز عقیده‌ی تحمیلی ندارد و آن را نمی‌پذیرد. جنگش یا دفع مهاجم است و یا رفع مزاحم؛ آن هم وقتی است که با حاکمان جائر روبه‌رو شود، وگرنه با مردم عادی و ملت‌ها جز دعوت توأم با رأفت و رحمت، برخوردی ندارد. برنامه‌اش همان است که قرآن می‌فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۱

البته با کافران و منافقان در صورت لجاج و عناد دستور اعمال غلظت دارد که در

آیه‌ی مورد بحث می‌خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾؛

«ای پیامبر؛ با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر و با غلظت و خشونت با آنها برخورد داشته باش».

توجه می‌فرمایید این خطاب به همان کسی است که خدایش درباره‌اش فرموده است ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾؛^۱ «ما تو را نفرستاده‌ایم مگر اینکه برای تمام جهانیان رحمت باشی». و فرموده است: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛^۲ «تو دارای خلق عظیمی هستی» و همچنین فرموده است:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾؛

«تو از رحمت خاصی که خدا شامل حالت کرده است برای مردم، مهربان و لین و خوش رو هستی».

﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...﴾؛^۳

«اگر تندخو و درشتگو بودی، مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند».

عامل بزرگ جذب مردم، اخلاق نیک تو می‌باشد؛ ولی در عین حال به او دستور می‌دهد: ﴿وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «با آنها درشتی کن و غلظت نشان بده». یعنی همه جا و با همه کس نمی‌شود نرمی کرد. طبیب با مریض چگونه رفتاری باید داشته باشد؟ معلوم است طبیب با مریض سرِ جنگ ندارد. کینه‌توز و انتقام‌گیر از مریض نمی‌باشد بلکه نسبت به او، نظر خدمت و رحمت دارد. ولی در عین حال او دو کار می‌کند. یکی مرهم نهادن و دیگر جراحی نمودن و عضو فاسد را از بدن بریدن. هر دو کار طبیب است و در هر دو کار نظر خدمت دارد و احسان. پیامبر ﷺ هم در مقام اصلاح بشر چنین است. هم مرهم دارد و هم میسم.^۴ در نهج البلاغه از پیامبر اکرم ﷺ چنین توصیف شده است:

(طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَىٰ مَوَاسِمَهُ)؛^۵

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

۲- سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

۴- میسم: ابزار داغ نهادن و سوزاندن.

۵- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۷، قسمت سوم.

«پیامبر طبیبی ستیاری است که مرهم‌هایش را آماده کرده و ابزارهایش را تافته و سرخ کرده است».

بیمارانی که نیاز به مرهم دارند، با کمال نرمی و آرامش، به وعظ و نصیحت آنها می‌پردازد. بیمارانی که نیاز به داغ نهادن و سوزاندن و جراحی کردن دارند، با غلظت و خشونت دست به کار جنگ می‌شود. در مکه که بود چون شرایط جنگ و قیام مسلحانه فراهم نبود، تنها کارش پند و اندرز و نصیحت بود و مرهم نهادن بر زخم‌های بیماران قلبی و روحی. به مدینه که آمد تشکیل حکومت داد و دست به شمشیر برد و در کنار مرهم، میسم را نیز به کار انداخت. سیزده سال در مکه چه شکنجه‌ها و آزارها از دست مکیان تحمل کرد.

نمی‌شد یک روز از خانه بیرون برود و سالم به خانه بازگردد. می‌زدند و آغشته به خونش می‌کردند! یک روز آن قدر زدند که وقتی به خانه آمد بیهوش افتاد. خدیجه علیها السلام همسر وفادارش به پرستاری اش شتافت. سرش را به دامن گرفت، زخمهایش را شست و بست. وقتی به هوش آمد خدیجه علیها السلام گریه کنان گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله جانم قربان شما، امروز خیلی از دست مردم زجر کشیدی. فرمود: کسی که در راهی قدم برمی‌دارد و هدفی مقدس دارد، باید تمام شدائد راه را تحمل کند.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

ملاقات شورانگیز جوان نصرانی با پیامبر

یک بار از دست مکیان سخت آزرده شد. به طائف رفت، شاید آنجا مردمی اهل و محیطی مساعد پیدا کند. اما بدبخت مردم طائف، به جای اینکه از این طبیب مهربان که به سراغ بیماران آمده تا علاجشان کند پذیرایی کنند، چوب‌ها را با میخ مجهز کردند و به حیات‌بخش عالم حمله بردند. این قدر زدند که خون از ساق پای مبارکش جاری شد. از شهر بیرونش کردند و بچه‌ها را واداشتند که سنگ بارانش کنند.

از شدت زخم‌ها و سوزش آفتاب به سایه‌ی دیوار باغی پناهنده شد، صاحبان آن باغ که دو برادر به نام عتبّه و شیبّه بودند، از دور دیدند مردی را زدند و از شهر بیرون کردند و او به سایه دیوار آمد. غلامشان را به نام عداس که جوان نصرانی بود صدا کردند که بیا این طبق انگور را پیش آن مرد غریب ببر که خیلی رنج دیده است. او طبق را برداشت و آورد؛ تا رسید، با یک نگاه به چهره‌ی نورانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تکان خورد و دل از کف داد. در

مقابل آن حضرت نشست و با ادب تمام گفت: از این انگور میل بفرمایید. رسول اکرم ﷺ دست به سمت انگور برد و گفت: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)؛ این جمله که از زبان پیامبر صادر شد، همچون شعله‌ی نوری که در فضای تاریک بدرخشد و روشن کند، قلب این جوان پاک سرشت را روشن کرد و تکان داد. جوان سؤالی کرد و جواب شنید. چند جمله‌ی کوتاه بین آن جوان و پیامبر ردّ و بدل شد. آن دو نفر صاحبان باغ که از دور تماشا می‌کردند، دیدند غلام روی خاک افتاد و بنا کرد پای آن مرد غریب را بوسیدن و خاک پایش را توتیای چشم خود قرار دادن. دیدند آن قدر پیش او خضوع می‌کند که تا به حال آنچنان خضوعی پیش مولاهایش نکرده است! در چند لحظه‌ی کوتاه، آن جوان چهره‌ی حقیقت دید و آیه‌ی رحمت شنید و سر به خاک اطاعت نهاد و به عزّ و شرف اسلام نایل شد. پیامبر ﷺ از جا برخاست و به راه افتاد، در حالی که خون از ساق پای مبارکش می‌ریخت؛ اما خوشحال بود که در مقابل این زحمات توانسته است یک دانه‌ی برلیان از دل سنگ‌های سخت بیرون بکشد. جانی را منور به نور ایمان گرداند. پیامبر ﷺ به راه افتاد اما این جوان تازه مسلمان از طرفی نمی‌تواند با او برود، چون برده‌ی صاحبان باغ است؛ از طرفی هم نمی‌تواند دل از محبوبش برکند و بماند! ناچار چند قدم دنبال پیامبر ﷺ رفت و ایستاد همچنان از دور به قد و قامت آن حضرت می‌نگریست و می‌گریست؛ آنقدر نگاه کرد و گریه کرد تا رسول الله از چشم او دور شد و دیگر او را ندید.

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود آنچنان جای گرفته است که مشکل برود طبق را برداشت و با چهره‌ی اندوهناک و چشم گریان پیش صاحبانش آمد. در جواب آنها آهی سرد از دل پر درد کشید و گفت: من سالها دنبال گمشده‌ای می‌گشتم و به‌خاطر پیدا کردن او، این جایی شدم و غلام زرخیر شما گشتم و کارگری پیش گرفتم؛ با اینکه من خودم کارفرما بودم و کارگران بسیار زیر دست داشتم؛ علاوه بر نعمت و ثروت و تشخصات دنیایی، در موضوعات مختلف علمی و مذهبی بحثها کرده‌ام؛ از محافل علمی دانشمندان بهره‌ها برده‌ام؛ با راهبان و کشیشان سرو کله‌ها زده‌ام؛ ولی هیچ کدام نتوانستند عطش روحی‌ام را بر طرف سازند تا اینکه در محفلی از محافل صومعه‌نشینان، احساس کردم مطلب محرمانه‌ای مورد بحث است و گویا موضوع ظهور مُصلحی بزرگ و نجات‌بخشی آسمانی مورد صحبت است! با کنجکاوی بسیار فهمیدم چشم‌های راهبان و

صومعه نشینان به سمت حجاز دوخته شده و همگی انتظار طلوع آفتاب حقیقت از افق حجاز را دارند. من هم فوراً بار سفر به سمت این دیار بستم و اینجا آمدم، ولی به اینجا که رسیدم، آن را محیطی پر فساد و دزدگاہی وحشت بار دیدم. اموالم را گرفتند و خودم را به عنوان برده فروختند. چنانکه می بینید تا امروز برده ی زر خرید شما حساب می شوم. من ظاهراً آرام؛ اما دلم پر شور و پرغوغا بود. هر دم منتظر بودم کی شود که به آرزویم برسم و نورم را بیابم، امروز به آرزویم رسیدم؛ گمشده ام را یافتم. وقتی به دستور شما طبق را بردم و پیشش گذاشتم با یک نگاه به قیافه ی جذّابش، دل از دست دادم و مجذوبش شدم! مقابلش نشستم، جمله ای گفت که تا به حال از کسی در این دیار نشنیده بودم. سؤالی از من کرد که با مقدّرات گذشته و حال و آینده ام بستگی داشت. بدنش شکسته و زخمی بود، اما روحش به جای دیگری متّصل بود. زمزمه ای داشت آنچنان جذّاب و شیرین بود که به خاطر سپردم. می گفت:

(إِلَهِي؛ إِلَيْكَ أَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قِلَّةَ حِيلَتِي وَ هَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ)؛

ای خدا و ای معبود من! فردی ضعیف و درمانده ام؛ بنده ای بی پناه و طرد شده ی از جمعیت. تو پناه بی پناهان و فریادرس بیچارگانی. خدایا! اگر همه از من روی برگردانند و تنها تو به من روی بیاوری، باکم نیست.

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست با دیدن آن قیافه و شنیدن آن سخنان پی بردم که او همان پیامبر موعود است و همان است که دنیا در انتظار مقدم اوست و لذا در مقابلش تسلیم شدم و به شرف اسلام مشرف گشتم^۱. با قاطعیّت تمام می فرمود:

(أَمَّا وَ اللَّهِ يَا مَعْشَرَ الْقُرَيْشِ؛ لَا يَأْتِي عَلَيْكُمْ غَيْرٌ قَلِيلٍ حَتَّى تُحِبُّوا مَا تَكْرَهُونَ وَ تَعْرِفُوا مَا تُنْكِرُونَ)؛

«به خدا قسم! ای گروه قریش؛ چندی نمی گذرد، مگر اینکه دوست خواهید داشت آنچه را که امروز دشمنش دارید و تصدیق خواهید کرد آنچه را که امروز منکرش هستید».

۱- بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ی ۶.

در فتح مکه، وقتی ابوسفیان دید مسلمانان قطرات آب وضوی پیامبر را می گیرند و به چشم و صورت خود می مالند به عباس گفت: برادر زاده‌ات عجب سلطنتی به دست آورده است. عباس گفت: این نبوت است، نه سلطنت.

آخرین سفارش رسول اکرم ﷺ

بعد از حجة الوداع وقتی به مدینه برگشت دو ماه بیشتر در دنیا نبود. روزهای آخر ماه صفر بود که آثار کسالت در بدن شریفش ظاهر شد و سه روز بستی شد. روز سوم صدای گریه شنید، سبب پرسید، عرض کردند مردم نگران حال شما هستند و می گیرند. فرمود: علی بیا بلندم کن. سر پا نمی توانست بایستد. از یک طرف به امیرالمؤمنین علیه السلام تکیه داد و از طرف دیگر به فضل بن عباس! پاهای مبارکش روی زمین کشیده می شد، دستمالی به سر بسته بود، داخل مسجد شد، در میان شور و غوغای مردم، روی پله‌ی اول منبر نشست و شروع به صحبت کرد و فرمود: می بینم از رفتن من نگرانید، چه کسی در دنیا مانده که من بمانم؛ من می روم و در میان شما دو چیز گران از خود باقی می گذارم، کتاب خدا و عترتم، به هر دو متمسک بشوید تا گمراه نگردید. برای آینده‌شان سفارش‌ها کرد و به خانه برگشت و دیگر بستی شد. در لحظات آخر عمرش، سرش به دامن علی علیه السلام بود. در همان حال حسن و حسین علیه السلام وارد شدند و خود را روی سینه‌ی جدّ بزرگوارشان انداختند. امیرالمؤمنین علیه السلام خواست بلندشان کند - چون سینه‌ی محتضر باید سبک باشد - فرمود: نه، علی جان بگذار بمانند، من آنها را ببوسم و ببویم و آنها هم مرا ببویند. آنها توشه‌ی خود را از من بگیرند و من هم توشه‌ی خودم را از آنها بگیرم! در همان حال، روح از بدن مقدّسش به عالم بالا صعود کرد.

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا
بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ أَوِيِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ
أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ
وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ

وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ يَأْتِنَنَا مِنْ فَضْلِهِ ۚ لَنُصَدِّقَنَّ
وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ

فَلَمَّا أَتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ ۚ بَخِلُوا بِهِ ۚ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ

فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا

اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ

«به خدا قسم می خورند که [در غیاب پیامبر سخنان توهین آمیز] نگفته اند در حالی که مسلماً سخنان کفر آمیز گفته اند و پس از اسلامشان، کافر شده اند و تصمیم به کاری گرفتند که به آن نرسیدند؛ آنها فقط از این انتقام می گیرند که خداوند و رسولش، آنان را به فضل خود، بی نیاز ساختند (با این حال) اگر توبه کنند برای آنها بهتر است و اگر روی گردانند، خدا آنها را در دنیا و آخرت به مجازات دردناکی کیفر خواهد داد و در روی زمین نه ولی و حامی خواهند

داشت و نه یار و یاورى. و از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بستند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان خواهیم بود. اما هنگامی که از فضل خود به آنها بخشید، بخل ورزیدند و سرپیچی کردند و روی گردان شدند. این عمل، [روح] نفاق را در دلهايشان تا روزی که خدا را ملاقات کنند، برقرار ساخت؛ این بدان جهت است که از پیمان الهی تخلف جستند و دروغ گفتند».

هشدار به حضور فریبکارانه‌ی منافقان!

از جمله صفات زشت منافقان - که در آیات گذشته هم اشاره‌ای به آن شد - این بود که مجالس محرمانه‌ای تشکیل می‌دادند و کلمات زشت و اهانت آمیزی درباره‌ی پیامبر اکرم ﷺ می‌گفتند. وقتی آنها فهمیدند که رسول اکرم ﷺ از کارشان با خبر شده است، به منظور تبرئه‌ی خود، خدمت آن حضرت آمدند و قسم خوردند که: ما چنین کاری نکرده‌ایم و سخنان توهین آمیز نگفته‌ایم. ولی آنها دروغ می‌گفتند. لذا آیات شریفه به منظور تنبیه دادن به آنها نازل شد که از این کار زشت خود دست بردارند و از عاقبت کار بر حذر باشند؛ مسلمانان نیز هوشیار باشند و بدانند در میانشان منافقان هستند. ولذا اسرارشان را نزد آنان فاش نکنند و گول ظواهر فریبده‌ی آنها را نخورند. در این زمینه چنین فرمود:

﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ﴾؛
«اینها قسم می‌خورند که نگفته‌اند و حال آن که کلمات کفرآمیز گفته‌اند و بعد از اسلامشان کافر شده‌اند».

هر چند اینها از اوّل هم مُسلّم نبودند و تظاهر به اسلام می‌کردند، ولی همین اسلام ظاهری را هم با سخنان کفر آمیزشان در هم شکستند.

﴿وَهُمُوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾؛

«تصمیمات خطرناکی داشتند ولی به آن چه می‌خواستند نرسیدند».

احتمالاً این جمله اشاره به همان توطئه‌ای دارد که آنها می‌خواستند موقع بازگشت رسول اکرم ﷺ از غزوه‌ی تبوک، شبانه در کنار گردنه‌ای پنهان شوند و وقتی که رسول اکرم ﷺ با شتر از آن عبور می‌کنند، غافل گیرانه از کمین بیرون بیایند و شتر را رم بدهند تا رسول اکرم ﷺ به درّه بیفتد و از بین برود. همّشان این بود!! ولی به مقصودشان نرسیدند و

رسول اکرم ﷺ به سلامت از گردنه عبور کردند، در حالی که آنها را نیز به خوبی شناختند!

صفت زشت انتقام جویی منافقان

حالا می فرماید: ﴿وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ آنها می خواهند از خدا و رسول ﷺ انتقام بگیرند. آیا خدا و پیامبرش به آنها چه کرده اند که می خواهند انتقام بگیرند؟ جز این است که خدا و رسول ﷺ درباره ی آنها پرده دری نکردند، اسرار منافقانه شان را فاش نمودند و در میان مردم رسوایشان نساختند و حتی به آنها شخصیت اجتماعی دادند که در بین مردم محترمانه زندگی کنند؟! آیا پاداش این محبت ها این است که با خدا و پیامبر ﷺ در بیفتند و کارشکنی کنند و انتقام بگیرند؟!

«[آری] اینها از خدا و رسول خدا ﷺ انتقام نمی گیرند، مگر از این جهت که خدا و رسولش ﷺ [به آنها لطف و محبت نموده و] آنها را از فضل خود توانگر کرده اند [و به آنها زندگی مرقه داده اند].»

همانگونه که ما وقتی به کسی خدمتی کرده ایم و او در مقابل به ما خیانت می کند می گوئیم: بله، جرم من این است که به تو خدمت کرده ام، مشکلات زندگی را حل کرده ام، اینجا هم خدا می فرماید: آیا این مقتضای انسانیت است که رسول خدا به شما خدمت کرده و شخصیت شما را نکویده است، حالا شما می خواهید او را لکه دار کنید و شخصیتش را بکوبید؟! آیا این نمک نشناسی نیست؟

یک نکته ی ادبی اینکه ضمیر در ﴿مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ مفرد آمده و حال آنکه روی قاعده ی ادبی باید (مِنْ فَضْلِهِمَا)؛ باشد چون ﴿أَغْنَاهُمْ﴾ دو فاعل دارد: خدا و رسول ﷺ. شاید اشاره به این است که کار رسول ﷺ همان کار خداست که به دست رسول ﷺ اجرا می شود؛ در واقع دو کار نیست. همانگونه که در سوره ی انفال خواندیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾^۱

در حالی که آنجا هم روی قاعده ی ادبی باید (دَعَاكُمْ) باشد؛ یعنی، خدا و رسول شما را به آنچه که حیات بخش است، دعوت کردند؛ ولی فرموده: (دَعَاكُمْ)؛ «شما را دعوت کرد». نشان می دهد که دعوت رسول همان دعوت خداست؛ و در واقع دو دعوت نیست و از این جهت ضمیر مفرد آمده است.

۱- سوره ی انفال آیه ی ۲۴.

شرک؛ یعنی، مؤثر دانستن غیر خدا در امور

قبلاً این مطلب به تناسب عرض شد که: از جمله آیاتی که ما می توانیم در مقابل فرقه ی مخالف - که ما را به شرک متهم می کنند و می گویند: اینها امامان شان را در عرض خدا قرار می دهند و از آنها قضای حاجات می طلبند و شفای بیماران و حل مشکلات را می خواهند- مستمسک قرار بدهیم، همین آیه است. آنها «مؤثر دانستن غیر خدا در امور» را شرک می دانند و ما را از این جهت مشرک می خوانند. ما گفتیم: اگر این روش، شرک است، پس همین آیه، خود تعلیم شرک می دهد و ما هم پیرو این آیه ایم؛ زیرا این آیه، پیغمبر ﷺ را فاعل مؤثر در اغناء نشان می دهد و می گوید «أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»؛ یعنی، همان طور که خدا اغنا می کند، رسول هم اغنا می کند و ما هم از این آیه تعلیم گرفته ایم و اولیای خدا را (از رسول ﷺ و امامان علیهم السلام که کُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ) در امور عالم مؤثر می دانیم؛ منتها مؤثر مآذون، نه مؤثر مستقل.

پایه ی اساسی مطلب همین جاست که باید بدانیم: «مسأله ی شرک در جایی تحقق می یابد که موجودی غیر خدا را مستقلاً مؤثر در عالم بدانیم که در تأثیر خود نیازی به خدا ندارد.» این به طور مسلم شرک است و هیچ شکی در آن نیست؛ ولی ما اصلاً در عالم برای غیر خدا، هستی جدا از خدا قائل نیستیم تا چه رسد به اینکه بتواند کاری انجام بدهد. ما معتقدیم: «وجود و هستی مستقل، از آن ذات اقدس حق است و بس؛ فاعلیت بالاستقلال نیز از آن اوست؛ اوست که موجود مستقل و فاعل مستقل است و در وجود و ایجاد، احتیاج به موجود دیگری ندارد؛ منتها او به هر کسی که بخواهد هم می تواند وجود بدهد و هم قدرت ایجاد».

﴿إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾؛

هر تصرفی در عالم باذن الله است

او می تواند به هر موجودی قدرت تأثیر داده و او را متصرف در عالم سازد. اوست که به اراده ی حضرت عیسی مسیح علیها السلام قدرت خلق و آفریدن داده و از قول آن حضرت در قرآن نقل می کند که گفت:

﴿...أَنْتَ أَخْلَقْتَ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفَخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ

اللّٰهُ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۱

«من از گِل، صورت پرنده می سازم و در آن می دمم، به اذن خدا پرنده می شود، کور مادرزاد و مبتلا به بیماری برص را شفا می بخشم و مردگان را زنده می کنم به اذن خدا».

تمام حرف اینجاست که من مأذون از جانب خدا هستم و نه مستقل در عمل. در این آیه کلمه‌ی ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ دو بار تکرار شده و در جای دیگر، چهار بار تکرار شده که خداوند به صورت خطاب به حضرت مسیح علیه السلام می فرماید:

﴿...وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا

بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي...﴾^۲

«تو از گِل، شکل پرنده خلق می کنی، به اذن من؛ سپس در او می دمی و او پرنده می شود، به اذن من؛ تو اکمه^۳ و ابرص^۴ را شفا می دهی، به اذن من؛ تو مرده‌ها را [از قبر] بیرون می آوری [و زنده می کنی]، به اذن من».

این جمله‌ی ﴿بِإِذْنِي﴾ و ﴿بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛ در واقع برای رفع توهم شرک از همان فرقه‌ی مخالف است؛ یعنی خیال نکنند که ما رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام را مؤثر و متصرف مستقل در عالم می دانیم؛ بلکه معتقدیم آنها باذن الله کار می کنند و این شرک نیست. شرک، اعتقاد به استقلال در فاعلیت موجودی غیر خداست، وگرنه ما تمام امور مربوط به زندگی را از دست مخلوق می گیریم اما باذن الله همه گونه تصرف در عالم را دربارهی او ممکن می دانیم.

ذکر چند مثال در خصوص توسّل به اولیای خدا

آیا شما که آب می خورید، مگر آب را رافع عطش نمی دانید؟ وقتی تشنه‌اید، آیا از خدا می خواهید که شما را سیراب کند یا به سراغ آب می روید؟ و این که به سراغ آب می روید؛ یعنی عملاً از آب می خواهید که از شما رفع عطش بنماید.

آیا وقتی که گرسنه شده‌اید، می نشینید و فریاد می زنید که: خدایا! سیرم کن، یا سراغ

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

۲- سوره‌ی مائده، ۱۱۰.

۳- اکمه: کور مادرزاد.

۴- ابرص: بیمار مبتلا به برص و پیسی.

نان و غذا می‌روید؟ و عملاً از نان و غذا می‌خواهید که از شما رفع گرسنگی کند. حال، آیا شما در توسل به آب و نان، در سیر و سیراب شدن، مشرک شده‌اید؟! خیر! زیرا می‌دانید که خدا این خاصیت سیر و سیراب کردن را به آب و نان داده است.

ما هم به همین منوال معتقدیم که خداوند متعال، قدرت شفابخشی به بیماران و قضای حوائج محتاجان و زنده کردن مردگان را به پیامبر و امام علیه السلام داده است و آن بزرگواران به اذن خدا، یعنی با قدرت خدادادی، در عالم کار می‌کنند. ما هم به حکم آیه ی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱ که می‌فرماید: «برای کسب فیض و فضل از خدا وسیله جویی کنید و متوسل بشوید»، دست به دامن اولیای خدا که مقربان درگاه خدا هستند می‌زنیم و فیض و فضل خدا را از آنها می‌طلبیم و می‌گوییم:

(إِلَهِي عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْكَشَفَ الْغَطَاءُ ... يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ؛

یاعلیٰ یا مُحَمَّدُ؛ انصُرانی فَإِنَّكُمَا نَصِرَانِ إِكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِ يَا

مَوْلِينَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَلْعَوْثُ اَلْعَوْثُ اَلْعَوْثُ اَذْرِكُنِي اَذْرِكُنِي اَذْرِكُنِي)؛

مامی گویم همان خدایی که به آب خاصیت سیراب کردن داده و به آتش خاصیت احراق و به خورشید خاصیت اشراق و انبات^۲، همان خدا به پیامبر و امام علیه السلام قدرت شفابخشی بیماران و زنده کردن مردگان را داده است. همان کسی که به قرص آسیرین مثلاً خاصیت تسکین درد داده است؛ همان کس به خاک قبر امام سیدالشهداء علیه السلام خاصیت بهبودی بخشیدن به بیماران را داده است؛ آیا این شرک است؟!

مگر اختیار تعیین و تشخیص معنای شرک را به دست شما داده‌اند که می‌گویید: توسل و بوسیدن ضریح امامان علیهم السلام و روی خاک سجده کردن شرک است و ... خدا، پیامبر را مؤثر در اغنا دانسته و فرموده است: ﴿أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ بنابراین ما همانطور که می‌گوییم: (اَللّهُمَّ اَغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ)؛ می‌توانیم بگوییم: (يَا رَسُولَ اللَّهِ اَغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ)؛ (یا امیرالمؤمنین اَغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ)؛ چون (كُلُّهُمْ نُوْرٌ وَاحِدٌ)؛ بعد می‌فرماید: ﴿فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَّهُمْ﴾ «اگر این منافقان توبه کنند، به نفع آنها خواهد بود». در را برای بازگشتشان باز گذاشته‌ایم، اگر به سوی ما بیایند و توبه کار شوند می‌پذیریم!

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

۲- انبات: رویانیدن.

رحمت گسترده‌ی اسلام بر همگان

شما در عالم کدام حکومتی را سراغ دارید که دست نوازش بر سر توطئه گران و کودتاچیان‌ش بکشد و آنها را از خود طرد نکند!! منافقان در غزوه‌ی تبوک قصد کودتا داشتند که خدا می‌فرماید:

﴿ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا ﴾؛ «تصمیمی داشتند که به آن نرسیدند».

در عین حال می‌فرماید:

﴿ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ ﴾؛

«اگر توبه کنند، [آنها را می‌پذیریم و] خیر و صلاحشان را تأمین می‌کنیم».

وقتی این آیه نازل شد و توبه را به آنها پیشنهاد کرد، جَلَّاس که یکی از کارگزاران گروه منافقان بود، گفت: یا رسول الله! خدا راه توبه را باز کرده، من توبه کار شدم؛ مرا ببخش. آدم خوبی هم شد. ولی برای اینکه آنها خیال نکنند که پیامبر ﷺ از روی ضعف و ناتوانی این چنین نرم سخن می‌گوید، دنبال آیه فرمود:

﴿ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي

الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ ﴾؛

(وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي...);

فرموده‌اند: در پایان این زیارت، دست راست را به دست چپ بزنید، مثل دست زدن

در بیعت و بگوئید:

(...اَللّٰهُمَّ هَذِهِ بَيْعَةٌ لَهُ فِي عُنُقِي اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ);

«من با مولا یم و امام زمانم بیعت کردم و بیعت او را به گردن گرفتم و بر آن

وفادار می‌مانم تا روز قیامت».

حال، آیا به راستی ما به این عهد و پیمانی که با خدا و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بسته‌ایم وفاداریم و بنده‌ی مطیع درست و حسابی هستیم؟ آیه صریحاً تهدید می‌کند و می‌فرماید: از منافقان محسوب می‌شود آن کسی که با خدا پیمان می‌بندد که اگر به من تمکّن مالی بدهی، چنین و چنان می‌کنم، مسجد می‌سازم، حسینیه می‌سازم، درمانگاه می‌سازم، به مستمندان رسیدگی می‌کنم و... بعد هم عمل نمی‌کند. در مقام اعتقاد خوب است، پیمان محکم هم با خدا می‌بندد ولی به تمکّن که رسید، حبّ دنیا در دلش گل

می کند و مانع عمل می شود.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾؛

«با خدا پیمان می بندند که اگر خدا از فضلش به ما بدهد، حتماً و قطعاً صدقات

می دهیم و انفاقات می کنیم و از بندگان صالح می شویم». اما:

﴿فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ «همین که از فضلش به آنها داد:

﴿بَخِلُوا بِهِ﴾؛ «به همانچه که خدا داده است بخل می ورزند».

و مثل قارون می شوند که حضرت موسی علیه السلام به او می گفت: از آنچه که خدا به تو

داده است زکات بده. می گفت: نه:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾؛^۱

«و اگر [از توبه] رو برگردانند [و به کارهای منافقانه‌ی خود ادامه دهند]، خدا

آنها را در دنیا و آخرت به عذابی دردناک مبتلا می سازد و هیچ قدرتی هم در

زمین نمی تواند آنها را در پوشش ولایت و نصرت خود قرار دهد [و از عذاب

خدا برهاند]».

مؤمنان بدعمل

و اما آیه‌ی بعد به ما هم هشدار می دهد و می فرماید: گروهی از مؤمنان نیز از دسته‌ی

منافقان به حساب می آیند، در حالی که باطناً کافر نیستند و کفر اعتقادی ندارند ولی کفر

عملی دارند؛ یعنی در مقام عمل، به اقتضای اعتقادشان عمل نمی کنند. کلمه‌ی ﴿وَمِنْهُمْ﴾ که

در ابتدای آیه آمده است، نشانگر این است که گروه خوش اعتقاد بد عمل از نظر خدا در

زمره‌ی منافقانند. آنگاه نمونه‌ای از بدعملی‌ها را بیان می کند: ﴿مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ﴾؛ «آن کسانی که

با خدا عهد بندگی بسته‌اند اما به عهد خویش عمل نمی کنند». آیا ما با خدا پیمان بندگی

نبسته‌ایم؟! ما که به وحدانیت خدا و رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داده‌ایم، یعنی چه؟ یعنی،

من متعهد شده‌ام و به عهده گرفته‌ام که نماز بخوانم، روزه بگیرم، حج بروم، زکات بدهم و

خلاصه! اتیان واجبات و ترک محرمات بنمایم و معنای بندگی همین است که می فرماید:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مُبِينٌ ﴿۱﴾ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۲﴾؛

«آیا من با شما، ای آدمزادگان؛ در عالم فطرت و عقلتان پیمان نبسته ام که از شیطان که دشمن آشکار شماست اطاعت نکنید؟! تنها از من اطاعت کنید که راه مستقیم [سعادت] همین است».

مؤمن اما اسیر حب دنیا

با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز هر روز صبح، عهد می بندیم و می گوئیم:

(اَللّٰهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ... اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُجِدُّ لَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي...);

فرموده اند: در پایان این زیارت، دست راست را به دست چپ بزنید، مثل دست زدن در بیعت و بگوئید:

(... اَللّٰهُمَّ هَذِهِ بَيْعَةٌ لَهُ فِي عُنُقِي اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ);

«من با مولایم و امام زمانم بیعت کردم و بیعت او را به گردن گرفتم و بر آن وفادار می مانم تا روز قیامت».

حال، آیا به راستی ما به این عهد و پیمانی که با خدا و امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بسته ایم، وفاداریم و بنده ی مطیع درست و حسابی هستیم.

آیه صریحاً تهدید می کند و می فرماید: از منافقان محسوب می شود آن کسی که با خدا پیمان می بندد که: «اگر به من تمکن مالی بدهی، چنین و چنان می کنم؛ مسجد می سازم؛ حسینیه می سازم؛ درمانگاه می سازم؛ به مستمندان می رسم» بعد هم عمل نمی کند. در مقام اعتقاد خوب است، پیمان محکم هم با خدا می بندد ولی به تمکن که رسید، حُب دنیا در دلش گُل می کند و مانع عمل می شود.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصّٰلِحِيْنَ﴾؛

«با خدا پیمان می بندند که اگر خدا از فضلش به ما بدهد، حتماً و قطعاً صدقات می دهیم و انفاقات می کنیم و از بندگان صالح می شویم».

اما: ﴿فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾؛ «همین که از فضلش به آنها داد».

﴿يَخْلُوا بِهِ﴾؛ «به همانچه که خدا داده است بخل می ورزند».

و مثل قارون می شوند که حضرت موسی عليه السلام به او می گفت: از آنچه که خدا به تو داده است زکات بده. می گفت: نه:

﴿إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾^۱؛

«من این مال را خودم با کاردانی خودم به دست آورده‌ام [مربوط به کسی نیست]».

﴿تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾؛ «رو برمی گردانند در حالی که اعراض می کنند».

شاید تولی، یعنی نافرمانی اما اعراض، یعنی حکم خدا را خلاف حکمت دیدن. گاهی آدم نماز نمی خواند و گاهی می گوید: دروغ است و خدا نگفته و چه بسا اصلاً کار لغو و دستوری نامعقول است!! این بدتر است و همدوش با کفر است. زنی معتقد به حجاب هست و آن را جزء دین می داند ولی رعایت نمی کند، اما گاهی می گوید: اصلاً حجاب دروغ است و آن را آخوندها از پیش خود گفته اند و حجاب زن در چنین زمانی و با این شرایط دستور حکیمانه و عاقلانه ای نیست! این اعراض است و منتهی به کفر اعتقادی می شود.

پیروان شیطان

ابلیس، خدا و معاد و انبیا را قبول داشت، اما می گفت: دستور سجده بر آدم خاکی، درباره ی من دستور حکیمانه ای نیست؛ زیرا:

﴿...أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...﴾^۲؛ «من از او بهترم».

کسانی هم که می گویند: خدا و پیغمبر و معاد درست است ولی من که یک خانم امروزی درس خوانده و دکتر هستم، درست نیست خودم را با حجاب از مردان بپوشانم. حجاب، شأن زن های بی سواد و روستایی بوده و هست! ما شأنمان اجل از این است که خود را با حجاب بپوشانیم!! اینها همان دنباله روهای ابلیسند؛ چون ابلیس نیز حرفش همین بود؛ به خدا می گفت: همه چیز تو را قبول دارم ولی این دستور سجده بر آدم، مناسب شأن من نیست. این روش علاوه بر کفر عملی، کفر اعتقادی هم هست.

حاصل آنکه آیه ی شریفه اعلام خطر می کند که نتیجه بدعملی ها، پیدایش حالت

۱- سوره ی قصص، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی ص، آیه ی ۷۶ و سوره ی اعراف، آیه ی ۱۲.

نفاق در قلب است:

﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾

«شکستن پیمان بندگی و طغیان عملی، روح نفاق را در دل‌های آنان تا روز مرگشان [یا روز قیامت] برقرار ساخت».

﴿بِمَا أَخْلَقُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾

«این روح نفاق، مولود خلف وعده‌ها و دروغگویی‌های آنان بود».

این آیه جدّاً هشدارى برای ماست که فعلاً کفر عملی داریم. مراقب باشیم منتهی به نفاق و کفر اعتقادی نشود که تا آخرین لحظه‌ی عمر در جانمان باقی خواهد ماند.

شان نزول آیه‌ی شریفه و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ...

شان نزول این آیه را هم فرموده‌اند که داستان ثعلبه بن حاطب است. او مرد فقیری بود و با کسب و کار مختصری که داشت معاشش تأمین می‌شد و چون خیلی کار نداشت هر روز در مسجد بود. پیش از همه به مسجد می‌آمد و بعد از همه هم از مسجد بیرون می‌رفت. می‌گفتند: کبوتر مسجد است! می‌دید دیگران ثروتمندند و کارهای خیر انجام می‌دهند و ثواب می‌برند. شیطان وسوسه‌اش کرد که: اگر تو هم مال داشته باشی، انفاق می‌کنی و به درجات عالی از بهشت می‌رسی. روزی گفت: یا رسول الله ﷺ دعا کنید خدا به من ثروتی بدهد، من هم کارهای خوب بکنم و ثواب ببرم! فرمود: نه، ثعلبه:

﴿قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ﴾

«کم داشته باشی و شکرش را ادا کنی، بهتر از این است که زیاد داشته باشی و قادر به شکرش نباشی».

او بار دوم و سوم مکرراً از رسول اکرم ﷺ استدعا می‌کرد و می‌گفت: اگر شما دعا کنید من مال دار بشوم، انواع و اقسام خیرات از دست من صادر خواهد شد. رسول اکرم ﷺ می‌فرمود: ثعلبه؛ دوست نداری از من پیروی کنی؟! به خدا قسم؛ من اگر بخواهم، خداوند کوه‌ها را برای من تبدیل به طلا و نقره می‌کند ولی من نداشتن را بر داشتن ترجیح می‌دهم! تو هم مثل من باش. ولی او دست‌بردار نبود و با اصرار از رسول اکرم ﷺ تقاضای دعا داشت! عاقبت آن حضرت درباره‌اش دعایی کرد و او گوسفندی خرید. آن گوسفند تولید نسل کرد و ثروت روز افزون به او رو آورد. به گوسفندداری مشغول شد و

کم کم از مسجد بریده شد. او که همیشه در مسجد بود، حالا بعد از اذان به مسجد می آمد و در رکعت های آخر نماز و در رکوع می رسید و می گفت: (یا الله؛ اِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِینَ)؛ تا به جماعت ملحق شود! کم کم گوسفندان بیشتر شدند و مدینه گنجایش آنها را نداشت. در بیرون شهر درّه ای گرفت و گوسفندان را آنجا برد و دیگر به مسجد و جماعت نمی رسید! تنها برای نماز جمعه به شهر می آمد. پس از چندی از نماز جمعه هم بازماند و هر روز جمعه سر جاده می آمد و از کسانی که به نماز جمعه آمده و بر می گشتند، از اوضاع شهر می پرسید! پیامبر اکرم ﷺ از حالش جو یا شد. گفتند: آقا! او حشم دار شده و دیگر به مسجد نمی آید! فرمود:

(یا وَیْحَ ثُعَلْبَةَ یا وَیْحَ ثُعَلْبَةَ)؛

«وای بر ثعلبه؛ وای بر ثعلبه؛ [که خود را گرفتار کرد]».

تا اینکه آیه ی زکات نازل شد:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...﴾^۱

«از مردم صدقات مالشان را بگیر و تطهیرشان کن».

پیامبر ﷺ دو نفر را مأمور جمع آوری زکات و صدقات کرد. فرمانی هم نوشت و به دست مأموران داد که به صاحبان اموال ارائه دهند. فرمود: اوّل نزد ثعلبه بروید و بعد فلان مرد از بنی سلیم.

نزد ثعلبه آمدند و پیام پیغمبر ﷺ را رساندند. گفت: اینکه شما می گوید همانند جزیه ای است که از کفار می گیرند. مسلمان که نباید جزیه بدهد، فعلاً پیش دیگران بروید! آنها نزد آن مرد بنی سلیمی رفتند. او تا شنید مأموران پیامبر برای اخذ زکات می آیند، خوشحال شد! شترهای زیادی داشت. آنها را جمع کرد و شترهایی که چاقتر و بهتر بودند، انتخاب کرد و با شترانش به استقبال مأموران جمع آوری زکات آمد. تجلیل و احترام بسیار کرد و شترها را تقدیم آنان نمود. آنها گفتند: زکات مال تو کمتر از این می شود. چرا زیادی می دهی؟ گفت: من طَوْعاً و رَغْبَةً با کمال افتخار، این ناقابل را به حضور پیامبر اکرم ﷺ تقدیم می کنم. آنها گرفتند و دوباره نزد ثعلبه آمدند. ثعلبه به آنان گفت: فرمان پیامبر ﷺ را بدهید بینم. وقتی دید، باز گفت: من نمی توانم بپذیرم. این جزیه است و جزیه را از کفار می گیرند. حالا فعلاً

بروید تا من فکری بکنم. رفتند و به رسول اکرم ﷺ گزارش دادند. فرمود:

﴿يَا وَيْحَ ثُعْلَبَةَ يَا وَيْحَ ثُعْلَبَةَ﴾؛

«وای بر ثعلبه؛ وای بر ثعلبه [که خود را گرفتار کرد]».

در این موقع این آیه نازل شد:

﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ﴾؛

«از منافقان کسانی هستند که با خدا پیمان می‌بندند [که اگر از فضل خودش به

ما بدهد، ما حتماً صدقه می‌دهیم، و از صالحان می‌شویم]».

﴿فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ﴾؛

«وقتی خدا به آنها داد، بخل ورزیدند و تولی کردند و اعراض نمودند».

تا آنجا که گفتند: اصلاً این حکم اخذ زکات درست نیست و شبیه اخذ جزیه از

کفار است.

﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ

بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾؛

«این تولی و اعراض، در قلبشان نفاق ایجاد کرد و تادم مرگ از آنها جدا

نخواهد شد».

کسانی از نزدیکان ثعلبه نزد او رفتند و گفتند:

﴿لَا أُمَ لَكَ نَزَلَ فَيْكَ كَذًا وَ كَذًا﴾؛

«ای بی مادر! کاری کردی که درباره‌ات آیه نازل شد و محکوم به نفاق

کرد».

سخت ناراحت شد و نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: توبه کردم. فرمود: از جانب خدا

مأذون به قبول توبه‌ات نیستم! معلوم می‌شود توبه‌اش واقعی نبوده، وگرنه قبول می‌شد. از

ترس مردم بود که در میان مردم منافق معرفی گشته و مطرود از رحمت حق شده است.

خاک بر سر خود ریخت و تضرع کرد. رسول اکرم ﷺ فرمود: کاری است که خودت

کردی و گوش به حرف من ندادی و اکنون جبران‌پذیر نیست. بعد از وفات پیامبر

اکرم ﷺ نزد ابوبکر و عمر آمد و آنها هم گفتند: چون پیامبر ﷺ نپذیرفته، ما هم

نمی‌پذیریم. تا زمان عثمان زنده بود و با همان حال نفاق از دنیا رفت. شاهد بر اینکه توبه‌اش

هم منافقانه بوده و توبه‌ی واقعی نبوده است. خود آیه شریفه است که می‌فرماید:

﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ﴾؛

«این تولّی و اعراض از فرمان خدا نفاقی در قلبشان برقرار ساخت که تا دم مرگ از قلبشان بیرون نخواهد رفت».

پس معلوم می‌شود توبه‌ی ثعلبه، توبه‌ی منافقانه و ریاکارانه بوده است و گرنه مسلم مقبول واقع می‌شد.

حالا طرز تفکر ثعلبه در میان ما مسلمانان خوش اعتقاد نیز فراوان است! ما کافر نیستیم، او هم کافر نبود، مؤمن اهل نماز و مسجد بود. بیماری خطرناک حبّ مال بیچاره‌اش کرد و به هلاک ابدی‌اش انداخت. آیا در میان ما مسلمانان معتقد به مبدأ و معاد و انبیا و امامان علیهم‌السلام نیستند کسانی که مبتلا به بیماری حبّ مال می‌باشند و از دادن خمس و زکات و دیگر انفاقات مالی جداً استنکاف می‌ورزند و برای اقناع وجدانشان به زعم خود دست به انحاء توجیهات و عذرتراشی‌ها می‌زنند؟!

تهدید ترسناک قرآن کریم

قرآن، همین افراد را تهدید می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...﴾؛^۱

«آنان که به آن چه خدا از فضل خود به آنها داده است بخل می‌ورزند، گمان نکنند خیرشان در آن است؛ بلکه شرّشان در آن است. در آینده‌ی نه چندان دور، همان چه که نسبت به آن بخل ورزیده‌اند طوقی گردنشان خواهد شد».

اولاً فرموده است: ﴿... ما آتاهمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾؛ یعنی، آنچه که دارید، از آن خود شما نیست، بلکه از آن خداست. شما در لحظه‌ی تولّد از مادر چه با خود آورده‌اید، اگر در آن لحظه از شما غفلت می‌کردند، طعمه‌ی گربه می‌شدید!

خودتان، مال خودتان نیستید تا چه رسد به کاخ و ماشین و پولتان. اینها را خدا به شما داده است و اینک به آنچه که خدا داده است، بخل می‌ورزید؛ بدانید که خیر شما در این نیست بلکه شرّ شما در این است.

۱-سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۰.

عذاب الهی در انتظار بخیلان

﴿...سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ...﴾؛

به همین زودی خواهند دید که تمام اینهایی که دارند، طوق گردنشان شده؛ آن هم طوق آتشین! این جمله خیلی تهدیدآمیز است. انسان وارد محشر بشود در حالی که برج آتشین را به گردن حمل می کند! ممکن است بگویید: مگر می شود انسان به این کوچکی، برج به آن بزرگی بر گردنش باشد؟ عرض می شود: انسان تطورات مختلف دارد. در برزخ و محشر به گونه‌ی دیگری خواهد بود. مگر ما همان نطفه نیستیم، بعد کودک شیرخوار شدیم، آن موقع اگر یک برش پرتقال را در دهانمان می گذاشتند، خفه می شدیم. اینک چنان شده‌ایم که یک دیگ آش رشته را سر می کشیم و با کمان نمی شود. آری؛ ما همان نطفه‌ایم و سپس کودک شیرخوار و جوان و اکنون به این شکل و تا برسیم به برزخ و محشر، تطورات گوناگون به خود گرفته‌ایم و خواهیم گرفت تا در محشر به چه صورتی متصور خواهیم شد؛ نمی دانیم. انسان محشری چگونه می شود که یک ماشین یا یک برج آتشین را به گردن می کشد.

گراز دوزخ همی ترسی به مال خود مشو غرّه

که اینجا صورتش گنج است و آنجا شکلش اژدهاست

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ...﴾؛^۱

«روزی خواهد آمد که زمین غیر این زمین و آسمان غیر این آسمان و انسان

غیر از این انسان خواهد بود».

ماده‌اش همان است، صورت‌ها گوناگون می شود. کافر به شکلی می آید که دندان‌ش

به اندازه‌ی یک کوه، بزرگ است. مولای ما علی علیه السلام فرمود:

﴿...فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ وَمِنَ الْغَيْبِ الْخَبِيرُ...﴾؛^۲

«فعلاً شما به شنیدن [از ما] اکتفا کنید و عیانش را به قیامت واگذارید [اینجا

بشنوید و آنجا ببینید]».

خلاصه؛ هم اموالمان را پیش چشم ما مجسم می کنند و هم اعمالمان را.

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۸.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه ۱۱۳.

﴿يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ...﴾^۱

«پول‌های انباشته‌ی دنیا را با آتش جهنم می‌گدازند و بدن‌ها را با آن داغ می‌کنند و می‌سوزانند».

ای دریده پوستین یوسفان گرگ برخیزی از این خواب گران
الآن پشت سر مردم غیبت می‌کنی، شخصیت‌های محترم را در میان مردم لگه‌دار می‌سازی؛ بدان که موقع مرگ از خواب بیدار می‌شوی و خود را می‌بینی که عجب، من گرگی در لباس آدم بوده‌ام!!

گشته گرگان یک به یک خواهی تو می‌درانند از غضب اعضای تو
الآن خبر نداری که داخل وجودت چه حیوانات درنده‌ای از سگ و گرگ و ببر و پلنگ، در حال دریدن جان و روح تو هستند و تو فعلاً در حال تخدیری^۲ و احساس نمی‌کنی، شب اول قبر از حال تخدیر بیرون می‌آیی و آنها را بالعیان^۳ می‌بینی که از همه طرف به تو حمله آورده اند و پاره - پاره ات می‌کنند!! قرآن چه صریح و روشن می‌گوید:

﴿... وَ مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنْ نَفْسِهِ...﴾^۴

«آن کس که از انفاق مال بخل می‌ورزد، در واقع از جان خود بخل می‌ورزد».
از سعادت ابدی خود مایه می‌گذارد. در ازای به دست آوردن دنیای فناپذیر، حیات جاودانه‌ی خود را از دست می‌دهد و همچون «ثعلبه»ی بدبخت خدا را با گاو و گوسفند و شتر معاوضه می‌کند!

ما می‌ترسیم همین آیات قرآن که می‌خوانیم و می‌شنویم؛ روز قیامت خصم ما بشود و به شکایت از ما برخیزد که ما را خواندید و گفتید و شنیدید و با بی‌اعتنایی از کنار ما گذشتید! تنها دلخوش از این بودید که در ماه رمضان، ده ختم قرآن کردید. ما هنوز آغاز به قرآن نکرده‌ایم تا به ختمش برسیم.

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۵

۱- سوره ی براءت، آیه ی ۳۵.

۲- تخدیر: پنهان کردن، بی‌حس کردن.

۳- بالعیان: با چشم دیدن.

۴- سوره ی محمد، آیه ی ۳۸.

۵- همان، آیه ی ۲۴.

«مگر این دل‌ها بسته است که قرآن را هی برای نفوذ در آنها نمی‌یابد».

ده بار و صد بار هم که ختم قرآن کنید از قرآن بی‌خبرید. یک آیه را بگیرید و روی آن تکیه کنید و در دل بنشانید و در عمل پیاده کنید، از ده ختم قرآن نافع‌تر است. شما که زنده اید، از قرآن چه بهره‌ای گرفته‌اید که می‌خواهید برای مرده‌ها مجلس ختم قرآن بگیرید و به آنها بهره برسانید؟ در مجلس ختم مرده‌ها هم مردم اصلاً گوش به صدای قرآن نمی‌دهند. وقتی اشعار خوانده می‌شود، گوش می‌دهند. دوست دارند یکی چهچه بزند و آنها هم به به بگویند و ثوابش را به روح خُلْدِ آشیانِ جَنَّتِ مکان هدیه کنند. ما نسبت به قرآن جفا می‌کنیم و سرانجام چوب آن را می‌خوریم.

جمادات و نباتات کجا و عزّت و شرف انسانی کجا؟!

﴿... فَأَتَمَّا يَبْتَخُلُ عَنْ نَفْسِهِ...﴾

می‌فرماید: به هوش باشید که دارید از خودتان مایه می‌گذارید و سعادت ابدی را از دست می‌دهید! شرف و عزّت انسانی خود را به پای جمادات و نباتات و حیوانات می‌ریزید! شما مرده پرستی می‌کنید و دائماً این جمادات مرده را تر و خشک می‌کنید! مگر این خانه و ساختمانان جماد نیست؟! مگر این ماشین و فرش و لباس و دکورهای زندگیتان جماد نیست؟! شما یک عمر است که به همین‌ها عشق می‌ورزید؛ پس خودتان کجایی؟! هیچ به خودتان رسیده‌اید که من چه کاره‌ام؟! دیوار خانه را رنگ آمیزی و نقاشی کردید، آیا دیوار خانه‌ی قلبتان نقاشی و رنگ آمیزی نمی‌خواهد؟

﴿صَبَّغَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً...﴾^۱

پس رنگ خدا در جان شما کجاست؟ مرگ بر آن انسانی که شرف و شخصیتش بسته به جمادات باشد. ﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾؛ خانه‌ی من زیبا و ویلای من اعلا و ماشین من رهوار است. من آنم که رستم بود پهلوان! خیطاط، لباس خوب دوخته و بنا، خانه‌ی خوب ساخته و نجار، در و پنجره‌ی خوب درست کرده؛ شما خودت چه هستی و چه کردی؟! **زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ وَ رَبْحُهُ غَيْرُ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانٌ**

این چند بیت از قصیده‌ی «نونیه»ی ابوالفتح بُستی است که دارای مواعظ و حکمت‌هایی بسیار عالی است و معلوم است که از قرآن الهام گرفته است؛ از همین آیه‌ی:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۸.

﴿... وَ مَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنْ نَفْسِهِ...﴾؛

انسان هر چه در این دنیا اضافه کند، از خودش کم کرده است. عمر و بینایی و شنوایی و قوای درآکاهی روحی را از دست داده و یک مشت موجودات فناپذیر را به دست آورده است! ثعلبه چه کرد؟! خدا را با گاو و گوسفند و شتر معاوضه کرد!! آیا این معامله، احمقانه نیست؟ تمام دنیا را هم که بگیرد و خدا را از دست بدهد زیان کرده است.

و كُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فَقْدَانٌ

هر چه که بقا ندارد وجدان آن در واقع فقدان است! چون نیروهای الهی خود را از دست داده و آن فانی را به دست آورده است؛ پس در واقع وجدان نیست بلکه فقدان است؛ یافتن نیست بلکه باختن است.

يَا عَامِرُ! لِحَرَابِ الدَّهْرِ مُجْتَهِدًا بِاللَّهِ هَلْ لِحَرَابِ الدَّهْرِ عُمَرَانُ

«ای کسی که می کوشی دنیا را آباد کنی؛ [خانه و ماشین و تجملات زندگی را تازه و نو سازی] تو را به خدا قسم، آیا آن چه را که روزگار ویران می کند تو می توانی آن را آباد کنی؟!»

روزگار دارد خودت را ویران می کند؛ موهای سیاه را سپید؛ صورت زیبا را پُرچین و چروک؛ چشم را نابینا و گوش را ناشنوا کرده است!! او دارد علی الدوام روی تو کار می کند و پایه های ساختمان وجودت را در هم می ریزد؛ تو داری روی جمادات کار می کنی و آنها را می آرایی و آب و رنگ تازه و نو به آنها می زنی؟! را

بِلَالُ الشَّيْبِ فِي فَوْءِكَ نَادَى بِأَعْلَى الصَّوْتِ: حَيَّ عَلَى الدَّهَابِ

این شاعر تشبیه خوبی کرده است: بلال مؤذن بالای مناره می رود و فرارسیدن وقت نماز را اعلام می کند و می گوید: (حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ)؛ «بشتاب به سوی نماز». این موهای سپید بنا گوش ما نیز دم گوش ما نشسته و اذان می گوید و فرارسیدن وقت رفتن را اعلام می کند و می گوید: (حَيَّ عَلَى الدَّهَابِ)؛ «بشتاب برای رفتن و آماده ی رفتن باش». هر انسانی دو بنا گوش دارد؛ شاعر می گوید: در دو سمت بنا گوش تو بلال پیری نشسته و داد می زند: (حَيَّ عَلَى الدَّهَابِ)؛ «آماده ی رفتن باش». اما کو گوش شنوا تا بشنود؟! غوغا و جنجال زندگی، ما را کر کرده است!!

يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى لِخِدْمَتِهِ فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ

ای نوکر جان نثار بدن! تو که دائم مشغول چاق و چله کردن این بدن هستی؛ گاه زیاد می خوری که چاقش کنی، گاه رژیم می گیری که لاغرش سازی! این بدنی که چند روز دیگر خوراک مار و مور خواهد بود!! چرا به خودت نمی رسی؟! تو آخر روح و جان نیز داری. ملاک انسانیت تو، روح و جان توست؛ نه این جسم و تن تو! بدن را می آرایی و برای کرم های زیر خاک، خوراک مناسب فراهم می کنی! اما اصلاً خبر از روح بیچاره ات نمی گیری که او چه هست و از کجا آمده است و به کجا می رود و برنامه ی چاق و لاغر کردن آن کدام است؟!

خلاصه خداوند حکیم قصه ی ثعلبه را برای ما گفته است تا هشدارمان بدهد که: مراقب باشید؛ همچون ثعلبه نشوید که خدا را بفروشید و گاو و گوسفند و شتر بخرید. اَلْحَذَرُ؛ اَلْحَذَرُ؛ خدا را از دست ندهید که با پولهای انباشته ی از راه نامشروع، خانه و کاخ و برج و بارو بسازید و از دادن مال اندکی به عنوان خمس و زکات، طبق دستور خدا بخل بورزید که فردا به طور مسلم - همانگونه که قرآن فرمود- طوق آتشین گردنتان خواهد شد!

﴿وَلَا يَخْشَى الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ...﴾^۱

حفظ وفاداری به امام زمان (علیه السلام)

خداوند به همه ما توفیق بندگی با خلوص نیت عنایت بفرماید تا به عهدی که با خدا بسته ایم و عهدی که با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بسته ایم، وفادار باشیم. ما همه می رویم و کسی در دنیا ماندنی نیست. ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾؛ آنگاه آنجا در موقف حساب به هم می رسیم، آن وقت به ما خواهند گفت: ﴿...أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾^۲؛ «آیا هشدار دهنده ای برای شما نیامد؟» خواهیم گفت: ﴿...بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ﴾؛ «چرا؛ آمدند و گفتند و فریاد کشیدند»، اما ﴿...فَكَذَّبْنَا...﴾^۳ «ما همه را تکذیب کردیم» و گفتیم: ای بابا! کی دیده آن روز را؟! فعلاً دنیا نقد است و آخرت نسیه!! خدا هم کریم است و علی (علیه السلام) شفیع و امام حسین (علیه السلام) هم سفینه النجاة است؛ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح، کشتی بان. این

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۰.

۲- سوره ی ملک، آیه ی ۸.

۳- سوره ی ملک، آیه ی ۹.

سخنان، به مسخره گرفتن اساس دین و شریعت است.

﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ
كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا...﴾^۱

أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا

پروردگارا

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

توفیق توبه ی نصوح به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

پایان جلد اول

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۵۱.

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۲	وجه تسمیه‌ی سوره‌ی براءت یا توبه
۲	وضعیت استثنایی سوره‌ی براءت
۳	فضیلت آیه‌ی رحمت
۳	چرا سوره‌ی براءت آیه‌ی رحمت ندارد؟
۴	اهمیت اتصال یا انفصال دو سوره‌ی أنفال و توبه
۵	تنها سوره‌ی براءت، سوره‌ی غضب نیست!
۵	علّت تکرار آیه‌ی رحمت در سوره‌ی نمل
۶	براءت از کدام مشرکین؟
۷	مشرکین هم مانند مسلمین مناسک حج داشتند!
۸	چهار ماه مهلت به مشرکین!
۹	تأکید مجدد بر براءت
۹	زمان اعلان براءت
۱۱	همه‌ی مشرکین مشمول براءت نیستند
۱۲	فرصت دادن به مشرکین
۱۴	اعلان براءت، یکی از فضائل مولا علی علیه السلام است
۱۵	علی علیه السلام با پیغمبر یکی است
۱۷	با این کارها نور علی علیه السلام خاموش نمی‌شود!
۲۰	وفاداری با کسی که وفادار نیست

- ۲۲.....پوچی سخنان مشرکان!.....
- ۲۳.....مشرکان، دشمن مؤمنان.....
- ۲۴.....اقامه ی نماز و ادای زکات نشانه های توبه واقعی.....
- ۲۵.....قرآن بدون علی علیه السلام، دام شیطان است.....
- ۲۵.....امام علی بن ابیطالب علیه السلام، روح قرآن.....
- ۲۷.....هشدار به جوانان عزیز.....
- ۲۸.....سوره ی کوثر، بهترین معرف حضرت فاطمه علیها السلام.....
- ۲۸.....سوره ی کوثر، سوره ای منحصر به فرد.....
- ۲۹.....مصدق کوثر، حضرت زهرا علیها السلام.....
- ۲۹.....فاطمه علیها السلام، تنها فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۳۰.....بیشترین جمعیت از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۳۰.....نام پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان بر سر زبان ها!.....
- ۳۱.....زهرا علیها السلام عطیه ی خداوند.....
- ۳۱.....زهرا علیها السلام هدیه ی خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله.....
- ۳۲.....زهرا علیها السلام آفرینشی آسمانی.....
- ۳۴.....دوستان زهرا علیها السلام اهل نجاتند.....
- ۳۸.....تحصیل توحید، مهمترین وظیفه ی ما.....
- ۳۸.....دشواری تحصیل توحید واقعی.....
- ۳۹.....اسلام، یعنی تسلیم محض.....
- ۳۹.....وظیفه ی هر مسلمان: مبارزه با مظاهر شرک.....
- ۳۹.....بهانه جویی های مسلمانان سست ایمان!.....
- ۴۰.....بهانه ی اول: انسان گشی مطلوب نیست!.....
- ۴۱.....بهانه ی دوم: عدم موازنه ی قوا!.....
- ۴۱.....بهانه ی سوم: پیمان شکنی گناه است!.....
- ۴۲.....این بهانه ها، ناشی از ترس و بی ایمانی.....
- ۴۳.....امتحان حتمی مدعیان ایمان.....
- ۴۴.....ممنوعیت مشرکان از آباد کردن مساجد.....
- ۴۵.....آبادانی مساجد منوط به ولایت علی علیه السلام.....

۴۵.....	مقام قرب خدا نتیجه‌ی نیت پاک و عمل شایسته
۴۶.....	فراوانی مؤمنان مشرک!.....
۴۶.....	هشدار جدی به اهل ایمان!.....
۴۸.....	آفت زیانبار غریزدگی.....
۴۹.....	ظاهر مساجد، آراسته اما... ..
۴۹.....	هدف عالی دین، آرایش جان به نور ایمان.....
۵۰.....	مسجد، پرورشگاه اهل ایمان.....
۵۱.....	پنج صفت برای آبادکنندگان مساجد.....
۵۱.....	اجرای بی چون و چرای حکم خدا.....
۵۲.....	کوتاهی مسلمانان در حفظ دین.....
۵۵.....	ارزش والای ایمان و جهاد در راه خدا.....
۵۵.....	تشبیهی قابل تأمل!.....
۵۶.....	ارزش هر کاری به نیت فاعل آن بستگی دارد.....
۵۶.....	روایات اهل بیت علیهم السلام ، مبتنی آیات قرآن کریم.....
۵۹.....	مهم، عامل خیر است نه عمل خیر.....
۶۰.....	اعمال مشرکان ارزش الهی ندارد.....
۶۱.....	کفر، سوزاننده‌ی ریشه‌ی اعمال نیک.....
۶۴.....	درختان طوبی و زقوم از جان بشر می‌رویند!.....
۶۵.....	آفت غفلت از مدبر عالم.....
۶۷.....	عقوبت سرپیچی از فرمان خداوند متعال.....
۶۷.....	امامت، منصب الهی است!.....
۶۹.....	کمالات ائمه علیهم السلام لدنی است.....
۶۹.....	امامت حضرت امام هادی علیه السلام در خردسالی.....
۷۰.....	شیعه‌ی حقیقی مقابل فرمان امام علیه السلام تسلیم است.....
۷۱.....	تعریف ایمان و اسلام از نگاه امام هادی علیه السلام
۷۱.....	توجه امام هادی علیه السلام به حرم امام حسین علیه السلام
۷۳.....	اجتناب از تولی کفار حتی پدر یا برادر.....
۷۴.....	مقام والدین و حدود اطاعت از آنها.....

- ۷۵..... خداوند متعال، بالاترین محبوب
- ۷۶..... فرق میان تولی و محبت
- ۷۷..... مقصود آیه: محبوب، فدای محبوب تر
- ۷۸..... طرد محبوب دنیایی، نشانه ی قوت ایمان
- ۷۹..... سر نماز، تحکیم ارتباط با خدای متعال
- ۸۰..... توحید، تنها مقصد قرآن
- ۸۰..... پیام يك برگ گل برای صاحبان اندیشه و خرد
- ۸۲..... کائنات جهان مُسَخَّر فرمان حکیمی توانا
- ۸۳..... فلسفه ی «قُلْ» در آیه ی طرد محبوب دنیایی
- ۸۴..... علت ناکامی ما از رسیدن به کمالات معنوی
- ۸۵..... غسل قلب، با آب توبه
- ۸۶..... سبب بی اثر بودن موعظه
- ۸۷..... مفهوم و معنای زهد
- ۸۷..... درخشش نور ایمان به سبب چشم بستن از اموال دنیاداران
- ۹۲..... وظیفه ی مسلمانان تجهیز کامل است
- ۹۳..... انواع گوناگون میدان های جنگ
- ۹۳..... تعریف غزوه و سریّه
- ۹۴..... مقدار و تعداد «کثیر» هشتاد است!
- ۹۴..... ماجرای غزوه ی حنین
- ۹۵..... عجب و غرور، علت شکست و سقوط!
- ۹۶..... سفارش های امام امیرالمؤمنین علیه السلام به محمد بن حنفیه در برخورد با دشمن
- ۹۷..... این شاء الله نگفتن سبب نزول بلا!!
- ۹۹..... مؤاخذه ی انبیاء و اولیاء در ترك اولی
- ۱۰۰..... خالق و صاحب خود را شناخته ایم؟!
- ۱۰۱..... عجب و غرور، علت فرار در غزوه ی حنین
- ۱۰۳..... سکینه، مولود ایمان
- ۱۰۵..... توطئه ی هارون برای شهادت امام کاظم علیه السلام
- ۱۰۶..... سفارش امام کاظم علیه السلام به صفوان که یاور ظالم میباش

سفرارش امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین که یاور مظلوم باش.....	۱۰۷
شگفتی علی بن یقطین از نامه‌ی امام علیه السلام	۱۰۷
شهادت امام کاظم علیه السلام	۱۰۸
منافات شرک با کرامت انسانی.....	۱۱۲
انواع کفار و حکم آنان در شرع.....	۱۱۲
پلیدی باطنی مشرک.....	۱۱۳
دستور طرد مشرکین در سال نهم هجرت.....	۱۱۳
ناراحتی قریش از طرد مشرکین.....	۱۱۴
نهی ارتباط مسلمانان با مشرکان در مسجدالحرام.....	۱۱۵
مسأله‌ی گرفتن جزیه از اهل کتاب.....	۱۱۵
میزان جزیه در صدر اسلام.....	۱۱۸
شرط دریافت جزیه.....	۱۱۸
علت پلیدی کافر کتابی.....	۱۱۹
کافران، غارتگران گوهر ایمان.....	۱۲۰
ماجرای اندلس، درس عبرتی برای مسلمانان.....	۱۲۱
علت پلیدی ظاهری کفار.....	۱۲۲
شان نزول آیه‌ی طرد نزدیکان مشرک.....	۱۲۳
رعایت تقوای الهی به هنگام ارتباط به خویشاوندان.....	۱۲۵
آماده کردن جواب برای روز سؤال.....	۱۲۷
وظیفه‌ی مسلمانان در قبال مشرکان.....	۱۳۰
فلسفه‌ی پرداخت جزیه.....	۱۳۱
اصل نامعقول تثلیث.....	۱۳۱
مدارا با اهل کتاب، نه تجلیل و تکریم آنان!!.....	۱۳۳
انحراف فکری و عقیدتی اهل کتاب.....	۱۳۵
عزیز پیامبر و یادآوری قدرت خدا در امر معاد.....	۱۳۵
آیا عزیر علیه السلام و عیسی علیه السلام فرزندان خدا هستند؟!.....	۱۳۸
اطاعت محض اهل کتاب از عالمان و راهبان!.....	۱۴۰
ماه مبارک رمضان، ماه تهذیب نفس.....	۱۴۱

- کسب آمادگی لازم برای ورود به ضیافه الله! ۱۴۲
- وجود هر موجودی در پرتو ذات اقدس او ۱۴۷
- خدای تعالی از نگاه آل الله ﷺ ۱۴۸
- قرآن، رسول اکرم ﷺ و امامان معصوم ﷺ همه نور خدایند ۱۴۹
- تلاش شیاطین برای خاموش کردن نور خدا! ۱۵۰
- سعادت اهل ایمان در حفظ نور دین خدا ۱۵۱
- دین حق غالب و سایر ادیان مغلوب ۱۵۳
- عزتمندی در دنیا و آخرت در گرو حق پذیری ۱۵۴
- ترقی اروپاییان به سبب الهام گرفتن از دین حقیقی اسلام! ۱۵۵
- نور خدا هرگز خاموش نمی شود ۱۵۷
- غلبه ی اسلام بر سایر ادیان بر اساس قانون تکامل ۱۵۹
- شکوفایی عظمت قرآن و اسلام به تناسب تکامل عقل بشر ۱۶۲
- نحوه ی شهادت حضرت حمزه علیّه عموی پیامبر ﷺ ۱۶۳
- انحراف عملی اهل کتاب ۱۶۷
- هشیاری اهل ایمان! ۱۶۸
- مقصود از خوردن مال حرام ۱۶۹
- مظاهر گوناگون اکل باطل ۱۶۹
- فقر و غنا، دو عامل فساد ۱۷۰
- آفات زیان بار فقر ۱۷۱
- ثروتمندی مایه ی عزتمندی، به یک شرط! ۱۷۱
- خطر عالمان فاسد و راهبان ریاکار! ۱۷۲
- نشانه های اسلام خالص و پای بندی به احکام دین ۱۷۴
- عذاب دردناک در انتظار ثروت اندوزان بی عاطفه ۱۷۶
- مفهوم «واو» در آیه ی شریفه ی «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ...» ۱۷۷
- سرانجام غم انگیز مبارزه ی ابوذر با ثروت اندوزان زرپرست ۱۷۸
- وجه تسمیه ی «ذهب» و «فضّه» ۱۷۸
- تاریخچه ی پول! ۱۷۹
- در این عالم، هیچ عملی نابود نمی شود ۱۸۲

۱۸۴.....	سرانجام نفاق و دورویی!.....
۱۸۵.....	ملاقات با امیر مؤمنان علیه السلام به هنگام احتضار.....
۱۸۸.....	اصالت صلح در اسلام.....
۱۸۹.....	هدف از جهاد دفع شرّ است نه کشورگشایی.....
۱۹۰.....	جهاد در سایه‌ی تقوای الهی.....
۱۹۱.....	هدف، رشد آگاهی مردم.....
۱۹۱.....	کرامت انسانی با ناسزاگویی منافات دارد.....
۱۹۲.....	ماه‌های حرام، نشان صلح دوستی اسلام.....
۱۹۳.....	ماه‌های قمری در قرآن کریم.....
۱۹۴.....	ماه‌های حرام و احکام آن.....
۱۹۶.....	مقصود از ماه‌های خدا در قرآن.....
۲۰۰.....	شرط ادّعی محبّت به اهل بیت علیهم السلام تبرّی از دشمن است.....
۲۰۲.....	یقین به ولایت، راز قبولی اعمال نزد خداوند متعال.....
۲۰۳.....	عمق ارادت به امام صادق علیه السلام
۲۰۴.....	امام صادق علیه السلام به وعده‌ی خود وفا کرد.....
۲۰۹.....	تحریم قتال در ماه‌های حرام.....
۲۱۰.....	ارتکاب دو گناه (کفر اعتقادی و کفر عملی).....
۲۱۱.....	چرا به هنگام جهاد کوچ نمی‌کنید؟!.....
۲۱۲.....	غزوه‌ی تبوک دشوارترین جنگ.....
۲۱۳.....	دشواری‌های جنگ تبوک.....
۲۱۴.....	خدمات شایان تقدیر ایرانیان در ترویج دین اسلام.....
۲۱۶.....	آخرت طلبی، با قانون تکامل منافاتی ندارد!.....
۲۱۷.....	دعوت اسلام به اندیشه و تلاش و مبارزه.....
۲۲۰.....	مقایسه کنید بینید دنیا و آخرت کدام يك شایسته‌ی دلبستگی است!.....
۲۲۱.....	سه نقص بزرگی که ما به آن مبتلا هستیم.....
۲۲۲.....	نیاز به موعظه حتّی برای پیغمبر!.....
۲۲۳.....	چهار خصلت متعالی که حاوی علم اوّلین و آخرین است.....
۲۲۵.....	ای مؤمنان چرا حرکت نمی‌کنید؟ چرا...؟.....

- ۲۲۸..... مروری بر دشواریهای جنگ تبوک
- ۲۲۹..... اگر پیامبر ﷺ را یاری نکنید خدا او را یاری می‌کند
- ۲۲۹..... آیه ی بحث‌انگیز میان مفسرین شیعه و سنی
- ۲۳۱..... هجرت پیامبر ﷺ یکه و تنها!!
- ۲۳۲..... اضطراب و بیقراری یار غار!
- ۲۳۲..... آیا یار غار بودن دلیل فضیلت است؟
- ۲۳۳..... صاحب و معانی آن
- ۲۳۵..... ترس و وحشت شدید یار غار!!
- ۲۳۵..... استناد به کلمه ی «مَعَنَا» هم دلیل بر فضیلت نیست
- ۲۳۶..... سکینه، يك موهبت عظیم الهی
- ۲۳۷..... موفقیت انبیا و اولیا در گرو سکینه و آرامش
- ۲۳۸..... در آیه ی غار، سکینه مخصوص پیامبر اکرم ﷺ
- ۲۳۹..... آیه ی غار، مبین نصرت خداوند
- ۲۴۰..... مناظره ی شورانگیز و افتخارآمیز شیخ مفید رحمه الله با عالم سنی
- ۲۴۲..... مناظره ی محکم و مستدلّ عالم شیعی با ابوحنیفه!
- ۲۴۷..... فرمان قاطع برای بسیج عمومی
- ۲۴۹..... همه باید حرکت کنید
- ۲۵۱..... جان خود را فدای دین کنید
- ۲۵۱..... غارت زده ی حقیقی کیست؟
- ۲۵۲..... آدم رباخوار تنها کافر نیست که کَفَّار است
- ۲۵۴..... رباخواری، اعلان جنگ با خدا!!
- ۲۵۵..... حرام خواری، زمینه ی نزول بلا
- ۲۵۷..... جهاد اکبر، مبارزه ی با نفس امّاره!
- ۲۵۸..... تأمین سعادت ابدی التزام عملی به رعایت دستورات الهی
- ۲۶۰..... ندای دلسوزانه ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۶۱..... اطفال صغیر در برزخ، شفیع والدین خویش!
- ۲۶۳..... موعظه ای از امام جواد علیه السلام
- ۲۶۶..... فرمان بسیج عمومی در غزوه ی تبوک

۲۶۷.....	اخلال و افساد منافقان فتنه‌گر
۲۶۸.....	اندیشه‌ی شوم منافقان در غیاب پیغمبر ﷺ
۲۶۹.....	درک صحیح از آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ...﴾
۲۷۰.....	گناه با شأن عصمت منافات دارد
۲۷۱.....	خطاب به پیامبر ﷺ عتاب به منافقان
۲۷۱.....	به در گفتم تا دیوار بشنود!
۲۷۳.....	ظرافت تربیتی این آیه‌ی شریفه!
۲۷۳.....	افشای نفاق منافقان
۲۷۴.....	اجازه خواستن، نشانه‌ی کفر است
۲۷۵.....	حُسن عاقبت برای پدر و پسر مجاهد
۲۷۶.....	ابوخیثمه، غفلت‌زده‌ای که بیدار شد!
۲۷۸.....	ابوذر، عاشق پیغمبر ﷺ
۲۷۸.....	ای مردم! امر آخرت خود را دریابید!
۲۸۰.....	مالك اشتر، در کنار جنازه‌ی مطهر ابوذر
۲۸۴.....	فریبکاری منافقان
۲۸۶.....	آرای مختلف در آفرینش بهشت و جهنم
۲۹۰.....	در حال حاضر بهشت محیط بر خوبان و جهنم محیط بر بدان
۲۹۱.....	تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
۲۹۳.....	تشبیه عالم به هسته‌ی خرما
۲۹۳.....	شعله‌ور شدن آتش از خدا بریدگی به هنگام مردن
۲۹۵.....	نگرانی حجت خدا از هولناکی عذاب آخرت
۲۹۶.....	حج، یعنی دل گسستن از محبت غیر خدا
۲۹۶.....	لباس احرام، کنایه از کفن
۲۹۹.....	استنباط عرفانی از صحرای عرفات
۳۰۰.....	آثار زیانبار دین‌ناشناسی!
۳۰۲.....	ایمان و شجاعت يك بانوی مسلمان
۳۰۴.....	مفهوم حسنه و سيئه در قرآن
۳۰۴.....	منافقان بدباطن و بدخواه مسلمانانند

- ۳۰۷..... ناتوانی نمرود در مقابله با پشه‌ای ضعیف
- ۳۰۸..... حکایتی دیگر از ضعف جباران
- ۳۰۹..... شرف انسان، اعتماد به خدای سبحان
- ۳۱۰..... اعتقاد به مقدّرات مایه‌ی آرامش انسان
- ۳۱۲..... مؤمنان همچنان پیروز و سرافرازند
- ۳۱۳..... قرآن، کتاب انسان سازی
- ۳۱۴..... پیامبر اکرم ﷺ طیب روحانی دلها
- ۳۱۵..... آموزش قرآن، فهمیدن آن و شفا طلبیدن از آن
- ۳۱۶..... حسد و بدخواهی و مشکل تراشی نشانه‌های نفاق
- ۳۱۸..... تکرّ جدّی سیّد بحرالعلوم در رسیدگی به همسایه
- ۳۱۹..... جانفشانی در راه دین درسی در مکتب امام حسین علیه السلام
- ۳۲۱..... تقوا ملاک قبولی اعمال
- ۳۲۲..... ملّکه و مفهوم آن
- ۳۲۳..... ملّکات نفسانیه و تأثیر آن در سرنوشت انسان
- ۳۲۴..... نقش والای نیت
- ۳۲۵..... اصلاح نیت عمل یک ضرورت تردیدناپذیر
- ۳۲۷..... تفسیر شاکله
- ۳۲۷..... کسب ثواب به واسطه‌ی نیت صحیح و خالص
- ۳۲۸..... ارزش والای اعمال در گرو نیت صالح
- ۳۳۰..... مردود بودن اعمال منافقان نزد خدای سبحان
- ۳۳۱..... عمل صالح، برترین اندوخته برای هر مسلمان
- ۳۳۲..... ولایت علی علیه السلام بالاترین ثروت
- ۳۳۳..... محبّت دنیا مایه‌ی آلودگی دل
- ۳۳۴..... نشانه‌های مقبولیت اعمال
- ۳۳۴..... اشتباه فاحش بنی امیه
- ۳۳۵..... سخنرانیهای افشاگرانه
- ۳۳۷..... سوگند دروغ منافقین
- ۳۳۸..... عیب‌جویی منافقین

۳۳۹.....	نصیحت خداوند به منافقین
۳۴۰.....	تذکر سازنده‌ی بهلول
۳۴۱.....	غصه‌های بیهوده!.....
۳۴۲.....	درس سیر و سلوک و عرفان در چند جمله‌ی کوتاه
۳۴۴.....	بی‌خبر از حقایق آسمانی قرآن!!
۳۴۵.....	اراده‌ی ولیّ حق در طول اراده‌ی خداست
۳۴۶.....	رفاه منافقان دلیل بر خوشبختی آنها نیست!.....
۳۴۷.....	فقر و ناداری دلیل بدبختی نیست
۳۴۸.....	دنیا در نظر خدا پست‌تر از بزغاله‌ی مردار!!
۳۵۱.....	سایه‌ی عنایت امام حسین علیه السلام بر سر شیعیان
۳۵۱.....	تأثر عمیق امام سجاد علیه السلام از واقعه‌ی کربلا
۳۵۳.....	موارد مصرف زکات
۳۵۳.....	وجوب زکات
۳۵۴.....	زکات به چه چیزهایی تعلّق می‌گیرد؟
۳۵۴.....	اختیار وسیع حاکم شرع در جذب کمک‌های مالی
۳۵۵.....	ضرورت تشکیل بیت‌المال
۳۵۶.....	نقش اساسی خمس و زکات در حفظ موجودیت اسلام
۳۵۷.....	هر خواب و رؤیایی بی‌اساس نیست
۳۵۸.....	رؤیایی شگفت‌انگیز و درس آموز از باب زکات
۳۵۹.....	برخورد شدید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مانعان زکات
۳۶۰.....	عیب‌جویی منافقان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
۳۶۲.....	بنده‌ی هوی کور و کُر است!.....
۳۶۲.....	موارد مصرف زکات
۳۶۲.....	الف: فقرا و مساکین
۳۶۳.....	ب: کارمندان جمع‌آوری زکات
۳۶۳.....	پ: جذب دل‌ها
۳۶۳.....	ت: آزاد کردن بردگان
۳۶۴.....	رفتار امام سجاد علیه السلام با برنگان

ث: پرداخت بدهی بدهکاران.....	۳۶۴
ج: خدمات عمومی (عام المنفعه).....	۳۶۵
ج: در راه ماندگان.....	۳۶۵
برج سازی، نتیجه ی منع زکات.....	۳۶۵
شخصیت والای زینب کبری (ع).....	۳۶۶
اذیت پیامبر (ص) صفت زشت دیگر منافقان.....	۳۶۸
شان نزول آیه ی شریفه ی وَ مِنْهُمْ الَّذِينَ.....	۳۶۸
اصل تغافل عامل مؤثری در تربیت و تکامل.....	۳۶۸
مفهوم تغافل.....	۳۶۹
ضرورت تغافل.....	۳۶۹
عفو و رحمت و یزگی شاخص پیامبر (ص).....	۳۷۱
تغافل، شریف ترین اعمال از نگاه امام امیرالمؤمنین (ع).....	۳۷۲
جلوه های تغافل.....	۳۷۳
ایمان به مؤمنین یعنی چه؟.....	۳۷۴
تفاوت مقام عرضه با مقام پذیرش.....	۳۷۶
عذاب دردناک در انتظار منافقان.....	۳۷۶
قسم خوردن، صفت دیگر منافقان.....	۳۷۷
قصد شوم منافقان.....	۳۷۷
تهدید و توبیخ شگفت امام امیرالمؤمنین (ع) به یکی از استانداران خود.....	۳۷۹
مهجوریت قرآن در آخر الزمان.....	۳۸۱
هشدار تکان دهنده ی رسول اکرم (ص) به عموم مردم.....	۳۸۲
حضرت رقیه (ع) و مشاهده ی سر بریده ی پدر!!.....	۳۸۳
منافقان، خطرناک تر از کفار.....	۳۸۶
عملکرد وارونه ی منافقان.....	۳۸۷
انفاق ریاکارانه ی منافقان.....	۳۸۷
منافقان از رحمت خدا دورند.....	۳۸۹
جهنم بر منافقان احاطه دارد!.....	۳۸۹
احتمال وجود تمدن های مترقی در روزگارهای پیشین.....	۳۹۰

۳۹۲.....	سرپیچی از فرمان خداوند، عامل زوال تمدن ها
۳۹۳.....	ورود ملکه‌ی سبا به بارگاه سلیمان علیه السلام
۳۹۴.....	مطالعه‌ی تاریخ و درک عبرت ها
۳۹۵.....	حکومت سلیمان علیه السلام از نگاه امیر مؤمنان، حضرت علی علیه السلام
۳۹۶.....	تحلیل زیبای قرآن از عصای موسی علیه السلام و سلیمان علیه السلام
۳۹۷.....	آینده‌ی اسلام از نگاه مولای متقیان حضرت علی علیه السلام
۳۹۹.....	مناجات زیبای امام سیدالشاجدین علیه السلام در مسجد الحرام
۴۰۰.....	و اما مصیبت امام سجاد علیه السلام
۴۰۳.....	رابطه‌ی ولایی اهل ایمان
۴۰۵.....	لقای خدا، اوج کمال انسان
۴۰۶.....	پیدایش محبت، ثمره‌ی ذکر خدا
۴۰۷.....	بنده‌ی خویشتن دار حق شناس
۴۰۸.....	رابطه‌ی دنیاخواهی و حق ناشناسی
۴۰۹.....	تطهیر جان از زنگ رذائل و
۴۱۱.....	شخصیت متکبر جبار!!
۴۱۲.....	مقام رضوان، آسان به دست نمی آید
۴۱۳.....	کمال انسان خداشناسی است نه !...!
۴۱۵.....	شکوه و هیبت، نتیجه‌ی کسب معنویت
۴۱۶.....	جابر بن عبدالله انصاری و زیارت امام سید الشهداء علیه السلام
۴۱۹.....	ذکر نام رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قرآن کریم در مقام اثبات رسالت
۴۲۰.....	احترام حضرت زهرا علیه السلام به رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۴۲۱.....	مفهوم جهاد در قرآن
۴۲۱.....	تن دادن به ظلم هم حرام است
۴۲۲.....	صلح توأم با قدرت، نشان دهنده‌ی عزت و کرامت
۴۲۳.....	دو وظیفه‌ی مهم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
۴۲۴.....	دفع مهاجم، رفع مزاحم
۴۲۶.....	انواع جنگ در اسلام
۴۲۷.....	ارتباط دین با تفکر و تعقل

- ۴۲۷..... شَأْنُ نَزُولِ آيَةِ ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...﴾
- ۴۲۹..... تصرّف اولیای دین در عالم به اذن خدا
- ۴۳۰..... اخلاق نیک پیامبر ﷺ عامل بزرگ جذب مردم
- ۴۳۲..... ملاقات شورانگیز جوان نصرانی با پیامبر
- ۴۳۵..... آخرین سفارش رسول اکرم ﷺ
- ۴۳۸..... هشدار به حضور فریبکارانه ی منافقان!
- ۴۳۹..... صفت زشت انتقام جویی منافقان
- ۴۴۰..... شرك؛ یعنی، مؤثر دانستن غیر خدا در امور
- ۴۴۰..... هر تصرفی در عالم باذن الله است
- ۴۴۱..... ذکر چند مثال در خصوص توسّل به اولیای خدا
- ۴۴۳..... رحمت گسترده ی اسلام بر همگان
- ۴۴۴..... مؤمنان بدعمل
- ۴۴۵..... مؤمن اما اسیر حبّ دنیا
- ۴۴۶..... پیروان شیطان
- ۴۴۷..... شَأْنُ نَزُولِ آيَةِ شَرِيفَةٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ ...
- ۴۵۰..... تهدید ترسناک قرآن کریم
- ۴۵۱..... عذاب الهی در انتظار بخیلان
- ۴۵۳..... جمادات و نباتات کجا و عزّت و شرف انسانی کجا؟!
- ۴۵۵..... حفظ وفاداری به امام زمان ﷺ